روزگاران

۲- دنبالهٔ روزگاران ایران

از پایان ساسانیان تا پایان تیموریان

تألیف

دکتر عبدالحسین زرّین کوب

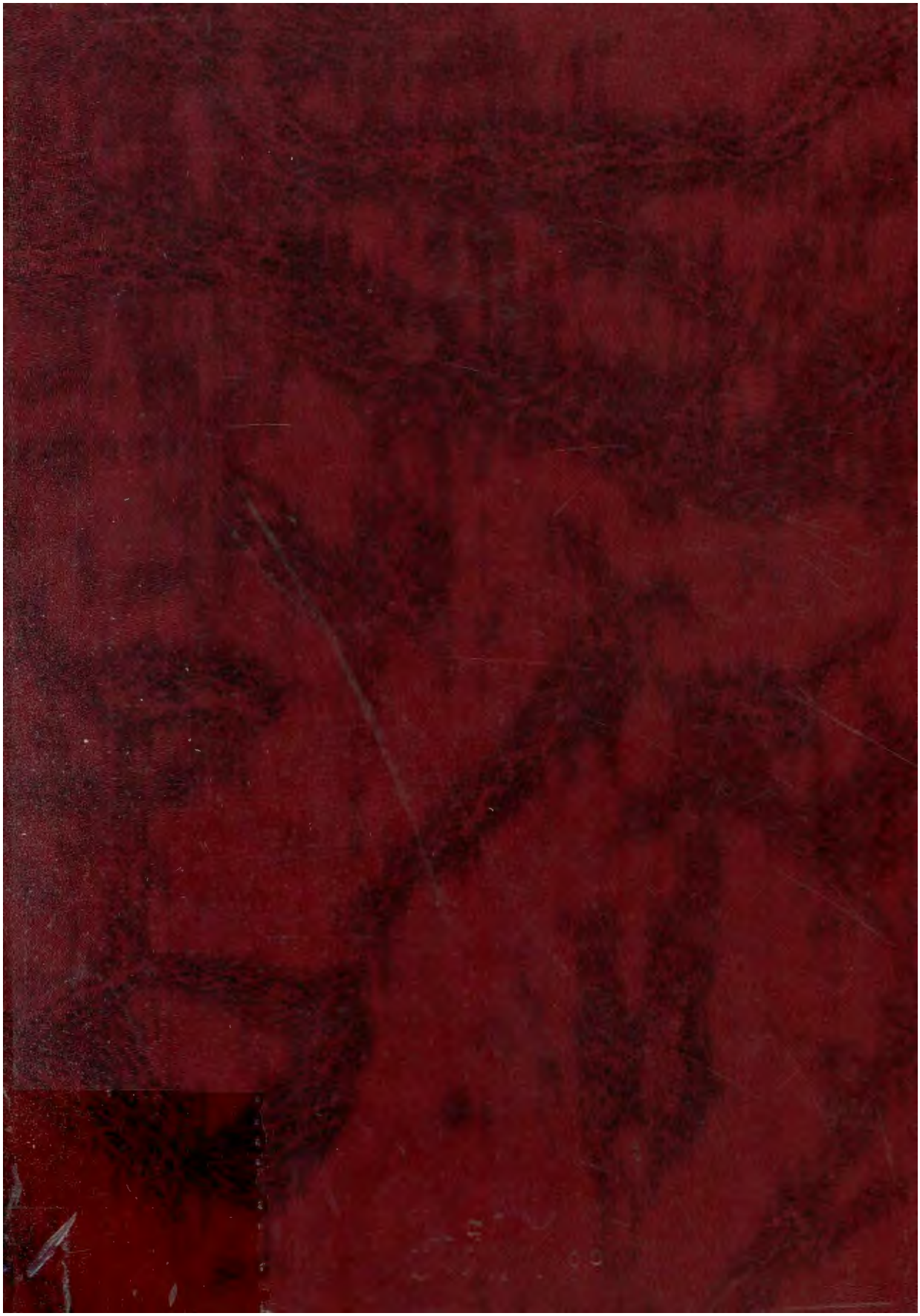

دنبالهٔ روزگاران ایران

تألیف

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب

۱۰۰	۱
۱۹	۲

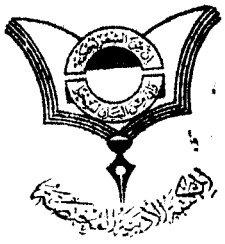

روزگاران

۲- دنبالهٔ روزگاران ایران
از پایان ساسانیان تا پایان تیموریان

تألیف

دکتر عبدالحسین زرّین کوب

انتشارات سخن: خیابان انقلاب ـ مقابل دانشگاه تهران ـ تلفن: ۶۴۶۸۹۳۸

● دنبالهٔ روزگاران ایران (از حملهٔ عرب تا پایان عصر تیموریان)

● تألیف: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب

● چاپ اول: ۱۳۷۵

● تیراژ: ۷۷۰۰ نسخه

● امور فنی: سینا (قانعی)

● لیتوگرافی: صدف

● چاپ: مهارت

مرکز پخش: انتشارات علمی، خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران

شماره ۱۳۵۸ تلفن: ۶۴۶۵۹۷۰ و ۶۴۶۰۶۶۷

فهرست

مقدمه	۵
۱ـ سالهای سرنوشت	۷
۲ـ خراسان و بغداد	۵۵
۳ـ سامانیان، غزنویان، و میراث آنها	۸۷
۴ـ رستاخیز گیل و دیلم	۱۲۹
۵ـ سلجوق نامه	۱۶۳
۶ـ مغول و ایلخانان	۲۲۱
۷ـ ملوک طوایف	۲۴۳
۸ـ تیمورنامه	۲۹۳
یادداشت‌ها	۳۴۱
کتابنامه	۳۵۵

مقدمه

دنبالهٔ روزگاران، گذشتهٔ باستانی تاریخ ایران را با تاریخ اسلامی ایران پیوند می‌دهد. تنوع و غنای تاریخ اسلامی ایران با گذشتهٔ آن البته قابل مقایسه نیست و از همین رو بود که تاریخ ایران اسلامی در دو بخش به تقریر آمد و این مجموعه شامل تمام دورهٔ گذشته ایران است و امیدست برای طالبان تاریخ ایران خالی از فایده‌یی نباشد.

اختصار و اجمالی که درین مجموعه رعایت شد و مؤلف را به چشم‌پوشی از پاره‌یی تفصیلها واداشت ناظر به رعایت وقت و حوصلهٔ خواننده بود و فروداشت‌های آن امیدست در مجلد سوم تاریخ مردم ایران برداشت مناسب بیابد و این اختصار دربایست را جبران کند.

کتاب، چنانکه از همان بخش نخستین آن آشکار بود بیشتر متوجه به تحلیل رویدادها و رابطهٔ علت و معلولی در توالی آنهاست ازین‌رو از داوری دربارهٔ اشخاص به اجمالی اکتفا کرده است. منابع آن نیز، عبارت از مآخذ موثق دست اول و بررسی انتقادی تحقیقات جدید بوده است ـ اما از ورود در جزئیات مربوط به ارزیابی منابع به ضرورت التزام اجمال خودداری شده است. طالبان تفصیل مآخذ و ارزیابی آنها در بخش «در باب مآخذ» در تاریخ ایران بعد از اسلام آگهی‌های بیشتری خواهند یافت.

به علت مسافرت درمانی که درین ایام برای نویسنده پیش آمد مرور مجددی بر تمام اجزاء آن ممکن نشد. از دوست دانشمند کمال اجتماعی جندقی که در پیوند بعضی پراکندگی‌های آن تعهد اهتمام کرد سپاس بسیار دارم. دوستان و عزیزان دیگر هم در نقد و اصلاح متن نظرهای قابل ملاحظه اظهار کردند که موجب امتنان شد. از اینکه به علت محدودیت مجال ذکر نام یک یک آنها برایم ممکن نیست پوزش می‌خواهم و برای همه‌شان آرزوی توفیق دارم. مساعی دوست عزیز جناب آقای علی‌اصغر علمی هم در پی‌گیری طبع و نشر کتاب در خور قدرانی بسیار است.

تهران ـ تیرماه ۱۳۷۵

عبدالحسین زرین‌کوب

۱. سالهای سرنوشت

کدام خوانندهٔ تاریخ هست که رویدادهای عهد فرمانروایی خسروپرویز را با نظر تأمل دنبال کند و سقوط نهایی سلطنت ساسانیان را در سالهای بلافاصله بعد از آن یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر نیابد؟ آنچه در دنبال این سقوط روی داد برای ایران یک تجربهٔ پرتلاش و برای تاریخ یک دوران بی‌سابقه را پیش آورد. با این حال از مدتها قبل از عهد خسروپرویز ـ شاید از عهد مزدک و پیروز ـ سرنوشت یک سقوط حتمی برای ایران رقم خورده بود و روند رویدادها وی را هر روز به آن سرنوشت نزدیک‌تر کرد.

توالی یک سلسله فرمانروایان ضعیف آغاز شد که عروج و افول آنها هر روز خزانهٔ دولت را از آنچه بود خالی‌تر، مدعیان قدرت را از آنچه بودند جسورتر، و نفوذ بدفرجام خاندان‌های متنفذ و بی‌مسؤولیت را از آنچه بود بیشتر کرد. حملهٔ اعراب دولت فرتوت چهارصدسالهٔ آل ساسان را، که طول مدت اتحادش با آتشگاه قدرت آن را به‌شدت تقلیل داده بود به طور بارزی در معرض آسیب‌پذیری قرار می‌داد. افزون برین، کشمکش دایم با شرق و غرب و تلاش مستمر برای مقابله با نفوذ بزرگان بنیهٔ آن سلاله را به نحو درمان‌ناپذیری تحلیل می‌برد.

از وقتی قباد پادشاه ساسانی برای تحکیم قدرت خود در مقابل مخالفان، به طوایف نیمه وحشی شرقی ـ هیاطله و ترکان ـ متشبث شد و خسروپرویز برای مقابله با مدعیان داخلی خود را به پناه روم ـ دشمن هفتصدسالهٔ ایران ـ کشید

معلوم شد سلالهٔ آل ساسان در بین طبقات ملت خویش دیگر حیثیت و اعتبار زیادی ندارد. گرایش‌های مانوی، مزدکی، عیسوی و بودائی که در جامعهٔ ساسانی اندک اندک رسوخ کرده بود و تزلزل وجدان کسانی چون برزویه طبیب در عهد خسرو انوشیروان و سلمان پارسی در عهد خسروپرویز و بعد از آن، دو نشانهٔ عمق و وسعت آن بود و معلوم کرد شریک دیگر قدرت تاج که آتشگاه بود نیز دیگر در نزد اکثریت عامه یک پایگاه روحانی و یک نمودار پارسائی پرجاذبه نیست.

تاخت و تاز طولانی هیاطله در نواحی شرقی فلات، نهضت مزدکی‌ها در سراسر کشور، و قیام انوشه‌زاد و بعدها شیرویه در مقابل قدرت پدران خودکامه نشان داد که تاج و آتشگاه هیچ‌یک دیگر شور و هیجان عامه را برای حمایت از خویش نمی‌انگیخت و جنگهای دایم و خراج‌های سنگین که کشور و رعیت هردو را هر روز بیش از پیش به سوی ویرانی و سقوط می‌راند، دیگر در نزد مردم جایی برای خشنودی از شاه و از موبدان باقی نگذاشته بود. پادشاهان که با ناز و غرور خویشتن را بغ و خدایگان می‌خواندند و با ماه و خورشید داعیهٔ خویشاوندی داشتند از جانب مدعیان خود ـ مثل بهرام چوبین و شهر براز در رویارویی با هرمزد چهارم و خسروپرویز ـ آشکارا مورد دشنام و اهانت واقع می‌شدند و حقانیت و حتی مشروعیت آنها در امر سلطنت مورد سؤال واقع می‌شد. رهبران آتشگاه هم به خاطر حرص و خسّت و شکمبارگی و بی‌بند و باری و شهوت‌پرستی بی‌پرده و روزافزونشان هر روز بیش از پیش در چشم عام خلق موهون می‌شدند. بدینسان هردو شریک قدرت، که از اوایل عهد ساسانیان دست اتحاد به یکدیگر داده بودند، درین ایام هم پشتیبان و هم معارض یکدیگر بودند و با این حال هردو، در نظر اکثریت عامه حیثیت و اعتبار خود را از دست داده بودند در سالهای فترت بعد از خسروپرویز دیگر در وضعی بودند که حتی بازگشت به اتحادی صمیمانه هم نمی‌توانست دوباره آنها را از ادباری که برای هردو پیش آمده بود. ـ و آن تزلزل اعتقاد عامه بود ـ نجات دهد.

حالت نزع طولانی دولت، که حملهٔ غافل‌گیرکنندهٔ اعراب بادیه آخرین ضربت مهلک را به آن وارد آورد در گیر و دار آن هرج و مرج، که عدم اعتماد و بی‌تفاوتی را همچون ورطه‌یی عبورناپذیر موجب جدائی تاج و آتشگاه از طبقات

عامه ساخته بود، هرگونه مقاومت منظم، منسجم و پی‌گیر را از جانب شرکای قدرت، در مقابل این هجوم بکلی بی‌فایده، بی‌امید، و غیرممکن کرد. رابطهٔ انضباط که بین پادشاه با سرداران لشکر، با مرزبانان کشور و حتی با دیوانیان و دهقانان ولایات سابقهٔ کهن داشت بر اثر هرج و مرج ناشی از منازعات خاندانی گسیخته بود. آتشگاه در مقابل تبلیغات ادیان مخالف و گرایش‌های فکری تازه دیگر قدرت و جاذبهٔ خود را از دست داده بود و طبقات کشاورزان و واستریوشان که طی قرن‌ها به وسیلهٔ طبقات بزرگان، آزاتان و موبدان تحت‌فشار سرکرده بودند، علاقه‌یی به دفاع از آنچه آنها را به نام سلطنت و به نام روحانیت به سقوط کشانیده بود نشان نمی‌دادند.

کسانی که از بیرون ـ از فاصلهٔ بالنسبه دور ـ در طی این سالهای فترت به روند رویدادها می‌نگریستند البته به آسانی متوجه این پریشانی‌ها، ناهماهنگی‌ها، و از هم گسیختگی‌های درمان‌ناپذیر نمی‌شدند اما درونیان ـ که اعراب اطراف حیره و نواحی مجاور مداین هم مثل اکثر ایرانیان از آنجمله بودند ـ این تزلزل خطرناک را معاینه می‌دیدند و سقوط چاره‌ناپذیر آوار سنگین آن را در یک آیندهٔ نه‌چندان دور، از نزدیک احساس می‌کردند.

ازین‌رو در ماجرای حیره و قادسیه اعراب تبعه که در خاک ایران بودند، در هماهنگی با مهاجمان هم‌نژاد خود که پیروزی آنها را وسیلهٔ بهبود حال خود می‌دیدند، تردید زیادی نشان ندادند. از ایرانیان هم طبقات عامه که نیز در جلوس هر پادشاه جدید به پرداخت مالیات‌ها و عوارض، و اعانه‌های اضافی و خارج از نوبت، الزام می‌شدند البته شوق و علاقه‌یی برای حفظ قدرتی که جز خانه‌خرابی برای آنها حاصلی نداشت در خود احساس نمی‌کردند. حتی کسانی از آنها هم که در حفظ آیین نیاکان شور و تعصبی داشتند چون سقوط دولت را داعی الزام خویش به ترک دیانت دیرینه نمی‌پنداشتند و زمزمهٔ قبول جزیه و ورود در جرگهٔ اهل ذمه هم آنها را از دغدغهٔ الزام به ترک دین ایمن می‌کرد در مقابل توصیهٔ آتشگاه که آنها را به مقاومت سرسختانه می‌خواند آمادگی جدی قابل ملاحظه‌یی برای حفظ آن قدرت «مقدس» ـ اما متعدی و بی‌بند و بار ـ عرضه نمی‌کردند.

وقتی در دنبال فتح قادسیه و جنگ جلولا، فرار یزدگرد و اطرافیانش،

«مداین کسری» از قسمت عمدهٔ خزاین و دفاین و دواب و علیق و بخش بزرگی از مکنت منقول متعلق به تاج و آتشگاه خالی ماند، ماهیت واقعی اتحادیه‌یی که در مدت چهار قرن تمام تلاش آن متوجه حفظ و تأمین منافع طبقات بالای جامعه بود برملا شد و طبقات عامه ـ کشاورزان دیه‌ها و پیشه‌وران شهرها ـ احساس کردند که آنها نه حامی ایشان بلکه در واقع رهزن، و انگل و سربار ایشان بوده‌اند. معلومشان شد که حفظ شیرازهٔ حیات عمومی و ادامه نظم معیشت که اصل تمدن و فرهنگ و ضامن بقای آنست بدون آن طبقات بیشتر و بهتر ممکن خواهد بود.

در جریان فرار یزدگرد سوم که بزرگان دربارش هم بعد از چندین سال منازعات و رقابت‌های مخرب و بیفایده خود را در پناه او کشیده بودند به همراه موکب شاهانهٔ او که خود آن به تنهائی شامل بالغ بر چهارهزار تن زن و مرد و غلام و کنیز و بنده و آزاد و کاتب و خنیاگر و خوالیگر بادواب و علیق و بار و بنه می‌شد، راه شرق را که مثل دوران داریوش سوم در حملهٔ اسکندر همچنان تنها راه فرار برای نجات جان طبقات عالی محسوب می‌شد پیش گرفتند و یزدگرد آواره، در بین همراهان و در مسیر شهرهایی که اهالی آنها دیگر از توهم وجود یک تأیید الهی ـ فرکیانی ـ در باب وی بیرون آمده بودند، موکب سنگین پرخرج خود را از شهری به شهری دنبال خود می‌کشید و در سراسر کشور، از فارس و اصفهان تا خراسان و کرمان ، از پیش مهاجمان می‌گریخت.

با آنکه، فرار یزدگرد و همراهانش امکان هرگونه طرح‌ریزی برای یک مقاومت سرسختانهٔ جدی نظامی را در مقابل مهاجمان برای او از بین برد فتح ایران برای اعراب نه در مدتی کوتاه انجام شد نه بدون مقاومت و درگیری صورت گرفت. مرزبانان، پادوسبانان و دهقانان ولایات هم که غالباً تأدیهٔ هزینهٔ موکب چهارهزار نفرهٔ یزدگرد را برای خزانه ولایت خویش سنگین، و خطر کردن برای نجات سلطنت از هم گسیخته‌یی را که صاحب آن حتی در حال فرار خویش دفاع از آن را با غرور خدایانه و با الزام خواسته‌های ما فوق طاقت از ایشان مطالبه می‌کرد غیرممکن می‌دیدند جز به ندرت و آن نیز با اکراه درصدد حمایت از او برنیامدند لاجرم هریک از آنها در حوزهٔ فرمانروایی خویش با

اعراب مهاجم که برای توسعهٔ قلمرو فتوح یا به بهانهٔ تعقیب یزدگرد فراری به حوزهٔ امارت آنها می‌رسیدند به مصلحت دید خود و با توجه به روحیهٔ اهل ولایت خویش به نحوی دیگر رفتار کردند.

در سواد عراق، از حیره و مداین تا حلوان و جلولا اکثر نجبا، موبدان و صاحبان اراضی بزرگ یا در جنگ‌ها کشته شدند یا خانه و املاک خود را رها کردند و با نقدینه و جواهر به اطراف گریختند و بعضی راه مرزهای شرقی را پیش گرفتند. از آنها که باقی ماندند یک‌دسته از جنگجویانشان در محل «واج رود» ـ بین همدان و قزوین ـ یک پایگاه مقاومت دیگر به وجود آوردند (۲۹ هـ.) اما مغلوب شدند و غالباً مقتول یا متواری گشتند. از فرمانروایان ولایات، هرمزان والی خوزستان به اسارت اعراب افتاد اما در مدینه اسلام آورد و از خلیفهٔ مسلمین عمربن خطاب به جان امان یافت. زینبدفرخان در ری سازش با اعراب را ترجیح داد و مقاومت اهل ری را در مقابل قوم مهاجم ناتمام گذاشت. اسفندیات (= اسفندیار) برادر رستم فرخزاد، که در واج رود مقابله با مهاجمان را بیفایده یافته بود چون به آذربایجان عقب نشست، برخلاف برادر دیگرش بهرام فرخزاد طالب ادامهٔ جنگ نشد با مهاجمان کنار آمد و از جنگ بیهوده اجتناب جست. ایران پسر رستم هم که مرزبان سیستان بود، با آنکه قوم را به اهریمن تشبیه کرد خود را به مصالحه با آنها ناچار دید (۳۰ هـ.). مقاومت‌های دیگر نیز که در نواحی مختلف «ایرانشهر» از جانب دهقانان، نجبا، و احیاناً موبدان محلی و صاحب زمین رهبری می‌شد غالباً متزلزل و کوتاه بود و هرچند گه‌گاه به کشتارهای فجیع ـ از دو جانب ـ هم منتهی می‌شد سرانجام به معاهدهٔ صلح که به هرحال قسمتی از منافع نجبا و زمینداران را تأمین می‌کرد منجر می‌گشت.

یزدگرد که با موکب پر ازدحام و ناسازگار خود به شرق می‌گریخت و عده‌یی انبوه از بزرگان، ویسپوهران، موبدان، دبیران و دیوانیان را هم به دنبال خود به آن نواحی می‌کشاند خودش در مرو، به تحریک ماهوی سوری که مایل به طاعت و حاضر به حمایت او نبود، در حال ناشناخته به دست یک آسیابان کشته شد (۳۱ هـ.) اطرافیانش به آنسوی آموی در ولایات سغد و خوارزم و بلخ و مرو پراکنده شدند ـ و ظاهراً بعدها از جانب اعقاب همین گریختگان بود که زبان

دری ـ زبان رایج در دربار ـ در حوالی همین سرزمین‌های مرو و بلخ و بخارا و فرغانه ـ باقی ماند و دو قرن بعد این نواحی ـ خاصه بخارا و سمرقند ـ کانون نشر فرهنگ و زبان فارسی دری گشت و به نواحی غربی ایران نیز گسترش یافت. پیروز پسر یزدگرد هم که هنوز رؤیای تجدید سلطنت اجداد را می‌دید با دربار چین و با فرمانروایان مستقل ماوراءالنهر یکچند به نوشت و خواند پرداخت اما توفیقی نیافت، و ظاهراً اخلاف او و اعقاب بعضی دیگر از بزرگان دربار آل ساسان بعدها، با جواهر و نقدینه‌هایی که همراه برده بودند در همان نواحی صاحبان املاک شدند ـ و به صورت دهقانان بزرگ باقی ماندند و تا مدتها بعد کسانی از دهقانان آن نواحی، حتی ترکان ولایات دورتر، درست یا نادرست نژاد خود را به این ویسپوهران و بزرگان دربار ساسانیان می‌رساندند.

در داخل ایران، طبقات عالی در قبول آیین جدید آمادگی بیشتری نشان دادند. آیین جدید که مهاجمان مردم را به قبولش دعوت می‌کردند یک دین الهی بود ـ مبنی بر وحی ایزدی و بر آنچه در نزد ایرانیان نبی (= نوی) خوانده می‌شد و در واقع قرآن و کلام الهی بود. این آیین قول به توحید خداوند و تسلیم به حکم او را ـ که اسلام عبارت از آن بود ـ الزام می‌کرد و با این حال چنانکه طبقات عامه از همان آغاز هجوم اعراب دریافته بودند، از پیروان ادیان الهی که آنها را «اهل کتاب» می‌خواند، به دریافت جزیه ـ گزیت، که مالیات سرانه بود و در عهد ساسانیان هم از طبقات عامه اخذ می‌شد ـ و به رعایت «عهد ذمه» که با رؤساءدینی آنها می‌بست اکتفا می‌کرد. در برخورد با مزدیسنان ایران ـ که پیروان زرتشت بودند و نزد اعراب، در واقع در زبان قرآن کریم از آنها تعبیر به مجوس می‌شد ـ با آنکه در آغاز امکان الحاق آنها به اهل کتاب محل تردید واقع شد، در همان ایام به استناد آنچه از حکم رسول خدا با مجوس هَجَرْ مستفاد می‌شد آنها را هم در ردیف اهل کتاب شمردند و در صورت عدم تمایل به قبول اسلام با پرداخت جزیه و تعهد اجتناب از اخلال ـ و در بعضی موارد حتی با الزام تعهد در بعضی همکاریهایی که موجب تأمین پیروزی فاتحان می‌شد ـ ایشان را نیز «معاهد» و «اهل ذمه» تلقی می‌کردند و به قبول دین جدید الزام نمی‌نمودند. ازین رو در بسیاری موارد که فتح شهرها و قلعه‌ها با مقاومت شدید محلی برخورد

می‌کرد، کار به معاهدهٔ صلح برگذار می‌شد ـ و به قبول پرداخت مالیات‌سرانه و مالیات ارضی: جزیه و خراج.

به هرحال در دنبال فتح جلولا که متعاقب فتح قادسیه و مداین انجام گرفت و اسیران بسیار با غنایم بیشمار نصیب جنگجویان گشت از همان اوایل کار، هم ایجاد یک دستگاه اداری منظم برای تقسیم «غنایم» و «عطایا» برای اعراب ضرورت یافت هم ایجاد حداقل دو پایگاه نظامی در عراق که بدون آن دنبال کردن فتوحات اسلامی در ایران ممکن نبود ـ کوفه و بصره. در بنای کوفه، واقع در اراضی قدیم بابل، اعراب تا حدی از مصالح کوشک‌ها و کاخ‌های حیرهٔ بازمانده از عهد ساسانیان استفاده کردند و در بنای بصره، که خانه‌هایش نخست از نی ساخته شد و در نزدیک مرداب‌های سومر باستانی به وجود آمد ـ فقط مدت‌ها بعد و بیشتر برای اجتناب از آتش‌سوزیهایی که مکرر روی می‌دادند از خشت استفاده شد. (ح ۱۷ هـ). دومین خلیفه که عمر نام داشت و ادامهٔ لشکرکشی‌های اعراب را از پایگاه خود در مدینه رهبری می‌کرد ـ برای ایجاد یک دستگاه منظم اداری که بی‌آن ادارهٔ اراضی بدون مالک، دریافت خراج از اراضی مفتوح، اخذ زکات یا صدقه از گرویدگان به اسلام، توزیع عادلانه غنایم بین جنگجویان و رهبران دور از جبهه، پرداخت عطاهایی که به عنوان اعانه و مستمری به اهل سپاه و سایر مسلمین تعلق می‌گرفت غیرممکن بود، تقلید از آنچه را نزد ایرانیان عهد ساسانیان دیوان خوانده می‌شد ضروری یافت. در دیوان هم برای محاسبه دریافت‌ها و پرداخت‌ها و تعیین تاریخ مکاتبات، هجرت رسول خدا را از مکه به مدینه (۶۲۲ میلادی) که سرآغاز واقعی نشر اسلام محسوب می‌شد، مبدأ شمردند ـ برای گاه‌شماری.

در داد و ستدهای جاری سکه‌های ضرب یزدگرد همچنان در رواج ماند. حساب‌ها نیز همچنان به خط و زبان پهلوی ـ به وسیلهٔ دبیران ایرانی ـ ادامه یافت و محاسبات مربوط به خراج ولایات هم مثل گذشته همچنان بر عهده طبقهٔ دهقانان محلی ـ که در عهد ساسانیان هم تقریباً همه‌جا دفاتر ضبط و اسناد محاسبات به آنها محول بود ـ باقی ماند. بدینگونه، در حالی که حکومت یزدگرد ساقط و خود او متواری بود، دستگاه دیوان ساسانیان از همان آغاز فتوح

فعالیت خود را در نگهداشت حساب دخل و خرج به همان خط و زبان رایج در دیوانهای عصر خسروان و بر مبنای همان اسناد و وثایق در حد موجود و دسترس‌پذیر، ادامه داد و مدت‌ها طول کشید تا در عهد خلافت امویهای دمشق، ضرورت عربی کردن دیوان، حجاج بن یوسف والی عراق را به لزوم تبدیل دیوان عراق ـ از پهلوی به عربی ـ توجه داد، و این نیز به دست خود ایرانیان که دو دیوان عراق کار می‌کردند انجام یافت.

ادامهٔ فتوح هم ـ که عبارت از لشکرکشی‌های نامنظم و آمیخته با غارت و اخذ غنیمت بود ـ از همان ایام و از همان دو پایگاه ذخیرهٔ اعراب ـ کوفه و بصره ـ رهبری شد و البته خلیفه هم از پایگاه خود در مدینه در جزئیات کارها نظارت داشت. از بلاد داخل ایران آنچه از آن‌پس از طریق پادگان کوفه تسخیر شد ماه الکوفه (= ماد متعلق به کوفه) خوانده شد و آنچه به وسیلهٔ سپاه بصره فتح شد ماه‌البصره (= ماد متعلق به بصره) نام گرفت.

اما چون در طی این فتوحات نخستین، سهم اهل بصره از آنچه بهرهٔ اهل کوفه شد بیشتر آمد و بین سرکردگان این‌دو پادگان که با هم رقابت دیرینه هم داشتند اختلافاتی بروز کرد خلیفه قسمتی از آنچه را ماه بصره محسوب می‌شد به سهم ماه کوفه ملحق کرد (۲۲ هـ.) و باز فتوحات ایران، از جانب هردو پادگان در نواحی دورتر ایرانشهر همچنان دنبال شد. در هرجا شهر به دست اعراب افتاد آتشگاه و آتشخانه به محراب و مناره تبدیل شد و کسانی که مایل به قبول اسلام شدند از پرداخت جزیه معاف شدند اما با وجود مسلمانی با اعراب برابر نشدند اعراب آنها را موالی ـ و گه‌گاه علوج (جمع علج: چارپا، خر) ـ هم می‌خواندند و آنها را به چشم بندگان آزادشدهٔ خویش تلقی می‌کردند. با اینهمه، اسلام هرچند تدریجی، اما بدان سبب که دین حکومت بود و ایرانیان طی چهارصدسال عادت کرده بودند «بر دین ملوک» خویش باشند از جانب افراد و گروه‌ها، به هر سبب و در هرجا که انگیزه‌یی پیش می‌آمد، مورد استقبال واقع شد و تدریجاً در سراسر ایران اتباع و علاقمندانی از اقوام محلی و غیرعرب نیز پیدا کرد.

البته قَبول اسلام که در آن از دیدگاه گرویدگان ایرانی، الله جای هرمزد و ابلیس جای اهریمن را می‌گرفت و در اعتقاد به بهشت و دوزخ و قول به معاد و

حیات اخروی و حتی در قول به قضا و قدر الهی هم بین آن با بعضی عقاید مزدیسنان ـ در مورد اخیر زروانیان ـ توافق‌هایی وجود داشت برای بسیاری دیگر از ایرانیان آسان نبود چراکه ترک آداب و رسوم و اساطیر و سنت‌های باستانی در نزد اینگونه کسان از ترک ثنویت ـ که تدریجاً هم در اثر اختلاط ایرانیان با ترسایان و یهودان چندان مورد تأیید و حمایت صریح واقع نمی‌شد ـ دشوارتر به نظر می‌رسید و در آیین جدید ـ که به وسیله اعراب به ایران آمده بود ـ جز به‌ندرت جایی برای حفظ مرده‌ریگ اساطیر و سنّت‌های قدیم قوم وجود نداشت. اما این نکته که درینجا طبقه‌یی ممتاز ـ به نام روحانی ـ که جای طبقات موبدان و هیربدان را بگیرد و بدینگونه خود را بین مسلمین و خدای آنها فاصله و واسطه سازد وجود نداشت و در نماز و جهاد هم مسلمانان مساوی بودند جز تقوی هیچ‌چیز موجب امتیاز آنها نمی‌شد نیز در جای خود از اسبابی بود که چون عام خلق را از سلطه و زورگویی موبدان و متولیان آتشگاه می‌رهانید اسلام را در نظر آنها یک دین رهایی‌بخش وانمود می‌کرد ـ رهایی از زورگویی‌های ناشی از اتحاد دین و دولت و از حرص و آز و دروغ و ریای جمعی که به نام آتشگاه و به عنوان نظارت در اجراء مراسم دینی مردم را می‌دوشیدند و تحت‌فشار قرار می‌دادند.

ترتیب فتوح ولایات، در روایات موجود البته خالی از اختلاف نیست این‌قدر هست که در فاصلهٔ پانزده سال از فتح مداین (۱۶ ﻫ) تا مرگ یزدگرد (۳۱ ﻫ) فتح تمام ایران، حتی با معاهدهٔ صلح، برای اعراب هنوز به پایان نرسیده بود. بعضی شهرها مثل همدان و استخر بیش از یک‌بار فتح شد و بعضی مثل دیلم و طبرستان تا مدت‌ها بعد ناگشوده ماند. در خراسان و سیستان و پاره‌یی نواحی جبال ـ از جمله قم و کاشان برای حفظ و تأمین سلطهٔ فاتحان ـ مهاجرت و سکونت طوایف عرب ضرورت پیدا کرد. قتل عمر که در مدینه به دست فیروزنام از اسیران ایرانی ـ و معروف به ابولؤلؤهٔ ـ انجام شد با آنکه بیم وسوءظنی نسبت به اسیران یا موالی ایرانی به وجود آورد مانع از ادامهٔ لشکرکشی اعراب نشد. عثمان ابن عفان، خلیفه‌یی که بعد از وی در مدینه به امارت مسلمین رسید جنگ‌ها را همچنان ادامه داد. چنانکه بعد از کشته شدن یزدگرد در مرو هَم

مقاومت‌های محلی در مقابل اعراب پایان نیافت و در عهد عثمان و بعد از او هم بارها شهرهایی که به جنگ یا صلح فتح شده بود، بر ضد فاتحان سر به شورش برآوردند و فتح مجدد آنها گه‌گاه جز با خشونت بیشتر ممکن نشد. از جمله همدان، ری، استخر، آذربایجان، ایذج، زرنج سیستان، قهستان، هرات و بادغیس به ضرورت دفع شورش‌هاشان بیش از یک‌بار مورد هجوم و معروض کشتار و غارت شدند. حتی بعد از عثمان که در یک فتنهٔ عام به قتل رسید (۳۵ ه) در فارس، کرمان و نیشابور اعراب با شورش اهالی مواجه شدند و خلیفهٔ بعد از عثمان، امام علی بن ابی طالب (ع)، برای دفع آن شورش‌ها به اعزام سپاه الزام گشت. چنانکه معاویه بن ابی سفیان هم که بعد از واقعهٔ امام، در دمشق بنیاد خلافت نهاد با شورش‌هایی که در خراسان و سیستان از جانب ایرانیان بر ضد اعراب روی داده بود مواجه شد و ادامهٔ لشکرکشی‌ها را در آن نواحی اجتناب‌ناپذیر یافت.

ضرورت تأمین سلطه، در بسیاری موارد تشویق اعراب را به مهاجرت دسته‌جمعی به داخل ایران مخصوصاً نواحی قومس و خراسان و سیستان الزام کرد. در نواحی هرات و واحه‌های مرو و مروالرود، حوالی قهستان و قومس و اطراف ولایت جبال تعداد زیادی طوایف عرب مهاجرنشین‌هایی به وجود آوردند ـ و این مهاجرت‌ها تقریباً تا یک قرن بعد در تمام مدت خلافت بنی‌امیه ـ جانشینان معاویه ـ ادامه یافت. در همان آغاز فتوح در بلاد جبال نواحی اطراف اصفهان و همدان و کاشان و قم مورد توجه اعراب مهاجر شد بعدها خراسان و نواحی آن توجه این مهاجران را بیشتر جلب کرد چنانکه در عهد خلافت معاویه پنجاه‌هزار مرد جنگی از اعراب به خراسان وارد شد که نیم آن از بصره و نیم دیگرش از کوفه می‌آمد (۵۲) و پیداست که تعداد زنان و فرزندان این مردان جنگی جمعیتی چند برابر این عده را شامل می‌شد. این مهاجرت دوازده سال بعد هم تجدید شد (٦٤ ه) و بعدها با تاخت و تازهای اعراب در آنسوی آموی واحه‌های ماوراءالنهر هم مورد توجه مهاجران واقع گشت. مجاورت آنها در بسیاری موارد برای ایرانیان ناخوشایند بود و گاه ورود آنها به یک ناحیه موجب هجرت و دوری ایرانیان از آن نواحی می‌شد.

اعراب مهاجر، بعضی در شهرها محله‌هایی خاص خود به وجود می‌آوردند و بیشترشان با همان زندگی بدوی و خانه به دوشی در واحه‌های اطراف با چادرها و شتران خویش به شبانکارگی، راهداری و راهزنی اشتغال می‌جستند و به ندرت به حفر قنات و کشاورزی دست می‌زدند. طوایف بکر از ربیعه، و تمیم از مُضر که در سیستان و خراسان با خویشان و متحدان خود اکثریت داشتند پادگان‌هایی جنگی درین نواحی به وجود آوردند و اختلافات دیرینهٔ عربی‌شان هم، که مبنی بر عداوت موروث قحطانی و یمانی بود همراه آنها و همراه سایر قبایل ـ چون ازد، و عبدقیس و خزاعه ـ در روابط آنها ظاهر شد و بعدها در عهد خلافت اموی، خاصه در پایان آن عهد از اسباب پیشرفت مقاومت‌های مسلحانهٔ ضد عربی و ضد اموی گشت.

در عهد خلافت اموی، ایران از حدود حلوان تا دورترین نواحی خراسان و سیستان به وسیلهٔ والی عراق یا حکام مستقل کوفه و بصره اداره می‌شد که لشکرکشی‌های ماوراءالنهر هم تحت رهبری آنها بود ـ کسانی چون زیادبن ابیه، عبیدالدین زیاد، حجاج بن یوسف، خالدین عبدالله قسری و جز آنها. اما عراق ـ در واقع «امصار» دوگانه آن که سرکردگان آنها حکمرانی و لشکرکشی در خراسان و ماوراءالنهر را هم در دست داشتند ـ جز با کراهت یا الزام به حکومت اموی تن درنمی‌داد. به عنوان تختگاه واقعی دنیای اسلام کوفه را به مراتب بیش از دمشق اوای می‌دید و از اینکه عراق تابع شام باشد ناخرسند یا رنجه‌خاطر بود. ازین رو والی ولایت یا حاکم کوفه و بصره که از جانب خلیفهٔ دمشق به این سمت منصوب می‌شد همواره در قلمرو تحت فرمان خود با انواع توطئه، تهدید و حتی قیام دو گروه مخالف اموی ـ شیعه و خوارج ـ مواجه بود.

قیام‌های عراق که اکثر به وسیلهٔ اعراب کوفه و بصره ـ «اشراف» ولایت ـ بر ضد قدرت و تفوق شام رهبری می‌شد لااقل هرچند سال یک بار تجدید می‌گردید و با آنکه غالباً با خشونت دفع می‌گشت اختلال‌های بسیاری را در روابط بین عراق و خراسان به وجود می‌آورد. در اکثر آنها مسلمانان غیرعرب ـ فارسی، دیلمی و حتی نَبَطی که بازماندهٔ اقوام آرامی و سامی نواحی شمال عراق بودند ـ با آنکه موالی خوانده می‌شدند و در اختلافات بین شام و عراق که غالباً

از تعصبات قبیله‌یی اعراب ناشی می‌گشت چندان سهمی نداشتند، نیز به این قیام‌ها کشیده می‌شدند. در اولین قیام عمده که مقارن پایان حیات معاویه روی داد کوفه به طرفداری از حسین بن علی (ع) بر ضد خلافت یزید جنبشی کرد که ناتمام ماند ـ و منجر به واقعهٔ کربلا، یوم‌الطف و شهادت امام و یارانش گشت (محرم ۶۱) و خاطرهٔ آن تا پایان عهد اموی چون یادگاری از خشونت و جاهلیت‌گرایی قوم باقی ماند. بصره در این قیام، شرکت نکرد اما در قیام دیگر که اندکی بعد از آن در مکه به وسیلهٔ عبدالله بن زُبَیرْ بر ضد خلافت اموی درگرفت و با وجود یک مقاومت طولانی چندساله آن نیز به وسیلهٔ سردار خلیفه، حجاج بن یوسف، با خشونت و قساوت بسیار فرو نشست (۷۳ ه) بصره نیز مانند کوفه از این قیام ضد اموی پشتیبانی کرد، و مصعب بن زُبَیرْ برادر عبدالله یکچند در بصره به قدرت مستقل رسید و آنجا را به یک پایگاه ضد اموی تبدیل کرد. در همان ایام به دنبال ظهور توابین کوفه (۶۵) که از یاری نکردن به قیام حسین (ع) خود را به شدت در خور ملامت و ملزم به تلافی آن ماجرا می‌دیدند قیام مختاربن ابی عبیدهٔ ثقفی (۶۶ ه) رخ داد ـ که در کوفه با شعار خونخواهی از قاتلان شهیدان کربلا برخاست و غیر از بعضی گروه‌های شیعهٔ عرب تعداد زیادی از موالی ایرانی هم که در عراق «بنی‌الحمراء» خوانده می‌شدند در آن شرکت کردند و ماجرا به صورت مهمترین قیام ضد اموی در تمام عراق درآمد. با آنکه قاتلان که از اشراف کوفه بودند در طی این قیام دستگیر شدند و به مجازات هم رسیدند دعاوی مختار ـ و تا حدی این نکته که او در قیام خویش مسلمین غیرعرب را هم در ردیف مسلمین عرب تلقی می‌کرد و پاداش برابر می‌داد ـ مورد تأیید اشراف عرب و اکثریت شیعه کوفه واقع نشد و این همه مانع از انتشار سریع آن و منجرشدنش به سقوط اموی‌ها گشت.

قیام دیگری که نیز به شدت مایهٔ تهدید قدرت خلافت اموی گشت و موالی هم مثل اعراب در آن شرکت داشتند خروج ابن اشعث (۸۲ ه) بر حجاج والی عراق بود ـ عبدالرحمن بن محمدبن اشعث از خاندان‌های قدیم اشرافی کوفه. درین قیام نیزْ مثل قیام عبدالله بن‌زبیر بصره و کوفه هردو بر ضد حکومت اموی شوریدند و با آنکه قیام از هرگونه رنگ مذهبی عاری بود و در واقع یک قیام

عربی، عراقی، و ضد اموی بود این واقعیت از شرکت کردن موالی در ترتیب آن مانع نیامد چنانکه فیروز دیلمی از موالی عبدالرحمن خود را درین ماجرا یک دشمن سرسخت و آشتی‌ناپذیر حجاج نشان داد و با شهامت و جسارت بی‌نظیر خود، حجاج و حکومت اموی را به شدت موهون کرد. معهذا با پیروزی حجاج بر عاملان قیام (۸۳) عراق همچنان برخلاف میل برای شام یک تابع غیرمطبوع باقی ماند. بعد از حجاج (۹۵) هم که حکومت او، در تاریخ به عنوان بدترین نمونهٔ یک حکومت عاری از عدالت و اخلاق تلقی شد، عراق شاهد یا صحنهٔ قیام‌های ضد اموی دیگر واقع شد. قیام زیدبن علی بن الحسین (۱۲۲) در کوفه، قیام یحیی ابن زید (۱۲۵) در خراسان، و قیام عبدالله بن معاویه بن جعفر از اشراف آل‌ابی طالب (۱۲۷) رنگ تشیع داشت و توالی این سلسله شورش‌ها در عراق، برای خلافت اموی که در شام و خراسان هم مواجه با منازعات و اختلافات دیگر بود، موجب ضعف و انحطاط شد و طرز حکومت آخرین خلفای این سلسله در دمشق که به عشرت و تفریح و موسیقی و شکار بیش از سیاست علاقه نشان می‌دادند از اسباب عمدهٔ بسط نارضایی‌ها شد که بالاخره هم دور از عراق در خراسان دعوت مخفی ضد اموی را که به نام الرضابن آل محمد به طور سری پخش می‌شد به ثمر رساند و آخرین خلیفه اموی، مروان بن محمد معروف به مروان حمار را با قیام ابومسلم خراسانی (۱۳۰) و روی کار آمدن امام عباسی، با سقوط قطعی که سرنوشت خلافت دمشق بود مواجه کرد و البته اختلافات اعراب در خراسان، و ناخرسندی موالی از طرز حکومت جابرانهٔ اعراب در آن نواحی از عوامل عمدهٔ جلب طبقات مختلف اهل خراسان به دعوت ابومسلم و برای براندازی خلافت اموی بود بقایای مجوس اهل ذمه هم با وجود تعهدی که در خودداری از اخلال در امور حکومت اسلامی داشتند تحت‌تأثیر جاذبهٔ شخصی ابومسلم دعوت وی را تأیید و تقویت کردند و بدینگونه آنها نیز ناخرسندی خود را از حکومت اموی نشان دادند.

ناخرسندی از حکومت دمشق در بین این دسته از ایرانیان هم که در عراق و جبال و خراسان، از همان آغاز فتوح اسلامی بر دین پدران باقی مانده بودند و با پرداخت «جزیه» در «ذمه» اسلام درآمده بودند، به علت خشونتَ

رفتار حکام و عمال اموی دایم رو به افزونی بود. عده‌یی از آنها طاقت این مایه خشونت را نیاوردند و از همان اول، یکچند به کوه‌های اطراف پناه بردند و با شهرهای مجاور که به اشغال بیگانه درآمده بود قطع ارتباط کردند. در ولایات خراسان و کرمان و قسمتی از جبال یکچند متواری گونه سر کردند. سرانجام تدریجاً در حوالی بندرهای دریای فارس جمع آمدند. چندی بعد نیز، از نواحی «هرمز» به سواحل غربی هند کوچ کردند (ح ۱۰۰ ه) و در حوالی گجرات به نام پارسی‌ها سکونت جستند. دیگران که در ایران ماندند با وجود تبعیض نژادی شدیدی که حکومت اموی، به وسیلهٔ حکام و عمال عراقی خویش، در حق آنها اعمال می‌کرد رغبت زیادی به قبول آیین تازه در خاطرشان راه نمی‌یافت. طرفه آن بود که عمال خلافت اموی هم از بیم آنکه اسلام آوردن ایشان میزان عواید حاصل از دریافت جزیه را بکاهد و به بیت‌المال مسلمین ـ که درین ایام دیگر در واقع فقط بیت‌المال خلیفه محسوب می‌شد ـ لطمه وارد سازد چندان علاقه‌یی به اسلام آوردن این طبقات مجوس نشان نمی‌دادند اینکه بعدها تا سه قرن دیگر یا بیشتر هم در خراسان و طبرستان و جبال و آذربایجان و فارس و کرمان، هنوز تعداد قابل ملاحظه‌یی از مزدیسنان و پیروان سایر ادیان قدیم ایرانی وجود داشت تا حدی ناشی از این بی‌علاقگی عمال بنی‌امیه در نشر اسلام بود. در واقع تاخت و تازهای سرداران اموی، امثال قُتَیبَة بن مسلم باهلی و اسدبن عبدالله قسری در نواحی ماوراءالنهر بیشتر از مقولهٔ دستبردهای نظامی به قصد کسب غنیمت بود ـ به نابود کردن کتاب و به قول بیرونی از بین بردن طبقات اهل فرهنگ‌های محلی منجر می‌شد، و چندان اصراری به نشر آیین مسلمانی در آن نواحی نداشت.

قبول آیین مسلمانی هم هرچند این مزدیسنان ایران را ـ که گبر و مجوس خوانده می‌شدند و به عنوان اهل کتاب مشمول احکام مربوط به مُعاهد و اهل ذمه محسوب می‌شدند ـ بعد از گرایش به اسلام از پرداخت مالیات سرانه (= جزیه) که تأدیه آن با خواری و کوچک‌شماری همراه بود معاف می‌کرد اما آنها را در ردیف مسلمانان عرب قرار نمی‌داد و حداکثر به آنها حیثیت یک مولی ـ بندهٔ آزاد شده ـ می‌داد که باز ایشان را همچنان، اما به نوعی دیگر، معروض خواری و

کوچک‌شماری می‌کرد. تازه، جزیه‌یی هم که از گردن آنها ساقط می‌شد برای آنکه در عمل به درآمد بیت‌المال خلیفه لطمه‌یی وارد نیاید کسر آن به جمع عواید جزیهٔ اهل محل، افزوده می‌گشت. غالباً این کسری بین همکیشان سابق اینها سرشکن می‌شد و احیاناً حتی خودشان باز به الزام عمال خراج به طور غیررسمی به ادامهٔ پرداخت آن مجبور می‌گشتند و این بیرسمی چنان غیرعادلانه بود که گاه خود اعراب را به اظهار نفرت از آن وامی‌داشت و یک خلیفهٔ پرهیزگار اموی ـ عمربن عبدالعزیز ـ را هم یک‌بار به شدت ناخرسند ساخت و درین باب به اعتراض واداشت.

رفتار با موالی هم از رفتاری که با اهل ذمه می‌شد چندان عادلانه‌تر و مهرآمیزتر نبود. اعراب که خود را «اشراف» می‌خواندند این جماعت را که در عهد اموی مخصوصاً در بصره و کوفه و جلهٔ عراق بسیار بودند در جنگ‌ها همراه می‌بردند اما به آنها اسب و سلاح نمی‌دادند از غنایم جنگ بهره‌یی به آنها عاید نمی‌شد. در اوقات صلح نیز آنها را از هیچ حیث با خود برابر نمی‌دانستند و از جمله ازدواج آنها را با زنان عربی مجاز نمی‌شمردند. اندیشهٔ شعوبیگری که واکنشی در مقابل این شیوه رفتار بود در بین موالی ازینجا پدید آمد و گه‌گاه مخالفت با عرب را تا حد اظهار بیزاری نسبت به دین قوم کشاند ـ الحاد و زندقه. این احوال، موالی را ـ موالی فرس را ـ که اعراب بنی‌الحمراء می‌خواندند در تمام عراق آمادهٔ الحاق به هرگونه شورشی می‌کرد که بر ضد خلافت یا بر ضد اعراب و بنی‌امیه طرح‌ریزی می‌گشت. این شورش‌ها که غالباً به وسیلهٔ دو فرقهٔ متخاصم ـ شیعه و خوارج ـ رهبری می‌شد تا حدی نیز مبنی بر خصومت‌های دیرینه بین اعراب شام و عراق بود. خاطرهٔ دوران جالب و پرهیجان خلافت کوتاه امام علی‌بن ابی‌طالب (ع) که در آن مدت عراق مرکز دولت اسلامی بود نیز اعراب عراق را که از عهد فتح مداین و حیره طالب نوعی استقلال و مدعی نوعی تقدم بر سایر اعراب بودند به مخالفت با حکومت دمشق که استقرارش موقعیت سیاسی آنها را هم ـ مخصوصاً با وجود نقش فعال و تعیین کننده‌یی که آنها در محاصرهٔ خانه و قتل عثمان داشتند ـ دچار تزلزل و انحطاط کرده بود برمی‌انگیخت. معاویه که مدّعی خونخواهی عثمان و با او خویشاوند بود نسبت به

اعراب عراق همواره با نظر سوءظن و بی‌اعتمادی می‌نگریست. حکام او هم که حکومت کوفه و بصره از جانب خلیفهٔ جدید به آنها واگذار می‌شد با اعراب عراق با خشونت و عناد برخورد می‌کردند. توسعهٔ فعالیت شیعه و خوارج، مخصوصاً بعد از خلافت یزیدبن معاویه این سوءظن حکام اموی را نسبت به اعراب عراق تدریجاً تبدیل به سوء سلوک، مصادرهٔ اموال، تبعید و حبس و آزار کرد و آمادگی دایم برای قیام بر ضد خلافت اموی را در بین سرکردگان اعراب این ولایت به صورت یک ضرورت درآورد.

شرکت موالی هم درین قیام‌ها اجتناب‌ناپذیر بود ـ هم به الزام همکاری با اعراب عراق که این گروه به ضرورت پیوند ولاء ـ موالات که رابطهٔ رسمی بین مولی و قبیلهٔ عربی حامی و وابستهٔ او بود ـ با آنها وابستگی داشتند هم به امید براندازی خلافت منفوری که اساس آن مبنی بر احیاء تعصبات جاهلی عرب و نوعی سیاست تبعیض نژادی ضد موالی بود. علاقهٔ موالی عراق، به اظهار مخالفت با دولت اموی تا حدی بود که بیشترینهٔ سپاه مختار موالی بودند و در قیام عبدالرحمن بن محمد بن اشعث، و در خروج زیدبن علی هم تعداد موالی قابل ملاحظه بود. معهذا این فعالیت ضد اموی موالی مخصوصاً در جریان نشر دعوت عباسی که به قیام ابومسلم خراسانی و سیاه‌جامگان او منجر شد به نحو بارزتری ظاهر گشت. قیام سیاه‌جامگان که به دنبال نشر دعوت عباسی مقدماتش آماده شد و به ساقط کردن حکومت عربی اموی منجر گشت در واقع مهمترین مقاومت مسلحانه ضد عرب بود که ـ بعد از پایان جنگهای فتوح و مقاومت‌های خونین محلی در ایران ـ به وسیلهٔ موالی ایرانی رهبری شد و نتیجهٔ آن از لحاظ تأمین حیثیت برای ایران و فرهنگ ایرانی قابل ملاحظه بود.

دعوت، سالها قبل از آنکه ابومسلم به عرصه بیاید در حُمَیمه شام ـ نزدیک فلسطین و بر سر راه شام به مکه ـ آغاز شده بود. طی مدت سی سال ـ از حدود سال ۱۰۰ تا ۱۳۰ هجری به طور سرّی از شام به کوفه خزیده بود. در خراسان هم پیش از ورود ابومسلم به آنجا، هواداران جدی و فداکاری در بین موالی و اعراب پیدا کرده بود. رهبر آن، که درین ایام هیچ‌کس جز نقیبان دوازده‌گانه‌اش از هویت او آگهی نداشت، در آغاز کار محمدبن علی، نوادهٔ

عبدالله بن عباس پسرعم پیامبر بود که در مدت خلافت علی (ع) هم از یاران او محسوب می‌شد و او قسمتی از سازمان مخفی این دعوت را از یک نوادهٔ علی‌بن ابی طالب که رهبر فرقهٔ شیعی کَیسانیّه بود به ارث دریافته بود. محمدبن علی در نشر این دعوت شیعی فعالیت جدی آغاز کرده بود و عده‌یی از پیروانش که راوندیه خوانده می‌شدند او را به چشم مظهر الوهیت می‌دیدند. پسر او ابراهیم بن محمد، معروف به ابراهیم امام که مقارن اواخر عهد اموی رهبری دعوت را در دست داشت در بین سایر کوششهایی که جهت بسط دعوت به جا آورد اعزام ابومُسلم ـ عبدالرحمن بن مسلم یک مولای جوان از موالی اعراب شیعهٔ بنی عِجل ـ بود به خراسان ـ که در نشر دعوت و تهیه مقدّسات قیام ضد اموی از تمام کسانی که قبل از وی برای تبلیغ دعوت به خراسان آمده بودند کفایت، درایت، و جدّیت بیشتر نشان داد و به زودی از جانب امام در رأس نهضت واقع شد. دعوت از آغاز سرّی بود. به نام الرضامن آل محمد تبلیغ می‌شد و نام امام خاصی به زبان نمی‌آمد. در کوفه ابوسَلَمهٔ خلال و در خراسان سلیمان بن کثیر در نشر آن فعالیت جدی داشتند ـ و هردو در ابومسلم به چشم رقیب می‌دیدند.

خراسان به علت آنکه از دسترس مستقیم خلیفه بالنسبه دور بود، و مردم آن کمتر از اهل شام و عراق دچار اختلافات فرقه‌یی بودند، از هرجای دیگر برای نشر دعوت مناسب‌تر به نظر می‌رسید. در آنجا حتی گروه‌هایی از بقایای خرمدنیان مزدکی گرد یک تن از داعیان نهضت ـ نامش عُمارةبن یزید و معروف به خداش ـ فراز آمده بودند و بدینگونه دعوت در خارج از حوزهٔ مسلمین خراسان هم راه یافته بود. هرچند او از جانب حاکم اموی بازداشت و به قولی به وسیله هواداران امام «لو» رفت (۱۱۸) ابومسلم که بعدها به خراسان آمد از توجه به ضرورت جلب عناصر غیرمسلمان به دعوت خویش غافل نماند. البته از همان ایام و از مدتها قبل حکام اموی هم در عراق و هم در خراسان به شدت مراقب این فعالیت‌ها بودند و بارها تعدادی از دعوتگران هم به وسیلهٔ آنها توقیف، آزار یا تلف شده بودند. در بین کسانی که در خراسان یا عراق دعوت را اجابت کرده بودند غیر از گرایش‌های خاصّ شیعه و موالی مقالات غُلاة، از جمله قول به الوهیت امام و اعتقاد به تناسخ و حلول هم وجود داشت و محرک عده‌یی از عوام

خلق به نهضت و دعوت ابومسلم نیز شد. با آنکه از اعراب خراسان هم بعضی‌شان دعوت را با خلوص و اعتقاد استقبال کردند دعوت بیشتر در جهت دلنوازی از موالی و حتی ناراضیان «اهل ذمه» سیر می‌کرد.

ابومسلم مقارن ورود به خراسان بیست سالی بیشتر نداشت اما با وجود جوانی و کم تجربگی توانست به نیروی تدبیر و فهم و با مهارت کم مانندی که در توطئه و پنهانکاری داشت دعوت را توسعه‌یی قابل ملاحظه دهد، از پدید آمدن اختلافات بین اعراب خراسان که انعکاس عصبیت‌های رایج در شام بود به نفع نهضت استفاده کند، و حتی پشتیبانی و علاقهٔ فرقه‌های زرتشتی، و بقایای خرمدینان را هم برای طرح و اجراء یک قیام جدی، پی‌گیر، و منسجم جلب نماید . چون با مخالفت یا کارشکنی بعضی از دعوتگران سابق خراسان مواجه شد از جانب امام تأیید گشت و اجازت یافت هر کس را مانع پیشرفت دعوت تشخیص دهد کنار بگذارد یا از میان بردارد. با آنکه سلیمان‌بن کثیر فدای ناسازگاری‌های خویش شد و در عراق ابوسلمهٔ خَلّال یکچند در ادامهٔ راه دچار تردید شد طرح نهضت در خراسان پیشرفت یافت و حکام و عمال اموی در خراسان چنان در عصبیت‌های عربی خویش ـ اختلاف پایان‌ناپذیر بین قبایل ربیعه و مضر ـ مستغرق و مشغول بودند که فرصت اقدام جدی و موثری برای جلوگیری از پیشرفت دعوت و آمادگی نهضت را پیدا نکردند. نصربن سیار تمیمی، آخرین والی اموی در خراسان، هشدار خود را در طی یک قطعه شعر معروف و مؤثر، نزد خلیفه شام ـ مروان‌بن محمد معروف به مروان حمار ـ فرستاد اما خلیفه خود در ارمنستان و جزیره و شمال عراق گرفتاریهایی داشت که مانع از توجه وی به امور خراسان می‌شد. شورش یاران ابومسلم ـ که درفش‌های سیاه به عنوان اظهار مخالفت بیرون آوردند و سیاه‌جامگان ـ مسوده ـ خوانده شدند از قریهٔ سفیدنج آغاز شد ـ دهکده‌یی متعلق به اعراب خزاعه که خود و موالی‌شان از آغاز کار به پشتیبانی از دعوت علاقه نشان داده بودند. اعراب دیگر از تمیم و طی و دیگران نیز با عدهٔ زیادی از موالی خویش خیلی زود به شورشیان پیوستند. به زودی از تمام خراسان، از مرو تا نیشابور هواخواهان دعوت به سفیدنج آمدند ـ همه با جامه‌های سیاه و گرزهایی که کافرکوب می‌خواندند و نام آن نشانهٔ تلقی

آنها از سپاه اموی بود. در اندک مدت طالقان خراسان، هرات و مروالرود به تأیید قیام برخاست و خوارزم و نساو آمل هم به طرفداری از آن بر حکومت اموی اظهار عصیان کرد ـ عزیمت تمام این شورشیان به نواحی مرو آن حوالی را به کانون شورش سیاه‌جامگان تبدیل کرد. لشکریان ابومسلم تدریجاً بسیار شد و نظم و انسجام یک سپاه منظم را به خود گرفت.

در جمع این سپاه، بعد از اداء نماز اقوال مهیج در باب مناقب اهل بیت و مظالم بنی‌امیه دایم تکرار می‌شد ـ و به اظهار لعن و طعن در حق ظالمان آل محمد می‌انجامید. در پیرامون ماخوان، که ابومسلم چهل روزی بعد از اعلام قیام، سپاه هفت هزار نفرهٔ خود را به آنجا کوچ داد خندق‌ها و دیدبان‌گاه‌ها به وجود آمد و قریه به صورت یک قلعهٔ نظامی درآمد. عده‌یی از بردگان هم از اطراف به نهضت پیوستند و نهضت رنگ انقلابی گرفت و حتی به صورت یک نهضت ضد عربی جلوه کرد. از هردو جانب اظهار سوءظن، اتهام، و شدت عمل ظاهر شد و این جمله درک ماهیت قیام را در آغاز جریان دشوار ساخت. اینکه از جانب اعراب شایع شد که مذهب شورشیان نابودی اعراب است یک شایعه بی‌اساس بود که می‌خواست اعراب ضد حکومت را از یاری و حمایت نهضت ابومسلم برکنار دارد. در مقابله با نهضت، نصربن سیار موفق به ایجاد اتحاد بین اعراب ولایت نشد و در برخوردی که بین سپاه او با یاران ابومسلم رخ داد (ذی‌القعده ۱۲۹) تفوق شورشیان معلوم گشت. در بسیاری شهرهای خراسان خطبه به نام ابومسلم شد و مرو هم با فرار نصربن سیار به دست ابومسلم اهاد (جمادی‌الاولی ۱۳۰). والی شکست خورده که به علت آشفتگی دربار خلافت در دمشق، از دریافت هرگونه کمک از خلیفه شام و از والی عراق مأیوس بود ولایت تحت حکم خود را به دست حوادث رها کرد.

اما با سقوط مرو و دست‌یابی بر فرمانروایی خراسان کار ابومسلم پایان نیافته بود. براندازی خلافت دمشق که بدون آن استقرار دولت امام عباسی ممکن نبود لشکرکشی یا در واقع اعزام لشکر به سوی عراق و شام را بر وی الزام می‌کرد. خروج خود او از خراسان ممکن بود اولین دستاورد قیام را به نابودی بکشاند. به علاوه بیم شورش اعراب می‌رفت که در همان ایام منجر به قیام

شُرَیک‌بن شیخ در بخارا شد (۱۳۳). چنانکه از جانب چین هم نگرانی‌هایی برای ماوراءالنهر و خراسان در کار بود و در واقع اندیشهٔ بسط قدرت یا تأمین از جانب مسلمین در حدود چاچ، منجر به تلاقی فریقین شد (۱۳٤) و عدهٔ زیادی از چینی‌ها در جنگ با سپاه وی کشته یا اسیر شدند. خراسان در همان ایام دچار تشتت و تزلزل بود. کسانی هم از اعراب و موالی بودند که از حمایت دعوت پشیمان شده بودند، خونریزیهایی را که به نام دولت جدید انجام می‌شد نمی‌پسندیدند و هر لحظه حاضر بودند برای متوقف کردن نهضت با هر معترضی بر ضد احوال جاری قیام نمایند. لاجرم حضور ابومسلم در خراسان ضرورت داشت و ترک کردن آنجا برای نهضت خالی از خطر به نظر نمی‌رسید. ازین رو خودش از پایگاه مرو خارج نشد. از جانب او قحطبه طائی از نقباء دوازده‌گانه امام به تعقیب نصربن سیار و سپاه اموی که هنوز خراسان را به کلی رها نکرده بود مأمور شد. وقتی قحطبه از مروالرود به تعقیب والی شکست‌خورده و فراری پرداخت نصر به سوی نیشابور عقب نشست با این حال در جنگی که در آن حوالی بین فریقین روی داد تمیم ابن نضر کشته شد. نصر ناچار به جانب قومس گریخت و نشابور دومین تختگاه خراسان به دست سیاه‌جامگان افتاد (شعبان ۱۳۰). همراهان نصر یک‌بار دیگر در جرجان با لشکر قحطبه درگیر شدند اما باز پیروزی نصیب شورشیان خراسان شد. ابن هبیره والی اموی عراق هم نتوانست به والی شکست‌خورده خراسان یاری رساند. نصر ناچار به ری گریخت. حسن بن قحطبه به فرمان پدر سپاه شکست‌خوردهٔ نصر را در آنجا دنبال کرد. خالدین برمک نیای خاندان برمکیان هم که از آغاز کار به نهضت ابومسلم پیوسته بود به فرمان ابومسلم لشکر به طبرستان برد و آنجا را به قبول دعوت امام عباسی واداشت چندی بعد هم ری به دست قحطبه افتاد (صفر ۱۳۱). اعراب آنجا که طرفدار اموی‌ها بودند از بیم سیاه‌جامگان از شهر فرار کردند اموال و املاک آنها مصادره شد ـ هرچند بعدها به اشارت امام عباسی به آنها مسترد گشت. نصربن سیار، در دنبال فرار از ری در حوالی ساوه درگذشت. قحطبه هم که همه‌جا سپاه اموی را دنبال می‌کرد در نواحی طالقان ابن ضباره سردار اموی را شکست سخت داد (رجب ۱۳۱).

قحطبه به دنبال ابن‌ضبّاره، راه جبال را پیش گرفت. در نواحی اصفهان تلاقی فریقین روی داد. سپاه شام طاقت مقاومت نداشت و آمادهٔ گریز بود اما قحطبه به تقلید طعن‌آمیز آنچه سپاه شام در واقعهٔ صفین، در برخورد لشکر معاویه با سپاه امام علی (ع) به‌جا آورده بود فرمان داد تا سپاه وی قرآنی بر سر نیزه کردند ـ و بدینگونه رسوائی شکست و خاطرهٔ خدعهٔ معاویه را به لشکر شام یادآوری کرد سپاه شکست‌خوردهٔ اموی که به اصفهان می‌گریخت از یادآوری این واقعه تحقیر شد و در مقابل سپاه قحطبه به دشنام‌گویی و اظهار ضعف پرداخت. ابن ضباره در جنگ کشته شد غنایم بسیار به دست سیاه‌جامگان افتاد. از سپاه اموی هم آنچه از دم شمشیر دشمن جان به در برده بود به «جی» اصفهان گریخت و خالدین برمک که درین نبرد با سپاه قحطبه همراه بود غنایم را بین لشکر تقسیم کرد و مهارت خود را در آنچه به امور دیوانی مربوط می‌شد نشان داد. در تعقیب دشمن، قحطبه به اصفهان رفت و بعد از یک درنگ بالنسبه طولانی که ناظر به تدارک سپاه بیشتر بود به آهنگ کوفه از طریق نهاوند عازم همدان گشت. در نهاوند ـ در محلی نزدیک به صحنهٔ فتح‌الفتوح اعراب برخوردِ فریقین روی داد. این دفعه فتح‌الفتوح ایرانیان بود که فقط پسران نصر که با اندک سپاه خود دست به یک مقاومت مأیوسانه زدند کشته شدند. اعراب شام شهر را ترک کردند و راه فرار پیش گرفتند. لشکری هم که ابن هبیره والی عراق برای مقابله با شورشیان خراسان فرستاده بود وقتی از سقوط نهاوند آگهی یافت جز پراکندگی یا بازگشت چاره‌یی ندید. دنبالهٔ جنگ به عراق کشیده شد که اعراب از همانجا در تعقیب موکب یزدگرد لشکر به نهاوند آورده بودند.

در مدت پیشرفت سیاه‌جامگان در قومس و جرجان و ولایات جبال، اشتغال خاطر ابومسلم تأمین آرامش در پشت جبهه بود ـ به خشونت یا ملایمت. در مرو و خراسان کوشید از اتحاد احتمالی اعراب بر ضد نهضت جلوگیری کند و موفق شد. با خالدیه، که پیروان ابوخالد نام از موالی بودند و در نیشابور به تبلیغ این ادعا دست زدند که الرضا من آل محمد باید از خاندان علی باشد درگیر شد. این جمع که ظاهراً بازماندگان پیروان خداش بودند به وسیلهٔ

ابومسلم به شدت سرکوب شدند ـ و بیشتر آنها به ماوراءالنهر گریختند. حفظ و استقرار نظم در ماوراءالنهر دشواری داشت سیستان هم که اعراب مقیم در آنجا همچنان طرفدار امویان بودند تا یکچند مقاومت خود را ادامه داد. معهذا ابومسلم با غلبه بر دشواریها و با استمالت اکثر مخالفان، حکومت خراسان را که از جانب امام عباسی به وی داده شده بود برای خود بلامنازع ساخت (محرم ۱۳۲).

در همین ایام هویت امام عباسی که تا آن زمان مکتوم بود کشف شد. ابراهیم امام در حمیمه دستگیر شد، به زندان افتاد و چندی بعد به قتل رسید. اما برادرانش ابوالعباس عبدالله و ابوجعفر منصور به کوفه برده شدند و آنجا در خانهٔ ابوسلمه خلّال پنهان شدند. ابوسلمه و بعضی یارانش چند روزی به این فکر افتادند که رهبری نهضت را به ائمهٔ شیعه ـ اولاد علی بن ابی‌طالب ـ بسپارند اما این اندیشه پیش نرفت سپاه خراسان به نزدیک کوفه رسید اما قحطبه به طور مرموزی ناپدید یا کشته شد ـ و شاید با نقشهٔ ابوسلمه توافقی داشت. سپاه خراسان به رهبری حسن بن قحطبه وارد کوفه شد و ابوسلمه، خواه ناخواه، بر وفق وصیت ابراهیم امام برادر او ابوالعباس را به خلافت برداشت. با اعلام خلافت او، در تمام قلمرو عراق و خراسان حکومت اموی خاتمه یافت (ربیع‌الاول ۱۳۲) و سپاه خراسان، به امر خلیفهٔ عباسی، تحت فرمان عبدالله بن علی، عم خلیفه و از رهبران خاندان خلافت جدید به تسخیر شام عزیمت کرد.

چون مروان، خلیفهٔ اموی در مقابل این سپاه تاب مقاومت نیاورد خود را ناچار به فرار یافت. تختگاه وی، حران، عرضهٔ غارت خراسانیان شد. دمشق هم، بلافاصله از جانب سپاه عباسیان فتح شد و معروض غارت و خشونت گشت. ابنیه و قصور قوم به ویرانی کشیده شد و حتی قبور و اجساد خلفا غالباً مورد بیحرمتی و معروض انتقام گشت. قبور آنها نبش شد استخوانهاشان به آتش سوخت و اجساد آنها را تازیانه زدند. خلیفهٔ اموی، که در کنار رود زاب نزدیک حران از سپاه خراسان شکست خورده بود (جمادی‌الاخره ۱۳۲) از طریق فلسطین به دمشق رفت و از آنجا هم به مصر گریخت و آنجا در ناحیهٔ بوصیر به قتل آمد و با مرگ او (ذی‌الحجه ۱۳۲) خلافت خاندان اموی انقراض قطعی

یافت و اولین مقاومت مسلحانه که در ایران بر ضد اموی‌ها رهبری شد به ثمر رسید.

امام عباسی، ابوالعباس عبدالله که بلافاصله بعد از فتح کوفه، از جانب سیاه‌جامگان و با تشریفات تمام ـ در حالی که از میان دو رشته صفوف آنها عبور می‌کرد ـ به مسجد کوفه هدایت شد. در مسجد، ایستاده خطبه خواند. مخالفان را به انتقام سخت تهدید کرد و خود را ستانندهٔ انتقام از غاصبان آل پیامبر خواند ـ و عنوان سفاح (خونریز) بر خود نهاد. وقتی سر بریدهٔ مروان را برای او به کوفه آوردند او را کشندهٔ برادر خویش ـ ابراهیم امام ـ خواند و بر مرگ او اظهار شادمانی کرد. بازماندگان و حتی هواداران اموی‌ها هم به امر او همه‌جا تعقیب شدند. مقاومت آنها در واسط و بعضی نواحی شام درهم شکست. تقریباً تمام بقایای قوم به قتل آمدند و بدینگونه خلافت کوفه بر روی ویرانه‌های خلافت دمشق به وجود آمد و به یاری شورشیان خراسان پا گرفت.

چندی بعد ابوسلمهٔ خلال هم، که وزیر آل محمد خوانده می‌شد، به خاطر تردیدی که در آغاز کار ، ر اعلام خلافت عباسیان نشان داده بود مورد سوءظن خلیفه واقع شد و به امر وی شبانه به دست اشخاص ناشناس به قتل آمد. سفاح حکومت جزیره، ارمنستان و آذربایجان را به برادر خود ابوجعفر منصور واگذاشت. برای بلاد دیگر حکام تازه تعیین کرد اما در کار فرمانروایی خراسان دخالت نکرد و آن را همچنان به دست ابومسلم رها کرد ـ با آنکه برادرش ابوجعفر به او خاطرنشان کرده بود که تا ابومسلم زنده است خلافت عباسی از تزلزل ایمن نیست. سفاح این صاحب‌الدعوهٔ عباسیان را که تا آن هنگام پیشرفت عباسیان مرهون جاذبهٔ شخصی او بود همچنان در مقام فرماندهی سپاه و فرمانروایی خراسان نگهداشت. و با وجود سوءظن بسیار دست به هیچ اقدام جدی بر ضد او نزد.

اما بعد از او، برادرش ابوجعفر منصور، وجود این صاحب‌الدعوه مغرور و تقریباً خودسر را که امیر آل محمد هم خوانده می‌شد تحمل نکرد. چون او را مایهٔ تهدید خلافت خویش می‌یافت و از جانب او ایمنی نداشت درصدد نابودیش

برآمد و برای این اقدام هم بهانه‌هایی یافت. سرانجام با وعده و وعید او را به عراق خواند و با زرق و فریب به دام هلاک انداخت (۱۳۷ هـ.) قتل خدعه‌آمیز او، خلافت منصور را از تهدید یک مدعی خطرناک رهانید اما قدرت خلافت را در خراسان تحکیم نکرد. هواخواهان ابومسلم تا مدتها بعد خاطرهٔ او را بهانهٔ قیام بر ضد خلافت کردند. امارت او در خراسان تا مدتها بعد به عنوان یک دوران استقلال واقعی و یک حکومت ضد عربی در خاطرها باقی ماند. در آن مدت نه فقط اعراب و موالی خراسان که ضد اموی یا متمایل به آراء اهل تشیع بودند نسبت به وی علاقه و اعتماد نشان دادند، بلکه فرقه‌های زرتشتی، مزدکی و خرمدینی هم که از قومس و دماوند تا نواحی سغد و بخارا در جامعهٔ اسلامی عصر به صورت مخفی یا تحت عنوان اهل ذمه سر می‌کردند وی را به چشم حامی، حافظ منافع، و فرمانروای محبوب و قابل اعتماد خویش تلقی کردند و قدرت او را در خراسان به دیدهٔ یک قدرت ملی و محلی در خور پشتیبانی شمردند.

ابومسلم در واقع خراسان را پاداش طبیعی مساعی خویش در تنظیم و تجهیز اسباب انقلاب ضد اموی و روی کار آوردن دولت عباسیان می‌دانست و حاضر نبود مداخلهٔ خلیفه را در قلمرو حکومت خویش بیش از آنچه لازمهٔ یک حکومت اسمی و ظاهری بود تحمل کند. ازین رو، به مداخلهٔ مستقیم ابوجعفر منصور در امور خراسان هرگز روی موافق نشان نمی‌داد و این نکته او را در مقابل انقلاب نوپای عباسی به صورت یک رهبر ضد انقلاب درمی‌آورد که ادامهٔ حکومت او خلافت عباسی را به تجزیه تهدید می‌کرد. درست است که او در قلمرو خویش با هرگونه شورش ضد عباسی درماوراءالنهر به مقابله برمی‌خاست اما این کار او در نظر خلیفه ـ که خود او گه‌گاه محرک این شورش‌ها بود ـ به عنوان سعی در تحکیم قدرت شخصی تلقی می‌شد و موجب سوءظن بیشتری در حق او می‌گشت. روابط پنهانی، اما دوستانهٔ او، با فرقه‌های شیعه، غلاة، مجوس و خرمدینان هم هرچند به شدت و دقت «استتار» می‌شد از نظر خلیفه عباسی مخفی نمی‌ماند و سوءظن آل عباس را بر ضد وی بیشتر می‌انگیخت.

اقدامات او در بسط امنیت و آبادی خراسان هم در نظر خلیفه بیشتر ناظر به حفظ حدود خراسان و مستقل نگهداشتن آن از نفوذ خلافت به نظر می‌رسید.

ابومسلم در مدت امارت خراسان، ضمن سعی در دفع مخالفان به آباد کردن ولایت و دلنوازی از رعیت هم اهتمام نشان داد. بعضی مورخان عهد عباسی تصویری از خشونت طبع و قساوت قلب او طرح کرده‌اند. وی در مرو دارالاماره و بازار نو ساخت در نیشابور مسجد تازه و باغ‌های عمومی بنا کرد. در بلاد دیگر بناهای عام‌المنفعه به وجود آورد و نسبت به موالی و اهل کتاب محبت و علاقه نشان می‌داد. در دارالامارهٔ مرو به رسیدگی به شکایات و رفع مظالم می‌پرداخت و با فرقه‌های غلاة و حتی با گروه‌های منسوب به آیین مزدک ـ که از اواخر عهد ساسانیان به اطراف خراسان آمده بودند ـ روابط دوستانه داشت. نفوذ او در سپاه خراسان، که خلافت عباسی در سایهٔ حمایت او به وجود آمده بود، فوق‌العاده بود. با آنکه سرکردگان این سپاه بعد از قتل او ناچار با خلیفه کنار آمدند اکثر افراد این سپاه همچنان به خاطرهٔ او وفادار ماندند. اندیشه مقاومت مسلحانه، بر ضد خلیفه و بر ضد خلافت عباسی، بلافاصله همراه نام و یاد او به سیستان، به ماوراءالنهر و حتی به آذربایجان و طبرستان نفوذ کرد ـ و یک سلسله شورش‌های محلی را به وجود آورد.

تا سالها بعد از ابومسلم، خراسان همچنان بی‌آرام، سرکش، و آمادهٔ مقاومت مسلحانه در مقابل خلفای عباسی باقی ماند. اینگونه مقاومت‌های مسلحانه در خارج از خراسان هم درین مدت در ولایات جبال، آذربایجان و طبرستان نیز ادامه داشت اما اولین‌بار فقط در خراسان منجر به ایجاد یک حکومت موروثی، مستقل یا نیمه مستقل، ایرانی گشت ـ طاهریان. تا آن هنگام تقریباً تمام نخستین خلفای بعد از منصور، که فهرست آنها شامل مهدی، هادی، هارون، امین و مأمون عباسی می‌شد در خراسان و ماوراءالنهر غالباً با شورش‌های محلی ضد عباسی مواجه بودند. به نظر می‌آید که خراسان بعد از ابومسلم دیگر حاضر به استرداد استقلالی که در دوران کوتاه فرمانروایی او یافته بود نشد و غالباً با کسانی که از جانب خلیفه به حکومت آن سرزمین می‌آمدند درگیری داشت. فرقه‌های مخالف که بر ضد خلیفه وقت قیام می‌کردند نیز، غالباً به نشان مخالفت با عباسیان برخلاف گذشته با جامه و علم سپید ظاهر می‌شدند. و حکام خراسان را می‌کشتند یا به قیام بر ضد خلفا وامی‌داشتند.

ابوداود خالد ذهلی، که خود ابومسلم هنگام عزیمت به عراق او را به جانشینی خود برگماشت، چون با قاتل صاحب‌الدعوه از در سازش درآمد و در اظهار تبعیت نسبت به او تردید نکرد به دست یکدسته ازین سپیدجامگان کشته شد (۱٤۰). عبدالجبار ازدی که بعد از او امارت خراسان یافت، وقتی خود را به اظهار مخالفت با خلیفه ناچار دید، از جانب سپیدجامگان مورد حمایت واقع شد. ورازبنده ـ وراز بندگ ـ نام از یاران ابومسلم که ظاهراً از مزدیسنان خراسان بود او را درین قیام تشویق و حمایت کرد. ابوعون ـ عبدالملک بن یزید ـ که بعد از عبدالجبار امارت خراسان یافت چون با هواداران ابومسلم نساخت و شیوهٔ سیاست او را دنبال نکرد در امارت خویش توفیقی نیافت. بعد از او کسانی چون اُسَیدبن عبدالله، و حُمَیدبن قحطبه که به ترتیب هرکدام یکچند والی خراسان شدند خود را به سازش با هواخواهان ابومسلم ناچار دیدند ـ و با این حال حکومت آنها در خراسان با قیام‌هایی مواجه شد که بعضی عناصر تندرو ـ از دوستداران قدیم ابومسلم ـ در ایجاد آنها دست داشتند: قیام استاسیس و قیام‌المقنع که اولی در عهد امارت اسیدبن عبدالله برخاست و دومی در دوران حکومت حمیدبن قحطبه.

به هرحال، بعد از کشته شدن ابومسلم، در خراسان و حتی در جبال و آذربایجان، بسیاری از مقاومت‌های ضد عباسی که به وسیلهٔ ایرانیان پدید آمد یا عنوان خونخواهی او را داشت یا به نحوی با خاطرهٔ او مربوط بود. اولین قیام جدی درین زمینه، نهضت سنبادگیر بود ـ که تقریباً دوماه بعد از قتل ابومسلم در حوالی نیشابور به خونخواهی او برخاست و خود را اسپهبد پیروز خواند. جنبشی که او رهبری آن را بر ضد خلیفهٔ عباسی بر عهده گرفت، آنگونه که از روایت یعقوبی مورخ عربی‌نویس برمی‌آید، به وسیلهٔ کسانی از دوستداران ابومسلم برانگیخته شد که بعد از کشته شدن سردار خود به خراسان آمده بودند. خود او هم بر وفق بعضی روایات تا حلوان همراه ابومسلم رفته بود، و بعد از آگهی از سرنوشت بدفرجام آن سردار سیاه‌جامگان، با درد و سوک بسیار و برای اقدام به خونخواهی او خود را با شتاب تمام به خراسان رسانده بود.

بیشترینهٔ دوستداران ابومسلم که به وی پیوستند مجوسان یا بازماندگان

نهضت مزدک بودند ـ و سنباد که رهبری شورش آنها را بر عهده گرفت خود از گبران نواحی نیشابور بود ـ و به هرحال از کسانی که در جامعهٔ مسلمین عصر اهل ذمه شمرده می‌شدند. ابومسلم هم ظاهراً از مدتها پیش از نشر دعوت با او دوستی گزیده بود و قبل از عزیمت به عراق قسمتی از اموال خود را نیز نزد وی نهاده بود. دوستی آنها آن اندازه بر حقوق محبت استوار بود که برای او ممکن نبود، با اموال و اسبابی که نزد وی باقی مانده بود، در اقدام به خونخواهی دوست تردید و تزلزل بیابد. این هم که عده‌یی از خرمدینان سپاه ابومسلم نیز، که در دنبال کشته شدن سردار محبوب خود، با خشم و کین بسیار به خراسان بازآمده بودند به وی پیوستند او را در اقدام به خروج بر خلیفه و در اعلام شعار خونخواهی ابومسلم مصمم‌تر کرد. کسانی از سایر اهل ذمه ـ مخصوصاً زرتشتی‌ها هم که خلافت عباسی را با آنچه در آغاز دعوت به آنها وعده داده شده بود مغایر، بلکه نقطهٔ مقابل، یافته بودند نیز بی‌درنگ به این نهضت مقاومت ملحق شدند. عده‌یی از شیعهٔ خراسان هم، برای مبارزه با دولتی که حق رهبران ایشان را «غصب» کرده بود به دعوت وی برای قیام جواب مساعد دادند.

جنبش سنباد به زودی از نواحی نیشابور تا حدود کومش و ری را فرا گرفت و در تمام این حوالی مخالفان خلافت از هر آیین و هر فرقه به وی پیوستند. سنباد در ری با کمک جمعی که به وی پیوسته بود عامل ری ابوعبیده نام را کشت قسمتی دیگر از اموال ابومسلم را که در ری بودُ به تصرف آورد و دست به تجهیز سپاه بیشتر زد. با مزدیسنان طبرستان، از جمله با اسپهبد خورشید یک فرمانروای آن نواحی، رابطهٔ دوستی برقرار کرد و بدینگونه از نیشابور تا طبرستان محیط را به شدت متشنج و بر ضد خلیفه و اعرابش مجهز نمود. حتی کسانی از روستائیان این نواحی را با این دعوی که ابومسلم هنوز زنده است، به زمرهٔ هواخواهان خویش درآورد. گویند نزدیک صدهزار تن تدریجاً گرد وی جمع شد و او با این سپاه بالنسبه انبوه قدرت خلیفه را در تمام خراسان به خطر انداخت. چون بعضی غلاة شیعه هم به این نهضت پیوسته بودند قیام که در اصل بیشتر ضد عرب بود به صورت قیام ضد مذهب درآمد و این معنی منصور را در اقدام به دفع آن از حمایت فرقه‌های ضد شیعه و ضد غلاة هم بهره‌مند ساخت.

این هم که شایع شد سنباد می‌خواهد لشکر به مکه برد و کعبه را ویران نماید، هرچند ظاهراً اساسی نداشت و به احتمال قوی از جانب خلیفه و به منظور بدنام کردن نهضت ضد خلیفه تبلیغ می‌شد بسیاری از مسلمین این نواحی را که علاقه‌یی هم به تأیید خلافت منصور نداشتند وادار به پشتیبانی خلیفه و سعی در دفع نهضت مخالفان او کرد.

در جنگی که بین جهوربن مرار عجلی سردار خلیفه یا سپاه سنباد ـ در نواحی بین ری و ساوه ـ روی داد، سپاه وی از سپاه اعراب شکست خورد. تعداد زیادی از یاران وی که بیشترشان روستائیان جنگ ناآزموده بودند به دست سپاه جهور و متحدان عرب نژاد وی در آن حوالی کشته شدند. خود سنباد به اسپهبد طبرستان پناه برد اما در بین راه به خدعه یا به سبب سوءتفاهم به دست پناه‌دهندگان خویش کشته شد (محرم ۱۳۸). اموال وی و اموال ابومسلم هم به اسپهبد طبرستان رسید و بدینگونه نهضت سنباد خاتمه‌یی بدفرجام یافت. نهضت حداکثر هفتاد روز مدت گرفت و بالنسبه زود پایان پذیرفت اما قدرت خلافت را به شدت متزلزل کرد و برای خلیفه مایهٔ دلنگرانی سخت شد. اینکه خونخواهی ابومسلم، در همان ایام یک‌تن از یاران دیگر ابومسلم را ـ نامش اسحق ترک ـ در ماوراءالنهر به اظهار مخالفت با خلیفه برانگیخت، جاذبهٔ شخصیت ابومسلم را در خراسان قابل ملاحظه نشان داد. هرچند اظهار مخالفت او منجر به قیام مسلحانه نشد، باز یاران وی که بعدها به شورش‌های سپیدجامگان ماوراءالنهر پیوستند، خاطرهٔ ابومسلم را به نوعی شعار ضد عباسی تبدیل کردند که تا مدتها بعد دوام یافت.

مقاومت خونین، اما کوتاه دیگری که چندی بعد از شورش سنباد در خراسان روی داد قیام استاسیس بود که هرچند با نام و خاطرهٔ ابومسلم مربوط نبود ظاهراً عدهٔ قابل ملاحظه‌یی از هواخواهان ابومسلم هم به قصد اظهار مخالفت با خلیفهٔ عباسی به وی پیوسته بود. شورش او نوعی شورش ضد خلیفه، ضد عرب، و حتی ضد اسلام بود. وی در دورهٔ امارت اسیدبن عبدالله (وفات ۱۵۰) خروج کرد. خود او، بدان سبب که داعیهٔ احیاء و ادامهٔ آیین به افرید را داشت نسبت به

ابومسلم که به آفرید به اشارت او کشته شد علاقه‌یی اظهار نمی‌کرد. اما چون خروج او مایهٔ تهدید و تزلزل قدرت عباسی می‌شد ظاهراً بقایای دوستداران ابومسلم هم در ضرورت الحاق به سپاه وی دچار تردید نشدند. بیشتر یارانش، اما، از مزدیسنان حوالی بادغیس و هرات بودند که البته از جانب مزدیسنان سیستان هم حمایت می‌شدند. این مزدیسنان، که در مقابل پرداخت جزیه در ذمه اهل اسلام درآمده بودند در واقع بعد از عهد ابومسلم از جانب حکام خراسان غالباً مورد تضییق و آزار بودند. در عهد حکومت ابومسلم هم عده‌یی از آنها که به نهضت اصلاحی به آفرید پیوسته بودند آمادهٔ یک قیام ضد عباسی بودند ـ و ابومسلم با قتل به آفرید که به تشویق و درخواست راست‌کیشان مجوس دست بدان کار یازید، نهضت او را به‌شدت سرکوب کرده بود پیروان او هم به سبب این جداکیشی و در دنبال قتل به آفرید به قبول اسلام الزام شدند اما آیین جدید وضع آنها را بهبود نبخشید و آنها دوباره به آیین گذشتهٔ خویش برگشتند. این‌بار استاسیس در رأس نهضت آنها واقع شد و ایشان را به پیامبری خویش دعوت کرد.

استاسیس از سالها قبل از آن داعیهٔ قدرت‌جویی داشت و یک‌بار هم (۱۴۷ ﻫ) قبل از اعلام نهضت، روستائیان بادغیس را بر ضد حکومت برانگیخته بود. این‌بار، چون آیین به آفرید را تازه کرد غیر از بیشترینهٔ مزدیسنان نواحی هرات و سیستان، بادغیسیان هم که در دنبال الزام به اسلام مرتد شده بودند به وی پیوستند و نهضت او در بین اهل ذمه و موالی، انتشار قابل ملاحظه‌یی یافت. گویند سیصد هزار تن گرد وی جمع آمدند و تحت رهبریش سر به شورش برداشتند. محرک آنها ناخرسندی از طرز حکومت خلیفه عباسی بود که قتل ابومسلم هم یک جلوهٔ آن محسوب می‌شد اما این‌بار ناخرسندیها به قدری بود که انفجار آن نیازی به عنوان کردن نام ابومسلم نداشت. بسیاری ازین ناخرسندی‌ها ناشی از اجحاف عمال خلیفه نسبت به مجوس اهل ذمه بود که اکثر روستائیان و پیشه‌وران بودند و انواع تحمیل‌ها و تحقیرهای عمال خلیفه آنها را به شدت از تأییدی که در جریان دعوت ابومسلم، از دعوت عباسی کرده بودند پشیمان ساخته بود.

طی چند برخورد که در حوالی مروالرود بین آنها با سپاه خلیفه روی داد

پیروزی نصیب آنها شد و قیام استاسیس موجب نگرانی شدید خلیفه گشت. پسر وی المهدی، که در آن هنگام در حدود ری بود ابوعون سرکردهٔ خود را به دفع آنها گسیل کرد. سپاه ابوعون که از چند جانب اردوی شورشیان را در میان گرفت در حوالی بادغیس شکست سختی بر آنها وارد آورد. در برخوردی که روی داد عده زیادی از یاران استاسیس کشته شد، عدهٔ بیشتری هم به اسارت افتاد. استاسیس از ابوعون زنهار خواست و خود را تسلیم کرد. قلعهٔ شورشیان به دست سپاه خلیفه افتاد و اهالی آن با سایر اسیران قوم به عنوان «ارتداد» بیدرنگ کشته شدند. استاسیس را هم به بغداد فرستادند و او در آنجا به حکم منصور کشته شد (۱۵۱ هـ.) بعدها مراجل دختر استاسیس را به هارون پسر المهدی دادند و مأمون از وی زاد. پسرش غالب هم که دایی مأمون بود، از نزدیکان وی گشت و همو بود که سالها بعد فضل بن سهل وزیر مأمون را به فرمان او در گرمابه کشت. استاسیس یک پیشوای زرتشتی، یک انقلابی و یک توطئه‌گر ماهر بود که ظاهراً در نزد بیشتر پیروان خویش به چشم یک منجی موعود، و یک نوع سوشیانت آخرالزمان، نگریسته می‌شد و به همین عنوان مورد تقدیس و تکریم یاران بود. با آنکه نهضت او به احتمال قوی عدهٔ زیادی از هواخواهان ابومسلم را هم جلب کرده بود، خاطرهٔ ابومسلم و اندیشهٔ خونخواهی او شعار وی واقع نگشت.

اما خروج المقنع ـ پیامبر نقابدار ـ که چند سالی بعد خراسان و ماوراءالنهر را دوباره بر ضد خلیفهٔ عباسی برانگیخت، همچنان با نام و خاطرهٔ ابومسلم مربوط بود. درین قیام غیر از فرقه‌های غلاة و هواخواهان ابومسلم، عناصر مجوسی و مزدکی هم نقش فعال داشتند. خروج وی در دوران امارت حمیدبن قحطبه روی داد ـ و از مرو تا سغد و بخارا توسعه یافت. هنگام قیام او (ح ۱۵۹) نزدیک بیست‌سال از قتل ابومسلم گذشته بود. نسل فعال هواداران او هم دیگر وجود واقعی نداشت یا گذشت زمان آن را از میدان عمل خارج کرده بود اما خاطرهٔ او درون هاله‌یی از تقدیس و تکریم در اذهان نسل نورسیده باقی مانده بود. در اذهان کسانی که کینه‌شان نسبت به خلافت عباسی هر روز افزوده می‌شد و هر روز از اینکه پدرانشان به وعده‌های امام عباسی بیهوده دل بسته بودند و از آن

وعده‌ها جز فریب و دروغ چیزی عاید آنها نگشته بود درین ایام احساس سرخوردگی می‌کردند. نام ابومسلم به مثابهٔ نام یک شهید و یک قربانی می‌درخشید و آنها را به خونخواهی می‌خواند ازین رو بود که قیام مقنع ـ یک دبیر و به قولی یک سرکردهٔ سابق سپاه ابومسلم ـ علاوه بر فرقه‌های غلاة و گروه‌های مجوس، تعدادی اعراب و ترکان ناراضی را هم جلب کرد و رهبر شورش بدان سبب که همواره نقابی سبز یا زرین بر روی داشت المقنع خوانده می‌شد ـ یعنی نقابدار. به همین سبب بود که نام واقعی او مخفی ماند یا به اختلاف نقل شد ـ هاشم بن حکیم یا حکیم بن عطا. اما رهبر شورش که برای جلب عوام می‌بایست اندیشه و هویت واقعی خود را تا حد ممکن از عام خلق پنهان دارد کدام نام دیگر جز نقابدار ـ المقنع ـ را می‌توانست در بین خلق، شایسته خویش بیابد؟ در پشت این نقاب وی در نزد پیروان پرشور، طغیانگر، و فریب‌خوردهٔ خود هرگونه عظمت و جبروت کبریایی را بر خود بست. خود را تجسم ابومسلم و در عین حال تجسد انبیا و مظهر الوهیت خواند ـ و نزد عوام خلق به همان عنوان نیز تلقی گشت. تعالیم عام پسندی چون تناسخ ارواح، تجلی مظاهر، و اباحهٔ محرمات ـ که در بین غلاة موالی و بعضی طوایف و اقوام محلی از مرده‌ریگ عقاید دیرینه باقی مانده بود، همه را با شوق و حرارت بسیار احیاء و تبلیغ کرد عدهٔ زیادی از مردم ماوراءالنهر و نواحی دوردست خراسان را بر وی فراز آورد. با این دعاوی که با نام ابومسلم و با یاد و خاطرهٔ او همراه بود انبوه قابل ملاحظه‌یی از عناصر نژادی و فرهنگی آن نواحی از حدود مرو تا بخارا و نخشب به وی ملحق شد و کار او قوتی تمام یافت. وی که چند سالی قبل از این قیام نیز در نواحی مرو داعیهٔ پیغمبری اظهار کرده بود (ح ۱٤۱) این‌بار در حوالی کش و نخشب دعوی خود را تجدید کرد (۱۵۹) و اکثر طبقات ناراضی را، که آمادهٔ قیام بر ضد خلافت بودند، برای اعلام شورش تجهیز کرد و چون شورش وی بر ضد عباسیان بود، یاران وی به جهت مخالفتی که در مقابل شعار آن خاندان اعلام کردند سپیدجامگان خوانده شدند ـ چنانکه از یک نسل پیش هم مخالفان عباسیان در خراسان به همین نام خوانده می‌شدند.

جزئیات احوال المقنع، مثل نام و نسب و سابقهٔ حال او، در طی روایات

بازمانده از آن عهد که غالباً هم از مآخذ مخالف مأخوذ است افسانه‌آمیز، آکنده از ابهام و تناقض و سرشار از لحن خصمانه و اهانت‌آمیزست و لاجرم بر آنها نمی‌توان اعتماد کرد. در خروج او (۱۵۷) که ظاهراً در آغاز با دعوی پیغمبری و با شعار خونخواهی ابومسلم برپا شد مثل هر شورش انقلابی مشابه از همان آغاز شعارهای تند داده شد و نهضت با قتل و غارت و رهزنی و آزار مخالفان همراه بود. ماجرا از مرو، تختگاه قدیم فرمانروایی ابومسلم آغاز شد و چندبار هم در همان نواحی دسته‌هایی از سپاه خلیفه ـ المهدی عباسی ـ را به هزیمت واداشت. اما چون در مرو از عهدهٔ یک مقابلهٔ جدی با سپاه خلیفه برنیامد به آنسوی آمویه رفت و در نواحی شرقی سغد و بخارا، حوالی کش و نخشب قلعه‌های کوهستانی واقع در درهٔ زرافشان را پناه‌گاه یاران و مرکز نشر و تبلیغ دعوت خویش ساخت (۱۵۹ ﻫ) ـ آنجا هم قلعه‌یی به نام سنام را محل استقرار نیروهای خویش کرد.

ماه نخشب که او اختراع کرد و طلوع و غروب آن در حوالی همان قلعه ـ که بنابر مشهور از درون یک چاه آب بیرون می‌آمد و بالا می‌گرفت و در همان چاه ناپدید می‌شد ـ ظاهراً در نزد روستائیان و محترفهٔ نواحی، همچون معجزه‌یی در تأیید دعاوی او تلقی می‌گشت و چنان می‌نماید که قدیمترین تجربه‌های مربوط به ساختن ماهواره‌های فضاپیما را باید با خاطرهٔ این «حکیم» نقابدار مرتبط ساخت ـ خاصه که او آنگونه که در روایات احوالش آمده است با مبادی علم نیرنجات و کیمیا هم آشنایی داشت. به هرحال خروج او و پیروانش را به شدت به هیجان آورد و نواحی مجاور را دچار ناآرامی ساخت. شورش یارانش با غارت روستاهایی که در مقابل آیین وی مقاومت کردند گسترش یافت ـ و در آن حوالی به کشتار مسلمین و ویرانی بعضی مساجد نیز انجامید. در اطراف بخارا، قریه‌هایی چون نرشخ و نمجکت از تاخت و تاز شورشیان آسیب دید و با این حال در خود بخارا، آنگونه که از روایت بلعمی مورخ برمی‌آید، کسانی نیز هواخواه شورشیان بودند. در سمرقند تعدادی از ترکان که به این نهضت پیوسته بودند در مقابل اعراب خلیفه به شدت پایداری کردند حتی خاقان ترک هم که آشوب ماوراءالنهر را موجب تحکیم قدرت خود می‌یافت عده‌یی از سپاه خود را به یاری مقنع فرستاد.

خلیفهٔ عباسی، المهدی پسر منصور که بعد از وی به خلافت رسیده بود، سردار خود ابوعون عبدالملک را به دفع این شورش فرستاد (۱۶۰). سرکردهٔ عرب با مقنع جنگ کرد اما بر وی دست نیافت و شورش سپیدجامگان همچنان در ماوراءالنهر دوام یافت. چون عمال خلیفه از عهدهٔ دفع او برنیامدند خلیفه خود را ناچار دید برای دفع وی به اقدامات شخصی و جدی دست بزند. در جریان شورش زد و خوردهای محلی بین طرفین مکرر و طولانی شد و تمام ماوراءالنهر و قسمتی از خراسان را به شدت معروض ناامنی ساخت. بالاخره معاذبن مسلم والی جدید خراسان به امر مهدی برای دفع مقنع دست به یک لشکرکشی تازه زد (۱۶۱) و کوشید تا با وعده‌های دروغ یاران مقنع را از گرد وی بپراکند. اما به رغم برخوردهای مکرر و تلاش‌های ناموفق او که دو سال هم طول کشید شورش مقنع همچنان در ماوراءالنهر بی‌تزلزل ماند ـ و دفع آن برای معاذبن مسلم ممکن نشد. بالاخره مسیب بن زُهیر والی جدید، که به امر خلیفه به دفع او گسیل گشت، در دنبال زد و خوردهای طولانی که بیش از چهارسال ادامه یافت توانست نیروی وی را مقهور و خود او را وادار به تسلیم سازد (ح ۱۶۶). بدینگونه قلعهٔ سنام ـ که پایگاه مقاومت مقنع بود ـ به دست سپاه خلیفه افتاد. قلعگیانش مقتول یا اسیر شدند خودش هم ناپدید شد و به قولی ناگزیر به خودکشی گشت ـ به روایتی خود را در تنوری تافته به آتش انداخت.

بدینگونه شورش مقنع پایان یافت و خود او به طور مرموزی ناپدید شد اما خاطرهٔ او باقی ماند. اخبار او هم موضوع کتابی شد که بیرونی بعدها آن را به عربی نقل کرد ـ و اکنون نشانی از آن پیدا نیست. با این حال آیین او در بین بعضی روستائیان ماوراءالنهر تا سالها بعد باقی ماند و تا مدتها بعد بقایای سپیدجامگان درین نواحی مدعی بودند که او سرانجام یک روز بازخواهد گشت و رسم و آیین تازه‌یی در جهان برقرار خواهد ساخت. در بین آنچه بقایای سپیدجامگان را به خاطرهٔ او همچنان علاقمند نگهداشت پاره‌یی عقاید و تعالیم خرمدینان خراسان بود که در عهد ابومسلم و دوران نشر دعوت، به وسیله خداش نام از داعیان خراسان، نشر شده بود، و از همان ایام در ماوراءالنهر در بین بعضی روستائیان نفوذ و قبول قابل ملاحظه یافته بود. این آیین، به طور مخفی تا عهد

مغول در خراسان دوام یافت اما مقارن همین عهد، در آذربایجان و طبرستان هم هواخواهان جدی داشت ـ و به جنبش بابک مازیار منجر گشت که نهضت خرمدینان و نهضت سرخ جامگان خوانده شد و با قدرت خلفا به چالش برخاست.

قیام‌های دیگر که در همان ایام و از مدتها قبل از آن در خراسان و ماوراءالنهر بر ضد خلافت عباسی روی می‌داد، و در اکثر آنها موالی ایرانی نیز مثل اعراب شرکت داشتند غالباً به وسیلهٔ خوارج رهبری می‌شد ـ و والی خراسان و خلیفهٔ بغداد هردو را به شدت نگران می‌داشت. اینکه از اعراب خراسان خراج‌های سخت و گران برای زمین‌های مزروع اما غالباً کم‌آب و بیحاصل ایشان اخذ می‌شد و اعراب بغداد، در دربار خلیفه و در مناصب اداری و حکومتی خویش از حاصل اینگونه خراج‌ها زندگی مرفه و پرتجمل، و آکنده از ریخت و پاش‌های هوسکارانه داشتند این اعراب سخت‌کوش مهاجر و از وطن دورافتاده را به خشم و خروش وامی‌داشت ـ و به خروج و قیام می‌کشاند. بار این خراج برای اعراب خراسان چندان سنگین بود که یک‌بار والی ولایت ـ فضل بن سلیمان، خود را ناچار دید به قول مؤلف زین‌الاخبار خراج آن «مهتران» را سبکتر کند اما این مایه استمالت هم در رفع ناخرسندیهای قوم که در قلب‌ها ریشه‌های قوی یافته بود تأثیر نکرد.

درین میان خوارج سیستان با استفاده ازین ناخرسندیها، خراسان را بارها دچار اغتشاش کردند و آرامش خلفا را در «شهر هزار و یکشب» به شدت به‌هم زدند. از جمله حصین خارجی در محلی به نام اوق، از شهرهای سیستان، قیام کرد خلافت بغداد را فاقد اعتبار شرعی خواند، از مردم جداگانه جزیه و خراج مطالبه کرد و پوشنگ و هرات را به تصرف درآورد. غطریف بن عطا، والی خراسان که برادر خیزران و دایی هارون‌الرشید بود، با صرف مال فراوان و ارسال سپاه بسیار سرانجام به دفع او توفیق یافت (۱۷۷). اما هارون، پنجمین خلیفهٔ عباسی و قهرمان داستان‌های هزار و یکشب چندی بعد، در خراسان مواجه با قیام حمزهٔ خارجی ـ حمزه‌بن آذرک سجزی ـ شد که سالهای آخر خلافت او را بشدّت بی‌آرام و ناایمن ساخت (ح ۱۸۰). این قیام که یک‌محرک عمدهٔ آن

اجحاف و تعدی علی بن عیسی بن ماهان والی خراسان در اخذ و مصادرهٔ اموال و املاک رعایا بود، سالها موجب ویرانی، ناامنی و کشتار در تمام خراسان شد و چنان آشوبی در خراسان پدید آورد ـ که هارون را به دفع آن به خراسان آورد و بعدها اندیشهٔ دخالت مستقیم و بی‌واسطهٔ بغداد را در آنچه به ادارهٔ این ولایت دورافتاده مربوط می‌شد از خاطر خلیفه و اخلاف او زدود.

مقارن همین ایام دو نهضت بزرگ ضد عربی و ضد عباسی در پی هم در آذربایجان و سپس در طبرستان شکل گرفت که مثل آشوب‌های خراسان و ماوراءالنهر مدتها مایهٔ دلنگرانی دو خلیفهٔ معروف عباسی گشت ـ نهضت خرمدینان در آذربایجان و نهضت سرخ جامگان در طبرستان، که به ترتیب مأمون هفتمین خلیفه و معتصم هشتمین خلیفهٔ عباسی با آنها درگیر شدند. جنبش خرمدینان در تاریخ ایران غالباً با نام بابک خرمدین همراه است در صورتیکه قبل از وی، جاویدان بن سهل، با سعی و اهتمام بسیار آن را از صورت یک شاخه از آیین مزدکی به صورت یک حرکت مقاومت ضد عربی و ضد خلافت درآورده بود. بابک هم رهبری نهضت را از او به میراث یافته بود. اما اصل آیین که در ایام رهبری جاویدان و بابک در آذربایجان و سرزمین‌های کوهستانی ولایات جبال به شدت در میان روستائیان نواحی و پیشه‌وران شهری تبلیغ می‌شد در خراسان لااقل از آغاز عهد دعوت عباسی هواخواهانی در بین پیروان ابومسلم داشت و خداش دعوتگر عباسی هم در تبلیغ بعضی عقاید و آداب آنها در آن ولایت سعی ورزیده بود و آنچه بعدها به نام نهضت سپید جامگان در نواحی مرو و کش و بخارا روی داده بود، در تعلیم اسحق ترک و در تعلیم مقنع، از عناصر این آیین خالی نبود.

آیین خرمی ـ خرمدینی ـ از اوایل فتوح اسلامی به عنوان میراث مزدک، اما به شکل روستایی‌پسند آن که شامل اباحهٔ محرمات و جایز شمردن کشتار و رهزنی و غارت طوایف مخالف بود در بین اخلاف طبقات فرودینه که بقایای پیروان قدیم مزدک بودند همچنان رایج و مقبول بود. این آیین نیز همانند آیین مانوی، لااقل در شکل ساده و عام‌پسند خویش، در جریان سقوط ساسانیان و از بین رفتن تعصبات رؤساء مزدیسنان به ضرورت پیدایش عوامل و اسباب تازه در

محیط فتوح اسلامی اعراب دوباره مجال ظهور یافته بود. در خراسان خرمدینی با خاطرهٔ ابومسلم ارتباط بیشتر داشت و عده‌یی از خرمدینان در زیر نقاب انواع تشیع از او و از خاندان او با تکریم و تقدیس یاد می‌کردند آنگونه که از بعضی روایات برمی‌آید از ابومسلم فقط یک فرزند باقی ماند ـ که دختری بود فاطمه نام و خرمدینان در آیین نیایش‌های خویش نام او را تقدیس می‌کردند. گه‌گاه نیز با لحنی که شامل نوعی ایهام سیاسی بود به پسر او، پسر فاطمه، درود می‌فرستادند ـ پسری که همچون در موارد مشابه کودکی بی‌نام و نشان بود و ایشان او را کودک دانا می‌خواندند و برای رهبری خویش به بازآمدنش امید بسته بودند. به احتمال قوی، در نزد بعضی دیگر از فرقه‌های مذهبی و سیاسی آن ایام این اسطوره به صورت‌های دیگر مورد استفاده واقع گشت و مایهٔ امید گروه‌های سیاسی و مذهبی تحت تعقیب و آزار باقی ماند. خرمدینان، در آن ایام این کودک را که با اظهار مشتاقی طالب ظاهر شدنش بودند مهدی و فیروز می‌خواندند و با نشر و تبلیغ این اسطوره آمادگی و شوق یاران را برای قیام‌های آینده زنده نگه می‌داشتند مذهب آنها، به حکم ماهیت تعلیم آن که نوعی سیرت لذت محسوب می‌شد بیشتر آیین صلح و دوستی بود اما وقتی حوادث عصر پیروان آن را، برای دفاع از هستی خویش، به صورت نوعی حزب سیاسی متشکل کرد ضرورت حفظ آیین آنها را از خراسان تا ماوراءالنهر و از ولایات قومس و جبال تا آذربایجان و ارمنستان آماده مقاومت کرد ـ مقاومت مسلحانه‌یی که تعصب و خشونت حکام و عمال عباسی آنها را بدان وادار می‌کرد و در واقع حاصل سختگیریهایی بود که مذاهب آنها همه‌جا با آن مواجه بود.

در آذربایجان و ارمنستان و دیلمان و گرگان و حتی ری و اصفهان و همدان و دینور و بخش‌هایی که بعدها به نام طوایف لر منسوب گشت، طی سالها این فرقهٔ صلح‌جوی آرام لذت‌دوست و عشرت‌پرست، به خاطر تعدیهایی که از جانب همسایگان نسبت به آنها اعمال می‌شد خود را به اظهار عصیان و مخالفت ناچار دیدند. و طی سالهای ۱۶۲، ۱۸۰، ۱۹۲ در گرگان و اصفهان و نواحی دینور تحت عنوان سرخ علمان بر ضد خلافت عباسی به قیام وادار شدند. بالاخره مقارن اواخر عهد هارون‌الرشید ـ پنجمین خلیفهٔ عباسی ـ رهبری پرشور و نستوه

به نام جاویدان بن سهل ـ جاویدان بن شهرک ـ در آذربایجان در رأس آنها واقع شد. وی مقاومت پنهانی و احیاناً پراکندهٔ آنها را به شکل یک قیام عام وآشکار درآورد و آنها را از حال صلحجویی و سازش‌پذیری بیرون آورد.

جنگجویان قوم که از تحمل بی‌تسامحی حکام به جان آمده بودند به زودی از همه‌جا به او پیوستند ـ از ماسبذان و همدان و از اصفهان و قم و کاشان و ری تا اطراف خراسان. نام لورشاهیه (مآخذ: لودشاهیه) و کرد شاهیه (مآخذ: کوردشاهیه) که دو فرقهٔ معروف آنها بودند نقش طوایف کوه‌نشین و شبانکارهٔ نواحی کرد و لر را در تهیهٔ قیام‌او نشان می‌دهد. اقدام هارون‌الرشید در دفع آنها منجر به فرو نشاندن شورش قوم نشد. مقارن روی کار آمدن مأمون، هفتمین خلیفهٔ عباسی رهبری آنها به بابک رسید ـ بابک بن مرداس (ح ۲۰۰) که گویند روستایی‌زاده‌یی از نواحی مداین بود. وی در نزد جاویدان بن سهل تربیت یافته بود، و او که شور و علاقهٔ وی را در نشر آیین خرمی قابل ملاحظه یافته بود او را به جانشینی خویش برگزیده بود. اینکه گفته‌اند او یا پدرش در آن نواحی به روغن فروشی اشتغال داشته‌اند غرابت ندارد چراکه در آن ایام و حتی در عهد ابومسلم و قبل از آن هم، کسانی که فعالیت‌های ضد حکومت می‌کردند غالباً در لباس روستائی، خربنده، پالانگر، روغن فروش، سراج و پیله‌ور بودند و عنوان صاحبان این‌گونه مشاغل برای ایشان در بین شهرها و روستاها رفت و آمد می‌کردند ضرورت داشت و وسیلهٔ استتار هویت بود ـ و خود ابومسلم و یارانش هم در نزد عامه اهل ولایات به همین‌گونه پیشه‌ها منسوب بودند.

اختلاف در باب نام و نسب بابک هم که در روایات همه‌جا آشکارست ناشی از تعصب یا التزام بعضی راویان اخبار بود که اصرار داشتند وی را به طبقات پست جامعه منسوب دارند یا فاقد نام و نسب مشروع و مقبول نشان دهند تا نهضت وی و یارانش فتنه و آشوب مشتی مردم فرومایه و عاری از شفقت انسانی به نظر آید. در واقع نهضت ایشان هم، تا حد زیادی یک نهضت ضد فئودال ـ و در حقیقت نهضتی بر ضد اعراب صاحب زمین ـ بود که از مدت‌ها پیش اکثر اراضی نواحی آذربایجان و جبال به صورت «اقطاع» به آنها واگذار شده بود و

لاجرم منافع و حیات آنها را به خطر می‌انداخت و آنها هم دوست داشتند با اعلام این نکته که شورشگران عده‌یی از مردم سفله و طبقات پست هستند و با غلبهٔ آنها مالکیت و حقوق و مبادی دین به خطر می‌افتد خلیفه را در دست زدن به یک اقدام فوری در دفع شورش آنها قاطع‌تر و مصمم‌تر سازند.

قیام بابک که در رأس خرمدینان ناراضی، شورشگر، و دست از جان شسته بر ضد دستگاه حکومت و برای سرنگون کردن سازمان دیوانی و اجتماعی موجود برخاست، برای زمینداران و صاحبان اقطاع که در بهره کشی از رعیت هیچ گونه انصاف و شفقت نمی‌شناختند بشدّت مایهٔ وحشت شد. دسته‌های روستائیان و شبانکارگان خشمگین و پرخاشگر که طی سالها از پرداخت جزیه و خراج و بیگاری و بهره‌های سخت و سنگین به ستوه آمده بودند، برای آنکه از هر جایی به جمع یاران بابک بپیوندند ناچار شدند در سر راه هرگونه مانعی را از پیش بردارند. لاجرم از کشتن زمینداران، غارت دهقانان بزرگ، و حتی از قتل زنان و کودکان آنها خودداری نکردند. آوارگان، ستمدیدگان، راهزنان و کسانی که از زندان‌های سخت بیرون آمده بودند نیز همه‌جا در بین راه به آنها ملحق شدند و با این عناصر ناهمگون درهم آمیخته که نیروی انقلاب از آنها تشکیل می‌شد توقیف مخالفان، مصادرهٔ اموال، شکنجه کردن و مثله کردن مالکان و صاحبان اقطاع، که ناظر به دست‌یابی بر اموال آنها بود اجتناب‌ناپذیر شد. بابک با چنین نیرویی به زودی در تمام آذربایجان موجب وحشت عام شد و وقتی بر قلعهٔ بَذّ ـ بین آذربایجان و نواحی اران در آن سوی ارس ـ دست یافت اکثر مخالفان از بیم آنها به مراغه پناه بردند و آنجا متحصن شدند. بابک برای آنکه لشکر خلیفه به یاران وی به آسانی دسترس نیابد شهرها و دیه‌های اطراف را هم به دست ویرانی سپرد و از آنها جز خرابه‌های سوخته و ویران چیزی باقی نگذاشت.

مقاومت بابک در مقابل سپاه خلیفه طولانی شد و شایعات هول‌انگیز در باب خشونت، قساوت، و بی‌بند و باری یاران او در همهٔ اطراف منتشر گشت. خلیفه دفع او را از یحیی بن معاذ والی ارمنستان به جد خواستار شد (۲۰۱) و او

در مدت چهار سال چندین بار برای رفع این آشوب لشکر به نواحی تحت اشغال خرمدینان برد و از عهدهٔ دفع بابک برنیامد. خلیفه سردار دیگر خود، عیسی بن محمد را به حکومت آذربایجان و ارمنستان فرستاد (۲۰۵) لشکری هم از بغداد به یاری او گسیل کرد اما این لشکر هم از بابک شکست خورد (۲۰۶) والی جدید ناچار آذربایجان را رها کرد به ارمنستان عقب نشست و آذربایجان عرصهٔ تاخت و تاز خرمدینان ماند. اختلافات بین سرداران خلیفه در آذربایجان هم یکچند، لشکرکشی مجدد به این نواحی را برای مأمون غیرممکن ساخت. محمدبن حُمَید طوسی، یکتن ازین سرداران طی دوسال تدارک لشکر و شش‌بار جنگ به قلعهٔ بذّ نزدیک شد، از کمک مطوعه و غازیان اطراف هم بهره یافت اما بیشتر لشکرش در رویارویی با رهبر خرمدینان راه گریز پیش گرفت. خود او از پیکار روی برنتافت، مقاومت کرد و کشته شد (ربیع‌الاول ۲۱۴).

بالاخره عبدالله بن طاهر والی خراسان که در آن ایام خودش در دینور بود و برادرش طلحه از جانب او در خراسان امارت داشت به امر خلیفه مأمور دفع بابک گردید آذربایجان و ارمنستان هم با ولایت جبال به قلمرو حکومت او افزوده شد عبدالله یکچند از همان دینور که خود یک کانون پیدایش و جنبش خرمدینان بود لشکرها به دفع بابک گسیل کرد اما کاری از پیش نبرد و به علت اغتشاش‌هایی که در خراسان پیش آمده بود کارسازیهای خود را در دفع بابک متوقف ساخت و به ضرورت وقت به خراسان رفت. سرداران دیگر که از جانب مأمون به دفع بابک گسیل شدند هم با سپاه بابک درگیری پیدا کردند و هم با یکدیگر به نزاع افتادند چنانکه خلیفه یک‌بار خود را به عزل و قتل یک تن از آنها ناچار یافت (۲۱۷).

شورش خرمدینان از آذربایجان به نواحی اصفهان هم که یک خاستگاه دیرینهٔ این فرقه بود سرایت کرد. در اواخر عهد مأمون (وفات ۲۱۸) که وی در جنگ با روم ـ بیزانس: بوزنطیه ـ نیز درگیر بود ازین ناحیه دایم نیروهای تازه‌یی از خرمدینان به آذربایجان و به کمک بابک می‌رفت. از همان ایام که عبدالله طاهر در دینور اقامت داشت نواحی اصفهان، تقریباً به مدت پنج سال عرصهٔ تاخت و تاز خرمدینان بود. سرداران خلیفه هم که به آذربایجان گسیل می‌شدند

خواه به سبب تنگی راه‌های کوهستانی و سختی زمستانها، خواه به جهت همچشمی‌ها و ناسازگاریهایی که بین خود آنها وجود داشت از دفع بابک عاجز ماندند. معتصم ـ المعتصم‌باللّه هشتمین خلیفهٔ عباسی ـ که بعد از مأمون به خلافت رسید هم به ضرورت وقت و هم به تأکید و وصیت مأمون، سعی در دفع بابک را بر هر کار دیگر مقدم یافت.

اما طول مدت مقاومت در بذ، و استمرار تسلط بر راه‌های آذربایجان و ارمنستان در طی یک شورش خونین دراز آهنگ بابک را در آن نواحی تدریجاً به قدرت بی‌منازع رسانده بود. شاهزادگان محلی و حکام بومی ارمنستان هم، قیام وی را بدان سبب که متضمن تخفیف قدرت و کاهش فشار اعراب بر قلمرو آنها می‌شد با نظر موافق تلقی می‌کردند. بابک حتی با تزویج دختر واساک، شاهزادهٔ ارمنی با آنها اتحاد گونه‌یی برقرار کرده بود. تئوفیلوس امپراطور بیزانس هم که اغتشاش این نواحی را مایهٔ ایمنی مرزهای شرقی خویش می‌یافت بابک را در ادامهٔ مقاومت در برابر خلیفه تشویق می‌کرد ـ و حتی از کمک به وی دریغ نداشت و بابک نیز یک‌بار فرستادگانی را برای دریافت کمک بیشتر به بیزانس گسیل کرده بود. این جمله، به علاوه شکست‌های مکرر که از جانب خرمدینان بر سپاه خلیفه وارد شده بود، معتصم را از جانب ارمنستان و بیزانس هم نگران می‌داشت. خاصه که تئوفیلوس امپراطور بیزانس یک‌بار خرمدینانی را که در حوالی همدان و جبال از سردار او اسحق بن ابراهیم شکست خورده بودند (۲۱۹ ه) و به مرزهای روم عقب‌نشینی کرده بودند در سرزمین خود پناه داده بود و یک‌بار هم (۲۲۳ ه) به تشویق و الزام بابک در قسمتی از مرزهای خلافت عباسی تاخت و تاز کرده بود.

بالاخره برای رهایی از تهدید بیزانس هم که بود معتصم دفع شورش بابک را یک ضرورت فوری و قطعی می‌یافت و ادامهٔ آن را برای حیثیت اسلام و خلافت موجب وهن و شکست می‌دید. بعد از آنکه سرداران عرب وی، از جمله اسحق بن ابراهیم، طاهربن ابراهیم و کسانی چون ابوسعید ثغری و محمدبن‌البعیث در کشمکش با خرمدینان با وجود حیله‌های بزرگ و پیروزیهای کوچک توفیق بایسته‌یی حاصل نکردند، خلیفه ناچار سردار ایرانی نژاد و نومسلمان خویش

خیذربن کاوس را که از اشروسنه در سرزمین هیاطله برخاسته بود با اختیارات بسیار و با لشکر انبوه و ساز و برگ کامل به دفع او روانه کرد ـ با وعده‌های دلنواز و با فرمان حکومت هرجا که در جنگ به تصرف تواند آورد (۲۲۱).

افشین با لشکر خود راه آذربایجان را از دشمن پاک کرد و تا نواحی اردبیل پیش رفت. دیه برزند را در آن حوالی لشکرگاه خویش ساخت و قلعه‌های آن نواحی را که بابک ویران کرده بود از نو ساخت. در هر قلعه هم سرکرده‌یی از یاران خود را با دسته‌یی از جنگجویان کارآزموده برگماشت. هرگونه فنون جنگی و هرگونه تدبیرهای سیاسی را هم برای دست‌یابی به قلعهٔ بذ و سایر پایگاه‌های دشمن به کار برد. با این حال سه سال طول کشید تا او توانست جاده‌های اطراف «بذ» را تحت نظارت آرد و بر قلعه‌های آن نواحی دست یابد. از آن پس بود که با تشبث به انواع حیله‌ها و با دست زدن به جاسوسی و تفرقه‌انگیزی ستاد خود را در مقابل قلعهٔ بذ ـ با شش میل فاصله ـ برپا کند. بدینگونه افشین، قلعهٔ بابک را بعد از سالها مقاومت به محاصره درآورد. در جنگهایی که روی داد، بارها از سپاه فریقین عده‌یی کشته یا اسیر شدند و با وجود تنگی محاصره خرمدینان حاضر به تسلیم نبودند. افشین از روی خدعه، با بابک از در دوستی درآمد و با او به مبادلهٔ نامه و پیام پرداخت. بالاخره با اظهار دوستی و با وعده‌هایی که برای همکاری در نشر و حفظ آیین کهن کرد موفق شد بابک را به ترک قلعه وادارد ـ و بدینگونه جانش را حفظ کند. بعد هم قلعه را گرفت (رمضان ۲۲۴). بابک به امید یاری به ارمنستان گریخت اما شاهزادهٔ ارمنستان سهل بن سنباط که وی را پناه داده بود به الزام و اصرار فرستادگان خلیفه وی را فرو گرفت و تسلیم دشمنان کرد ـ که او را به سامرا تختگاه خلیفه در نزدیک بغداد فرستادند و آنجا با خواری و بیدادی بسیار کشتند (صفر ۲۲۵). افشین هم به خاطر این فتح مورد تحسین و نواخت خلیفه واقع شد شاعران عرب او را به خاطر این فتح ستودند. اما چندی بعد در همان ایام، در جریان قیام مازیار در طبرستان و فرو نشاندن آن خود وی متهم به دوستی و همکاری با مازیار شد. حتی اتهام سوءقصد نسبت به خلیفه بر او وارد آمد. پس توقیف و محکوم و اعدام شد و از پیروزیی که عاید خلیفه کرد بهره‌یی حاصل

ننمود.

شورش مازیار، که فرو نشاندنش موجب کشف توطئهٔ افشین با این شورشگر طبرستان شد در واقع مقارن پایان عهد بابک درگرفت. مازیار بن قارن شاهزادهٔ طبرستان هرچند حکومت قسمتی از جبال آن ولایت را از جانب خلیفه دریافت داشته بود به بهانهٔ مخالفت با طاهریان خراسان، بر ضد خلیفه اعلام سرکشی کرد (۲۲۴). وی در عهد مأمون به بغداد رفته بود، به آیین مسلمانی گرویده بود و نام خود را به اشارت مأمون از مازیار به محمد گردانیده بود. ولایت طبرستان را هم از جانب مأمون و به عنوان یک حکمران مسلمان دریافت داشته بود و پرداخت خراج و جزیهٔ آن نواحی را هم بر گردن گرفته بود. شورش او نسبت به خلیفه هم، با وجود چنین سابقه مبنایی نداشت و ظاهراً آنگونه که بعد از جستجو از افشین معلوم گشت، از تحریک افشین و از ناخرسندی خود وی از پرداخت خراج به طاهریان ناشی می‌شد. در واقع افشین به خاطر محبوبیتی که بعد از پیروزی بر بابک در نزد خلیفه یافته بود به حکومت خراسان ـ قلمرو حکومت طاهریان که ولایت اشروسنه سرزمین فرمانروایی پدران وی نیز بدان وابسته بود ـ طمع کرده بود و می‌خواست به هر نحوی ممکن می‌شد طاهریان را از خلیفه دور کند و با جلب توجه خلیفه حکومت خراسان را برای خویش به دست آورد. ازین رو چون ناخرسندی مازیار را از این معنی که ولایت طبرستان قسمتی از قلمرو حکومت طاهریان است و او ناچار می‌بایست مال خراج خود را مع‌الواسطهٔ طاهریان به بغداد بفرستد و احکام خلیفه را هم از جانب آنها دریافت دارد دریافت وی را به فکر شورش انداخت ـ تاخلیفه خوداو را والی‌مستقل‌طبرستان بشناسد و ولایت تحت فرمان او را از قلمرو حکومت طاهریان جدا نماید و ظاهراً در طرح اعلام مخالفت مازیار ـ محمد مازیار ـ فقط به همین نتیجه قانع بود. اما افشین که او را درین اعلام طغیان تشویق کرد و ظاهراً برای نیل به این مقصد هم به وی قول مساعدت داد، ناظر به این معنی بود که طغیان کوه‌نشینان طبرستان هم، مثل طغیان بابک در جبال آذربایجان طول خواهد کشید و عبدالله طاهر از دفع او عاجز خواهد ماند. لاجرم خلیفه خود او را برای دفع شورش مازیار خواهد فرستاد و او ضمن فرونشاندن شورش مازیار خواهد توانست اعتماد خلیفه را از

طاهریان بگرداند، حکومت خراسان را از خلیفه دریافت کند و بدینگونه حکومت پدران را در تمام ماوراءالنهر و خراسان بسط دهد و تمام آن نواحی را، با جنگ و شورش، از تصرف خلیفه و از سلطهٔ بغداد بیرون آورد. اما در جریان فرو نشاندن قیام مازیار، افشین به او هیچ‌گونه کمک نکرد عبدالله طاهر از دفع عصیان مازیار عاجز نماند، و با توقیف مازیار و کسانش راز اتحادش با افشین نیز برملا شد و توطئه‌یی هم که برای رهایی از عقوبت این تحریک دست بدان زد ـ و شامل سوءقصد به خلیفه و فرار به اشروسنه و اعلام طغیان در آنجا بود ـ کشف و بی‌اثر شد و بدینگونه افشین مورد سوءظن واقع شد، از محبوبیتی که در نتیجهٔ پیروزی بر بابک یافته بود برخورداری نیافت، به زندان افتاد، محاکمه شد و به عنوان مرتد محکوم گشت، بعدها هم که در زندان ظاهراً به زهر هلاک شد جسدش را مثل جسد بابک در سامرا بر دار کردند و چندی بعد مازیار هم، با شکست طغیانش، به او ملحق شد و با اعدام این هرسه تن، معتصم خلیفه، هم از طغیان عناصر ضد عربی و ضد اسلامی در ایران خاطر آسوده یافت هم از احتمال توطئه و تحریک بیزانس ـ امپراطوری روم شرقی ـ که ممکن بود به بهانهٔ کمک به یاران بابک ارمنستان و آذربایجان را معروض تاخت و تاز سازد رهایی یافت ـ حکومت طاهریان هم در خراسان از توطئهٔ مخالفان در امان ماند و تا سرحد استقلال واقعی استحکام یافت.

اما شورش مازیار، که در راستای شورش بابک و شورش‌های خراسان واقع بود، قیام سرخ علمان ـ سرخ جامگان: محمره ـ خوانده شد. این نهضت که شاهزادهٔ طبرستان بدان دامن زد و زمینهٔ آن در بین عامهٔ اهل طبرستان از قبل و شاید تا حدی تحت‌تأثیر نهضت بابک فراهم شده بود در واقع صورت یک نهضت روستائی، ضد فئودال، و ضد عربی بود که یک شاهزادهٔ طبرستان ـ یک مجوسی مرتد در طرز تلقی دستگاه خلیفه ـ هم در رأس آن قرار داشت. مازیاربن قارن شاهزادهٔ محلی طبرستان و وارث حکومت قسمتی از جبال آن نواحی بود که کوه قارن خوانده می‌شد و در جنوب شهر ساری واقع بود. آیین زرتشت ـ و شاید بعضی مذاهب مزدکی که تا حدی واکنش روح عامه در مقابل سلطهٔ آیین رسمی بود ـ از دیرباز در این نواحی باقی مانده بود و تا مدتها بعد هم در بین

بیشترینهٔ مردم این کوهستان‌ها رایج بود. مازیار چون در آغاز حکومت محلی خویش که آن را از پدر به میراث یافته بود با مخالفت خویشان نزدیک مواجه شد بی‌هیچ الزام و ضرورتی به بغداد رفت. به درگاه مأمون خلیفه راه یافت و بر دست مأمون اسلام آورد. خلیفه هم او را محمدنام نهاد و حکمرانی نواحی تحت حکم پدرانش را در جبال طبرستان به وی واگذار کرد. در بازگشت به طبرستان، مازیار که درین هنگام محمد خوانده می‌شد و عامل مأمون بشمار می‌آمد به اتکاء حکم و حمایت خلیفه، مدعیان خود و از جمله عموی خود را که در آغاز کار با وی به مخالفت برخاسته بود از میان برداشت. به عنوان یک والی مسلمان و یک نمایندهٔ خلیفهٔ عباسی تمام طبرستان و رویان را قلمرو حکومت خویش اعلام کرد و خود را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان خواند ـ و به رسم معمول عهد ساسانیان به خود عنوان پَتَشْخُوارْگر شاه داد با دعوی حکمروائی بر تمام گیلان و طبرستان. تفوق طاهریان خراسان را هم که طبرستان و گیلان زمین از جهت تقسیمات اداری جزو قلمرو آنها محسوب می‌شد نادیده گرفت. خراج طبرستان و رویان را که بر وفق رسوم دیوانی می‌بایست از طریق آنها به خزانهٔ بغداد بپردازد به آنها نفرستاد. اما پرداخت آن را قطع نکرد و به همان اندازه که در نزد مأمون تعهد کرده بود آن را بی‌واسطه نزد خلیفه فرستاد. بدینگونه با قطع رابطه با والی خراسان، در واقع نسبت به دیوان خلیفه و سازمان مالی و اداری او به طور غیررسمی اعلام عصیان کرد و خراسان و بغداد هردو را بر ضد خود برانگیخت.

چندی بعد، در عهد خلافت معتصم، مخصوصاً از وقتی افشین برای دفع بابک به آذربایجان آمد به وعدهٔ حمایت او، و بیشتر به خاطر ناخرسندیهایی که از بابت تابعیت اداری به خراسان و طاهریان داشت عصیان خود را به صورت یک شورش واقعی درآورد ـ و عامهٔ کوه‌نشینان ولایت را به یاری خواند (۲۲۴ ه). شور و هیجان روستائیان کوهستان که از سختگیریهای عمال خراج و از کوچک‌شماریهای مأموران اخذ جزیه به ستوه آمده بودند عصیان وی را تدریجاً به یک انقلاب تبدیل کرد و تقریباً بدون آنکه او در طرح شورش خود به چنین انقلابی اندیشیده باشد به صورت نوعی قیام مزدکی ـ با نام نهضت سرخ علمان یا سرخ جامگان ـ درآورد که خود نوعی اعلام همکاری و همراهی با خرمدینان

بود. وقتی عصیان او به اینجا کشید ماهیت ضد عربی، ضد خلافت و ضد اسلامی آن آشکار شد و مازیار در مقام رهبری خود را به ادامهٔ آن ناچار دید.

به الزام و تشویق مازیار، در بخش عمده‌یی از رویان و طبرستان روستائیان بر کدخدایان شوریدند. زمینداران مهاجر را که از بازماندگان اعراب عهد فتوح بودند از آنچه آنها املاک خویش می‌دانستند بیرون راندند و اموال آنها را غارت کردند. مسجدها را ویران کردند، و زنان محلی شوهران خود را از خانه‌ها بدر کردند. عدهٔ زیادی از مسلمانان ساری و آمل را بازداشت کردند و به زور و تهدید از آنها خراج یک‌ساله یکجا و قبل از موعد مطالبه و دریافت کردند. با توسعهٔ نهضت ضد خلیفه، که تبدیل به نوعی نهضت خرمدینی شد، زندگی مسلمانان در تمام این نواحی عرضهٔ خطر شد. شکایت حال آنها خلیفه را، که تا آن هنگام به اهمیت این شورش نیندیشیده بود دلنگران ساخت. دست به اقدام فوری زد و بلافاصله عبدالله بن طاهر فرمانروای خراسان را، که نهضت تا حدی به مخالفت با او آغاز شده بود، مأمور دفع آن کرد. افشین که در آذربایجان بود و به خاطر نقشه‌های خویش مازیار را به مقاومت تشویق می‌کرد از توفیقی که طاهریان در دفع شورش حاصل کردند به وحشت افتاد و با ارسال نامه و پیام مجدد کوشید تا مازیار را به ادامهٔ مقاومت تشویق کند. اما این نقشه پیش نرفت و مازیار، به اغواء و خیانت برادرش کوهیار که با طاهریان ارتباط برقرار کرده بود و از آنها نویدها و دلگرمی‌ها یافته بود، بدون جنگ به چنگ دشمن افتاد. شورش مازیار و سرخ علمانش به شدت منکوب و سرکوب شد. او را هم با تشریفات خاص، و البته شامل انواع تحقیر و تمسخر ـ به سامرا فرستادند، و چون به عنوان مرتد تلقی می‌شد محکوم به اعدام شد جسدش را در نزدیک جسد بابک که گفته می‌شد وی نیز در اواخر حال با او اتحادگونه‌یی داشت به دار زدند.

در جریان بازداشت و طی پرس و جویی که از او شد معلوم گشت افشین هم با وی و حتی با بابک همداستانی داشته است، افشین که خود را در مظنهٔ توقیف و تهدید یافت نقشه‌یی برای بازداشت و قتل خلیفه طرح کرد اما رازش فاش شد و مورد سوءظن بیشتر واقع گشت. درصدد فرار برآمد اما موفق نشد. او

را توقیف کردند، به محاکمه کشاندند و اتهام‌های سخت به او وارد آوردند. در طی محاکمه هم معلوم شد آیین اسلام نمی‌ورزد ـ و با اعراب و آیین آنها دشمنی دارد. پس به اتهام ارتداد، خیانت و سوءقصد نسبت به خلیفه به اعدام محکوم شد. در همان زندان که به امید عفو خلیفه یکچند باقی بود، به زهر هلاک شد. جسد او را هم مثل جسد بابک و مازیار بر دار کردند (۲۲۶). با پایان کار او، قدرت طاهریان در خراسان و ماوراءالنهر تحکیم شد و در تمام ایران، لااقل در یک مدت کوتاه، دوران مقاومت مسلحانهٔ ضد خلافت خاتمه یافت.

شورش و شکست مازیار، برای فرمانروایی طبرستان و خراسان هردو، سرنوشت‌ساز بود. به دنبال سرکوبی او قدرت طاهریان در امارت خراسان استوار گردید طبرستان هم از حالت انزوا و دسترس‌ناپذیری خویش، که تا آن ایام آن را به وسیلهٔ فرمانروایان مستقل محلی خویش حفظ کرده بود بیرون آمد و به قلمرو خلافت ملحق گشت. در واقع بسط فتوحات اسلامی در سراسر ایران، از آغاز تنها در ولایات ساحلی دریای خزر با مقاومت جدی و طولانی مواجه گشته بود. این ولایات شامل گیلان، طبرستان و قسمتی از جرجان می‌شد. ویژگی‌های طبیعی و اقلیمی آن نواحی در ادوار قبل از اسلام هم غالباً آنجا را از نفوذ عمیق و گستردهٔ قدرت‌های داخل فلات ایمن داشته بود. هرچند در هول و هراس ناشی از شکست جلولا و فرار یزدگرد، مردانشاه مصمغان دماوند، و فرخان اسپهبد طبرستان برای جلوگیری از پیشرفت سپاه اعراب در آن نواحی، پرداخت مالی را به عنوان مال صلح، به عهده گرفتند (ح ۲۲) لیکن سرانجام درک این نکته که برای اعراب نفوذ بیشتر در آن کوهستان‌ها ممکن نیست فرمانروایان محلی این نواحی را به مقاومت در مقابل تهدید مهاجمان و امتناع از پرداخت مال صلح تشویق کرد.

در آغاز عهد اموی، تاخت و تازهای مکرر اعراب به هیچ‌وجه منجر به استقرار قدرت آنها درین نواحی نشد. لشکرکشی مصقلة بن هبیره در عهد معاویه (ح ۴۲ ه)، و تاخت و تاز محمدبن اشعث در عهد خلافت پسرش یزید (۶۱ ه) جز رسوایی و شکست نتیجه‌یی نداد. در عهد عبدالملک بن مروان هم خوارج اتباع قطری بن فجائة از نهضت ضد خلافتی که در آنجا برپا کردند (۷۸ ه) در ایجاد یک پایگاه عربی در آن نواحی توفیق پیدا نکردند. بعدها در عهد عباسیان

هم نفوذ اعراب درین نواحی (ح ۱۴۲) به براندازی حکومت خاندان‌های محلی منجر نگشت و ناچار با آنها کنار آمد. این خاندان‌ها که از جمله شامل خاندان مصمغان در دماوند و میانرود، آل دابویه در گیلان، سلالهٔ قارن در نواحی آمل و آل باوند در کوهستان‌های شرقی واقع می‌شد، حتی بعد از الزام به فرمانبرداری از خلیفه، باز بارها از اطاعت وی سرپیچیدند و بارها مردم ولایت را به کشتار اعراب و عمال خلفا تشویق کردند.

تمام این خاندان‌ها خود را به نحوی منسوب به شاهزادگان و اسپهبدان عهد ساسانی می‌شمردند. سکه‌هایی که از بعضی از آنها باقی است نشان می‌دهد که اکثرشان فرمانروایی محلی خود را به حقیقت ادامهٔ فرمانروایی ساسانیان تلقی می‌کرده‌اند. از همین‌رو بود که هریک از آنها نیز، وقتی قدرت بیشتری حاصل می‌کرد عنوان اسپهبد یا لااقل ملک‌الجبال را بر نام خود می‌افزود. حکام خاندان دابویه خود را برنشلندهٔ یزدگرد سوم و ادامه‌دهندهٔ فرمانروایی وی می‌خواندند. قدرت آنها نیز از همان عهد یزدگرد پا گرفت و سرزمین گیلان و نواحی غربی طبرستان ظاهراً از همان ایام (حدود ۴۰ هـ.) تحت فرمان آنها درآمد. این خاندان تبار خود را به شاهزاده جام ـ جاماسب ـ سومین برادر کواذ (قباد) پادشاه ساسانی می‌رساند فرخان بن دابویه از فرمانروایان این خاندان در اواخر خلافت اموی قلمرو خود را درین نواحی بسط داد (ح ۱۰۷) و از گیلان تا جرجان را به تصرف درآورد. اسپهبد خورشید هم چندی بعد، برای جلوگیری از نفوذ بیشتر اعراب در آن نواحی شورش سختی بر ضد آنها به راه انداخت اما اقدام او به شکست منجر شد و با خودکشی او (۱۴۴ هـ.) قدرت آل دابویه هم پایان یافت. تیره‌یی ازین خاندان در ولایت رویان و رستمداد، نواحی نور و کجور، به قدرت محلی دست یافت. فرمانروایان این سلاله فاذوسبانان یا استنداران خوانده می‌شدند اما بدان سبب که در رویدادهای عصر نقش قابل ملاحظه‌یی از آنها ظاهر نشد قدرت محلی آنها درین نواحی مجال دوام یافت ـ زیرا بهانه‌یی برای براندازی آنها وجود نداشت.

خاندان باوند یک سلالهٔ محلی دیگر بود که در همین ایام، و به احتمال بیشتر چندی بعد ازین ایام، در جبال شروین از کوهستان‌های شرقی طبرستان

کسب قدرت کرد. در باب خاستگاه و تبار آنها در روایات بازمانده، ابهام بسیار هست اما آنها، شاید به تقلید یا رقابت با آل دابویه، نسب خود را به کیوس ـ کاوس برادر خسرو انوشروان ـ می‌رساندند. خویشتن را پتشخوارگر شاه، و ملک‌الجبال هم می‌خواندند و عنوان اسپهبد را نیز بر نام خود می‌افزودند. هرچند فرمانروایان این خاندان بعدها برای حفظ قدرت موروث خویش ناچار به قبول آیین خلفا و اظهار طاعت نسبت به آنها شدند تختگاه آنها در جبال طبرستان تا مدت‌ها بعد همچنان کانون تشعشع روح ایرانی باقی ماند. از دوران خلافت مأمون هم، در عین آنکه سالانه مبلغی به عنوان مال صلح به اعراب می‌دادند آیین پدران خود را حفظ کردند. با آنکه شورش مازیار در طبرستان ادامهٔ حکومت آنها را یکچند قطع کرد، در مدت قیام علویان قدرت آنها باقی بود و تا روی کار آمدن آل زیار نیز، در همان تیرهٔ قدیم ادامه داشت.

سلالهٔ قارن هم در همین ایام بخش عمده‌یی از نواحی شرقی طبرستان را تحت فرمان داشت و نسب خود را به زرمهرسوخرا، اسپهبد و سردار معروف عهد قباد می‌رساند. ونداد هرمزدیکتن از فرمانروایان این سلسله از ناخرسندیهایی که اهل طبرستان از خشونت اعراب و تعدی عمال خلیفه پیدا کرده بودند استفاده کرد و تقریباً تمام طبرستان را بر ضد خلیفه شوراند ـ شورشی که به صورت نوعی مراسم عرب کُشان درآمد (۱٦٦ هـ.) و دفع آن جز با دادن تلفات و خسارات بسیار برای اعراب ممکن نشد. بعدها قیام مازیار، شاهزاده‌یی دیگر ازین خاندان بار دیگر احساسات ضد عرب را در تمام طبرستان زنده کرد. قیام او که سرخ جامگان هم در آن به نحوی دست اندرکار بودند به شکست منجر شد (۲۲٤ هـ.) و با آنکه قدرت خاندان قارن درین قیام لطمهٔ بسیار دید تیره‌یی ازین خاندان تا مدت‌ها بعد از گرفتاری و قتل او، در نواحی لفور نزدیک دماوند چیزی از قدرت گذشتهٔ خود را حفظ کرد. قیام مازیار آخرین نقطهٔ اوج احساسات ضد عرب در بین اهل طبرستان بود. با آنکه شکست آن، نفوذ اعراب را در داخل این ولایات تسهیل کرد این احساسات همچنان در بین مردم باقی ماند، و همین نکته بود که چندی بعد طبرستان را پایگاه دعوت علویان کرد ـ که دعوتی ضد عباسی، شیعی و تا حدی ضدعرب بود.

۲. خراسان و بغداد

وقتی آخرین مقاومت‌های مسلحانه ضد خلیفه، در شورش‌های بابک و مازیار سرکوب شد (۲۲٤)، ایران که یک دوران دویست سالهٔ مقاومت را بدون وقفه و تقریباً بدون نتیجه گذرانده بود، در وضعی بود که نظارت مستقیم خلیفهٔ بغداد بر آن تقریباً غیرممکن بود. عراق و شام و فلسطین و مصر که از آغاز فتوح اسلامی، عنصر عرب و زبان عربی در آنها غلبه پیدا کرده بود به وسیلهٔ عمال و حکام وفادار و مورد اعتماد خلیفه که غالباً با سرزمین‌های تحت حاکمیت خویش پیوندهای دیرینه هم داشتند اداره می‌شد و اگر در آن نواحی گه‌گاه شورشی روی می‌داد، از نوع شورش‌های مذهبی بود که به وسیلهٔ رؤساء خوارج یا شیعه رهبری می‌گشت و جنبهٔ ضد عربی یا مقاومت ملی در مقابل حاکمیت اسلامی نداشت. اما در ایران، سرزمین‌های دور از دسترس مداخلهٔ مستقیم خلافت مخصوصاً خراسان و نواحی شرقی و شمالی آن، از همان آغاز در مقابل روند عربی شدن و حتی اسلامی شدن مقاومت‌هایی اظهار شد که گاه به شورش‌های طولانی منجر گردید و حکام عرب هم، در آن نواحی با مردم بومی ـ اهل ذمه و موالی ـ برخوردهایی خشونت بارتر و تحمل‌ناپذیرتر داشتند.

در طی این دو قرن پرحادثه خراسان حکومت لااقل چهل امیر عرب را در توالی حوادث تحمل کرد. تختگاه این امیران غالباً بین مرو، بلخ، هرات، طوس، جرجان و نیشابور تغییر می‌یافت و ولایات ماوراءالنهر از جمله بخارا و سمرقند را هم شامل می‌شد. بعضی ازین امراء عرب از تاخت و تازهایی که درین نواحیَ

کردند غنیمت‌ها ـ از مال و ملک و برده ـ حاصل کردند و بدینگونه فرمانروایی خراسان سر کردگان طوایف عرب را همواره به طمع کسب غنایم می‌انداخت و به اعمال خشونت وسوسه می‌کرد. این خشونت‌ها گاه اعراب خراسان را هم بر ضد آنها برمی‌انگیخت. از جمله حارث بن سُرَیج تمیمی در اواخر عهد اموی در خراسان و ماوراءالنهر شورش سختی بر ضد نصربن سیار والی وقت برانگیخت و برای حکومت عرب یکچند مایهٔ گرفتاری گشت (۱۲۷). در عهد عباسیان غیر از مقاومت‌های مسلحانهٔ موالی که به شکل قیام اسحق ترک و مقنع نخشب و نظایر آنها ظاهر شد، خراسان طی سالها عرصهٔ تاخت و تاز خوارج بود که از آنجمله قیام حمزهٔ خارجی آن را به شدت ناامن کرد، و برای رفع آن خلیفه خود به خراسان آمد و از نزدیک به این حقیقت پی برد که نظارت مستقیم بغداد در امور خراسان خالی از دشواری نیست و آن نواحی را جز با حکام مستقل ـ و به شیوهٔ حکومت خاندانی ـ نمی‌توان اداره کرد. وجود و دوام فرمانروایان کوچک بومی هم که در جای جای این سرزمین با نام‌هایی چون بخار خداة، کابل خداة، زابل خداة، گوزگان خداة، و سامان خداة حکومت خاندانی خود را با اظهار تابعیت به والی خراسان یا شخص خلیفه حفظ کرده بودند اشاره‌یی به این معنی داشت که واگذاری این ولایت به یک خاندان تابع و مورد اعتماد خلیفه، بغداد را از تعهد مسوولیت‌های سنگین فراوان آزاد و بی‌نیاز خواهد کرد ـ و این تجربه‌یی بود که مأمون در مدت اقامت در خراسان به آن برخورد و آن را، در پایان امارت غَسّان بن عباد، تنها وسیلهٔ آسودگی خاطر یافت.

خلافت مأمون که مادرش خراسانی و خودش شیعی‌گونه و نیمه ایرانی بود، مدیون سپاه خراسان بود ـ و مرهون سعی و جلادت یک سردار خراسانی از موالی اعراب خزاعه که از عهد ابومسلم دعوت عباسی را پذیرفته بودند: طاهربن‌الحسین. کشمکش خانگی، که در امر جانشینی هارون‌الرشید، بین مأمون و برادرش امین روی داد بار دیگر اعراب عراق و موالی خراسان را به بهانهٔ پشتیبانی از خلیفهٔ تازه در مقابل هم قرار داد ـ فضل بن ربیع و علی بن عیسی را در جانب امین و فضل ابن سهل و طاهربن‌الحسین را در جانب مأمون. جنگ بین دو برادر اجتناب‌ناپذیر شد و در برخوردهایی که روی داد طاهربن الحسین سردار

سپاه مأمون بود و رقیب او علی بن عیسی در رأس نیروهای امین قرار داشت. علی بن عیسی که درین اوقات سردار سپاه بغداد بود طی سالها که از جانب هارون در خراسان حکومت کرده بود آن ولایت را با چنان بیرحمی و بیرسمی معروض غارت و اخاذی خویش کرده بود که خلیفه به عزل او ناچار گشته بود ـ و البته بازگشت او به قدرت که به نحوی متضمن تجدید سلطه‌اش بر خراسان می‌شد برای اهل این ولایت قابل تحمل نبود. طاهربن‌الحسین، هرچند تربیت‌یافتهٔ دربار خلافت و مولای اعراب خزاعه بود، اهل پوشنج هرات بود ـ و چون با فرهنگ ایرانی و زبان فارسی آنها آشنایی داشت، نزد اهل خراسان با نظر علاقه نگریسته می‌شد.

مأمون که در آن ایام در خراسان به سر می‌برد از جانب فرقه‌های شیعه که درین ولایت بودند حمایت می‌شد. خود او گرایش‌های شیعی داشت و به رعایت شیعهٔ خراسان، در جریان مخالفتی که با برادرش امین پیدا کرد لباس سیاه را که شعار عباسیان بود به لباس سبز ـ شعار آل علی (ع) ـ تبدیل نمود. امام شیعه، علی بن موسی معروف به الرضا (ع) را هم از حجاز به خراسان خواند و ولی عهد خویش کرد. اقدام او به تبدیل شعار، در نزد اهل بغداد با انزجار تلقی شد و عباسیان را از وی بشدت ناخرسند کرد. امین وزارت خود را به فضل بن ربیع از اعراب ضد شعوبی داده بود که در دستگاه هارون‌الرشید هم معارض برامکه و مخالف با نفوذ فرهنگ ایرانی بود. وزارت مأمون را، فضل بن سهل سرخسی داشت ـ که مأمون را در گرایش به تشیع تشویق می‌کرد و در مقابل امین و جبههٔ اعراب به پایداری می‌خواند. بدینگونه کشمکش مأمون و امین به صورت کشمکش بین خراسان و بغداد درآمد ـ و پیروزی او بر امین در مفهوم پیروزی عنصر ایرانی بر عنصر عربی محسوب می‌شد.

درین ماجرا، امین به حکم وصیت هارون بعد از او مقام خلافت داشت اما هارون در همین وصیت مأمون را هم به ولیعهدی امین تعیین کرده بود و آنچه موجب ایجاد مخالفت بین دو برادر شد سعی کردن امین در خلع مأمون از ولیعهدی خویش بود. از جانب مأمون هم شاید یک عامل عمده در ایجاد این مخالفت سعی موالی خراسان در جدا کردن آن ولایت بود ـ هرچند فقط از

لحاظ اداری ـ از سلطهٔ بغداد. این امری بود که ظاهراً هارون هم در اواخر عمر به ضرورت آن پی برده بود. در واقع هارون، که جانشینی خود را به امین داده بود و مأمون را به ولیعهدی او برگزیده بود با تفویض خراسان به مأمون به تمایلات اهل خراسان که طالب نوعی استقلال بودند جواب مساعد داده بود و امین را هم در خلافت خود از التزام و تعهد مداخلهٔ مستقیم در امر خراسان رهایی بخشیده بود.

با این‌حال، اختلاف برادران بالا گرفت و کار به جنگ کشید. طاهربن الحسین ـ معروف به ذوالیمینین ـ سردار مأمون، علی بن عیسی سردار امین را در ری شکست داد (۱۹۳). در حوالی همدان عبدالرحمن اُزْدِیّ سردار دیگر امین از سپاه خراسان شکست خورد و برای اعراب هزیمت اجتناب‌ناپذیر شد ـ هزیمت بسوی بغداد. بغداد به محاصره افتاد و محاصرهٔ آن طولانی، پرمحنت و بی‌نتیجه گشت. یاری دسته‌های عیار هم مانع از سقوط آن نشد. وقتی این شهر هزار و یکشب دروازه‌هایش را بر روی سپاه طاهر گشود تقریباً به حالت نیمه ویرانی درآمده بود. به خاطر دفاع از خلیفه‌یی نالایق خسارات و تلفات بسیار دیده بود و به قول یک شاعر عرب که طبری مورخ معروف ابیاتی از او را در باب ویرانی شهر نقل می‌کند باد افرهٔ این گناه خویش را پرداخته بود. خلیفهٔ مخلوع، بدون کسب اجازه از مأمون به امر طاهر و برای اجتناب، از تجدید یک کشمکش احتمالی به قتل آمد (۱۹۸) اما به شورشیان شهر و کسانی که به هواخواهی او در مقابل سپاه مأمون ایستادگی کرده بودند امان داده شد. خلافت برای مأمون بلامنازع گشت و کشمکش دو برادر به پیروزی خراسانیان پایان یافت.

حاصل شورش سپاه خراسان هم، که بعد از فتح بغداد طالب افزونی جامگی و بیستگانی خویش شد، آن بود که معلوم گشت خراسان دیگر نوعی استقلال را مطالبه می‌کند و دیگر نمی‌خواهد از همه حیث تابع بغداد و تحت نظارت مستقیم خلیفهٔ آن باشد. جریان‌هایی که بعد از آن روی داد ناظر به تحکیم موضع مأمون در دست‌یابی به خلافت بلامنازع بود. درین زمینه فضل بن سهل در حمام سرخس کشته شد امام علی‌الرضا (ع) هم بنابر مشهور به وسیلهٔ مأمون، پنهانی به زهر هلاک شد (۲۰۳) و مأمون، در بازگشت به بغداد به رعایت خاطر اهل شهر و در ظاهر به درخواست طاهر ذوالیمینین لباس سبز را به

لباس سیاه که شعار بنی عباس بود مبدل ساخت. خراسان را به غسّان بن عباد از خویشان فضل بن سهل واگذاشت و طاهر را هم با آنکه به خاطر قتل امین از وی آزرده بود بنواخت. در مقابل این خدمت هم عنوان امارت و شرطگی بغداد را به وی داد و این عنوان در خانوادهٔ طاهر تا مدتها بعد ازو نیز همچنان باقی ماند.

اما اینکه، چند سال بعد به دنبال تبادل نظر با معتمدان خویش طاهر را به حکومت خراسان گسیل کرد، در واقع به رعایت مصلحت وقت بود و گویی می‌خواست به تمایلات اهل خراسان که طالب نوعی استقلال بودند پاسخ مساعدی شایستهٔ مساعی آنها در رساندن او به خلافت داده باشد. این کار از نظر خود او متضمن تأمین از قیام مجدد آن ولایت به پشتیبانی از یک مدعی خانگی هم بود، در حقیقت هرچند برادرش محمد هم که بعد از او به لقب المعتصم بالله به خلافت رسید درین کشمکش از جانبداری از وی منحرف نشده بود، باز تفویض آن ولایت به وی، در نظر مأمون از احتیاط دور بود و واگذاری آن به طاهر بیشتر مقرون به احتیاط به نظر می‌رسید.

با این حال قتل امین، که بدون جلب رضایت او صورت گرفته بود و نارضایی‌هایی را هم در آغاز خلافت او به وجود آورده بود مأمون را از سردار فداکار خویش دل آزرده کرده بود. اینکه یک خلیفهٔ عباسی، به اشارت یک مولی، به قتل آید در نزد او اهانتی به خاندان عباسی محسوب می‌شد. وقتی خلیفه‌یی از خاندان عباس با چنان سختی و خواری که در روایات هست به دست موالی خراسان به قتل آمده بود تجدید نظیر آن حادثه غیرممکن نبود و در حالی که احساسات شعوبی، احساسات شیعی و احساسات ضد عربی در بین اهل خراسان بیدار شده بود مأمون از اینکه کشندهٔ برادر را هر روز در مقام والی و شرطهٔ بغداد پیش چشم ببیند ناخرسندی خود را پنهان نمی‌داشت.

خراسان هم که درین ایام منشأ تمام این احساسات ضد عباسی و ضد عربی بود الحاق مجددش به قلمرو خلافت بغداد، با همان شیوهٔ عهد مهدی و هارون ـ ممکن نبود و خلیفه که با قتل وزیر خراسانی خود فضل بن سهل و کنار نهادن ولیعهد علوی خود از مظنهٔ خلافت، سعی کرده بود با عراق و اعرابش کنار بیاید با تفویض خراسان به طاهر ـ که در آن ایام هیچ کس بهتر از وی برای

حکومت آنجا مناسب به نظر نمی‌رسید ـ در واقع هم کشندهٔ برادر را از پیش چشم خود دور می‌کرد هم خراسان را از اینکه یک «عباسی» دیگر آنجا را پایگاه اظهار مخالفت با بغداد سازد و عده‌یی را به شورش و آشوب اغوا نماید برکنار نگه می‌داشت. طاهر هم چون خود و اکثر خویشانش در دستگاه خلیفه بودند و خود او هم بارها در خدمت وی آثار صداقت و صمیمیت خود را ظاهر کرده بود فرستادنش به خراسان از دیدگاه خلیفه متضمن هیچ‌گونه بی‌احتیاطی نبود. این نکته‌یی بود که سعی خاندان طاهر در فرو نشاندن قیام بابک و مازیار هم بعدها آن را برای معتصم ـ برادر و جانشین مأمون ـ غیرقابل تردید نشان داد.

بدینگونه بود که با واگذاری خراسان به طاهر، اولین حکومت ایرانی درین ولایت به وجود آمد و چون این حکومت بعد از وی تدریجاً موروثی و مستقل گونه هم گشت در واقع به دو قرن فترت سیاسی ایران که بعد از مرگ یزدگرد پیش آمده بود نیز تا حدی پایان داد ـ هرچند هنوز تا یک استقلال ملی و واقعی فاصلهٔ بسیار در بین بود. این حکومت محلی که سالها بعد از سقوط ساسانیان دوباره در قسمتی از خاک ایران، به دست یک خاندان ایرانی بنیاد شد بی‌آنکه به طور رسمی موروثی باشد به طور متوالی در چند نسل از اولاد بنیان‌گذار آن ادامه یافت و بی‌آنکه نسبت به خلیفه راه مخالفت در پیش گیرد، بر تمام خراسان و سیستان و ماوراءالنهر و قسمت عمده‌یی از ولایات جبال و سرزمین قدیم ماد، حکمرانی شبه مستقل داشت. با آنکه برنشاندهٔ خلیفه بود و در تمام قلمرو خود به نام خلیفه خطبه می‌خواند به هرحال بخش عمده‌یی از ایران را تحت حکم فرمانروای واحدی که لامحاله ایرانی زبان و ایرانی نژاد بود به هم پیوند می‌داد و «الگو» یی برای حکومت‌های مستقل گونه دیگر ـ از جمله سامانیان و غزنویان ـ شد که بعدها به همان شیوه و بدون قطع ارتباط با خلیفه، دولتهای مستقل یا نیمه مستقل وجود آوردند ـ و تدریجاً از حیطهٔ نفوذ بغداد و خلیفه بیرون آمدند. به هرحال حکومت نوبنیاد خراسان که استقلال اداری آن هم مطلوب خلیفه و هم مورد درخواست عامه اهل ولایت بود، هرچند استقلالش در مفهوم جدایی قطعی از حوزهٔ حاکمیت خلافت محسوب نمی‌شد ایرانی بود ـ و در آیین فرمانروایی و شیوهٔ کشورداری سنت‌های محلی بازمانده از ایران باستانی را تا

حد ممکن رعایت و حمایت می‌کرد.

بنیانگذار این دولت طاهربن الحسین سردار خراسان و فاتح بغداد بود که، در عهد هارون‌الرشید در پیکار با خوارج خراسان رشادت و جلادت بسیار نشان داده بود و در برقرار کردن نظم و امنیت در آن سرزمین سابقه و تجربه‌ای بسیار داشت خلیفه چون حکومت خراسان به او می‌داد او را ذوالیمینین خوانده بود و از حلوان نزدیک بغداد تا اقصای شرق تمام قلمرو خلافت را به او واگذاشته بود. هرچند خود او از موالی وابسته به اعراب خزاعه ـ قبیله‌یی از اعراب مهاجر در سیستان ـ بود و تربیت عربی داشت خاندانش ایرانی و از اهل پوشنگ (بوشنج) هرات بود و در آنجا سابقهٔ قدرت محلی داشت. در مدت اقامت مأمون در خراسان خود او و پدرش حسین در طی لشکرکشی‌های آن ایام مورد توجه وی واقع شدند و طاهر در جنگ با علی‌بن عیسی و در فتح بغداد علاقهٔ مأمون را جلب و خلافت او را تأمین کرد. در بین سرداران خلیفه، غیر از جنگ و سیاست طاهر مرد ذوق و ادب هم بود، در شعر و نثر عربی دست قوی داشت و از تربیت خلیفه به حکمت و دانش هم علاقه می‌ورزید. با عشق و موسیقی هم سر و کاری داشت. نسبت به یک زن چنگزن (= صناجه) که در نیشابور می‌زیست و ویدا نام داشت عشق می‌ورزید و در باب او اشعار عاشقانه می‌سرود. در ارتباط با خلیفه و در ادارهٔ امور بغداد، که از جانب خلیفه ولایت و شرطگی آن به وی واگذار شده بود، به زبان عربی محاوره می‌کرد، وبه‌سبب موالات با اعراب خزاعه از لحاظ زبان و تربیت هم عربی محسوب می‌شد اما در نزد اعراب دربار بغداد و کسانی که در مدت محاصرهٔ آنجا به دست سپاه وی، اهانت و سختی دیده بودند غالباً مورد بغض و نفرت بود او را به خاطر نژاد ایرانیش به طعنه «فرزند آتشگاه» ـ ابن بیت النار ـ می‌خواندند و به خاطر یک‌چشم بودنش بر وی طعنه‌های دلآزار می‌زدند و می‌کوشیدند تا او را به خاطر جنگی که با امین «مخلوع» کرد و به قتل او منجر شد نزد خلیفه منفور سازند.

با این حال اعزام وی به امارت خراسان که شامل سیستان و کرمان هم می‌شد و نظارت بر ماوراءالنهر و ادامهٔ فتوح اسلامی در آن نواحی را دربرداشت اعتماد خلیفه را در حق وی نشان می‌دهد. خلیفه اگر هم از اقدام او در قتل امین

دل‌آزرده بود خدمات جانانهٔ او را در تأمین خلافت خویش از یاد نبرده بود. دور کردن قاتل برادر از پیش چشم شاید بیشتر یک توجیه احساسی برای انتخاب وی به حکومت خراسان بود ـ که ظاهراً برادر دیگر خلیفه هم به آن چشم داشت و مأمون دوست نداشت با اعزام معتصم به خراسان حکومت خود را در بغداد معروض تهدید یک جنگ خانگی احتمالی دیگر ببیند. گذشته از اینها، در آن ایام فتنه‌هایی به وسیلهٔ خوارج روی داده بود که دفع آن ضرورت فوری داشت و برای آن کار خلیفه هیچ کس را بهتر از او نیافته بود. نمی‌توان پذیرفت خلیفه کسی را که به وفاداریش اعتماد ندارد و او را تنها به چشم قاتل برادر می‌نگرد در چنان اوضاع و احوالی به امارت قلمروی بدین وسعت نامزد نماید.

در ورود به خراسان (ذی‌القعدهٔ ۲۰۵) طاهر به دفع خوارج پرداخت. یک تن از خوارج را که با عده‌یی انبوه در نیشابور به اظهار عصیان پرداخته بود مغلوب کرد. تاخت و تاز ترکان تغزغز را هم‌که در نواحی اشروسنه در ماوراءالنهر روی داده بود خاتمه داد. به توصیهٔ مأمون که به احوال خراسان آشنایی قابل ملاحظه‌یی داشت قسمتی از نواحی ماوراءالنهر را که غسّان بن عباد به پسران اسد ـ اسدبن سامان خداه ـ سپرده بود در دست آنها باقی گذاشت و بعضی از آنها را هم به امارت سیستان فرستاد. خودش در مرو که کانون قیام ابومسلم بود و مأمون هم در مدت منازعهٔ با امین در آنجا مانده بود، اقامت جست و آنجا را مرکز حکومت ساخت. اما برای آنکه قلوب اهالی سایر نواحی خراسان را هم جلب کند در انتخاب حکام ولایات ناچار به مسامحه شد و این امر مایهٔ بروز اختلالهایی در کار امارت خودش نیز گشت. طاهر در کار لشکر دقت و توجه خاص نشان داد و نظم و انضباط قابل ملاحظه‌یی در بین آنها برقرار کرد. در کار حکومت، وی در جلب قلوب اهل خراسان چنان صمیمانه کوشید که در دربار بغداد از جانب مخالفان متهم به داعیهٔ طغیان‌اندیشی شد. اقدامات او در دفع خوارج چون با شدت عمل افراط آمیز همراه نبود نزد اطرافیان خلیفه به قدر کافی قاطع و سریع تلقی نشد. خلیفه هم، به الزام درباریان، نامه‌یی ملامت‌آمیز درین باب به وی نوشت که بشدت مایهٔ رنجش طاهر گشت. این دواعی و اسباب، در یک لحظهٔ تزلزل و تردید او را به اظهار عصیان مصمم کرد ـ و در

همان تصمیم، نام خلیفه را از خطبهٔ نماز جمعه انداخت.

اینکه بلافاصله در شب همان روز وفات یافت (جمادی‌الاخره ۲۰۷) تفسیرهای گونه‌گونی را در اذهان عام برانگیخت و علت مرگ ناگهانی و بیهنگام او به واقع معلوم نگشت. بعدها از قول خادمش نقل شد که آن شب در بستر مرگ این عبارت را به فارسی تکرار کرده بود که «در مرگ نیز مردی باید». ازین عبارت او، اگر نقلش مجعول نباشد، چنان برمی‌آید که ظاهراً خود او بعد از اعلام عصیان، اقدام عجولانه و ناسنجیدهٔ خویش را در نقض عهدی که با مأمون داشته است خلاف مردی و مروت یافته باشد و لاجرم مردانه و بی‌تزلزل به خودکشی اقدام کرده باشد. مداخلهٔ صاحب برید خراسان ودست‌اندرکار بودن یک کنیزک بغدادیش درین واقعه بسیار بعید و متضمن تناقض و مبالغه به نظر می‌آید. اما این هم که گفته شد مأمون از دریافت خبر وفاتش خرسندی خود را پنهان نکرد در اذهان بعضی مورخان مؤید احتمال دخالت خلیفه در مسموم کردن وی شد خاصه که مأمون در مسموم کردن کسانی که از آنها ایمنی نداشت شهرت سوء داشت و اینگونه توطئه‌ها هم از اخلاق او غریب به نظر نمی‌آمد.

معهذا مجرد این معنی که خلیفه بعد از وفات، طاهر امارت خراسان را به پسرش عبدالله بن طاهر واگذاشت و پسر دیگرش طلحه را که در خراسان با پدر همراه بود از جانب وی نیابت داد اعتماد مأمون را بر خاندان طاهر عاری از تزلزل نشان می‌دهد و احتمال دست داشتن وی را در مرگ طاهر ضعیف می‌نماید. با این حال این نکته هم که بعد از وفات طاهر لشکر او سر به شورش برداشت و تا مواجب شش ماهه را نستاند آرام نیافت شاید حاکی از قوت این شایعه بوده باشد که خلیفه در مرگ طاهر به نحوی دست داشته است. شورش سپاه طاهر بعد از مرگ او چنان شدید بود که خلیفه ناچار شد وزیر خود احمدبن ابی خالد را برای دفع آن به خراسان گسیل دارد. ظاهر آنست که خلیفه بدون آنکه در مرگ سردار خراسان دستی داشته باشد به خاطر شایعاتی که لشکر طاهر را بعد از مرگ او به شورش واداشت، ناچار شد حکومت خراسان را در خاندان طاهر موروثی کند ـ و ضمن انتخاب عبدالله طاهر به حکومت خراسان برادرش طلحه را که هنگام مرگ طاهر در خراسان به نزد او بود به نیابت او تعیین نماید. این

تصمیم هم که مأمون بهتر از آن هیچ تصمیم دیگر نمی‌توانست اتخاذ کند بی‌شک عامل عمده‌یی در رفع شورش سپاه و اعادهٔ امنیت بشمار آمد. عبدالله در آن هنگام در خدمت خلیفه بود و در مصر و نواحی شمال بین‌النهرین ـ جزیره ـ به دفع خوارج اشتغال داشت اما طلحه در خراسان با پدر همراه بود و مقارن آن ایام بیشتر کارها در آنجا به دست او اداره می‌شد و بیرون آوردن آن ولایت از دست او برای خلیفه غیرممکن بود.

باری، طلحه بن طاهر بعد از پدر در خراسان همچنان شیوهٔ او را در طرز حکومت ادامه داد. به ضرورت وقت در دفع خوارج هم اهتمام به‌جا آورد و بیشتر عمر امارت او در جنگ با خوارج گذشت. با حمزهٔ خارجی که از عهد هارون‌الرشید خراسان و سیستان را عرضهٔ ناامنی کرده بود بارها جنگ کرد. با این حال، هرچند مقارن وفات او (ربیع‌الاول ۲۱۳) حمزه هم وفات یافت، فتنهٔ خوارج در خراسان همچنان تا مدتها بعد دوام پیدا کرد. برادر دیگرش علی‌بن طاهر که نیز بلافاصله بعد از او، به اشارت خلیفه حکومت خراسان را به دست گرفت همچنان از جانب برادر خود عبدالله بن طاهر نیابت می‌کرد. اما او نیز چندی بعد در جنگ با خوارج کشته شد (۲۱۴) و عبدالله بن طاهر که در آن هنگام آمادهٔ جنگ با بابک خرمدین بود به اشارت خلیفه عزیمت خراسان کرد. واگذاری حکومت طاهر به پسرش عبدالله و نیابت پی در پی دو پسر دیگرش از حکومت برادر، فرمانروایی خراسان را برای آل طاهر ـ طاهریان ـ به نحو چاره‌ناپذیری به صورت یک ملک موروث درآورد. معافیت این حکومت از مداخلهٔ مستقیم بغداد در جزئیات امور هم به صورت یک تحول اداری جلوه کرد و استقلال خراسان در تحت حکومت طاهریان صورت تجزیهٔ قطعی و انفصال قهری پیدا نکرد. مبلغ سالانه‌یی که بر وفق عهد و قرار خلیفه می‌بایست طاهر و فرزندانش از بابت جزیه و خراج و عواید خراسان و ولایات تابع به بغداد گسیل دارند هرگز قطع نشد و خطبه هم در تمام این قلمرو همواره و همچنان به نام خلیفهٔ وقت خوانده می‌شد و در مواقع ضرورت در باب کارهای عمده نیز گزارش‌هایی به بغداد فرستاده می‌شد.

حکومت عبدالله بن طاهر اوج قدرت طاهریان در خراسان بود. آنچه از

خراج ولایات تابع عاید او می‌شد چنانکه از نقل ابن خرداذبه برمی‌آید متجاوز از چهل و چهار ملیون درهم بود که البته البسه و امتعهٔ نفیس دیگر و بردگان و چهارپایان هم بر آن افزوده می‌شد ـ و این خود در آن عصر ثروت قابل ملاحظه‌یی بود. المعتصم خلیفهٔ جدید هم که بعد از مأمون به خلافت رسید (۲۱۸) هرچند از عبدالله چندان دلخوش نبود ابقاء او را در حکومت خراسان به مصلحت وقت دید و به استقلال حکومت موروثی آل طاهر لطمه‌یی وارد نیاورد. عبدالله در تجهیز لشکرهایی که در ماوراءالنهر برای توسعهٔ قلمرو خلافت انجام می‌شد اهتمام کرد در دفع خوارج و رفع ناخرسندیهایی که نایبان و کارگزاران او در نیشابور و نواحی دیگر به وجود آورده بودند نیز سعی بسیار ورزید.

عبدالله بن طاهر توجه خاصی به رعایت حال کشاورزان نشان داد قوانین پسندیده‌یی در باب تقسیم آب و طرز استفاده از قنات‌ها وضع کرد ـ که درین‌باره از رهنمودهای فقها در رعایت حقوق عام استفاده کرد و مقررات او برای کشاورزان مایه تأمین رضایت و رفع تبعیض‌ها گشت. در رعایت حال کشاورزان خرده‌پا به عمال و کارگزارانش تأکید بسیار کرد تا در اخذ خراج از حال آنها غافل نباشند و بدینگونه سختگیریهایی را که از سالها پیش ازو درین باب معمول شده بود به نحو مطلوبی تعدیل کرد. وی علاوه بر اهتمام در دفع خوارج که در آن ایام هنوز سیستان را عرصهٔ آشوب خود می‌داشتند، در دوران خلافت معتصم، اهتمام قابل ملاحظه‌یی در دفع شورش‌های ضد خلافت کرد که موجب مزید اعتماد خلیفه جدید در حق او گشت. از جمله توفیقی که در فرو نشاندن شورش مازیار در طبرستان یافت و نقشی که در کشف و افشاء توطئه افشین اشروسنه بر ضد خلیفه به انجام رساند امارت او را در خراسان در نظر خلیفه سزای تحسین و موجب بسط امنیت کشور نشان داد.

علاقهٔ او به شعر عربی که خود او و پدرش طاهر در آن زمینه مایهٔ خوبی داشتند شاید از توجه وی به ترویج شعر و ادب زبان فارسی مانع آمد. اما بعید می‌نماید این بی‌توجهی به شعر و ادب فارسی تا آن حد بوده باشد که بر وفق یک روایت ضعیف مذکور در تذکرهٔ دولتشاه وی را به فرو شستن یک نسخهٔ فارسی قصه وامق و عذرا وادار کرده باشد. خود او در زبان عربی شاعر و کاتب

بود و مجموعهٔ رسایل او مثل مجموعهٔ رسایل پدرش نمونهٔ بلاغت محسوب می‌شد حنظلهٔ بادغیسی از نخستین شاعران فارسی‌گوی خراسان هم بنا بر مشهور به دربار او منسوب بود و از او توجه و نواخت بسیار دید. حکومت عبدالله طاهر در رعایت دقایق عدالت‌گستری و رعیت‌پروری یک نمونهٔ مقبول و یادماندنی محسوب شد ـ و او به احتمال قوی در توجه به این دقایق تحت‌تأثیر تعلیم پدرش طاهر بود که در عهدنامهٔ معروف او ـ خطاب به وی ـ در تقریر لطایف سیاست و دقایق حکمت، به گفتهٔ مأمون، هیچ نکته‌یی را فرو گذار نکرده بود. علاقه‌یی هم که عبدالله در نشر و ترویج سوادآموزی نشان داد خاطرهٔ او را در اذهان نسلهای بعد به نحو بارزی محبوب نگهداشت. وی در قلمرو خود کودکان را تشویق به آموختگاری کرد و فرمان داد تا اطفال رعایا را به هیچ بهانه از مکتب محروم ندارند ـ حتی فرمود تا وسایل و اسباب درس خواندن را همه‌جا برای آنها فراهم سازند تا استعداد هیچ کودک ضایع نماند و این نکته در تاریخ آن ایام ماجرایی یگانه، ممتاز، و درخشان در زمینهٔ تعمیم سواد و بسط دانش بود.

بعد از مرگ وی (ربیع‌الاخر ۲۳۰) پسرش طاهر دوم ـ ابوالطیب طاهربن عبدالله بن طاهر به امارت رسید. واثق خلیفه با آنکه درین باب میل قلبی نداشت خود را به حفظ و ادامهٔ حکومت موروث خراسان در سلالهٔ طاهر ناچار یافت. طاهر دوم در تمام مدت امارت خویش (۲۴۸ ـ ۲۳۰) با خوارج و عیاران سیستان، که طالب استقلال بودند، درگیر بود. با آنکه از کفایت پدر بی‌بهره نبود به اندازهٔ او برای بسط عدالت در قلمرو خویش فرصت نیافت. با اینهمه، فرمانروایی عاقل، ساده و معتدل بود ـ و چنانکه شیوهٔ فرمانروایان هوشمندست از گوش دادن به سخن متملقان و گزافه‌گویان بیزاری نشان می‌داد. حادثه‌یی یادکردنی که در دوران فرمانروایی او در خراسان روی داد قطع کردن سرو معروف کاشمر بود ـ درخت زیبای تناور و کهنسالی که در حوالی ترشیز سایه‌گستر بود و گفته می‌شد در عهد زرتشت یا به دست او غرس شده بود. حکم قطع درخت از جانب متوکل خلیفه رسید که شاید او آن را بهانه‌یی برای مداخلهٔ مستقیم خلیفه در امور خراسان ساخته بود. ابوالطیب طاهر که به هرحال دست‌نشانده یا برنشاندهٔ خلیفه محسوب می‌شد از اجراء حکم، هرچند شاید با بی‌میلی و ناخرسندی، چاره

نداشت. حکم خلیفه برای عامه اهل ولایت مایهٔ ناخرسندی شد. کسانی که تاریخ بیهق، آنها را «گبران» ولایت می‌خواند پیشنهاد کردند پنجاه هزار دینار نیشابوری به خزانهٔ خلیفه کارسازی نمایند تا او ازین اقدام بازایستد، اما امیر طاهری که با خلق و خوی خلیفهٔ متعصب و نیمه دیوانهٔ عصر آشنایی بیشتر داشت حتی جرأت نکرد درین باب با متوکل به مکاتبه پردازد. به هرحال قطع درخت که به حکم متوکل انجام شد بنابر مشهور با قتل متوکل به دست ترکانش مقارن افتاد (۲۴۷) و آن قتل را عام مردم به تأثیر شوم این قطع درخت منسوب کردند. خود طاهر هم چندی بعد از آن وفات یافت (رجب ۲۴۸). امارت خراسان بعد از او به پسرش محمدبن طاهر رسید که به قول گردیزی مورخ، غافل و بی‌عاقبت بود. اوقاتش در عیش و مستی می‌گذشت و به شعر و موسیقی بیش از ملک و حکومت علاقه نشان می‌داد.

دوران یازده سالهٔ امارت این آخرین امیر طاهریان (۵۹ - ۲۴۸) دوران هرج و مرج خراسان بود. ضعف و فترت دستگاه خلافت هم که در دنبال قتل متوکل پیش آمد در تمدید و توسعهٔ این هرج و مرج تأثیر بیشتر بخشید. اختلال به قدرت طاهریان راه یافت و در ولایات تابع اغتشاش‌هایی روی داد. با غلبهٔ یعقوب لیث صفار که در اواخر عهد طاهر دوم در سیستان قیام کرد آن ولایت از قلمرو وی جدا شد (۲۴۸). طبرستان هم با قیام علویان از دست وی بیرون رفت ری و قزوین نیز در همان ایام از حوزهٔ اقتدار وی خارج گشت و ضعف ارادهٔ خود وی و سوء ادارهٔ عمالش قلمرو او را تقریباً منحصر به تختگاه وی در نیشابور کرد. آن هم به تحریک و تشویق اطرافیان خود وی که با صفار سیستان تبانی کرده بودند به دست یعقوب افتاد. بهانهٔ یعقوب خودداری وی از استرداد کسانی بود که متهم به سوءقصد به جان امیر صفار شده بودند و وی آنها را نزد خود پناه داده بود. با تسخیر نیشابور و توقیف وی ـ که هردو به آسانی و بدون مقاومت انجام گرفت ـ یعقوب خطبه به نام خود خواند و حکومت طاهریان در تمام خراسان به پایان رسید. چون یعقوب او را بی‌زیان و بغداد را از پشتیبانی وی ناتوان یافت محمد از بند وی آزادی یافت و به بغداد رفت. در آنجا غیر از ارتباط با دستگاه خلیفه عنوان امارت‌و نیز کاخ‌وباغ طاهریان برایش باقی مانده بود. بغداد هم هنوز

آن اندازه از عشرت‌ها و لذت‌های هزار و یکشب را نگهداشته بود تا این امیر مخلوع ثروتمند بیکاره و عشرت‌دوست را به جاذبه‌های خود مشغول دارد. خراسان و سیستان به دست صفار افتاد و با اعتلاء یعقوب خاطرهٔ خاندان طاهر یکچند از یادها رفت. محمدبن طاهر با آنکه بعد از خاتمهٔ عهد یعقوب (۲۷۱ ه) سعی نیم‌بند بیفایده‌یی هم به اشارت خلیفه برای اعادهٔ قدرت موروث طاهریان در خراسان انجام داد و خلیفه هم درین زمینه به او کمک کرد توفیقی نیافت (۲۷۱) به بغداد بازگشت باقی عمرش نیز همانجا به پایان آمد (۲۹۵) و خراسان و سیستان در دست صفاریان باقی ماند.

حکومت طاهریان هرچند متضمن انفصال از حوزهٔ خلافت نبود به خاطر علاقهٔ خاصی که امراء آن خاندان به توسعه و آبادانی خراسان نشان دادند و درین کار جز به ندرت و در موارد ضرورت خود را محتاج حکم و الزام بغداد ندیدند دولتشان، با توجه به علاقه‌یی که اهل خراسان از آغاز دعوت عباسی به دست‌یابی به نوعی استقلال ورزیده بودند، آغازی طبیعی برای استقلال خراسان، بلکه استقلال غیر رسمی ایران بود. هرچند طرز حکومت وابسته به خلافت بعد از آنها هم در خراسان و ماوراءالنهر به وسیلهٔ سامانیان و غزنویان دنبال شد، تدریجاً جنبهٔ استقلال آن محسوس‌تر هم گشت اما شیوهٔ حکومت یعقوب بعد از وی در خارج خراسان ادامه یافت و در بلاد جبال و طبرستان و خوزستان و فارس تقلید آن از جانب سرکردگان گیل و دیلم دولتهایی به وجود آورد که در مقابل خلفا واقع بود و جز در موردی که با خلیفه از در تسلیم و قبول درمی‌آمدند، رفتار آنها شامل عصیان برخلافت بود.

با آنکه به دنبال غلبهٔ صفار سیستان بر نشابور (۲۵۹) قدرت طاهریان در خراسان خاتمه یافت ارتباط آنها با دستگاه خلافت همچنان ادامه پیدا می‌کرد. محمدبن طاهر شحنهٔ بغداد شد و از جانب خلیفه مورد تقدیر و حمایت واقع گشت. طرز فرمانروایی آل طاهر هم به وسیلهٔ سامانیان و غزنویان دنبال شد دولت کوته‌مدت آنها بی‌آنکه هرگز به نحو قطعی از حوزهٔ حکم خلیفه خارج شده باشد اولین دولت مستقل گونهٔ ایرانی در دوران اسلامی بشمار آمد.

معهذا تجربه‌یی مشابه که تقریباً مقارن سقوط آنها، این‌بار در آذربایجان، انجام شد به اندازهٔ فرمانروایی آنها موفق نبود. این دولت مستقل گونه هم، مثل دولت طاهریان از جانب خلیفه عهده‌دار حکومت، دریافت خراج و حفظ ثغور ولایت گشت. اما با دولت طاهریان این تفاوت را داشت که فاقد هرگونه پیوند و پشتوانهٔ محلی بود بیشتر یک خانوادهٔ سپاهی حاکم محسوب می‌شد. اصل خاندان از اشروسنه ماوراءالنهر برخاسته بود ظاهراً خاستگاه سغدی داشت و در دستگاه خلیفه به عنوان ساجیه یا بنی ساج خوانده می‌شد. بنیانگذار آن، یک مولای ماوراءالنهری از خویشان یا نزدیکان افشین سردار معروف معتصم بود ـ که دیودادبن دیودست خوانده می‌شد و به کنیه خویش ابوالساج شهرت داشت. ابوالساج در جنگهای افشین و بابک در رأس یکدسته از سواران اشروسنی دلیریها کرد، اما بعد از خاتمهٔ جنگ امارت آذربایجان به او تفویض نشد در آنجا منکجور نام هم از خویشاوندان افشین به امارت رسید که چندی بعد عصیان کرد. ابوالساج از جانب خلیفه به دفع او نامزد شد و به سبب پیروزی‌هایی که درین ماجرا به دست آورد مورد عنایت ویژهٔ خلیفه گردید. از آن پس نیز یکچند در کوفه و اهواز حکومت یافت و چندی نیز حکومت حجاز با مأموریت حفظ جاده‌های اطراف مکه بدو واگذار گشت. چون شرکت در جنگهای افشین و بابک و توفیق در دفع شورش منکجور خانوادهٔ او را در آذربایجان صاحب علاقهٔ ملکی کرده بود، چندی بعد از وفات او پسرش محمدبن ابی‌الساج از جانب خلیفه، حکومت آذربایجان یافت (۲۷۹). وی مراغه را تختگاه خویش ساخت، شورش یک سرکردهٔ عرب از بنی حمدان را که در آن نواحی داعیهٔ خودسری یافته بود فرو نشاند (۲۸۰). بعد هم شهر بردع را در نواحی اران پایگاه یک لشکرکشی ساخت و در ارمنستان به تاخت و تاز پرداخت. چون داعیهٔ استقلال‌طلبی در خاطرش راه پیدا کرد خود را به لقب افشین که عنوان شاهزادگان اشروسنه بود خواند و چندی بعد در ضمن تاخت و تازهای خویش در ارمنستان به مرگ ناگهان درگذشت (۲۸۸).

بعد از محمد، خلیفه حکومت آذربایجان را به برادرش یوسف بن ابی‌الساج واگذاشت. با واگذاری حکومت آذربایجان به یوسف هم برادرزاده‌اش

دیو دادبن محمد که به نیابت پدر در آذربایجان فرمان می‌راند از فرمانروایی آن خطه کناره گرفت. یوسف بن ابی‌الساج در آذربایجان به استقرار صلح و نظم پرداخت چون طالب بسط قدرت بود چندی بعد (ح ۳۰۶) بی‌دستوری خلیفه، ری را تسخیر کرد و قزوین و زنجان و ری و ابهر را هم به قلمرو خویش افزود. خلیفه این اقدام را تأیید نکرد و لشکر به دفع او فرستاد. در برخوردی که روی داد، یوسف مغلوب و دستگیر شد و به حکم خلیفه به زندان ا فتاد. با این حال مدتی بعد، خلیفه او را عفو و آزاد کرد (۳۱۰) و دوباره به فرمانروایی آذربایجان فرستاد. این‌بار نیز، وی عزیمت تسخیر ری کرد و آنجا را که از حوزهٔ حکم خلیفه خارج شده بود با دستوری او به قلمرو خویش ملحق ساخت. چندی بعد خلیفه یوسف را از آذربایجان فرا خواند و به دفع قرمطیان فرستاد. یوسف درین واقعه به اسارت دشمن افتاد (۳۱۵) و به دست آنها به قتل رسید.

در مدت غیبت او آذربایجان به دست برادرزاده‌اش ابوالمسافر فتح بن محمد افتاد اما حکومت او چندان دوام نیافت یکسال و نیم بعد به دست یکتن از غلامان خویش کشته شد (۳۱۷). حکومت مفلح یوسفی از غلامان یوسف هم که آذربایجان بعد از واقعهٔ ابوالمسافر به دست او افتاد شش سال بیش نکشید. بعد از وی قدرت خاندان بنی ساج در آذربایجان خاتمه یافت (۳۲۳) و آذربایجان از دست آنها بیرون رفت. سپاهیان یوسف هم بعد از ماجرای قتل او به امراء ترک سپاه خلیفه پیوستند و همچنان به نام ساجیه خوانده شدند. فرمانروایی ساجیان در آذربایجان روی هم‌رفته چهل سالی بیش نکشید اما خاطرهٔ آن هم، خاطرهٔ یک دوران استقلال نسبی ایرانی را در آن سرزمین باقی نگذاشت. تجربه‌یی شبیه تجربهٔ حکومت طاهریان در خراسان بود، اما به علت فقدان ریشهٔ محلی آن نتیجه را در آذربایجان نداد.

دولت تازه‌یی که در سیستان به وسیلهٔ یعقوب لیث صفار به وجود آمد و حکومت طاهریان را در خراسان خاتمه داد به نحو نابیوسیده‌یی خلیفهٔ بغداد را غافلگیر و بشدت نگران کرد. چراکه صفار سیستان برخلاف سلالهٔ طاهریان قدرت فرمانروایی خود را به حکم خلیفه مدیون نبود آن را مرهون زور بازو و سلحشوری خود می‌دانست. سیستان و نواحی مجاور را با جنگ و شمشیر به

دست آورده بود و آن‌ها را از قلمرو خلافت جدا کرده بود. در آنچه کرده بود از خلیفه یا نایبان او حکم و دستوری نخواسته بود، و در آنچه با شمشیر خویش به تصرف آورده بود حکام و عمال خلیفه را، بی‌آنکه از جانب وی دستوری یا فرمانی را لازم دیده باشد از آنجا رانده بود یا عزل و حبس کرده بود. و اینکه در بعضی موارد طی جنگهایی که در اطراف خراسان انجام داد گه‌گاه نام خلیفه را هم در بعضی ازین شهرهای تسخیر شده در خطبه می‌برد و یا درین زمینه‌ها نامه‌یی به خلیفه می‌نوشت این اقدام او مبنی بر قبول مشروعیت حق حکومت خلیفه نبود برای اجتناب از عواقبی بود که گمان می‌کرد شاید خوشباوری‌ها و ساده‌دلی‌های عوام رعایای این ولایات نسبت به مشروعیت خلیفه وی را در آن نواحی با مشکلهایی ـ هرچند نه چندان دشوار ـ مواجه کند، و آنجا که این خطر نبود یا این تهدید برطرف می‌شد وی فرمانروایی خود را نه به حکم خلیفه، بلکه به حکم غلبه و اقتضای شمشیر خود منسوب می‌کرد. این طرز تلقی درست خلاف طریقهٔ آل طاهر و دولت‌هایی بود که بعدها در خراسان شیوه آن خاندان را در اظهار تابعیت رسمی نسبت به خلیفه تقلید کردند ـ و سامانیان و غزنویان از آنجمله بودند و هردوشان فرمانروایی‌خودرا برفرمان منشور خلیفه مبتنی می‌کردند و وقتی در نیشابور، که یعقوب با غلبه بر آن به حکومت آل طاهر در خراسان پایان داد، طبقات اهل شهر از وی حکم فرمانروائیش را مطالبه کرده بودند، او آنها را در مسجدی جمع آورد شمشیر برهنهٔ خود را به آنها نشان داد وخاطرنشان کرد که حکم او همین شمشیرست و خلیفه هم اگر بر سرزمین‌هایی حکمروایی دارد جز به حکم شمشیر نیست. بدینگونه قدرت خود را مبنی بر غلبه نشان داد و بعدها نیز مشروعیت خلیفه را اگر پذیرفت یا به ضرورت گردن نهاد آن را یک امر مبنی بر واقع نه یک واقعیت حکمی و قانونی تلقی می‌کرد. لاجرم قیام او که بعدها کسانی از سرداران گیل و دیلم چون اسفار و مردویج و اولاد بویه آن را به شیوهٔ خود دنبال کردند ـ در حقیقت شیوهٔ سازشکارانه آل طاهر و پیروان شیوهٔ آنها را نفی می‌کرد ـ و می‌کوشید با خلع طاعت خلیفه و خروج از عهد و بیعت متداول و مقبول عام نسبت به او، در تمام قلمروی که در گذشته به دست اعراب فتح شده بود حکومت تازه‌یی را ـ که البته جنبهٔ اسلامی آن محفوظ بود ـ برقرارَ

کند. از همین‌رو بود که خلیفه هم هرگز از روی میل قدرت او و قدرت دبالمه را که لااقل در آغاز حال پیرو شیوه قدرت‌طلبی او بودند مشروع نشمرد، و اگر به الزام ضرورت مشروع شمرد همواره در هر فرصت در قطع عهد و استرداد حمایت از آنها از هیچ تحریک و توطئه‌یی دریغ نکرد.

نهضت یعقوب لیث در سیستان، از قیام عیاران و مطوعهٔ شهر بر ضدّ خوارج آغاز شد که عمال طاهریان بعد از سالها درگیری از عهدهٔ دفع آنها برنیامده بودند. خوارج با آنکه در قیام حمزة بن آذرک و تا مدتها بعد از آن، مظهر مقاومت در مقابل حکومت بودند و اقدام آنها در قتل و غارت خلق مبنی بر اعتقاد به تحریم همکاری با حکومت «نامشروع» عباسی بود و لاجرم در اوایل ازحد وحدود ظواهرشرع تجاوزنمی‌کردند اما بعدها نهضت آنها در طول زمان تدریجاً به صورت یک عصیان مستمر ضدّ امنیت درآمده بود و شکل «اتحادیه»یی از دزدان و رهزنان را پیدا کرده بود که مثل «آنارشیست»های عصر ما ظاهراً حکومت و حکمرانی را به هر صورت که بود جایر و ظالم و نامشروع می‌شمرد و هر گونه مقابله با تعدی و بیرسمی حکام را بر وفق تعلیم خویش اجراء شریعت می‌خواند.

این اتحادیه رهزنان، در آن ایام تدریجاً تمام سیستان و قسمتی از اطراف خراسان را معروض ناامنی و جولانگاه تاخت و تاز بی‌امان خویش ساخته بود و چون حاکم سیستان، که دست‌نشاندهٔ طاهریان بود از عهدهٔ دفع آشوب آنها برنمی‌آمد عیاران شهری و طبقات جوانان و جوانمردان محلی به عنوان مطوعه و غازیان یا به همراه آنها دفع ایشان را برای رفع ناامنی محل بر عهده دیدند. بعضی از آنها نیز برای تهیهٔ اسباب و وسایل جنگ با رهزنان، قسمتی از وجوه مورد نیاز خود را به زور یا دستبرد از ثروتمندان شهر به دست می‌آوردند و حتی گه‌گاه از غارت خزاین غالباً از مال «ناوجوه» به دست آمدهٔ عمال و حکام نیز خودداری نمی‌کردند. سعی در آزاد کردن ولایت از تجاوز رهزنان بیرحم که خود را خوارج می‌خواندند در نظر یک تن ازین عیاران ـ یعقوب لیث صفار ـ در عین حال متضمن سعی در آزاد کردن ولایت از حکومت ضعیف، غیر مسؤول و

بیگانه‌یی هم بود که به صورت حکام طاهریان در سیستان فرمان می‌راند و برای برقرار کردن امنیت در حوزهٔ امارت خویش نیز هیچ کوششی بر عهده نمی‌شناخت. بلندپروازیهای این رویگرزادهٔ سیستانی تا آن حد بود که برای دفع آشوب خوارج در سیستان، دفع حکام و عمال طاهریان را هم ازین نواحی الزام می‌کرد، و حتی دفع قدرت خلیفه را نیز که یک والی بیکاره ـ مثل محمدبن طاهر ـ را بر خراسان تحمیل کرده بود لازم می‌دانست و لاجرم اعلام جنگ با خوارج سیستان در خاطر او اعلام جنگ به طاهریان نیشابور و حتی به خلیفهٔ بغداد نیز محسوب می‌شد.

یعقوب و برادرانش ـ عمرو و علی که بعدها در عیاریها و شبگردیهای شهر با او شریک و رفیق شدند ـ فرزندان لیث رویگر یا رویگرزادگان سیستانی از اهل قریه‌یی بودند به نام قرنین ـ که بین زرنج و بست واقع بود ـ و در آنجا هم مثل تمام سیستان آن عهد خاطرهٔ پهلوانی‌های خاندان زال و سام نریمان در افواه بود و حتی آخورگاه رخش اسب افسانه‌یی رستم داستانی را در آنجا نشان می‌دادند. البته در آن ایام در چند جای دیگر ولایت هم آخورگاه رخش نشان داده می‌شد و این نکته که حاکی از ضرورت رفت و آمد مکرر موکب رستم در نواحی مختلف سیستان بود رواج قصه‌های پهلوانی عهد کیانی را در آن ایام همچنان قابل ملاحظه نشان می‌داد و جوانان و پهلوانان شهر را البته تحت‌تأثیر قرار می‌داد.

در چنین محیط و احوالی خاطر رویگرزاده پهلوان و عیارپیشهٔ قرنین از تأثیر قصه‌های رستم و جنگجویی‌های پهلوانی او متأثر بود و تحت‌تأثیر همین احوال بود که او از همان ایام جوانی پتک و چکش رویگری را کنار نهاد و آن را به شمشیر و سلیح جنگاوری تبدیل کرد. در آغاز کار، به راهزنی افتاد اما شیوهٔ عیاری او را از تعدی در حق فقرا و مظلومان مانع آمد ـ و این معنی از او یک پهلوان مردمی، مردم‌پسند و محبوب ساخت. پسر لیث با دستهٔ کوچک عیاران خود که آوازه سخاوت و جلادت و فتوتش تعداد آنها را هر روز بر گرد وی می‌افزود توانست در بین دسته‌های غازیان و مطوعهٔ محلی حیثیت و اعتبار قابل ملاحظه‌یی کسب کند. در آغاز یکچند به دسته «مطوعه» ـ غازیان داوطلب ـ

ولایت که تحت رهبری صالح البستی به مبارزه با آشوبگران و با عمال نالایق محلی برخاسته بود پیوست. چندی بعد به درهم بن نصر که توانست در رأس دسته‌های جنگجوی خویش زرنج را از دست حکام و عمال بی‌کفایت طاهریان خراسان بیرون آورد گرائید. در جنگی که درین ایام با یک سرکردهٔ خوارج محلی به نام عمار کرد او را کشت و چندی بعد به جای درهم، سرکردهٔ انتخابی دسته‌های جنگجوی ضد خوارج و ضدّ طاهری گشت (ح ۲٤۸). چون رهبری جنگجویان ضدّ خوارج به عهدهٔ او افتاد، تدریجاً در دفع آشوب‌های محلی هم توفیق یافت و این توفیق اهالی سیستان را به فرمانبرداری ازو، و حمایت و تشویق او الزام کرد.

در آغاز کار، با قتل عمار خارجی، و با شکستی که بر رتبیل پادشاه محلی کابل وارد آورد، در تمام سیستان آرامش و امنیت برقرار ساخت (۲۵۳). در همین لشکرکشی بود که او رتبیل پادشاه محلی زابل را به اسارت گرفت. چندسال بعد هم که این رتبیل، نامش فیروزبن کبک، از دست وی گریخت، یعقوب به اتفاق برادر خویش عمرو، تا نواحی بامیان پیش رفت رتبیل را دوباره دستگیر کرد و کابل و بامیان را با بخش عمده‌یی از نواحی هیرمند به قلمرو خود افزود. در دفع فتنهٔ رهزنان خوارج هم توفیق او قابل ملاحظه و مایهٔ خشنودی اهل سیستان گشت. اینکه درین اقدام وی سرکردگان آنها را کشت، دهکده‌های آنها را ویران کرد و ایمنی را به راه‌ها بازآورد او را در نظر اهل سیستان به صورت یک قدرت آرمانی، یک پهلوان افسانه‌یی، درآورد. در آغاز کار برای آنکه مخالفت کسانی را از متشرعه عصر که حفظ عهد و پیمان عباسیان را شرط مسلمانی می‌دیدند برنینگیزد خطبه ولایت را به نام خلیفه خواند و حتی نسبت به طاهریان هم که در آن ایام نمایندهٔ «ضعف» خلیفه در خراسان بودند از اظهار مخالفت خودداری کرد. پهلوان سیستان با آنکه در باطن اندیشه‌های دیگر داشت، در بازگشت به شهر، خطبه را به نام خلیفه خواند. این ذکر نام خلیفه، در عین حال به معنی اعلام پایان یافتن قدرت خوارج بود که در دوران غلبهٔ آنها ذکری از خلیفه در میان نمی‌آمد. اما خاتمه دادن به قدرت خوارج، هم در مفهوم تسلیم ولایت به عمال خلیفه نبود. یعقوب به فرمان خلیفه، در دفع خوارج نکوشیده بود

تا با خاتمه دادن به قدرت آنها ولایت را تسلیم خلیفه و عمال طاهری او نماید ـ به علاوه، اقدام او به تسخیر بست و پوشنگ و هرات، که تحکیم امارت سیستان آن را بروی الزام می‌کرد از جانب طاهریان و از دیدگاه خلیفه اعلام تمرد تلقی شد و موجب نگرانی‌های بسیار در نیشابور و بغداد گشت. در بازگشت از هرات سوءقصدی از جانب مخالفان بر ضد وی انجام شد که از پیش نرفت اما پناه دادن محمدبن طاهر به سوءقصدکنندگان دست پنهان طاهریان و خلیفه را درین کار رو کرد. با این حال یعقوب بدون توجه به آنکه توسعهٔ قلمرو وی در سیستان بدون حکم و فرمان خلیفه «عصیان» بر ضدّ حاکمیت اسلامی محسوبست کرمان را هم به قلمرو خود افزود (۲۵٤ ﻫ). فارس را نیز، بی‌آنکه لشکرکشی او به آن خطه موجب خونریزی گردد، از چنگ عامل خلیفه نامش علی بن حسین بیرون آورد و فاتحانه به شیراز وارد گشت. برای آنکه خلیفه را هم از اقدام به اعتراض منصرف سازد به رسم معمول حکام عصر هدیه‌یی هم برای او ارسال داشت. اما خلیفه المعتمد خود چنان در دست امراء ترک خویش محصور و اسیر بود که نمی‌توانست رویگرزادهٔ جهانجوی را به خاطر این لشکرکشی‌های خودسرانه‌اش تنبیه یا تخطئه کند ـ و اگر می‌کرد هم نمی‌توانست مانع از ادامهٔ عصیان آشکار او گردد.

چندی بعد یعقوب باز به قلمرو رتبیل پادشاه محلی رخج و طخارستان تاخت و کابل را نیز به قلمرو خود ضمیمه ساخت. خلیفه المعتمد که می‌خواست با واگذاری یک حکومت رسمی، عصیان او را که شامل اقدام خودسرانه‌اش در فتح هرات و کرمان و فارس می‌شد فرو نشاند و او را خواه ناخواه تابع و خراجگزار خویش سازد، به تلقین و الزام برادر خود الموفق حکومت کابل و بامیان را با سند و طخارستان به موجب حکم و فرمان رسمی به او واگذاشت. اما او به این واگذاری، که فقط شامل قسمتی از متصرفات خود او می‌شد حاجت نداشت و از آن بابت خرسندی نشان نداد چراکه او این نواحی را هم مثل سیستان و کرمان به زور شمشیر گرفته بود و واگذاری آنها از جانب خلیفه‌یی که خود دیگر در آن نواحی قدرتی نداشت برای وی بیمعنی بود.

قیام یعقوب، از همان آغاز کار شورش مسلحانه‌یی بر ضد دستگاه

خلافت و بر ضد حکومت برنشاندهٔ او در خراسان بود و این چیزی بود که خلیفه نمی‌توانست آن را بر وی ببخشاید. استقلال او هم در قلمروی که به شمشیر و با کمک عیاران و سپاه خویش فتح کرده بود در واقع استقلالی بود که هیچ‌کس آن را به وی تفویض نکرده بود ـ خود او آن را از قلمرو خلافت انتزاع کرده بود و آن را مرهون نیروی بازو و استعداد نظامی خود می‌دانست. رویگرزادهٔ سیستان، که خلیفه می‌خواست او را با واگذاری یک حکومت محدود راضی و قانع سازد، به خلاف آنچه خلیفه می‌اندیشید دوست نداشت در بسط قدرت و توسعهٔ قلمرو خود هیچ‌جا متوقف شود. ازین رو خود را به تسخیر خراسان و برانداختن طاهریان ناچار می‌یافت. چون بهانه هم که عبارت از پناه دادن سوءقصدکنندگانش بود، برای این اقدام در دست داشت در اولین فرصت درصدد درگیری با محمدبن طاهر برآمد. اطرافیان محمد هم که از او مأیوس و از حکومت بی‌بنیاد او ناخرسند بودند وی را به تسخیر نیشابور دعوت کردند. با ورود به نیشابور، و توقیف محمدبن طاهر و بعضی یاران وی یعقوب به حکومت طاهریان خاتمه داد (۲۵۹) و خراسان را هم بر قلمرو خود افزود.

با آنکه در حمله به طبرستان، که حکومت ضدّ خلیفهٔ علویان نیز در آنجا به سوءقصدکنندگان وی پناه داده بود (۲۶۰) موفق به برانداختن این سلاله نشد باری آمل و ساری را مسخر کرد و بدینگونه وارث تقریباً تمام قلمرو طاهریان شد ـ اما نه با حکم و فرمان خلیفه بلکه با حکم و الزام شمشیر که خود او در نیشابور هم، هنگام برکناری محمدبن طاهر، به این نکته تصریح کرده بود. اما خلیفه از اینکه حکومت او را به رسمیت بشناسد و قلمرو سابق طاهریان را ـ که او خود به زور شمشیر گرفته بود ـ به طور رسمی به او واگذارد امتناع کرد و او هم خود را طالب و مشتاق فرمان خلیفه نشان نداد. لیکن خلیفه چون دست‌اندازی او را بر این نواحی، غاصبانه و به منزلهٔ اعلام عصیان تلقی می‌کرد وی را در پیش عده‌یی از حاجیان که از طریق بغداد عازم بازگشت به خراسان و سیستان بودند و به حضور خلیفه باریافته بودند یاغی خواند و لعن کرد ـ و بدینگونه مطوعه و متشرعه آن نواحی را بر ضد وی به اعلام شورش دعوت کرد (۲۶۱) و این اقدام به تیرگی شدید روابط فیمابین منجر گشت ومنتهی به

لشکرکشی یعقوب بر ضد خلیفه شد.

یعقوب بعد از تسخیر مجدد فارس که تا آن زمان چندبار آنجا را به تصرف درآورده بود، لشکر به خوزستان کشید اما به هر علت که بود پیشنهاد صاحب الزنج، علی بن محمد، سرکرده سپاه غلامان یاغی را که از مدتها پیش (ح ۲۵۵) بر ضد خلیفه و خلافت بپا خاسته بودند برای همکاری نپذیرفت. در بین پیروان صاحب الزنج درین ایام غیر از بردگان شورشگر عده‌یی از غلاة شیعه و عناصری از خوارج و خرمدینان هم وارد شده بودند و یعقوب دوست نداشت قیام او به اینگونه نهضت‌ها منسوب شود. با آنکه ضمن ردّ این اتحاد، وی خود را از پشتیبانی یک نیروی پرشور بی‌لجام که با رهبری وی می‌توانست تهدید بزرگی برای خلافت و بغداد باشد محروم کرد، این امر در عزم استوار او مبنی بر جنگ با خلیفه فتوری ایجاد نکرد. حتی از اینکه ردّ کردن پیشنهاد اتحاد با صاحب الزنج، موضع خلیفه را در مقابلهٔ با او تقویت می‌کرد، تزلزلی در خاطر راه نداد. به تطمیع و تهدید موفق برادر خلیفه هم که کوشید او را از عزیمت بغداد منصرف نماید اعتنایی نکرد. از طریق اهواز عازم بغداد شد و تا نزدیک واسط پیش راند. در دیرالعاقول ـ ناحیه‌یی بین واسط و بغداد ـ که بین او با سپاه موفق، برخوردی روی داد نخست سپاه خلیفه شکست خورد اما چندی بعد چون سپاه خلیفه آب دجله را به لشکرگاه او سرداد لشکر وی به عقب‌نشینی ناچار شد (۲۶۲) و از پیشرفت بازماند.

درین میان، رویگر بیمار شد و در انتظار بهبود و به قصد تجدید تدارک جنگ به جندیشاپور در خوزستان بازگشت. اما در همان حال، پیشنهاد صلحی را هم که از جانب خلیفه به وی رسید رد کرد و خلیفه را تهدید به از سرگیری جنگ کرد. با این حال از عمر مهلت نیافت و قبل از آنکه برای جبران این عقب‌نشینی مجال پیدا کند بیماری قولنج او را از پا درآورد. و مرگ بی‌هنگام او در جندیشاپور (شوال ۲۶۵) خلیفه را از حریف بی‌امان سازش‌ناپذیری که بشدت قدرت او را تهدید می‌کرد نجات داد. سرسختی بی‌همانند او در مقابل قدرت معتمد خلیفه که تمام مساعی معتمد و برادرش موفق را در جلب دوستی و الزام او به قبول طاعت بی‌ثمر گذاشت، ناشی از احساسات ضد عباسی بود ـ که او را نیز

مثل تعدادی دیگر از شورشگران خراسان به خاطرهٔ ابومسلم و طرح استقلال‌جویی او وابسته نشان می‌داد. اینکه بارها گفته بود بنای دولت عباسیان را بر غَدر و مکر نهاده‌اند «کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند» نشانی از توجه او به قیام ابومسلم و فرجام حال او دارد.

قیام یعقوب، آنگونه که او آرزو داشت کامیاب نشد. علت عمده در ناکام ماندن آن نیز تا حد زیادی ناهمگونی و ناهماهنگی سپاه خود او بود که از عناصر مختلف ـ عیاران، اسیران جنگی، سربازان درم خرید، و چریک‌های مزدور ـ تشکیل می‌شد و هیچ چیز جز قدرت فرماندهی، پایبندی به انضباط نظامی، و مهارت جنگی یعقوب آنها را به هم پیوند نمی‌داد. دلاوری آمیخته با تهور او که آثار زخم شمشیر بر صورتش یک نشان آن بود او را در نزد بیشترینهٔ این سپاه محبوب و در عین حال با مهابت جلوه می‌داد. گشاده‌دستی، دوست‌رویی و سیاست تشویق و تنبیه عوامل عمده‌یی بود که او را به نگهداشت این عناصر گونه‌گون بر گرد خود موفق می‌داشت. در بین آنها شاید جز عیاران سیستان و دوستان شخصی یعقوب کمتر کسی از سران سپاه اقدام او را در خلع طاعت خلیفه تأیید می‌کرد اما او در مخالفت با خلیفه استوار، یک‌دنده و سرسخت بود اگر با صاحب الزنج، رهبر بردگان عراق که او نیز در همان ایام با زنگیانش بر خلیفه شوریده بود دست اتحاد می‌داد برانداختن خلیفه برایش آسان بود اما او دست این حریف را که با پیشنهاد دوستی به سویش دراز شد پس زد ـ شاید بدان سبب که قیام او بر مبنای بعضی دعاوی خوارج مبتنی بود و او از همان آغاز کار خویش در سیستان به مخالفت با خوارج برخاسته بود.

دشمنی با خلیفه برای او مبنی بر اعتقاد به ضرورت رهایی خراسان ـ یا زادگاه او سیستان، که کانون اسطوره‌های پهلوانی و خاستگاه موعودهای زرتشتی بود، از همان دوران تاخت و تاز خوارج ـ و حتی در عهد خلافت هارون‌الرشید ـ مشروعیت حکومت عباسیان را در معرض سؤال درآورده بود خود او بی‌آنکه با خوارج هیچ‌گونه سازش کند، به حکم آرمان‌های پهلوانی، از تسلیم به قدرت رنگ باخته‌یی که درین ایام در مقابل ترکان نوخاسته حتی از وجود و بقای خود

نیز دفاع نمی‌توانست کرد سر برتافته بود و آن را تحمل‌ناپذیر می‌یافت. وقتی به تهدید بغداد برخاست، پیشنهاد فرمانروایی بر بلاد شرقی را که با عنوان شرطگی بغداد از جانب برادر خلیفه به وی شد رد کرد. اینکه در باب این پیشنهاد گفته بود در بغداد به آن پاسخ خواهد داد استواری عزم او را در خلع خلیفه نشان می‌داد از همان آغاز که به تهدید خلیفه برخاست، عبدالله بن واثق، یک مدعی خلیفه را هم در اردوی خویش همراه داشت که در صورت لزوم با نشاندن او به خلافت، زمینه را برای خلع معتمد و موفق آماده دارد. اما مرگ این مدعی عباسی (۲۶۱) او را از فکر خلیفه نشانی هم منصرف ساخت. حتی در روزهای سخت بیماری که در جندیشاپور تقریباً تمام امید خود را نیز از دست داده بود در دشمنی با خلیفه تزلزلی به خاطر راه نداد. در حالی که بیماری او را به بستر افکنده بود به فرستادهٔ خلیفه گفت که بین او و خلیفه فقط شمشیر حکم و داوری خواهد کرد. رویگرزادهٔ سیستان به چیزی کمتر از براندازی خلافت قانع نبود!

برادرش عمرو بن لیث، که بعد از او از جانب لشکر سیستان به امارت برداشته شد نتوانست نقشهٔ او را در رویارویی با خلیفه و براندازی خلافت دنبال کند. همت نستوه و جسارت بیمانند او را نداشت و سپاه شکست‌خورده را هم برای از سرگیری منازعات آماده نمی‌دید. به مصلحت وقت و برای آنکه لشکر خود را در خطر تعقیب و تفرقه نیندازد نسبت به خلیفه اظهار طاعت کرد. خلیفه از تهدید رویگرزادهٔ سرسخت رهایی یافته بود و چون در آن ایام هنوز در نواحی بصره و عبادان درگیر قیام صاحب‌الزنج بود، جز آنکه حکمرانی عمرو را در فارس و خراسان و سیستان به رسمیت بشناسد چاره‌یی نداشت. عمرو هم از خلیفه ایمن نبود اما برای تأمین مخارج لشکرکشی‌ها و پرداخت بیستگانی به سپاه خویش ناچار بود با خلیفه از در سازش درآید و با اظهار طاعت نسبت به وی، موضع لشکر سیستان را در آن نواحی دورافتاده حفظ و تحکیم نماید.

با این حال عمرولیث هم به رغم طاعتی که نسبت به خلیفه اظهار می‌داشت در باطن کینه و نفرت یعقوب را نسبت به دستگاه خلیفه همچنان نگهداشته بود. از همان آغاز مصالحه با خلیفه کوشیده برد تا تمام آنچه را یعقوب به قوت شمشیر از قلمرو خلیفه انتزاع کرده بود، به هرگونه ممکن می‌شد برای

خود حفظ کند و استقلالی را که یعقوب برای سیستان و خراسان به دست آورده بود از دست ندهد. البته خلیفه هم، آشتی‌جویی و استمالتی که در حق او کرد ظاهری بود و می‌خواست با منصرف کردن او از تهدید بغداد، به برادر خود، الموفق، فرصت بیشتری برای دفع صاحب‌الزنج بدهد. ازین رو به مجرد آنکه کار صاحب‌الزنج به سعی «موفق» خاتمه یافت (۲۷۰) خلیفه عمرو را از فرمانروایی خراسان معزول کرد، از او بیزاری جست و حکومت آن ولایت را دوباره به محمدبن طاهر والی مخلوع که درین ایام در بغداد می‌زیست واگذار کرد (۲۷۱)، محمدبن طاهر به خراسان نیامد اما نایب او، رافع بن هرثمه، چندی بعد در خراسان یاغی شد، به علویان طبرستان که دشمنان بزرگ خلافت عباسی بودند پیوست و عمرو لیث که به دنبال خلع شدن از حکومت خراسان، ولایت فارس را هم از دست داده بود (۲۷٤) و در سیستان می‌زیست با غلبه بر رافع و دفع فتنهٔ او در خراسان و ری (۲۷۹) خرسندی خلیفه را به دست آورد. بعدها هم سر رافع را برای خلیفه ـ که درین ایام المعتضد نام داشت و شاید بعد از منصور وهارون لایق‌ترین خلیفه عباسی بود ـ به بغداد فرستاد (۲۸٤). با دفع و قتل رافع، خلیفه را از دغدغهٔ توسعه قدرت علویان که به شدت مایهٔ دلنگرانی وی بود رهایی داد و امارت خراسان و فارس را پاداش یافت.

در مقابل این خدمت که عمرو از اهمیت آن در نزد خلیفه آگاه بود رویگرزاده از خلیفه درخواست کرد تا ولایت ماوراءالنهر را نیز که در گذشته تحت حکم طاهریان بود به وی واگذار کند و معتضد که هرگز اعتماد به وفاداری صفاریان نداشت با وی از در نیرنگ و فریب درآمد. پس، فرمان آن ولایت را برای عمرو فرستاد اما به فرمانروای ماوراءالنهر ـ اسمعیل بن احمد سامانی هم که از عهد خلافت مأمون خاندان او در آن نواحی از جانب خلیفه و تحت نظارت طاهریان حکومت داشتند ـ نیز حالی کرد که آن فرمان لازم‌الاجراء نیست و وی باید در مقابل عمرو مقاومت نماید. ازین رو چون عمرو برای تصرف ماوراءالنهر لشکر به نواحی جیحون برد، اسمعیل با او درصدد مقابله برآمد و بالاخره در اولین برخورد که بین فریقین رخ داد عمرو به دست سپاه ماوراءالنهر به اسارت افتاد و سپاه او منهزم گشت (ربیع‌الاول ۲۸۷). حکومت خراسان هم غنیمت

ارزنده‌یی بود که درین پیروزی به امیر ماوراءالنهر رسید. زیادت‌طلبی بی‌پایان هم دولت آل صفار را به پایان آورد. امیر اسمعیل فرمانروای ماوراءالنهر عمرو را بند کرد، و به بغداد نزد خلیفه فرستاد. خلیفه نیز که همواره از آزادی او در اضطراب بود او را به زندان انداخت تا همانجا در زندان خلیفه وفات یافت (۲۸۹) ـ و به قولی به اشارت خلیفه کشته شد.

با آنکه بعد از عمرو لیث نواده‌اش طاهربن محمد و برادر زادگانش لیث ابن علی و محمدبن علی چند سالی از ۲۸۷ تا ۲۹۸ سلطهٔ خاندان صفار را در سیستان ادامه دادند به علت ناخرسندیهایی که عباسیان نسبت به این خاندان داشتند دوام حکومت آنها در سیستان دشوار شد و اختلافات داخلی به عزل و برکناری آنها منجر گشت. سرانجام سامانیان که از جانب خلیفه وارث قلمرو سابق طاهریان شدند آنجا را نیز به قلمرو خود ملحق کردند (۲۹۶). با آنکه یک‌بار هم، خروج یک سرباز پیر محلی ـ که بر ضد سامانیان قیام کرد و مولی صندلی نام داشت ـ راه را برای بازگشت قدرت صفاریان در آن خطه باز کرد (۳۰۰ ه) کار آن قیام از پیش نرفت و سیستان دوباره به دست سامانیان افتاد. چنانکه بعدها هم حتی امارت خلف بن احمد نوادهٔ دختری عمرو لیث در آنجا (ح ۳۵۰) سیستان را از حوزهٔ حکومت سامانیان خارج نکرد و امارت صفاریان، به عنوان یک حکومت مستقل هرگز دیگر تجدید نشد.

درست است که تا مدت‌ها بعد، حتی در عهدی که سیستان به قلمرو غزنویان الحاق یافت (۳۹۰) نفوذ خاندان صفار در آن سرزمین باقی بود و تا قرن‌ها بعد نیز ادامه یافت باز قدرت آنها به عنوان یک قدرت مستقل محلی هرگز اعاده نگشت. شور و علاقه‌یی هم که عیاران سیستان، برای برقراری یک حکومت مستقل محلی در آنجا و در تمام خراسان نشان می‌دادند با اسارت عمرو بلکه با مرگ یعقوب فرو نشست. البته خود عمرو هم فاقد مناعت و غرور یعقوب بود و کنار آمدنش با خلیفه هم نشانه‌یی از فروکش کردن هیجانهای پهلوانی عهد یعقوب، در بین سپاه بازمانده از او، بود. اما او نیز به شیوهٔ خاص خود لااقل در حفظ استقلال سیستان اهتمام داشت. از غرور و بلندپروازی یعقوب نیز این اندازه بهره داشت که تا در خطبه‌ها بعد از ذکر نام خلیفه، خطبا را به ذکر نام

خویش وادارد ـ این چیزی بود که قبل از وی در نزد حکام خلیفه سابقه نداشت. قدرت او و برادرش یعقوب متکی بر سرنیزهٔ سپاهیان مزدور و شمشیر عیاران سیستان بود. زندگی هردو برادر نیز نمونهٔ زندگی سربازان ـ نه فرمانروایان ـ بود. در عین آنکه انضباطی آهنین افراد لشکر را به اطاعت بی‌چون و چرا از فرمان آنها وامی‌داشت خود آنها در همه‌حال مثل آحاد سپاه در بین سربازان سر می‌کردند و محبوب آنها بودند.

خاطرهٔ فرمانروایی آنها که شامل احیاء رسم و راه پهلوانی، عیاری و جوانمردی بود بعد از آنها قرنها در تاریخ باقی ماند. در حالی که قرنها بعد نام و خاطره طاهریان و سامانیان و غزنویان از اذهان عام محو گشت نام و یاد اخلاف لیث رویگر در سیستان و خراسان ـ و حتی در فارس زنده بود. نقش صفاریان قدیم ـ مخصوصاً یعقوب و عمرو، در احیاء روحیهٔ ملی در خاطر ایرانیان قرنها همچنان دوام داشت. بر وفق روایت تاریخ سیستان، اولین شعر درباری که به زبان فارسی گفته شد به تشویق و الزام یعقوب و به وسیلهٔ دبیر او محمدبن وصیف سکزی گفته شد. البته در عهد طاهریان و شاید قبل از آن هم شعر فارسی مجال ظهور یافته بود اما از شعر درباری، قبل از عهد یعقوب، آگهی موثق و قابل اعتمادی در دست نیست و شاید روایت تاریخ سیستان قابل قبول باشد.

* * *

با آنکه قیام صفاریان کمتر از واقعهٔ صاحب‌الزنج برای خلافت عباسی، نه برای خلیفهٔ عباسی، مایهٔ دلنگرانی نشد چیزی که درین ایام بیشتر از هر واقعهٔ دیگر، بغداد را از جانب ایران نگران می‌داشت قیام علویان بود در طبرستان، که ظهور و وجود آن در مفهوم نفی خلافت بود و ازین لحاظ به حیثیت و مقام دینی عباسیان لطمهٔ سخت می‌زد و در واقع نیز دوام حالت عصیان نسبت به خلیفه را در مردم آن نواحی تحریک و الزام می‌کرد. دولت علویان یک نهضت شیعی زیدی محسوب می‌شد از آن جهت مایهٔ دلمشغولی عباسیان بود که مذهب آنها، اصل مشروعیت عباسیان را محل تردید می‌ساخت و همواره بیم آن بود که استقرار و دوام آن، یک دستگاه دینی نه سیاسی مخالف را در مقابل ایشان قرار دهد و لاجرم خلیفهٔ عباسی از قیام علویان در طبرستان بیش از هر قیام سیاسی و

نظامی دیگر دغدغهٔ خاطر داشت.

این قیام در طبرستان، از یک شورش محلی که در آن ولایت بر ضد بیرسمی‌های عمال و حکام طاهریان درگرفت در نواحی کلاروشالوس (= چالوس) روی داد و تدریجاً از دیلمان تا جرجان‌تقریباً همه‌جا را فرا گرفت. در همان آغاز شورش چون مردم خود را، خواه ناخواه، با لشکر خلیفه درگیر یافتند برای رهبری خویش به دلالت یک‌تن از سادات مقیم آن نواحی، با یک علوی شیعی‌اهل ری، نامش حسن بن زید که از احفاد زیدبن حسن بود، و نژادش به اولین امام شیعه علی بن ابی‌طالب می‌رسید بیعت کردند و ابن سید فاطمی را که مذهب زیدی داشت برای امامت (= پیشوایی) خویش از ری به طبرستان خواندند.

در ورود به طبرستان رؤسا، شورشگران دیلم، با وجوه مردم کلاروچالوس ورویان نسبت به او اظهار وفاداری و پیروی نمودند و کارگزاران طاهریان را که در واقع عمال خلیفه محسوب می‌شدند از آن نواحی راندند. حسن‌بن زید، که داعی ـ الداعی الی الحق ـ خوانده شد به نشر دعوت زیدی ـ مذهب زیدبن علی‌بن الحسین که در اواخر عصر اموی خروج کرده بود ـ پرداخت و در طبرستان خلافت تازه‌یی ـ بر مبنای امامت زیدیه و بکلی مخالف با خلافت عباسی و مشروعیت آن ـ برپا کرد. چون مصمغان دماوند که فرمانروای سیاسی و دینی مزدیسنان آن نواحی بود، و اسپهبدان باوندی که بازماندگان فرمانروایان مزدیسنی در جبال طبرستان بودند و همچین بعضی دیگر از فرمانروایان مستقل‌گونه جبال طبرستان هم در آن نواحی تدریجاً و خواه ناخواه به وی پیوستند امام علوی به توسعهٔ قلمرو امامت زیدیه و طرد کردن عمال خلیفهٔ عباسی از آن نواحی پرداخت آمل و ساری را از دست عمال بغداد بیرون آورد و ری را هم ـ هرچند نه به طور پایدار ـ بر قلمرو خود افزود. (۲۵۰ ه).

ضعف طاهریان که در آن ایام با یعقوب لیث درگیریهای سخت داشتند نیز، به امام علوی در توسعهٔ قلمرو خویش کمک عمده کرد. بغداد، به علت گرفتاریهایی که خلیفهٔ عباسی با مخالفان و مدعیان خویش داشت در دفع قیام علویان، هیچ‌گونه اهتمام جدی نکرد و بدینگونه امامت زیدی، به رغم خلافت

عباسی در قسمتی از خاک ایران ـ طبرستان و رویان ـ پا گرفت. بااین حال امام علوی، چندی بعد، در گرگان از یکدسته از سپاه طاهریان شکست خورد، آمل را از دست داد و به نواحی دیلم گریخت. اما در دنبال این واقعه، این فرصت را به دست آورد که آیین زیدی را در بین عده‌یی از طوایف دیلم نشر کند. به یاری این نوگرویدگان در اندک مدت دوباره طبرستان و گرگان را به تصرف درآورد (۲۵۳). بعدها، با حملهٔ یعقوب مواجه گشت که با این کار به رغم میل خویش در واقع به خلیفه کمک می‌کرد. یعقوب بعد از غلبه بر محمدبن طاهر، به بهانهٔ تعقیب سوء قصدکنندگان خویش و در واقع به قصد تسخیر طبرستان با علویان درافتاد و بی‌آنکه به دست‌آورد این اقدام بیندیشد قلمرو دشمنان خلیفه را مورد تاخت و تاز قرار داد. با این حال به رغم سختی‌هایی که در حمله به طبرستان و عبور از گردنه‌های صعب‌العبور آن متحمل شد توفیقی نیافت و مجبور به عقب‌نشینی گشت.

بعد از حسن بن زید (۲۷۰) رهبری زیدیان طبرستان با عنوان امام زیدیه به برادرش محمد رسید. سعی وی در جلب قلوب شیعهٔ بغداد، و از جمله اهتمام سخاوتمندانه‌یی که در بازسازی و نوسازی مشاهد و مقابر ائمهٔ شیعه کرد خلیفهٔ بغداد را نسبت به علویان طبرستان و مقاصد تبلیغاتی آنها بشدت بدگمان ساخت. بعدها وقتی به دنبال اتحاد با رافع بن هرثمه، که در ولایت خراسان بر خلیفه شوریده بود و به خدمت مقاصد امام علوی درآمده بود (۲۸۳) درصدد تسخیر خراسان برآمد خود را با معارضه سپاه سامانیان مواجه یافت. در جنگی که در حوالی گرگان بین فریقین روی داد کشته شد (۲۸۷) و طبرستان به قلمرو سامانیان الحاق یافت.

با اینهمه، طوایف گیل و دیلم، به رغم آنکه در جانبداری از علویان گه‌گاه تزلزل نشان داده بودند، به دنبال این واقعه، در مقابل گسترش نفوذ سامانیان درین نواحی ایستادگی کردند. از جمله جستانیان، یک خاندان معروف دیلم که در نواحی رودبار دستگاه فرمانروایی بالنسبه مقتدری تشکیل داده بودند نسبت به خاطرهٔ علویان وفادار ماندند و در نشر و بسط و حمایت از آیین زیدیان علاقه نشان دادند. چندسالی بعد از کشته شدن محمدبن زید یک علوی دیگر،

حسن بن علی معروف به اُطْرُوشْ (= کر)، که برخلاف محمدبن زید، حسینی نسب بود اما داعیهٔ خونخواهی او را داشت، در ولایت دیلم از برای استرداد طبرستان از دولت بخارا ـ سامانیان ـ قیام کرد. جستان بن مرزبان فرمانروای دیلم هم درین ماجرا به یاری وی برخاست و بار دیگر دولت علویان ـ به رغم خلیفهٔ عباسی و به مخالفت سامانیان ـ در طبرستان قدرت یافت.

این‌بار حسن اطروش، به نام ناصر، و ناصرالحق به نشر دعوت شیعی پرداخت و احساسات ضد سنی و ضد عباسی را بشدت در بین اهل طبرستان تحریک کرد. اما اعتلاء او تدریجاً خشم و رشک سرکردهٔ دیلمی ـ جستان بن مرزبان ـ را برانگیخت و یکچند بین آنها موجب ناخرسندیها گشت. معهذا قدرت اطروش توسعه یافت. وی سپاه سامانیان را که داعیهٔ غلبه بر وی را داشت به‌شدت مغلوب کرد. چالوس و آمل را هم از آنها پس گرفت. آن عده از حکام محلی طبرستان را نیز که در پیشرفت دولت وی کارشکنی‌هایی می‌کردند به اظهار انقیاد واداشت. با این حال بعد از وفات او (۳۰٤) چندی برنیامد که طبرستان از دست علویان بیرون رفت (۳۱۱) اعقاب آنها که دیگر تهدیدی برای عباسیان و حتی سامانیان نبودند از چندی بعد (ح ۳۲۰) دوباره در گیلان و دیلمان داعیهٔ امارت را حفظ کردند و یک‌بار هم طبرستان را نیز به قلمرو خود افزودند (۳٤۱) اما قدرت ایشان دوام نیافت و ورود جنگجویان گیل و دیلم در عرصهٔ حوادث عصر پیشرفت ایشان را متوقف کرد ـ و تهدیدشان را نسبت به دولت عباسیان بکلی بی‌اثر ساخت.

زیدیان طبرستان بعدها در یمن به قدرت رسیدند و طی قرنها در حوادث مربوط به مصر و شام نقش میانجی داشتند. دولت آنها در طبرستان هرچند عمری کوتاه داشت اما در تاریخ ایران تأثیری بالنسبه پایدار باقی گذاشت. بعد از آنها گیلان و مازندران و رودبار و دیلم یک کانون بزرگ مذاهب شیعی شد ـ که از جمله در پیدایش دولت شیعی آل بویه و بعدها در مقاومت مسلحانهٔ اسمعیلیه‌الموت در مقابل قدرت عباسیان، چالشی را که ایرانیان سازش‌ناپذیر، در تمام طول قرون نخستین اسلامی بر ضد خلافت به راه انداخته بودند، به شیوهٔ خاص خود ادامه داد.

* * *

در مدت یک قرن، از آغاز عهد طاهریان تا پایان قدرت علویان طبرستان، ایران در عین آنکه طی انواع مقاومت‌های مسلحانه با خلیفه عرب جنگیده بود، از توسعهٔ آنچه فرهنگ اسلامی ایران نام دارد و از تلفیق عناصر دینی و قومی که در این سرزمین پدید آمده بود غافل نماند ـ آن را گرد آورد، پرورش داد، و به ادب و زبان عربی که زبان دینی عصر بود هدیه کرد. درین مدت نقش ایرانیان در توسعهٔ مذاهب فقهی، مذاهب کلامی، تفسیر قرآن، حکمت و دانش‌های طب و نجوم و ریاضی، در تمام دنیای اسلام قابل ملاحظه بود و در تمام این زمینه‌ها آثار ارزنده‌یی به وجود آورد که غالباً به زبان عربی بود.

۳. سامانیان، غزنویان و میراث آنها

دولت سامانیان که مخصوصاً بعد از اسارت عمرو لیث صفار تمام قلمرو سابق طاهریان در خراسان و ماوراءالنهر از جانب خلیفه به رهبران آن واگذار شد در واقع هم وارث فرمانروایی طاهریان بود هم رابطهٔ تابعیت نسبت به خلیفه را از آنها به ارث برد. بخارا در زمان آنها مثل نیشابور دوران طاهریان مرکز یک حکومت موروث مستقل گونه بود که امیر آن حکم فرمانروایی را از خلیفهٔ بغداد دریافت می‌داشت، حساب خرج و دخل خزانه را به طور رسمی به دیوان خلافت پس می‌داد، در مورد جنگها و لشکرکشی‌هایی که در داخل یا خارج قلمرو برایش پیش می‌آمد خود را مسؤول خلیفه می‌شمرد هروقت خلیفهٔ تازه‌یی روی کار می‌آمد خطبه و سکه را به نام او می‌کرد هدایای بیش و کم ارزنده‌یی از برای او می‌فرستاد خلیفه تازه هم ادامهٔ حکومت او را، با اعطاء خلعت و ارسال حکم و «لوا» تمدید و تأیید می‌کرد. در صورت ضرورت نیز، ولیعهد او را که از جانب امیر نامزد می‌شد به جانشینی او تأیید می‌نمود. هر زمان هم امیر تازه‌یی، به جای امیر گذشته در بخارا به امارت می‌نشست خلیفهٔ وقت برای او خلعت و فرمان می‌فرستاد و بدینگونه امارت او را مشروع و دریافت خراج و صدقات را از جانب او خالی از ایراد و اشکال نشان می‌داد.

جز همین اظهار تابعیت رسمی، امیر در تمام خراسان و سیستان و ماوراءالنهر در همه‌چیز مستقل و مختار بود. امور حوزهٔ فرمانروایی را به میل و ارادهٔ خویش، بی‌واسطه و بی‌دستوری خلیفه تمشیت می‌کرد. در ایجاد نظم و استقرار

عدالت به هر نحوی که مصلحت می‌دانست عمل می‌کرد. وزیران و کارگزاران زیردست را به هر صورت که اقتضای وقت می‌دانست نصب و عزل می‌کرد، حبس یا مصادره می‌نمود، یا می‌کشت و برمی‌انداخت. البته در آنچه به احوال عامه و روابط آنها مربوط می‌شد اجراء عدالت را به احکام رؤساء آنها موکول می‌کرد و در جزئیات آنگونه امور مداخله‌یی نمی‌کرد. با این حال روزها و هفته‌ها غالباً به طور منظم به «مظالم» می‌نشست و در آنچه حل و فصل آن به حکم و الزام او حاجت داشت حکم می‌کرد. درین موارد هم به شیوهٔ معمول عصر، احکام خود را با مشورت فقها و رعایت حکم شرع صادر می‌کرد و از هرگونه حکمی که با نظر شرع مخالف بود، حتی‌المقدور خودداری می‌کرد.

به همین سبب بود که حکومت سامانیان، برخلاف صفاریان، از نظر مردم ـ نظر «رعیت» که امراء عصر را برای خود راعی (= چوپان) تلقی می‌نمود ـ مشروع محسوب می‌شد و مخالفت با آن سرپیچی از حکم اولی‌الامر مسلمانان بشمار می‌آمد و کسانی از داعیه‌داران که پای‌بند شریعت بودند و خود را متعهد به اطاعت از خلیفه می‌دانستند، از شرکت در هرگونه توطئه‌یی که بر ضد آنها بود خودداری می‌کردند. چون حکومت آنها مورد تأیید خلیفه بود دسته‌های مطوعه و غازیان اطراف و نواحی، همواره به ضرورت دفاع از «ثغر»های اسلام، آمادهٔ مقابله با هر حادثه‌یی بودند که قلمرو آنها را از خارج تهدید می‌کرد. بدینگونه هرجا امیر بخارا از جانب ثغرها، که در آن ایام مسکن ترکان غیرمسلمان در نواحی شرقی ماوراءالنهر بود، احساس تهدید می‌کرد و دفع تهدید را در پیشرفت در داخل قلمرو دشمن می‌یافت متشرعهٔ ولایت به خاطر «جنگ مقدس» در کنار سپاه او داوطلبانه و بی‌اکراه برای غزو و جهاد با کفار آمادگی خویش را نشان می‌دادند.

این شیوهٔ فرمانروایی، در استقرار امنیت و ثبات به سامانیان کمک کرد و آنها را در تأمین هدف دیگر خویش که احیاء فرهنگ ایرانی در محدودهٔ توافق با شریعت بود، مجال توفیق داد. در چنین اوضاع و احوال بود که بخارا، به گفتهٔ ثعالبی آشیانهٔ جلال، کعبهٔ دولت و مجمع بزرگان عصر شد. اینکه دولت آنها نمایندهٔ رسمی قدرت خلافت در تمام خراسان و ماوراءالنهر بشمار می‌آمد البته

مانع از توجه آنها به ضرورت احیاء فرهنگ ایرانی در قلمرو خویش نشد اما ریشهٔ اشرافی و فئودال‌گونه آنها هم که تبار قوم را به خاندانهای قدیم می‌رساند، دولت ایشان را از گرایش‌های شدید ضد عربی که در آن ایام در بین عامهٔ اهل خراسان حکمفرما بود مانع می‌آمد. در عین حال تعهد آنها در تأمین امنیت و عدالت نیز که لازمهٔ حمایت رسمی خلیفه از آنها بود، امراء بخارا را بالطبع مدافع و حامی منافع طبقات عامه قرار می‌داد و به الزام انضباط بر عمال و حکام و امراء زیردست وامی‌داشت.

فقط از وقتی امراء زیردست، که بیشترشان از بین غلامان ترک خود آنها برخاسته بودند، نسبت به ایشان گستاخ شدند و در مقابل آنها ایستادند قدرت آنها تدریجاً به انحطاط گرائید و قلمروشان دچار آشوب و تزلزل گشت. به علاوه چون مقارن همان ایام خلافت بغداد هم دستخوش مداخلات و اختلافات عناصر ترک و دیلم بود و خلیفه هیچ‌گونه نظارتی در خارج از محدودهٔ بغداد نمی‌توانست اعمال نماید دولت آل سامان از حمایت بغداد محروم ماند و سپاه در دست فرماندهان ترک دچار تفرقه و تشتت بود. قدرت مطوعه و غازیان هم به صورت یک نیروی ضد ثبات درآمده بود و مایه افزونی نابسامانی‌ها می‌گشت. درین احوال، امیران بخارا ـ که آخرین فرمانروایان آل سامان محسوب می‌شدند ـ نیز غالباً خردسال، بی‌تجربه یا فاقد استعداد نظامی و سیاسی بودند. ازین رو دولت سامانیان نیروی حیاتی خود را از دست داد و استقرار امنیت و ثبات در قلمرو بالنسبه وسیع خراسان و ماوراءالنهر برایش غیرممکن شد ـ لاجرم فرمانروایی آنها در کشاکش اختلافات امراء و منازعات مدعیان به انقراض انجامید و بخارا به دست دشمن افتاد. اما حتی وقتی هم قلمرو آنها بین غزنویان در خراسان و ایلک خانیان در ماوراءالنهر تقسیم گشت شیوهٔ سیاست آنها درین نواحی همچنان دنبال شد. سایهٔ محو و بیرنگ بغداد، بعد از آنها هم، به مثابهٔ یک میراث سیاسی همچنان در قلمرو این هردو حکومت حاکم و مستقر باقی ماند ـ هم غزنویان به پیروی از سیاست امراء بخارا خود را تابع و متابع خلیفه نشان دادند، هم ایلک خانیان که نظارت اسمی خلیفه بر احوال آنها مدتها مع‌الواسطهٔ غزنویان انجام می‌شد مصلحت خود را در پیروی از سیاست سامانیان دیدند.

سامانیان که منسوب به سامان خداة نام، دهقانی زرتشتی از نواحی بلخ و مالک قریه‌یی سامان نام در آن نواحی بودند از زمان اقامت مأمون در خراسان، اندک مدتی قبل از روی کار آمدن طاهریان، در قسمتی از ماوراءالنهر حکومت‌های مستقل گونهٔ کوچکی را که به اشارت خلیفه به آنها واگذار شده بود به عهده داشتند و نسب خود را ـ ظاهراً نه از اوایل حال بلکه در دنبال کسب قدرت ـ به بهرام چوبینه سردار معروف عهد ساسانیان می‌رساندند. این دهقان زرتشتی که در اواخر عهد اموی مقارن دوران امارت اسدبن عبدالله قسری (۱۲۱) در خراسان، به آیین اسلام درآمد با این والی عرب دوستی به هم رساند و پسری را که بعد از آن برایش به دنیا آمد به دوستی این عرب اسدنام نهاد اما خود او بعدها ظاهراً به دعوت ابومسلم پیوست و در خراسان از هواخواهان خلافت عباسیان گشت. پسرش اسد در اواخر عهد خلافت هارون به این خلیفه خدمت‌هایی کرد ـ که او را در نزد وی مورد توجه ساخت. پسران او هم در قیام رافع بن لیث به والی خراسان هرثمة بن اعین (۱۹۱) کمک‌هایی انجام دادند که نشان دوستی نسبت به خلیفه بود. در مدت اقامت مأمون در خراسان نیز پسران اسد با خدمات خویش توجه وی را جلب کردند ازین رو غسان‌بن عباد والی خراسان، به توصیه و اشارت مأمون حکومت‌هایی را در نواحی ماوراءالنهر به آنها واگذاشت (۲۰٤) ـ در سمرقند، فرغانه، چاچ و هرات.

درعهد امارت طاهریان هم، اولاد اسدبن سامان خداة و مخصوصاً فرزندان احمدبن اسد نیابت حکومت آل طاهر را در آن نواحی همچنان حفظ کردند. مقارن دوران قیام یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث صفار، تقریباً تمام ماوراءالنهر در دست دوتن از نوادگان اسدبن سامان خداه بود ـ نصربن احمد (۲٦۱) و برادرش اسمعیل بن احمد (۲۷۱) که در آغاز از جانب طاهریان و بعدها بلاواسطه از جانب خلیفهٔ بغداد ولایات ماوراءالنهر را، دور از دسترس رویگرزادگان سیستانی، تحت فرمان داشتند. وقتی خلیفه به درخواست و اصرار عمرو لیث صفار که خود را به حق وارث و صاحب واقعی قلمرو طاهریان می‌دانست ماوراءالنهر را هم که در عهد طاهریان، لااقل به صورت اسمی، جزو حوزهٔ حکومت آنها محسوب می‌شد به صفار سیستان داد پنهانی اسمعیل بن

احمد را که بعد از برادرش نصربن احمد (۲۷۹ ﻫ) فرمانروای مستقل ماوراءالنهر به شمار می‌آمد و آن نواحی از جانب خلیفه المعتضد به وی واگذار شده بود نیز به مقاومت در مقابل مدعی تشویق کرد لاجرم بین صفار جهانجوی و امیر سامانی کشمکش درگرفت و در برخوردی کوتاه که در حوالی بلخ بین سپاه آنها روی داد عمرو لیث دستگیر شد و خلیفه هم تمام حوزهٔ امارت طاهریان را که از عهد یعقوب به دست صفاریان افتاده بود به قلمرو سامانیان که تا آن ایام محدود به ماوراءالنهر بود الحاق کرد و از آن پس اسمعیل بن احمد امیر بخارا و اخلاف او با حفظ امارت ماوراءالنهر امیر خراسان خوانده شد (۲۸۷ ﻫ).

اینکه دوران امارت این بنیانگذار واقعی سلسلهٔ سامانیان را مورخان نزدیک به عصر او غالباً همچون نمونه‌یی از حکومت عدل و عقل و تدبیر توصیف کرده‌اند ممکن است ناشی از بیزاری و نفرتی باشد که نسبت به حکومت یاغی‌گونهٔ صفاریان در اذهان اهل ماوراءالنهر ریشه گرفته بود یا بدان سبب که این مورخان دوست داشته‌اند بنیانگذار این سلاله دوستدار و تابع خلیفه عصر را از هر حیث شایستهٔ نیل به چنان مرتبه‌یی نشان دهند. با این حال از شواهد و قراین برمی‌آید که آن حسن ظن‌ها هم نباید از واقعیت‌ها دور بوده باشد. به هرحال اسمعیل که با دینداری و عدالت‌پروری جنگجویی نستوه نیز بود، بعد از غلبه بر عمرو لیث و به مجرد دریافت فرمان خلیفه که طی آن ولایات تحت حکم صفار هم به وی واگذار شد به تسخیر و تصرف آن ولایات پرداخت. گرگان و طبرستان را از دست علویان ـ که دشمنان خلیفه بودند ـ بیرون آورد. چون خلیفهٔ بعد، المکتفی، ولایت ری را نیز با قزوین و زنجان به قلمرو او افزود برخورد با مدعیان در ولایات جبال نیز برایش اجتناب‌ناپذیر گشت معهذا چون آن ولایات را که از دسترس بلاواسطهٔ وی دورتر بودند به جوانان خاندان خویش واگذاشت آن نواحی از قلمرو سامانیان خارج گشت ـ و عرصه تاخت و تاز سرکردگان گیل و دیلم گردید. بعد از مرگش (صفر ۲۹۵) وی را امیر ماضی خواندند چنانکه اعقاب وی هم بعد از مرگ به القابی مشابه خوانده شدند.

پسرش ابونصر احمد که بعد از وی در بخارا به امارت نشست بلافاصله مورد تأیید و شناخت خلیفه واقع شد و از جانب وی خلعت و فرمان دریافت

(ربیع‌الاخر ۲۹۵). اما امارت او از همان آغاز با مخالفت عم وی اسحق بن احمد مواجه شد که در سمرقند سر به شورش برداشت و امیر بخارا، برای دفع او لشکر به سمرقند فرستاد او را مغلوب و دستگیر کرد. معهذا دوران فرمانروایی او شش سال بیش طول نکشید و درین مدت هم اوقاتش صرف دفع فتنه‌های داخلی بود. ری را که بر وی شوریده بود تسخیر کرد (۲۹۷) اما غلبه بر سیستان (ح ۳۰۰) که به تحریک صفاریان یا به هواداری آنها سر به شورش برداشت به آسانی برایش ممکن نشد و مجبور به لشکرکشی‌های طولانی گشت. قیام ناصر کبیر، معروف به اطروش هم که طبرستان را بر او شوراند روزهای آخر فرمانروایی کوتاه او را تیره کرد. وقتی برای دفع این شورش از بخارا عزیمت جرجان کرد، در نزدیک آموی به دست غلامان خویش کشته شد (جمادی‌الا خر ۳۰۱) ـ بعد از مرگ او را امیر شهید خواندند. ظاهراً توجه خاصی که او نسبت به علما داشت و اعتمادی که به اهل دیوان نشان می‌داد محرک این غلامان ـ یا سرکردگان آنها ـ در اقدام به قتل وی بوده باشد. از قراین برمی‌آید که سرکردگان سپاه هم از خشونت و استبداد او ناخرسندی داشته‌اند و علاقهٔ او را به اهل علم به عنوان نوعی بی‌اعتنایی و بی‌اعتمادی در حق خویش تلقی می‌کرده‌اند.

درخشان‌ترین دوران فرمانروایی آل سامان دوران امارت پسر وی بود ـ نصربن احمد که هنگام جلوس کودکی هشت‌ساله بود و سی سال و سه ماه بر ماوراءالنهر و خراسان حکمروایی داشت. با آنکه پدرش احمد به تحریک و توطئهٔ سران سپاه کشته شده بود حمایت دیوانیان ـ و سعی و تدبیر وزیرانی چون ابوعبدالله جیهانی و ابوالفضل بلعمی ـ آغاز فرمانروایی وی را از تزلزل و بی‌ثباتی ایمن ساخت. امیر خردسال بعدها به کمک این وزیران در حمایت اهل ادب و احیاء فرهنگ ایرانی هم سعی قابل ملاحظه‌یی نشان داد که تشویق رودکی به نظم کردن کلیله و دمنه یک نمونهٔ آن بود. در آغاز کار، وزیرش ابوعبدالله جیهانی به کمک سپهسالار حُمّویه بن علی ادارهٔ امور را تحت نظم درآوردند. شورش‌ها و توطئه‌هایی را که در آغاز امارت وی روی داد با قدرت فرو نشاندند. در واقع در همان آغاز امارت وی باز اسحق بن احمد عم پدرش در سمرقند به دعوی امارت برخاست اما به وسیله حمّویه مغلوب شد و با این حال باز مورد عفو واقع گشت.

شورش دیگری به رهبری حسین بن علی مرورودی در نیشابور رخ داد که ظاهراً اسمعیلیه خراسان در پشت سر وی بودند. این شورش هم به وسیلهٔ احمدبن سهل فرو نشست ـ که از دهقانان خراسان و از خاندانهای اشرافی بلخ بود. اما خود احمد تقریباً بلافاصله سر به شورش برآورد که سپهسالار حمویه آن را دفع کرد.

آرامشی که بعد ازین وقایع در قلمرو آل سامان به وجود آمد ده سال طول کشید و درین مدت نصربن احمد که سالهای کودکی را پشت‌سر گذاشته بود زمام کارها را به دست گرفت. شورشی که درین ایام در فرغانه به وسیلهٔ الیاس بن اسحق درگرفت هرچند نواحی شرقی قلمرو نصر را یکچند دچار اغتشاش کرد سرانجام به پیروزی وی خاتمه یافت الیاس هم مورد عفو واقع شد و به دربار بخارا بازگشت. چندی بعد، وقتی نصر برای تنظیم امور خراسان و دفع تحریکات علویان طبرستان به نیشابور رفته بود در بخارا فتنه‌یی روی داد که ظاهراً دیالمه، اسمعیلیه، و بعضی غازیان حرفه‌یی در آن دست داشتند و چون برادران کوچک نصر هم که وی آنها را از بیم طغیان در قُهُنْدِزشهر حبس کرده بود به ماجرا پیوسته بودند رفع فتنه دشوار شده بود. با اینهمه به تدبیر وزیر، ابوالفضل بلعمی، ماجرا خاتمه یافت و غوغا فرو نشست. اما دنبالهٔ فتنه، در نیشابور به صورت یک قیام ضد خلافت ـ با تمایلات شیعی ـ درآمد که نصر هم در فرو نشاندنش خشونت و قاطعیت زیادی نشان نداد. طرز رفتارش با این شورشگر مدعی که یک علوی شیعی مذهب بود با سلیقهٔ فقیهان سنی بخارا موافق نیفتاد و آنها را از وی بشدت ناراضی کرد. ظاهراً در دربار بخارا دودستگی‌هایی پیدا شده بود و فقهای ولایت به جناح مخالف نصر پیوسته بودند.

اینکه دعوتگران اسمعیلی در همین ایام عده‌یی از نزدیکان امیرنصر و خود او را به آیین خویش جلب کرده باشند و نصر هم به درخواست آنها خونبهای یک تن از رؤساشان را که در زندان بخارا مرده بود به خلیفهٔ فاطمی پرداخته بود افسانه‌یی مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد اما اظهار تمایل او به اقوال دعوتگران شیعه ممکن است یک تدبیر سیاسی وی برای جلوگیری از توسعهٔ قدرت و نفوذ فقها بوده باشد که در مقابل اصلاحات او یا گرایشی که به احیاء فرهنگ ایرانی داشت به مخالفت ایستاده بودند. به هرحال روایت بدانگونه که نصر را به نحو بارزی به

گرایش‌های ضد سنی متهم می‌کند در مآخذ رسمی و اقوال مورخان قدیمتر نیست و آنچه نیز در روایات دیگر هست ناشی از دودستگی‌هایی به نظر می‌رسد که در اواخر عهد نصر فقها را در جرگهٔ مخالفان او قرار داده بود. چیزی که مسلم به نظر می‌رسد پیروزی جناح مخالف است که سرانجام تحریک و تهدید آنها وی را وادار کرد به نفع پسرش از امارت کناره گیرد و روزهای آخر عمر را در عزلت و عبادت بگذراند. نصر در سالهای آخر عمر به بیماری سل دچار بود ـ و شاید بدخویی ناشی از نومیدی و رنجوریش عدهٔ زیادی از درباریان را هم از وی رنجانده بود. به هرحال هنگام مرگ عمرش به چهل سال نمی‌رسید. سیزده ماه آخر این عمر بالنسبه کوتاه را هم به علت شدت بیماری به الزام و تهدید جناح مخالف از دخالت در امور کناره گرفته بود. ـ بعد از وفاتش امیر سعید خوانده شد.

بعد از او پسرش نوح بن نصر، که در ماه‌های آخر حیات پدر هم زمام امور را در دست داشت، به امارت رسید (شعبان ۳۳۱). خلیفه هم برایش خلعت و فرمان فرستاد. وزارتش به یک تن از فقها، نامش فقیه ابوالفضل محمد السلمی و معروف به حاکم جلیل رسید و این نکته نیز غلبهٔ جناح طرفدار فقها را در دودستگی‌های اواخر عهد نصر تأیید می‌کند. با وزارت او سرداران نصر و بعضی درباریان او مورد اتهام و سوءظن قرار گرفتند و غالباً برکنار شدند.

آثار انحطاط قدرت سامانیان از همین عهد نوح بن نصر و تسلیم شدنش به خواستهای فقها آغاز شد. اوقات وزیرش بیشتر به عبادات ـ یا تظاهر به آن ـ صرف می‌شد لاجرم کارهای حکومت مهمل ماند یا از مجرای درست انحراف یافت. سپاه ناراضی، خزانه تهی و شورش‌ها متواتر گشت. ابوعلی چغانی سپهسالار که در مدت امارت نصر خدمتهایی در دفع مخالفان او انجام داده بود، در آن ولایت سر به شورش برآورد. در بین سرکردگان سپاه زمزمهٔ ناخرسندی‌ها آغاز شد. سپاه که مدتها از دریافت حقوق ـ بیستگانی ـ محروم مانده بود آمادهٔ شورش گشت. یکبار حکومت ناچار شد مالیات و خراج آینده را پیش از وقت و به عنوان وام از مردم وصول کند ـ و این یک راه‌حل فقیهانه بود که در مردم نیز موجب بروز ناخرسندی گشت. جبههٔ مفتیان عدم توانایی خود را در ادارهٔ امور

نشان داد. چیزی که از نفوذ و دخالت آنها عاید مملکت شد، ضعف خزانه، افزونی مالیات‌ها و شکایت و ناخرسندی عامه و لشکریان بود.

بالاخره نارضائی سپاه و نفرت عامه از حکومت مفتیان منجر به شورش سپاهیان بر حاکم جلیل شد ـ شورشیان، وزیر را به اتهام همدستی یا سازشکاری با ابوعلی چغانی و بیشتر به علت تأخیر در پرداخت مواجب کشتند (۳۳۵) ـ با خواری و اهانت بسیار. با اینهمه شورش لشکر و تحریکات ابوعلی چغانی بر ضد نوح همچنان ادامه یافت و نوح یکچند قدرت را از دست داد. به سمرقند گریخت و بخارا را به دست شورشیان ـ سپاهیان یاغی ـ رها کرد. با این حال، در اندک زمان بر اوضاع مسلط شد، شورشیان را که عده‌یی از امیرزادگان خاندان وی هم از جمله برادر خود وی و عم پدرش با آنها یار بودند کیفر سخت داد ـ و بعضی از آنها را کور کرد یا کشت. اما به ابوعلی دست نیافت و او همچنان تحریک و تهدید خود را بر ضد دربار بخارا ادامه داد حتی از بلخ به بخارا لشکر کشید و با آنکه شکست خورد حکام و امراء اطراف را به شدت بر ضد نوح تحریک کرد بالاخره نوح خود را به دلجوئی و دوستی او ناچار یافت. ابوعلی دوباره به عنوان والی و سپهسالار خراسان به آن ولایت بازگشت. اما چون صلح او با آل بویه مورد تأیید نوح واقع نشد معزول گشت نوح حاکم تازه‌یی، نامش بکربن مالک فرغانی برای خراسان فرستاد. چندی بعد هم خود او در بخارا درگذشت (ربیع‌الثانی ۳۴۳) ـ بعد از مرگ، او را امیرحمید خواندند. در پایان دوران فرمانروایی او برخلاف سالهای آغازین آن، قدرت واقعی در دست سرکردگان سپاه بود. جناح مفتیان دیگر قدرت خود را از دست داده بود و در نظرعام خلق هم اعتبار سابق را نداشت. سرکردگان سپاه که دربار بخارا به شدت تحت نفوذ آنها بود هریک برای جانشینی او یک تن از پسرانش را حمایت کردند.

بعد از او، پسرش عبدالملک امارت یافت اما سرکردگان سپاه همچنان ناخرسند و نگران باقی مانده بودند. بکربن مالک سپهسالار خراسان که عبدالملک هم او را در حکومت آن ولایت ابقا کرد در بخارا بر دست البتکین سرکردهٔ عده‌ای از سپاهیان ناراضی کشته شد. اختلاف بین ترکان سپاه با دیوان

که می‌خواستند سپاه را هم تحت نظارت خویش درآوردند شدت یافت. محمدبن عُزَیر، که وزارت از جانب عبدالملک به وی واگذار شده بود ناچار به کناره‌گیری شد. اینکه بعد از آن وزارت به ابوجعفر عُتْبی و حکومت خراسان به ابوالحسن سیمجور داده شد ضعف عبدالملک را در مقابل قدرت سپاهیان نشان داد. در تمام این عزل و نصب‌ها دست پنهانی البتکین که سرکردهٔ غلامان ترک بود، در کار بود اما هیچ‌یک ازین عزل و نصب‌ها موجب خرسندی سپاه نشد. با کنار نهادن آنها عبدالملک کوشید تا خود را از سلطهٔ البتکین برهاند. عتبی را به اتهام اسراف در خرج (۳٤۸) و سیمجور را به سبب اجحاف‌هایی که در خراسان کرده بود (۳٤۹) کنار گذاشت. اما دربار و دیوان سامانیان درین ایام بشدت دستخوش مطامع غلامان ترک و سرکردگان سپاه بود و رهایی از سلطهٔ البتکین برای عبدالملک ممکن نشد. امارت خراسان را بعد از سیمجور به ابومنصور محمدبن عبدالرزاق داده بود که یک سردار و یک دهقان نام‌آور خراسان بود. اما چندی بعد، برخلاف میل قلبی خویش وی را از امارت آنجا برکنار کرد. هرات و حکومت خراسان را به البتکین داد. وزارت هم به ابوعلی بلعمی داده شد که در واقع متحد یا دست نشاندهٔ البتکین بود. در همین اوقات عبدالملک، در بازی چوگان از اسب افتاد و هلاک شد (شوال ۳۵۰) و تخت بخارا خالی ماند ـ عبدالملک را بعد از مرگ امیر رشید خواندند.

بعد از وی، بلعمی وزیر به اشارت البتکین حاکم هرات پسرش نصربن عبدالملک را به امارت برداشت. اما این انتخاب با تأیید و قبول بزرگان مواجه نشد. منازعات و اختلافات تجدید شد حتی سرای امارت عرضهٔ غارت و طعمهٔ حریق گشت. نصربن عبدالملک برکنار شد و به الزام ابوالحسن فایق ـ یک سرکردهٔ دیگر از غلامان خاصه ـ ابوصالح منصوربن نوح برادر عبدالملک به امارت انتخاب شد. البتکین که دربار و سپاه بخارا را بر ضد خود دید از صحنهٔ رقابت با امراء کنار کشید از خراسان خارج شد و از راه طخارستان به غزنه رفت ـ جایی که بعدها اخلاف وی امارت غزنویان را در آنجا بنیاد نهادند. در بخارا قدرت به دست فایق خاصه افتاد ـ که از کودکی مصاحب و مربی ابوصالح منصور بود و در وجود او نفوذی تمام داشت. بلعمی هم چون با فایق کنار آمد تا

پایان عمر (۳۶۳) وزارت خود را حفظ کرد و سابقهٔ اتحاد با البتکین مانع از ادامهٔ وزارتش نشد. حکومت خراسان هم باز به ابومنصور محمدبن عبدالرزاق داده شد. ـ و دربار بخارا او را به تعقیب البتکین واداشت که توفیقی نیافت. ابومنصور هم، که شاهنامهٔ منثور به امر او در خراسان تدوین شد چون احساسات ملی داشت و از حکومت سامانیان که به دست غلامان ترک افتاده بود مأیوس و ناخرسند بود به دیالمه پیوست و با وشمگیر زیاری که در آن ایام به سامانیان پیوسته بود درافتاد ـ و او لشکر به جنگ ابومنصور عبدالرزاق برد ـ و او را عرضه هلاک ساخت. (۳۵۱) سیمجور هم که تقریباً تا پایان عمر (۳۷۷) در خراسان باقی ماند این‌بار بهانه‌یی برای شکایت و ناخرسندی عامه باقی نگذاشت و در آن ولایت امنیت و عدالت برقرار کرد. وی به کمک‌ابوجعفر عُتْبی که با ابوعلی بلعمی شریک بود کوشید تا بین سامانیان و دیلمیان رابطهٔ تفاهم برقرار سازد ـ و بدینگونه به سعی او با ایجاد رابطهٔ خویشاوندی بین دو خاندان، و با پرداخت مبلغی سالانه از جانب دیالمه به دربار بخارا از تجدید منازعات اجتناب شد (۳۶۱). باقی مدت فرمانروایی منصور در آرامش نسبی گذشت فقط با خلف ابن احمد فرمانروای سیستان که با وی از در دشمنی درآمده بود درگیری پیدا کرد ـ که آن نیز به نوعی آشتی انجامید ـ هرچند فقط یک گرگ آشتی بی‌دوام بود. فرمانروایی ابوصالح منصور شانزده سال بیش نکشید بعد از وفاتش (شوال ۳۶۶) او را امیر سدید خواندند. ترجمهٔ تفسیر و تاریخ طبری به نام او موشح شد ـ وزیرش ابوعلی بلعمی در ترجمهٔ آنها نظارت داشت ترجمهٔ تاریخ هم به وسیلهٔ خود او انجام شد ـ تاریخ بلعمی.

بعد از او پسرش ابوالقاسم نوح ـ نوح بن منصور ـ به امارت نشست که چون در هنگام جلوس سیزده سال بیشتر نداشت زمام کارها به دست مادرش افتاد. بعدها چون دوران سرپرستی مادر را پشت‌سر گذاشت برای تحکیم موضع خود در مقابل مدعیان خاندانی با ابوالحسن سیمجور حاکم خراسان و با ابوالحارث فریغونی حاکم ولایت جوزجانان طرح خویشاوندی سببی ریخت. ابوالحسین عتبی را هم به وزارت برگزید ـ هرچند ابوالحسن سیمجور والی خراسان که درین ایام ناصرالدوله خوانده می‌شد با وزارت وی مخالف بود. وزارت

عتبی با وجود جوانی وی با درایت و تدبیر همراه بود. وی در دربار بخارا از توسعهٔ نفوذ سران سپاه جلوگیری کرد و چون به حاجب ابوالعباس تاش که مورد اعتماد وی و تا حدی رقیب ابوالحسن سیمجور بود توجه بیشتر نشان داد خشم و ناخرسندی ناصرالدوله را بر ضدّ خود برانگیخت.

ابوالحسین عتبی، ناصرالدوله سیمجوری را با وجود خویشاوندی که با امیر نوح داشت از امارت خراسان معزول کرد و حکومت خراسان به ابوالعباس تاش که از پروردگان خاندان خویش بود سپرد، و او را حسام‌الدوله خواند. فایق خاصه را هم به جنگ آل بویه که ناصرالدوله بین آنها با آل سامان پیمان عدم تعرض بسته بود مشغول داشت. با آنکه فایق و ناصرالدوله پنهانی بر ضدّ او متحد شدند، عتبی با اعتماد بر حسام‌الدوله تاش در دربار قدرت بی‌معارض یافت و با کفایت‌و با درایت کم‌مانندی که داشت تفوق دیوان را بر درگاه که جناح سپاهیان از آنجا تقویت می‌شد تحقق داد. اما خود او چندی بعد بر دست «غلامان ملکی» که مزدور فایق و ناصرالدوله بودند به قتل آمد (۳۷۲) و با مرگ او ابوالقاسم نوح امیر بخارا از وجود وزیر با کفایتی که ممکن بود او را از نفوذ فاجعه‌انگیز سرکردگان سپاه نجات دهد محروم ماند. وزارت به عبدالله بن محمدبن عُزَیر رسید که با حسام‌الدوله تاش و ابوالحسین عتبی دشمنی دیرین داشت و چون می‌دانست تاش، وی و محرکان قتل عتبی را تحت تعقیب قرار خواهد داد تاش را هم از حکومت خراسان معزول کرد و خراسان را باز به ناصرالدوله سیمجور داد. بدینگونه دربار بخارا، با وزارت عبدالله بن محمدبن عُزَیر، دستخوش مداخلهٔ دایم ناصرالدوله و فایق شد. تاش چون نتوانست یا نخواست با وضع جدید دربار کنار بیاید خراسان را ترک کرد و به آل بویه پیوست. فایق هم که درین ایام والی بلخ و نامزد حکومت خراسان بود از عهدهٔ همکاری با ابوعلی سیمجوری که بعد از مرگ پدر (۳۷۷) در خراسان صاحب قدرت بود برنیامد چون از سپاه سیمجور شکست خورد، عزیمت بخارا کرد و چون از عهدهٔ مدافعان آنجا هم برنیامد به بغراخان ترک، سرکردهٔ خاندان ایلک خانیان پیوست و او را به تسخیر بخارا تشویق نمود. با این حال چون ابوعلی سیمجوری هم، که بر نوح شوریده بود، از ارسال خراج خراسان به بخارا خودداری کرده بود برای براندازی نوح با بغراخان

درساخته بود، فایق با نوح از در دوستی درآمد و به بخارا بازگشت. از جانب نوح نیز به دفاع از بخارا و مقابله با سپاه بغراخان مأمور شد اما شکست خورد و بخارا به دست بغراخان افتاد (ربیع‌الاول ۳۸۲).

با این‌حال غلبهٔ بغراخان بر بخارا طولی نکشید فاتح بخارا چندی بعد در آنجا بیمار شد و چون در راه بازگشت درگذشت (۳۸۲) نوح دوباره به بخارا بازگشت. اما این بار اتحاد بین فایق و ابوعلی سیمجور را همچنان مایهٔ تهدید بخارا یافت و برای رهایی از تهدید آنها به سبکتکین امیر غزنه ـ که داماد البتکین و خود نیز از غلامان سابق دربار سامانیان بود ـ متوسل گشت. سبکتکین درین ایام فرمانروای غزنه بود و در نواحی شرقی آنجا هم فتوحات درخشان کرده بود. وی ابوعلی سیمجور را ـ که‌بعداز غلبه بر خراسان خود را عمادالدوله المؤید من السماء می‌خواند ـ و نیز متحدان او را که به تهدید نوح برخاسته بودند به کمک پسر خود محمود و با یاری ابوالعباس مأمون فرمانروای خوارزم در حدود هرات شکست سخت داد (رمضان ۳۸٤) و آنها را منهزم کرد. نوح بعد ازین فتح سبکتکین را ناصرالدوله و پسرش محمود را سیف‌الدوله خواند نسبت به ابوالعباس خوارزمشاه اظهار سپاس کرد قسمتی از متصرفات سیمجوریان را به او واگذاشت حکومت خراسان را هم به سیف‌الدوله محمود داد.

اما خان ترکستان، ایلک خان که بعد از بغراخان به سرکردگی ترکان مسلمان نواحی شرقی ماوراءالنهر رسیده بود، باز به دعوت و تُحریک فایق عازم فتح قلمرو سامانیان شد نوح برای دفع وی بار دیگر از سبکتکین و پسرش محمود استمداد کرد اما کار به صلح انجامید نواحی سیحون از جانب سامانیان به ایلک خان واگذار گردید فایق هم مورد عفو واقع شد و حکومت سمرقند یافت. حریف و رقیب او ابوعلی سیمجور از بخارا نزد سبکتکین فرستاده شد و آنجا در زندان غزنه درگذشت (۳۸٦). دربار سامانیان هم که منازعات دایم بین امراء سپاه آن را به شدت متزلزل کرده بود تحت نفوذ سبکتکین و پسرش محمود واقع شد. نوح بعد از آن خود را در اکثر امور حتی در انتخاب وزیران خویش نیز به مشورت با غزنه ناچار یافت. چندی بعد نوح بن منصور درگذشت (رجب ۳۸۷) ـ و پس از مرگ امیر رضی خوانده شد.

پسرش ابوالحارث منصوربن نوح جوانی نوخاسته بیش نبود و ناچار درباریان و سرکردگان سپاه قدرت وی را چندان جدّی تلقی نکردند. با این حال از روایات مورخان برمی‌آید که او از تدبیر و سیاست بی‌بهره نبود و کارها را نیکو ضبط می‌کرد. هرچند این قول بیهقی مورخ غزنویان را اشارت تاریخ یمینی هم تأیید می‌کند چنان می‌نماید که سیاست و حکومت او به زودی موجب ناخرسندی درباریانش واقع گشت ـ و بعضی از آنها ایلک خان را به تسخیر بخارا دعوت کردند. اما او فایق را که از جانب وی در سمرقند حاکم بود به بخارا فرستاد، و فایق با اظهار دوستی و بندگی نسبت به ابوالحارث منصور زمام کارها را در بخارا به دست گرفت و دربار بخارا را تحت نظارت خویش درآورد.

چون سیف‌الدوله محمود، در همان ایام برای دست‌یابی بر غزنه که مرگ پدرش سبکتکین (۳۸۷) آن را مورد تنازع برادرش اسمعیل ساخته بود، به آن سرزمین رفته بود، منصور بکتوزون حاجب را به جای او به حکومت خراسان فرستاد. فایق هم چون از واگذاری خراسان به بکتوزون راضی نبود پنهانی با نامه و پیام ابوالقاسم سیمجوری ـ برادر ابوعلی ـ را به مخالفت با او برانگیخت. اما جنگی که بین آنها رخ داد به صلح منجر شد ـ قهستان و هرات به سیمجور داده شد و خراسان در تصرف بکتوزون ماند (ربیع‌الاول ۳۸۸). درین بین سیف‌الدوله محمود هم از غزنه بازگشت، و چون خود را امیر خراسان می‌دانست در دفع و طرد بکتوزون از خراسان تردید نکرد. چون منصور برای رفع این اختلافات به همراه فایق و سپاه خویش از بخارا عازم خراسان شد بکتوزون که شکست خود را از محمود نتیجهٔ بی‌ثباتی منصور می‌دانست در سرخس به موکب او رسید. در آنجا دو سرکردهٔ سپاه، پنهانی در خلع منصور توافق کردند. بلافاصله او را خلع و توقیف کردند، چشم‌هایش را میل کشیدند و برادرش ابوالفوارس عبدالملک را که طفلی خردسال هم بیش نبود به جای او به امارت برداشتند (صفر ۳۸۹) ـ جوانی نابالغ که هنوز ریش برنیاورده بود.

دستاویزی برای سیف‌الدوله محمود پیدا شد تا به بهانهٔ انتقام از خلع و کور کردن منصور، بکتوزون و فایق را تنبیه کند. در مرو آنها را شکست داد (جمادی‌الاولی ۳۸۹) و خود در خراسان به داعیهٔ استقلال برخاست و از قبول

امارت عبدالملک سرپیچی کرد. با آنکه بکتوزون و فایق هم به حمایت از امیرزادهٔ دست‌نشاندهٔ خویش عازم مقابله با محمود شدند مرگ ناگهانی فایق (شعبان ۳۸۹) ایشان را از دنبال کردن این هدف بازداشت.

درین میان حکومت سیف‌الدوله محمود بر خراسان از جانب بغداد نیز تأیید شد و محمود از خلیفه لقب یمین‌الدوله و امین‌الملّه را هم با خلعت و فرمان دریافت وخطبه و سکه را به نام خود کرد. ازین‌رو ایلک ترک، شمس‌الدوله بونصر که در آن هنگام فرمانروایی ترکستان را داشت چون از احتمال اقدام محمود به تسخیر بخارا نگرانی داشت، حمایت از عبدالملک خردسال را بهانه کرد و ظاهراً با دعوت و حمایت عناصر ضدّ حکومت در بخارا با عجله خود را به تختگاه سامانیان رسانید (ذی‌الحجه ۳۸۹). اما برخلاف آنچه در ظاهر آوازه درانداخته بود از عبدالملک حمایت نکرد. او را با برادر مخلوعش منصور همراه با بکتوزون و با تمام امیرزادگان و امیران بازمانده از آل سامان فرو گرفت و به زندان انداخت. بدینگونه بخارا تختگاه‌سامانیان‌را به‌قلمرو ترکان ملحق ساخت ـ و در ماوراءالنهر هم مثل خراسان روزگار قدرت آل سامان پایان یافت در فاصلهٔ یکسال بعد از عزل و توقیف منصور قلمرو او بین ایلک خانیان و غزنویان تقسیم شد.

با این‌حال یک مقاومت نومیدانه اما طولانی که از جانب امیر اسمعیل منتصر سامانی برادر کوچک منصور و عبدالملک رهبری شد آخرین سالهای حیات سامانیان را در خراسان و ماوراءالنهر به رنگ یک مقاومت مسلحانه تازه درآورد ـ مقاومت فارسی زبانان شهرنشین تاجیک در مقابل غلبهٔ سرکردگان جنگجوی ترک. این آخرین بازماندهٔ دلیر سامانیان از حبس ایلک خان گریخت به خوارزم رفت و با نیرویی که از هواخواهان خاندان سامانی گردآورد ترکان را از بخارا و بعد از آن از سمرقند بیرون راند اما در مقابل انبوه سپاه مهاجم تاب نیاورد به خراسان گریخت. آنجا بر نیشابور دست یافت اما محمود او را از آنجا راند. در بازگشت به ماوراءالنهر از ترکان‌غز لشکری مزدور گردآورد و باز با سپاه ایلک که بین غزان با او دشمنی دیرین بود، درآویخت. یک‌بار اشغالگران را مغلوب کرد (رجب ۳۹٤) لیکن چون سرکردگان غز وی را فرو گذاشتند به

خراسان رفت. در بازگشت از آنجا از سپاه ایلک شکست خورد و هرچند از مهلکه رست در بیابان مرو به دست یک قبیله از اعراب مهاجر که در آن حدود بسر می‌بردند کشته شد (۳۹۵) و آخرین تلاش آل سامان برای اعادهٔ قدرت از دست رفته ناکام ماند. یک قطعهٔ حماسی‌گونه از شعر فارسی که روح نستوه این آخرین امیر سامانی را روحیه یک جنجگوی فوق‌العاده استوار، مصمم و بی‌تزلزل نشان می‌دهد آخرین نمونهٔ شعر فارسی در عصر سامانیان است ـ که دوران زایندگی و فزایندگی شعر فارسی بود.

نقش سامانیان در حمایت و نشر شعر و ادب زبان دری، در بین سایر سلاله‌های فرمانروایی آن ایام بی‌همتاست. تنها نام رودکی، دقیقی، شهید و کسائی برای جاوید ساختن خاطرهٔ این خاندان کافی است. تعداد زیادی از فارسی‌گویان این عصر از دربار بخارا نواخت و نکوداشت دیدند. وسعت کتابخانهٔ سامانیان در بخارا که ابن سینا در سرگذشت خود از آن یاد می‌کند نشان علاقهٔ آنها به نشر دانش و ادب بود. شاهنامهٔ فردوسی، با آنکه به نام یمین‌الدوله محمود انجام گرفت و هم به او اهدا شد در واقع در دوران فرمانروایی آنها در خراسان به وجود آمد و احساسات ایرانیان آن سامان را در سالهای مقدم بر عصر غزنویان منعکس کرد. اهتمام عصر سامانیان در نقل متون مربوط به تاریخ و تفسیر به بسط و توسعهٔ قدرت و قابلیت زبان فارسی کمک ارزنده‌یی کرد. احترام ویژه‌یی که سامانیان در حق علما قایل بودند نیز عامل عمده‌یی در نشر فرهنگ و دانش در سراسر خراسان و ماوراءالنهر بود. علماء ذواللسانین که نمونهٔ شعر و قریحهٔ آنها در یتیمةالدهر ثعالبی و در لباب‌الالباب عوفی هم منعکس مانده است رونق و رواج علم دین و شعر و حکمت را در دوران فرمانروایی آنها قابل ملاحظه نشان می‌دهد.

ترجمهٔ تفسیر و تاریخ طبری به فارسی، تصنیف کتاب جغرافیایی ارزنده‌یی مثل حدودالعالم درین دوره همچنین تألیف متن و شرح تعرف در مذاهب تصوف درین عصر و نیز تصنیف قسمتی از آثار ابن سینا و بیرونی، و ابوالقاسم سمرقندی و محمدبن یوسف خوارزمی به فارسی و عربی که تقریباً همهٔ آنها درین عصر انجام یا انتشار یافت توسعه و تنوع فرهنگ و دانش را در ایران

این عصر تصویر می‌کند. احیاء فرهنگ ایرانی در عصر آنها چنان تأثیر عمیقی در سرزمین ماوراءالنهر باقی گذاشت که غلبه ایلک خانیان و رفت و آمد طوایف غز و مغول هم تا قرنها بعد موجب کاهش آن در بین عناصر مختلف نژادی آسیای میانه نشد و زبان دری ـ که در آنجا بعدها از جانب ترکان زبان تاجیک خوانده شد ـ حتی در عهد تیمور و اخلاف او هم فرهنگ معروف به جغتایی را در زیر تأثیر خویش داشت. به خاطر نقش سازنده و مؤثری که این سلالهٔ فرمانروایی در نشر فرهنگ و دانش در قلمرو خویش داشت نام فرمانروایان آن هنوز در نزد تقریباً تمام اقوام آسیای میانه با سپاس و بزرگداشت یاد می‌شود.

قلمرو سامانیان که لااقل نزدیک صدسال ـ از ۲۸۷ تا ۳۸۹ ـ در قسمتی از ایران کنونی، با بخش عمده‌یی از افغانستان امروز و تقریباً تمام آسیای میانهٔ کنونی فرمانروایی کردند، تا حدی تمام حوزهٔ انتشار زبان فارسی را، به استثنای آنچه در آن مدت در قلمرو آل بویه، زیاریان و سلاله‌های حاکم در اطراف سواحل غربی دریای خزر واقع بود، شامل می‌شد. این قلمرو وسیع در ایران کنونی مشتمل بر خراسان و سیستان و کرمان و در بعضی اوقات متضمن نواحی گرگان، مازندارن (= طبرستان) و نواحی غربی خراسان با ری و قزوین و زنجان نیز می‌شد. نام تعدادی از شهرهایی که درین حوزه و در خارج از آن به مناسبت رویدادهای مربوط به فرمانروایی این سلسله ذکر آنها در تاریخ‌ها آمده است تصوری از وسعت قابل ملاحظهٔ قلمرو این دولت را در قسمتی از قرون نخستین اسلامی به دست می‌دهد. ازین جمله است: اسپیجاب در مشرق سیحون، کش و نخشب در شمال شرقی جیحون، چغانیان در جیحون علیا، گرگانج در جانب غربی جیحون، و سرزمین‌هایی چون طراز، سمرقند، فرغانه، اُشروسنه، بلخ و مرو و ترمذ و هرات و سیستان و کرمان و ابیورد و خوجان (قوچان) و نیشابور و طوس و گرگان و ساری و چالوس و زنجان که بین آنها مسافت بسیار فاصله است.

حکومت بر حوزه‌یی بدین وسعت که در سراسر آن زبان فارسی دری، یا لهجه‌های ایرانی نزدیک به آن، تکلم می‌شد و به هرحال فرهنگ و تمدن و سنت‌های ایرانی در تمام آن رایج و مقبول بود بالطبع وظیفهٔ حمایت از فرهنگ

ایرانی را که لازمهٔ امارت بر تمام اقوام ایرانی زبان این نواحی بود بر عهدهٔ اهتمام فرمانروایان این سلسله قرار می‌داد. اینکه، فرمانروایان این سلسله نَسَبْ‌نامهٔ خود را به بهرام چوبین سردار معروف ساسانیان می‌رسانیدند هرچند صحت دعویشان محل تأمل است باز از توجه آنها به وظیفهٔ حفظ و نشر میراث سنت‌های ایرانی حاکی است. در عین حال قلمرو آنها شامل تعدادی حکومت‌های محلی قدیم خراسان و ماوراءالنهر می‌شد که بیشتر در نواحی مرزی به وجود آمده بود یا سابقهٔ قدیم داشت به همین سبب در فرمانروایی سامانیان استقلال محلی آنها تا حدی محفوظ ماند و امیر بخارا از آنها به اظهار تابعیت، ارتباط با دربار، و کمک در پیشرفت لشکرکشی‌های لازم اکتفا می‌کرد. فریغوینان در گوزگانان، آل محتاج در چغانیان، مأمونیان در خوارزم ازینگونه خاندان‌ها بودند. خاندان احمدبن سهل کامکار در مرو، و خاندان محمدبن عبدالرزاق کنارنگ در طوس به خاطر شورشگری و سرکشی از جانب سامانیان مورد تعقیب و آزار واقع شدند. در قلمرو آل سامان تعدادی ولایات مرزی، به علت وظایفی که در مقابله با هجوم دشمنان داشتند از پرداخت مالیات معاف بودند. ولایت اسپیجاب با آنکه یک مرکز فعال بازرگانی مرزی بشمار می‌آمد ازین جمله بود. درینگونه بلاد غالباً رباط هایی برای مقابله با دشمن مهاجم به وجود می‌آمد که مخارج آن را بازرگانان محلی می‌پرداختند. وجود این رباط های مرزی در اطراف شهرها که از اسپیجاب تا چاچ و بخارا تعداد زیادی از آنها همه‌جا بنا شده بود وسیله‌یی برای تأمین مرزها و دفع هجوم‌های احتمالی بود. اما رفت و آمد غازیان، مطوعه، زائران و حاجیان هم آنها را آباد نگه می‌داشت و در عین‌حال به پایگاه‌هایی برای نشر اسلام در بین ترکان ماوراءالنهر شرقی تبدیل می‌کرد. در حواشی قلمرو آنها تعدادی حکومت‌های محلی هم بود، که توسعه و تمرکز قدرت سامانیان به آنها تعرض نرساند ـ و با آنکه در عهد یعقوب لیث تاخت و تازهایی در قلمرو آنها شد درین ایام همچنان استقلالشان باقی بود. از آنجمله بود بامیان که حکام محلی آن شار خوانده می‌شدند، زابل که فرمانروایانش عنوان رتبیل داشتند، کابل که تحت حکم هندوشاهان بود، و نواحی غزنه که فرمانروایش پادشاه خوانده می‌شد و با هندوشاهان کابل مربوط بود. این ولایات درین ایام هنوز استقلال خود را حفظ

کرده بودند اما حرکتی که لشکرکشی به قلمرو آنها را بر امیران بخارا الزام کند از آنها صادر نمی‌شد ـ و وجود آنها قدرت و تمرکز قلمرو سامانیان را به هم نمی‌زد.

سامانیان در نواحی شرقی ماوراءالنهر تا آنسوی سیحون به بسط فتوحات و نشر اسلام پرداختند. وقتی شهر طراز درین نواحی به وسیلهٔ آنها فتح شد معابد و کلیساهای آن به مسجد تبدیل گشت. نشر اسلام درین نواحی هرچند بیشتر به وسیله مطوعه و متشرعه انجام می‌شد در عصر آنها رونق بیشتر یافت. به علاوه رفت و آمد بازرگانان از ماوراءالنهر به آنسوی سیحون طوایف ترک غیرمسلمان آن نواحی را با اسلام آشنا کرد چنانکه مسافرت‌های مکرر بعضی فقها و مبلغان متشرعه هم که درین زمینه بسیار مؤثر بود از جانب سامانیان تسهیل و تشویق شد حاصل آن شد که یک‌بار در عهد امارت آنها، بر وفق آنچه از یک گزارش ابن اثیر برمی‌آید بالغ بر دویست هزار خرگاه از کافران ترک، تحت‌تأثیر عوامل مؤثر، اسلام آورد (۳۲۹ هـ). اسیرانی هم که در جنگ‌های مطوعه گرفته می‌شدند در بخارا و نواحی دیگر تدریجاً اسلام می‌آوردند و آنها که در دربار بخارا تربیت می‌شدند بعدها جنگجویان متعصب سنی و سرداران کارآمد و احیاناً غازی بودند. اینکه در اواخر عهد نصربن احمد جناح فقها در بخارا قدرت قابل ملاحظه‌یی به دست آورد از نفوذ عمیق تربیت اسلامی در بین ترکان دربار حاکی است. نفوذ تدریجی اسلام در بین ترکان موجب شد که در اوا[illegible] عهد آنها اولین سلسله فرمانروایی مستقل ترک هم، به صورت سلاله ایلک خانیان، در آن نواحی به وجود آید ـ و بعدها معارض و منازع خود آنها گردد و در ماوراءالنهر و تمام آسیای میانه وارث و جانشین حکومت آل سامان شود.

با آنکه تختگاه سامانیان تا پایان امارت آنها همچنان در بخارا باقی ماند فرمانروایی آنها در تمام ماوراءالنهر و خراسان نقش امراء این خاندان را در رویدادهای عمدهٔ تاریخ قرون نخستین اسلامی ایران قابل ملاحظه ساخت. در بخارا اسمعیل بن احمد بنیانگذار دولت سامانیان قسمتی از زمین‌های اطراف را خریداری کرد و برای موالی ـ بندگان و سپاهیان خویش ـ در آنجا خانه‌ها بنا کرد ـ جهت خود نیز باغ و قصر ساخت. این اقدام وسیله‌یی شد تا قدرت

دهقانان و مالکان را در آن نواحی محدود کند و آن حوالی را که بعد از آبادی «محلهٔ جوی مولیان» نام گرفت پشتوانه‌یی برای تمرکز و تحکیم قلمرو خاندان خویش سازد. و بدینگونه بود که او بخارا را تبدیل به یک تختگاه بزرگ اسلامی عصر نمود و آن را مثل بغداد کانون فعالیت علمی و دینی آن ایام ساخت.

سامانیان در اوایل دولت خویش با علویان طبرستان و در اواخر آن با آل بویه درگیریهایی پیدا کردند و این درگیریها در هر دو مورد ایشان را پشتیبان دستگاه خلافت و مدافع مذهب تسنن نشان داد. ارتباط دایم با فقهاء ولایت هم که مخصوصاً از عهد امارت اسمعیل بن احمد سنت فرمانروایان این سلسله شد وسیله‌یی گشت تا سامانیان از آن طریق اعتماد عامه را جلب نمایند و نقشه‌های خود را در نشر و احیاء فرهنگ ایرانی بی‌مانع اجرا نمایند. در واقع تقریباً در تمام مدت فرمانروایی سامانیان فقهای بزرگ ماوراءالنهر غالباً مشاوران آنها بودند. مجالس مناظره و گفت و شنود هم که تقریباً همه هفته با حضور فقها در دربار آنها برپا می‌شد وسیله‌یی برای توسعهٔ معارف بود ـ که در عین حال احیاء فرهنگ ایرانی را در حدی که با احکام شرع مغایر نبود ممکن می‌ساخت.

نظام اداری در عهد سامانیان تلفیقی از رسوم و قواعد معمول در دربار خلفا با پاره‌یی آداب از میراث دیوانی دوران قبل از اسلام خراسان و ماوراءالنهر بود. پاره‌یی رسوم و مقررات، که ابوعبدالله جیهانی وزیر روشنفکر عصر از اقوام و ممالک دیگر چون روم و چین و ترک و هند و مصر و شام اخذ کرد این نظام اداری را غنی‌تر، عادلانه‌تر، و تعمیم‌پذیرتر ساخت. این قواعد و رسوم وسیلهٔ برقراری نظم و تعادل در دخل وخرج مملکت بود و فقط دخالت‌های درگاه ـ دربار امیر که تحت نظارت حاجب بزرگ یا حاجب سالار، واقع بود و حکام ولایات و فرماندهان سپاه هم با آن مربوط بودند ـ در پاره‌یی موارد نظام آن را مختل می‌کرد و آن را از نظارت بر حسن جریان امور مانع می‌آمد. ضرورت تقسیم کار، دیوان اعظم را شامل دیوان‌های کوچک‌تر می‌کرد که از جمله شامل دیوان رسائل، دیوان برید، دیوان استیفا، و دیوان اِشراف بود اما تمام این دیوانها تحت نظارت خواجهٔ بزرگ بود ـ که وزیر خوانده می‌شد و بعدها به علت نظارت کلی که بر تمام دیوان‌ها داشت گه‌گاه عنوان صاحب دیوان نیز بر وی اطلاق

می‌گردید.

اما چون وزیر که بر سراسر دیوان و احیاناً بر درگاه نیز نظارت داشت غالباً با نظر حاجب سالار انتخاب می‌شد و در بسیاری موارد هم سپهسالار که غالباً والی خراسان نیز بود در انتخاب وی دخالت داشت مداخلات درگاه و امیران در ادارهٔ دیوان اجتناب‌ناپذیر می‌شد و گاه به بروز اختلافات منجر می‌گشت.

سپاه منظم‌که به وسیلهٔ سپهسالار و سرداران تحت فرمان امیر رهبری می‌شد در لشکرکشی‌ها فعالیت دایم داشت چریک مزدور و احیاناً دسته‌های مطوعه و غازیان هم در زد و خوردهای مرزی با آن همراه بود. اما جانداران امیر که به‌زبان عصر ما «گارد مخصوص» و در واقع حافظ جان و مجری فرمان شخص امیر بودند و البته تحت فرمان شخص او واقع بودند، غالباً از غلامان خاصه تشکیل می‌شد که اکثر آنها تدریجاً از بازارهای سرحدی خریداری می‌شدند یا به شکل هدیه و احیاناً به جای باج و مالیات از جانب امراء اطراف به درگاه بخارا فرستاده می‌شدند و اینها در تحت نظارت «گارد مخصوص» تربیت می‌شدند امیر حرس از جانب فرمانروا بر احوال آنها نظارت داشت و بعد از آنکه در جنگ‌ها یا مأموریت‌ها استعداد قابل ملاحظه‌یی نشان می‌دادند رفته‌رفته سالار و فرمانده می‌شدند و به مرتبهٔ امراء بزرگ ترقی می‌کردند. اکثر آنها غلامان ترک بودند اما از سایراقوام هم در بین آنها وجود داشت چنانکه فایق خاصه، ابوالحسن ابن عبدالله از سرداران معروف عصر اصلش رومی (= یونانی) بود، معهذا اینکه بیشترینه افراد «گارد» و فرماندهان آنها ترک بودند مانع عمده‌یی در ایجاد نظم و انضباط در «ثغر» ترکان بود ـ که انقراض سامانیان هم تا حدی از همین معنی ناشی بود که در کشمکش با ترکان ایلک، با ترکان غزنه و با ترکان سپاه به همین ترکان می‌بایست تکیه نمایند ـ و پیداست که بر چنین عناصر بیگانه‌یی تا چه حد می‌توان اتکا داشت!

ظهور نشانه‌های انحطاط در دولت سامانیان در واقع با غلبهٔ همین‌گونه غلامان مقارن بود. شورش‌هایی که در داخل دربار بخارا به وجود آمد و غالباً ناشی از برخورد بین اهل سپاه و اهل دیوان بود این انحطاط را تسریع کرد.

انقلابات خراسان که ناشی از ناسازگاری امراء ترک با یکدیگر، و با سیاست تمرکز مورد نظر اهل دیوان و امیر بخارا بود، خراسان را تدریجاً از سلطهٔ سامانیان خارج کرد و ماوراءالنهر را هم دچار تزلزل ساخت. دولت سامانیان با ادامهٔ سیاست طاهریان و با اظهار تبعیت رسمی نسبت به خلیفه بغداد موفق شد هم موضع خود را در بین عامه مسلمین قلمرو خویش مقبول و مشروع سازد و هم در عین وفاداری به سنت‌های اسلامی در احیاء مآثر و نگهداشت میراث‌های قومی و باستانی ایران اهتمام قابل ملاحظه‌یی به جای آرد.

* * *

در تمام ماوراءالنهر، بعد از انقراض سامانیان دیگر هیچ سلالهٔ تاجیک فرصت ایجاد یک دولت پایدار مقتدر را نیافت. با این حال فرهنگ ایرانی که فارسی زبانان این نواحی ـ اقوام تاجیک ـ همچنان در حفظ و نقل و نشر آن مصمم ماندند طی قرنها همچنان در تمام این نواحی حاکم و غالب بود. ایلک خانیان قسمتی ازین نواحی را ترک‌نشین کردند اما غلبهٔ ترکان آنها قدرت و سلطهٔ فرهنگ و زبان فارسی را در سراسر این سرزمین هیچ‌جا از بین نبرد. ایلک خانیان در سمرقند و بخارا همه‌جا زبانشان فارسی بود دیوان رسائل آنها هرگز به هیچ زبان دیگر نقل نشد و نوشت و خواند آنها با فرمانروایان عصر همچنان به فارسی ماند. اینکه آنها خود را آل افراسیاب می‌خواندند نشان استغراق آنها در فرهنگ ایرانی و دنیای اساطیر شاهنامه بود. شاعران و نویسندگان عصر هم اشعار و آثار خود را به همین زبان به آنها اهدا کردند ـ عمعق بخارائی، رشیدی سمرقندی، سوزنی و ظهیری با اهداء اشعار و آثار خود از آنها تشویق و نواخت یافتند. ایلک خانیان در رابطهٔ با خلیفه شیوهٔ سامانیان را دنبال کردند اما وحدت و تمرکز که با زندگی بدوی گونهٔ آنها سازگاری نداشت در قلمرو آنها حاصل نشد ـ غالباً تعدادی از آنها در عرض هم واقع بودند و هریک از سران خاندان در جانی داعیه حکومت داشت.

بعضی از آنها در اطراف خراسان یکچند تاخت و تاز هم کردند اما هرگز موفق به کسب قدرت پایداری در این سوی جیحون نشدند. سعی ایلک نصر به وسیلهٔ محمود (۳۹۶) و سعی خاقان شمس‌الملک نصر درین‌باره به وسیله

ملکشاه سلجوقی (٤٦٥) ناموفق ماند. در دوران ملکشاه و سنجر دولت آنها دست‌نشاندهٔ سلجوقیان بود، حتی در اوایل حال هم محمود غزنوی که در دشت کتر نزدیک بلخ ایلک نصر را شکست سخت داد (۳۹۸) بارها خود را در مداخله در امور آنها مجاز و مختار یافت. دولت آنها، که به علت ضعف و پراکندگی، از آسیب تعرض‌ها مصون ماند به دست محمد خوارزمشاه منقرض گشت (٦٠٧). با آنکه فرمانروایی آنها در تمام مدت دوام خود جز در عهد سلجوقیان، رابطه‌یی با تاریخ ایران نداشت در بین آنها کسانی هم پیدا شدند که در پاره‌یی رویدادها ـ مخصوصاً در آنچه به خراسان مربوط می‌شد ـ نقش‌هایی ایفا کردند. از آنجمله طمغاج خان ابراهیم که الب ارسلان دخترش را برای پسر خود ملکشاه تزویج کرد، احمدخان خاقان سمرقند که یکچند در دربار ملکشاه به صورت گروگان سر کرد و در بازگشت به ماوراءالنهر به اتهام الحاد به فتوای فقها کشته شد (٤٨٢)، قدرخان جبرئیل که به علت تاخت و تاز در سرحدهای خراسان به وسیلهٔ سنجر دستگیر و کشته شد (٤٩٥)، محمد ارسلان خان که سنجر دوبار (٥٠٧ و ٥٢٤) برای تنبیه او لشکر به ماوراءالنهر برد، خاقان محمودبن ارسلان که خواهرزاده و بعدها ولی عهد سنجر شد در واقعهٔ غز (٥٤٨) انوری قصیدهٔ «نامهٔ اهل خراسان» را در استدعای ورود او به خراسان سرود، و بالاخره نصرةالدین عثمان خاقان سمرقند که برای رهایی از فشار قراختائیان نسبت به محمد خوارزمشاه اظهار طاعت کرد اما چندی بعد بر وی یاغی شد (٦٠٧). و با شکست او از سلطان محمد دولت آل افراسیاب خاتمه یافت. بدینگونه، ماوراءالنهر بعد از سامانیان متجاوز از دو قرن در دست ایلک خانیان باقی ماند اما خراسان که در تقسیم قلمرو آل سامان سهم محمود سبکتکین شد حتی نیم قرن هم در دست غزنویان باقی نماند. ده سالی بعد از وفات محمود معروض تاخت و تاز سلجوقیان گشت و به دست ترکمانان افتاد ـ عمر دولت غزنویان با وجود قدرت و غلبه‌شان در خراسان کوتاه بود.

* * *

قلمرو بالنسبه کوچکی که محمودبن سبکتکین مقارن عهد انحطاط و انحلال سامانیان، با الحاق خراسان به آن ناگهان آن را به صورت یک امارت

وسیع و بزرگ درآورد و با جلب نظر خلیفه استقلالی بدان بخشید و تمام آن را از تعرض احتمالی ترکان ایلک خان که بر بخارا مسلط شده بودند نجات داد ولایت کوهستانی غزنه (غزنی، غزنین) بود که در دامنه کوه‌های سلیمان در نواحی شرقی افغانستان کنونی قرار داشت و پدر او سبکتکین بن قرابجکم آن را از پدرزن خود البتکین به میراث یافته بود. حکومت غزنه، که هنگام وفات سبکتکین و بر اثر فتوحات او در نواحی مجاور، ولایت قصداروبست و زابل و رخج و زمین داور و پیشاور و نواحی طخارستان و بدخشان را هم شامل می‌شد در آن ایام بیش از هر چیز یک «ثغر» اسلامی در حاشیهٔ دنیای هند بود و غزو و جهاد دایم در نواحی غربی هند را هم، که بعدها شغل عمدهٔ محمود واقع شد به عنوان یک میراث سیاسی، به اقتضای حکم خلیفه، دریافت داشته بود و از عهد امارت سبکتکین به صورت یک حکومت اسلامی فعال و یک مرکز رهبری غزوات ضد هند درآمده بود. با الحاق خراسان به آن، دولت غزنه که در واقع به وسیلهٔ البتکین بنیاد شده بود، وارث تمام قلمرو سامانیان در خراسان نیز شد و بدینگونه در مرزهای غربی خویش با دولتهای آل زیار و آل بویه هم که هیچ‌کدام به اندازهٔ حکومت نوزاد غزنه مورد تأیید و اعتماد خلیفه نبودند همسایه شد و سیف‌الدوله محمود با دریافت عنوان یمین‌الدوله، بنیان قدرت و استقلال این قلمرو بالنسبه وسیع را در همان آغاز انحطاط سامانیان استوار ساخت.

دولتی بزرگ که بدینسان به وسیلهٔ یمین‌الدوله محمود در نواحی شرقی ایران به وجود آمد و وارث قسمتی از قلمرو آل سامان شد یک دولت فارسی زبان نظامی و اسلامی بود که خاستگاه نژادی و ملی خاصی نداشت اما در تمام مدت اعتلاء خود که از نیم قرن تجاوز نکرد، به عنوان مروج و مبلغ آیین اسلام در بین «کفار» هند یا به منزلهٔ مدافع مذهب تسنن در مقابل تمایلات شیعی و ضد خلافت مورد توجه و تأیید خلیفهٔ بغداد و تا حدی مقبول و محبوب متشرعهٔ اهل سنت در تمام خراسان و در اکثر بلاد فارسی زبان اهل تسنن بود. تشویق و حمایت از شعر و ادب فارسی ـ و حتی عربی ـ هم بخشی ازمیراث فرهنگی سامانیان بود که بر عهدهٔ این دولت افتاد ـ هرچند وارثان ترک آن سلاله در ماوراءالنهر هم، برای ادارهٔ قلمرو خویش تقریباً در تمام مدت فرمانروایی بر عناصر

تاجیک متکی بودند و ترویج و تشویق شعر و ادب فارسی را در تمام حوزهٔ امارت خود اجتناب‌ناپذیر یافتند. با آنکه استقلال واقعی این دولت به وسیلهٔ سبکتکین و پسرش محمود تأمین شد بنیانگذار اصلی آن البتکین بود که با بیرون آوردن غزنه از دست امراء محلی آن نواحی (۳٤٤) برای خود یک پایگاه امن، که او را از تعرض سرکردگان سپاه سامانیان در امان دارد، به وجود آورد. اساس استقلال این حکومت را در این ولایت کوهستانی بنا نهاد، و به جای درگیری در منازعات مستمر امراء بخارا با سرکردگان شورشی ولایات، درین نواحی به بسط نفوذ در قلمرو هندوان پرداخت ـ که در نظر متشرعه بخارا غزو کفار محسوب می‌شد و حمایت باطنی و قلبی آنها را هم همراه داشت.

در آغاز ایجاد این پایگاه نظامی غزنه هم به سبب انتسابی که البتکین با دربار آل سامان داشت جزو قلمرو آنها به شمار می‌آمد اما تدریجاً به دنبال رویدادهایی که سرانجام البتکین را از دربار بخارا و از ارتباط با سامانیان دور ساخت غزنه پایگاه امارت مستقل گونه البتکین واقع شد و رابطهٔ آن با دیوان بخارا و حکومت سامانیان قطع گشت. بعد از وی (۳۵۲) حکومت این نواحی به پسرش اسحق رسید اما او که قدرت و کفایت پدر را فاقد بود دوباره با سامانیان درساخت و ارتباط خود را با دربار بخارا تجدید کرد. حکومت او سه سال بیش نکشید و بعد از مرگ او قدرت به دست غلامان ترک افتاد ـ که همراه پدرش غزنه را از تصرف لاوک پادشاه هندوی محلی آن بیرون آورده بودند. از آن میان بلکاتکین ده سال و بوری تکین (= پیری تکین) دو سال به عنوان والی یا امیر تابع و دست‌نشاندهٔ بخارا در غزنه و توابع فرمان راندند. بوری تکین سالها در خدمت سامانیان به سر برده بود و یکچند نیز از جانب آنها در بلخ حکومت کرده بود. ازین رو بعد از اسحق بن البتکین در اظهار طاعت و تبعیت نسبت به سامانیان تردید نکرد. بی‌کفایتی بوری تکین، نه فقط لاوک پادشاه سابق غزنه را به طمع بازگشت به امارت انداخت بلکه فرصت به سبکتکین داماد البتکین داد که با وی درافتاد و با تحریک و توطئه سپاهیان غزنه را به خلع او واداشت. بدینگونه قلمرو البتکین به دامادش سبکتکین رسید (۳٦۷) و غزنه تختگاه آل سبکتکین گشت ـ سلسله غزنویان.

سبکتکین، هرچند بلافاصله سکه به نام خود زد نام نوح بن منصور را هم بر آن رقم زد و بدینگونه تابعیت اسمی غزنه را نسبت به بخارا اعلام نمود. این کار برای او ضرورت هم داشت چراکه در آن ایام حکومت خراسان و ماوراءالنهر همچنان به نام سامانیان بود و جز با حکم آنها که از جانب خلیفه در تمام این نواحی حکومت داشتند فرمانروایی وی بر قلمرو خویش رسمیت نمی‌یافت: مطالبه و دریافت باج و خراج از جانب او نامشروع می‌شد، غازیان و مطوعهٔ محل در غزوات هند با او کمک نمی‌کردند یا از فرمان او سر فرو می‌پیچیدند و فرمانروایی او با دشواریهای بسیار مواجه می‌گشت. به هرحال سبکتکین در طی سالهایی که بخارا دچار منازعات سرکردگان نظامی بود، بی‌آنکه خود را در منازعات آنها وارد کند تدریجاً به بسط قلمرو خود پرداخت. در اندک مدت با الحاق طخارستان و بلخ، زابلستان، زمین داور، غوروبست و قصدار به متصرفات خویش، با جیپال پادشاه نواحی سند برخورد یافت، چندین‌بار با او جنگید و بر اثر پیروزیهایی که غالباً نصیب او شد خود را در آن نواحی همچون قهرمان نشر اسلام نشان داد. پسرش محمود هم در طی این جنگها غالباً جلادت و دلاوری قابل ملاحظه بروز داد، و آوازهٔ غزوات آنها در نواحی شمال غربی هند در خراسان و ماوراءالنهر هم انعکاس یافت و با تحسین و علاقه مواجه شد.

چون نسبت به امیر بخارا اظهار تبعیت می‌کرد چندبار ـ از جمله در ۳۸۲ و ۳۸۵ ـ امیر بخارا در دفع شورش ابوعلی سیمجوری از او استمداد کرد و او به این درخواست‌ها جواب مساعد داد و به یاری وی لشکر به خراسان برد. بالاخره از جانب پادشاه سامانی عنوان امارت خراسان با لقب ناصرالدین به وی داده شد و پسرش محمود با لقب سیف‌الدوله از جانب وی در نیشابور به امارت نشست (۳۸۵) و به نام خود سکه زد. سبکتکین درین ایام بلخ را تختگاه خویش ساخته بود و از آنجا بر غزنه و توابع حکم می‌راند و در عین‌حال بر آنچه در بخارا می‌گذشت نظارت داشت. هنگام مرگ او (شعبان ۳۸۷) چون ظاهراً از محمود ناخرسندیهایی داشت لشکریان پسر دیگرش اسمعیل را در غزنه به امارت نشاندند اما محمود، که در نیشابور از مرگ پدر آگهی یافت با برادر به منازعه برخاست. لشکر به غزنه برد. اسمعیل را برکنار کرد و تختگاه پدر را به تصرف آورد. در

بازگشت به نیشابور مواجه با اغتشاشهایی شد که منجر به خلع ابوالحارث منصور شده بود و در دنبال آن بخارا به دست ایلک خان افتاده بود. محمود که انقراض سامانیان را مسلم می‌دید و علاقه‌یی به حمایت از عبدالملک خردسال امیر دست‌نشاندهٔ امراء یاغی نداشت در خراسان خطبه به نام خود کرد، و از جانب خلیفه القادر بالله هم امارت و استقلالش مورد تأیید واقع گشت (۳۸۹). بعد هم با ایلک خان، قرار دوستی نهاد و رود آموی ـ جیحون ـ را سرحد دولتین ساخت. با این تقسیم فرمانروایی یمین‌الدوله محمود بر خراسان بی‌منازع شد و پادشاه غزنه در حمایت از امیر منتصر دیگر اصراری نکرد، اما بعدها که آن آخرین پادشاه سامانی به تحریک خان ترکستان کشته شد (۳۹۵) در تنبیه کشندگان او سابقهٔ حقوق خدمت در دستگاه آل سامان را به جا آورد ـ هرچند از مرگ او که گه‌گاه خوابهای طلائی وی را برمی‌آشفت آسوده‌خاطر و خرسند شد.

محمود که لقب سیف‌الدوله‌اش به یمین‌الدوله و امین‌الملّه تبدیل گشت چون استقلال خود را در تمام خراسان بی‌منازع یافت به توسعهٔ قلمرو خود در سیستان و حواشی ماوراءالنهر پرداخت و در عین‌حال تاخت و تازهایی را که با پدرش سبکتکین در نواحی مرزی هند آغاز کرده بود دنبال کرد. موضع سوق‌الجیشی غزنه هم در مجاورت نواحی غربی هند انگیزه و خیزگاه او در این تاخت و تازها شد ـ تاخت و تازهایی که غالباً به قصد غارت انجام می‌شد و دوستداران او و پدرش آنها را غزوات می‌خواندند: جهاد مقدس. معهذا او نیز مثل پدر، درین ایام تختگاه خود را به بلخ ـ ولایت طخارستان ـ منتقل کرد که از آنجا بر تمام قلمرو خویش اشراف بیشتر داشت.

غلبه بر سیستان که آنجا را از دست خلف بن احمد بانویه، از بازماندگان آل صفار، بیرون آورد (۳۹۳) نیز فرصتی بود که او را برای «غزوات» هند که در تمام دوران فرمانروایی ظاهراً مهمترین دلمشغولی او بود آمادگی بیشتری داد. عنوان «سلطان» که او در بین امراء عصر به آن ممتاز بود از جانب خلف بن احمد و از باب تملق و تواضع در حق او به کار رفت (۳۹۰) از جانب خلیفه تأیید نشد و در سکه‌های او نیز هرگز به کار نرفت ـ فقط

تملق‌گویان دیگر، از شاعران و نویسندگان عصر، آن را تکرار کردند و عنوان سلطان که در آن ایام غالباً ویژهٔ خلفا یا حاکی از قدرت دینی آنها بود در مورد یمین‌الدوله محمود فقط در بین متملقانش تداول پیدا کرد. شکست قاطعی که در دشت کُنُّز، نزدیک بلخ، بر سپاه ایلک خان وارد کرد او را که طی لشکرکشی وی به هند در خراسان به تاخت و تاز پرداخته بود (۳۹٦) سر جای خود نشاند (۳۹۸) و از آن پس ایلک هرگز به اندیشهٔ تعرض به قلمرو او نیفتاد.

محمود بعد از تحکیم موضع خود در خراسان (ح ۳۹۲) تقریباً همه‌ساله در ایام زمستان در نواحی هند عنوان غزوات را بهانهٔ تاخت و تازهایی ساخت که خزانهٔ او و جیب سپاهیانش را پر می‌کرد. در جریان این تاخت و تازها که از جمله تسخیر ماتوره و سومنات توفیق او را در غزوات همه‌جا مایهٔ اعجاب ساخت وی موفق به ایجاد قلمرو پایداری در پنجاب و مولتان گشت که لاهور مرکز آن بود ـ و سالها بعد که خراسان و جبال از دست اعقاب او خارج گشت به صورت یک تختگاه ایمن و ثابت غزنویان درآمد. به علاوه در طی این غزوات، وی تعدادی از فرمانروایان نواحی گنگ و سند را هم به اظهار طاعت و تقدیم باج وادار کرد. سکونتگاه طوایف افغان و همچنین نواحی غور و غرجستان هم با ولایت جوزجانان در طی این لشکرکشی‌ها، به اطاعت وی درآمدند ـ و قلمرو او در تمام خراسان ایمن و بی‌منازع گشت. جرجانیه خوارزم ـ گرگانج یا اورگنج ـ هم که خاندان محلی مأمونیان سالها در آنجا فرمانروایی مستقل محلی داشت، به سبب طغیانی که در آنجا بر ضد ابوالعباس مأمون شوهرخواهر وی رخ داده بود و به قتل اومنجر شده بود، از جانب وی مسخر گشت (٤۰۸) و با عنوان خوارزمشاه به یک سردار ترک به نام التونتاش واگذار گشت.

محمود درین سالهای قدرت با تدارک و تشریفات بسیار از جیحون عبور کرد، به ماوراءالنهر رفت و با قدرخان پادشاه ترکستان دیدار و مصالحه کرد (٤۱۵) در بازگشت به ترکمانان سلجوقی که در آن حوالی ـ ناحیهٔ نور در بخارا ـ زندگی بدوی و شبانکارگی داشتند اجازهٔ عبور از جیحون و ورود به نواحی مرزی خراسان داد (٤۱٦) اما چندی بعد که ورود آنها را در حوالی نساوباورد موجب ناخرسندی و شکایت خلق یافت برای تنبیه آنها به خراسان عزیمت کرد

(۴۱۹) و آنها را به طاعت الزام نمود. چندی بعد فلک‌المعالی منوچهربن قابوس را در گرگان به اظهار انقیاد واداشت و با وجود بیماری که داشت ری را از مجدالدولهٔ دیلمی گرفت، خزاین او را به تصرف آورد (۴۲۰). خود او را هم مقید کرد و به هند فرستاد و چون خواست این کار خود را که نوعی راهزنی مسلحانه و خدعه‌آمیز بود رنگ جهاد مقدس دهد در باب الحاد مجدالدوله مبالغه کرد، و یاران او را که بعضی از آنها علما و حکمای نام‌آور عصر هم بودند دار زد و کتابهاشان را عرضهٔ حریق ساخت. در بازگشت به خراسان بیماریش که سل بود و او تا آخر عمر با بردباری و استواری با آن مقاومت کرده بود شدت کرد، و چندی بعد، (ربیع‌الاول ۴۲۱) در غزنه از همان بیماری درگذشت. مرثیه‌یی معروف که فرخی شاعر ستایشگرش در سوک او نظم کرد عمق احساسات درباریانش را ـ که بعدها در عهد پسرش مسعود از آنها به عنوان پدریان یاد می‌شد ـ نسبت به او نشان می‌داد.

فرمانروایی او سی و یکسال طول کشید و بیشتر آن در غزوات هند گذشت. هفده بار یا بیشتر به این غزوه‌ها دست زد و خزاین خود را از نفایس معابد و غنایم غارتی انباشت. پنجاب و مولتان و سرهند و کشمیر و قنوج و ماتوره را بارها به باد غارت داد و با این کار، اسلام را در نظر هندوان بیشتر به صورت یک آیین جنگی و صلح‌ناپذیر عرضه کرد. با آنکه به سبب سلحشوری و دلیری مورد تکریم و تحسین سپاه و دربار خود بود، در بین آنها به همان اندازه به نام‌جوئی و زردوستی و حتی خست نیز موصوف بود. در آیین تسنن تعصب داشت مثل اکثر ترکان مذهب حنفی می‌ورزید از شیعه و معتزله که آل بویه و وزراء آنها منسوب به مذاهب آن فرقه‌ها بودند بشدت نفرت داشت. اسمعیلیه را در خراسان و در هند با خشونت بسیار مورد تعقیب و آزار قرار داد. معهذا حمایت او از رؤساء حنفیه و کَرّامیه از اغراض سیاسی خالی به نظر نمی‌آمد. اینکه بعدها گفته شد که او فقیه بود و حتی در فقه هم دست به تألیف کتاب زد با آنچه از روایات معاصرانش برمی‌آید قابل تأیید نمی‌نماید. تعصب در آیین تسنن نباید یک عامل عمده در بی‌اعتنایی او نسبت به‌فردوسی باشد. اینکه‌شهرت فردوسی به تشیع هم درین زمینه عامل مؤثری بوده باشد خالی از مبالغه نیست.

اگر فردوسی در نزد او به تشیع منسوب شده بود به احتمال قوی شاهنامه و سرایندهاش هیچیک از تعرض وی مصون نمانده بود. از شاعران دیگر دربار هم، که گه‌گاه به آنها پاداش‌ها و جایزه‌های هنگفت می‌داد، بیشتر به عنوان بلندگوی سیاسی استفاده می‌کرد.

مرگ محمود، دودستگی‌های درباریانش را که در سالهای اخیر فرمانروایی او استبداد شدیدش بر آن پرده کشیده بود آشکار کرد. دولتی که او بدون هیچ پایگاه ملی و پشتیبانی قومی به وجود آورد برای دوام و بقای خود به ارادهٔ محکم و انضباط دقیقی حاجت داشت که جانشینان بلافصل او فاقد آن بودند ـ و این نکته اندک زمانی بعد از مرگ او در دودستگی «پدریان و پسریان» دربار غزنه منعکس شد که پسرش مسعود را در مقابل برادر خود محمد قرار داد. درست است که محمد طی چندماه امارت کوتاه خود نشانه‌یی از قدرت و درایت لازم برای حفظ میراث پدر نشان نداد، اما مسعود هم که امراء بعد از خلع و حبس محمد او را به فرمانروایی برگزیدند (شوال ۴۲۱) درین زمینه در امتحان ده ساله امارتش خود را چندان صاحب لیاقت و درایت نشان نداد در کشمکش مسعود و محمد نیز ماجرای مرگ سبکتکین و نزاع پسرانش محمود و اسمعیل تکرار شد اما برخلاف گذشته آنکس که در مسابقهٔ قدرت پیروز شد صفات و ملکات پدر را برای حفظ میراث او نداشت و بیش از ده سال از عهدهٔ حفظ قلمرو محمود برنیامد.

آغاز فرمانروایی مسعود، که خلیفه با ارسال خلعت و فرمان آن را تأیید کرد به جای سعی در تحکیم پایگاه دولت غزنه در ولایات جبال و عراق، صرف تسویهٔ حساب‌های شخصی بین پدریان و پسریان شد ـ که خود او نیز با کینه‌کشی از رجال اواخر عهد محمودی به شیوه‌یی دور از مناعت شاهانه درین زمینه در تشفی از کینه‌های در دل انباشتهٔ خویش افراط کرد. وزارت خود را به خواجه احمدبن حسن میمندی که از جانب پدرش به حبس افتاده بود داد اما استبداد طبع وی مجالی برای اعمال تدبیر و درایت وزیر پیر باقی نگذاشت. آخرین وزیر پدرش ابوعلی حسن بن میکال معروف به حسنک وزیر را هم به تحریک «پسریان» و به خاطر دشمنی و رنجش شخصی بسیار ناچیزی بر دار

کرد ـ با اتهام گرایش باطنی که هیچ‌کس آن را باور نکرد و بسیاری را از قبول همکاری با او ترساند یا مأیوس کرد. اهل غزنین که از سلطنت او خرسند شده بودند به زودی آن را خلاف انتظار یافتند مسعود جز دلاوری و زردوستی چیزی از صفات پدر را به ارث نبرده بود و از تدبیر و خردمندی او بهره‌یی نداشت.

پادشاه جوان همان اندازه که زورمند و دلیر و قوی پنجه بود سست رای و تن‌آسان و خودکامه نیز بود. با آنکه در جنگ و شکار شیرافکن و دلیر و بی‌محابا بود در تدبیر و سیاست خود را بی‌تصمیم، متزلزل و فاقد شجاعت و ارادهٔ کافی نشان داد. در اقدام به جنگ و خشونت همواره عجله نشان می‌داد اما در اقدام به آنچه مقتضای حکمت و تدبیر بود پیوسته دیرتر از موقع تصمیم می‌گرفت. علاقه به لهو و شراب و شکار هم در بسیاری موارد او را از آنچه لازمهٔ مصلحت و تدبیر بود مانع می‌آمد. دوست داشت فتوحات پدر را در هند و در ولایات جبال دنبال کند اما در هیچ‌یک ازین دو جبهه توفیقی را که عاید محمود شد حاصل نکرد. اصفهان و همدان را که خود وی در آخرین سال حیات محمود فتح کرده بود در سالهای اشتغال به تسویهٔ حساب‌های شخصی از دست داد و چندی بعد برای اعادهٔ آنها محتاج به لشکرکشی دوباره (۴۲۳) گردید. کرمان را هم یکچند از چنگ آل بویه بیرون آورد (۴۲۴) اما حفظ آن برایش ممکن نشد و به آسانی آن را از چنگ داد. چون با کالیجار کوهی سپهسالار خاندان زیاری، که بعد از مرگ فلک‌المعانی منوچهر (۴۲۳) از جانب وی در قلمرو زیاریان حکومت داشت از برداخت خراج سالانه خویش به خزانهٔ غزنه سرپیچید، مسعود برای تنبیه او دست به لشکرکشی سخت و بیهوده‌یی زد (۴۲۶) که لطمهٔ بسیار به اهل ولایت وارد آورد و نتیجهٔ زیادی هم عاید وی نساخت تا کوفته و خسته به خراسان بازگشت. درین میان اهل آمل جریمه سخت شدند ـ و از جانب لشکر خراسان به آنها رسوایی و گزند بسیار رسید.

در لشکرکشی به هند هم، که مسعود به تقلید پدر آن را بر ذمهٔ خود واجب می‌شناخت به اندازهٔ پدر بختیار نشد اما لااقل غنایم قابل ملاحظه حاصل کرد. در اوایل فرمانروایی، برای دفع شورش احمد ینالتکین که از عهد محمود در آنجا نیابت داشت ـ و گفته می‌شد فرزند ناشناخته محمود است ـ دوبار لشکر

به هند برد (٤٢٤ و ٤٢٦) و ضمن این دو لشکرکشی که منجر به شکست و قتل احمد شد، پاره‌یی قلعه‌ها و نواحی تازه را هم فتح کرد. در اواخر سلطنت نیز، در حالی که سپاه وی در خراسان از ترکمانان سلجوقی شکست خورده بود خراسان را در همان حال پریشانی و آشفتگی رها کرد لشکر به هند برد قلعهٔ هانسی را در جنوب شرقی پنجاب تسخیر کرد (ربیع‌الاول ٤٢٩) و با غنایم بسیار بازگشت. اما در بازگشت با اغتشاش‌هایی که از جانب ترکمانان در خراسان روی داده بود و اساس حکومت وی را به شدت تهدید می‌کرد مواجه شد. چون تحریکات بوری تکین پسر ایلک نصر را درین اغتشاش‌ها مؤثر دید برای دفع او لشکر به ماوراءالنهر برد اما بی‌آنکه ازین لشکرکشی بهره‌یی حاصل کند از بیم آنکه آشوب سلجوقیان بازگشت به خراسان را برایش مشکل سازد با عجله به ترمذ بازگشت (٤٣٠) ـ و این بار خراسان را یکسره عرضهٔ تاخت و تاز ترکمانان یافت.

فرمانروایی مسعود از همان آغاز کار با اغتشاش‌هایی که حضور ترکمانان سلجوقی در نواحی سرخس و باورد پیش آورده بود و سابقهٔ آن به اواخر عهد پدرش محمود (ح ٤١٩) می‌رسید مواجه بود در فرصت‌هایی که او در هند یا بلاد جبال تاخت و تاز داشت تحریکات بعضی امراء ناراضی اطراف ترکمانان را در ایجاد ناامنی‌ها و آشوب‌ها گستاخ‌تر کرد. سرکردگان سلجوقی که در رأس این آشوب‌ها واقع بودند، یک بار لشکری را که مسعود تحت فرمان حاجب سالار خود بکتغدی به دفع آنها فرستاد شکست سخت دادند (٤٢٦) اما مسعود به جای آنکه درصدد جبران این شکست وهن‌آور برآید خراسان را درین اغتشاش‌ها رها کرد و لشکر به هند برد. با آنکه سرکردگان سلجوقی ـ طغرل، جغری و یبغو ـ در دنبال این برخورد با سلطان از در آشتی درآمدند و اظهار طاعت و انقیاد کردند سلطان در بازگشت از آخرین سفر هند، یک حاجب سالار دیگر خود، نامش سباشی تکین، را به تنبیه ترکمانان مأمور کرد. اما سباشی در برخورد با آنها از جنگ خودداری کرد. گریخت و سپاه او هم پراکنده شد. در دنبال این ماجرا نیشابور بدون جنگ به دست ترکمانان افتاد ـ و طغرل در آنجا خود را سلطان خواند ـ و خطبه به نام خود کرد (شوال ٤٢٩). ناخرسندی نیشابوریان از

بیرسمی‌ها و بیدادیهای عامل خراسان ـ سوری بن معتز که مردم را از حکومت مسعود به شدت رنجانده بود ـ بدون شک عامل عمده‌یی بود که حکومت ترکمانان بیابانی را برای آنها از حکومت غزنویان مقبول‌تر می‌ساخت و اینکه شیخ صوفیه خراسان ابوسعید ابوالخیر هم درین واقعه ترکمانان را تأیید کرده بود به خاطر ستم‌هایی بود که از جانب سوری بر اهل خراسان رفته بود و آنها را به شدت نسبت به حکومت مسعود ناخرسند ساخته بود.

بالاخره مسعود به دفع آنها لشکر به خراسان آورد و ترکمانان هربار از روی حیله با او از در عذر و تسلیم درمی‌آمدند با این حال همواره بلافاصله بعد از قبول صلح و تسلیم، به جنگ و گریز می‌پرداختند و از هرات تا طوس بارها به این شیوه بربنهٔ سلطان دستبرد زدند. بالاخره در مرو بین فریقین برخورد روی داد ـ در نزدیک حصاری که دندانقان خوانده می‌شد و لشکر سلطان در آنجا گرفتار بی‌آبی شد. با آنکه تعداد سپاه سلطان پنج برابر جنگجویان سلجوقی بود، شکست بر سپاه سلطان افتاد و بنهٔ او به غارت رفت (رمضان ٤٣٠). مسعود چاره‌یی جز فرار نیافت خراسان به دست سلجوقیان افتاد ـ طغرل در نیشابور، جغری در مرو، و یبغو در هرات خود را پادشاه خواندند. مسعود به بهانهٔ تدارک سپاه تازه به غزنین رفت اما آنجا نیز نماند. پسرش مودود را در آنجا گماشت و خود با خزاین غزنین و با حرم و بنهٔ سنگین، به امید آنکه در هند لشکر تازه‌یی فراهم آرد عزیمت آن دیار کرد. برادر خود محمد را هم که بعد از خلع از امارت چشم او را میل کشیده بود همراه خود برد. در بین راه لشکریانش به طمع اموالی که همراه داشت بر او شوریدند در محل حصار ماریکله بین رود سند و جیلم او را بعد از مقاومتی سخت و دلیرانه که کرد توقیف کردند. امیرمحمد را به جایش به سلطنت برداشتند مسعود به امریا رضای محمد محبوس شد و هم در حبس کشته شد (ربیع‌الاخر ٤٣٢). سلطنت او یازده سال بیش نکشید. تمام آن هم صرف جنگ‌های بیهوده و عیش‌های بی‌سرانجام شد. خودرایی، غرور، و عشرت‌جویی عامل عمدهٔ شکست‌ها و ناکامی‌های او شد که تاریخ بیهقی با لحن صمیمی اما عبرت‌انگیزی جزئیات آنها را تصویر می‌کند.

با مرگ او دورهٔ اعتلاء غزنویان پایان یافت. دوران این اعتلاء که شامل

فرمانروایی محمود، محمد، و مسعود بود حتی به نیم قرن هم نکشید اما آوازهٔ این نیم قرن، به وسیلهٔ اشعار ستایشگران معروف دربار غزنه و کسانی چون عنصری، فرخی، و منوچهری در تاریخ ایران انعکاس طولانی یافت. با آنکه غلبه سلجوقیان بر خراسان و شکست و فرار مسعود به دولت غزنه پایان نداد از آن پس ارتباط این سلاله با تاریخ ایران، در مفهوم کنونی آن، قطع شد و جز به ندرت و آن نیز غالباً در اشعار شاعران و یا در رویدادهای مربوط به عصر سلجوقیان، از آنها در تاریخ ایران ذکری منعکس نشد. بعد از غلبهٔ سلجوقیان فرمانروایی آنها تقریباً به افغانستان کنونی و قسمتی از سند و پنجاب منحصر ماند و درین نواحی نیز درگیری‌شان با پادشاهان غور بود ـ که حکومت ایشان نیز در غزنه (۵۵۲) و در لاهور (۵۸۳) به دست آنها و غالباً به خاطر کینه‌کشی‌های سخت و وحشیانه‌شان انقراض یافت.

در دوران بالنسبه کوتاه اما پرشکوه یا پرآوازه اعتلاء غزنویان قلمرو آنها در ایران کنونی شامل خراسان و سیستان و گرگان و قومس و ری تا حدود اصفهان و در خارج از ایران کنونی شامل افغانستان امروز، و قسمتی از ولایات آسیای میانه با بخشی از نواحی غربی و شمال غربی هند می‌شد و با این حال از تمام این گسترهٔ وسیع پادشاهان این سلسله چنانکه در تاریخ بیهقی از زبان حُرّهٔ ختلی خواهر محمود و از قول خود مسعود نقل شده «غزنه» را اصل و بلاد دیگر را فرع قلمرو خویش می‌شمردند. اینکه آنها را غزنویان خوانده‌اند تا حدی مبنی بر همین معنی است و به هرحال ارتباط قلبی آنها را با این تختگاه دیرینشان نشان می‌دهد.

در بین کسانی ازین سلسله که در دورهٔ دوم فرمانروایی قوم در تاریخ ایران به سبب تشویق یا ارتباط اهل ادب شهرت یافته‌اند نام ظهیرالدوله ابراهیم (۴۹۲ ـ ۴۵۰) ویمین‌الدوله بهرامشاه (۵۴ ـ ۵۱۲) در خور ذکرست و شاعران و نویسندگانی چون مسعود سعد، سنائی غزنوی، و ابوالمعالی نصرالله منشی کلیله نام آنها را در آثار خود جاودانه ساخته‌اند. عنوان سلطان هم که در حق محمود و مسعود از باب تعارف و تملق شاعرانه به کار می‌رفت در دورهٔ دوم فرمانروائیشان نیز ادامه یافت و از جمله ظهیرالدوله ابراهیم و یمین‌الدوله بهرامشاه در استفاده از

آن تا حدی اصرار و تعمد ناشی از عقدهٔ حقارت داشته‌اند.

غزنویان در دورهٔ اعتلاء خویش قدرت و حیثیت خود را به سرعت تعرض در غزوات نظامی و قدرت تحرک در نقل افراد و مهمات خویش مدیون بودند غنایمی هم که از جنگها عاید آنها و سردارانشان می‌شد مایهٔ اصلی حیات ارتش آنها بود ازین رو به مجرّد آنکه این غزوات متوقف شد ارتش آنها متزلزل و دولتشان دچار انحطاط گشت. البته این غزوات که سلطان را به عنوان «غازی» مورد تقدیر خلیفه بغداد می‌ساخت در قلمرو خود وی تقریباً هرگز موجب بسط رفاه و آسایش خلق نمی‌شد سهل است تحمیل مالیات‌های سنگین و بی‌هنگام که برای تجهیز اسباب این غزوات از جانب سلطان بر مردم وارد می‌شد، و خالی شدن روستاها از عناصر جوان به منظور گرد آوردن سپاه که در نهایت منجر به ویرانی مزارع و بی‌باری کشت‌زارها و سرانجام منتهی به بروز قحطی‌های طولانی و مکرر و گرانی‌ها و گرسنگی‌های مستمر اجتناب‌ناپذیر می‌شد نیز استمرار این غزوات را که به هر بهانه‌یی آغاز می‌شد مایهٔ ناخرسندی عامه و ضعف بنیهٔ مالی دولت می‌ساخت اما خلیفه که این اقدامات را می‌ستود و شاعران دربار که با تملق و تحسین مبالغه‌آمیز از آنها یاد می‌کردند البته عواقب و تبعات نهایی آنها را که در هنگام اغتشاش ترکمانان سلجوقی در خراسان، به تسلیم و قبول بیشترینه مردم به حکومت این سرکردگان مهاجم بیابانی منجر شد نمی‌توانستند پیش‌بینی نمایند.

دستگاه اداری و سازمان نظامی درگاه غزنه هم که فرمانروایان، وزیران، و کارگزاران آنها غالباً پروردهٔ نظام دولت سامانیان بودند در واقع ادامهٔ تشکیلات درگاه و دیوان امیران بخارا بود شاعران و علما هم به عنوان زینت دربار و لازمهٔ شکوه سلطنت مورد توجه بودند ـ و احیاناً وسیلهٔ نشر آوازهٔ سلطان در نزد رعیت و مخصوصاً در خارج از حوزهٔ فرمانروایی آنها تلقی می‌شدند. از فتح غزنین به وسیلهٔ البتکین حاجب (۳٤٤) که آغاز پیدایش دولت غزنه بود تا خاتمهٔ سلطنت خسرو ملک غزنوی در لاهور (۵۸۳) که دولت غزنویان انقراض نهایی یافت مدت فرمانروایی امراء غزنه در ایران و خارج از ایران روی هم رفته دویست و چهل سال طول کشید ازین جمله فقط نیم قرنی بیش در ایران مجال قدرت‌نمایی

به آنها داده نشد باقی آن، در قلمروی که قسمت عمدهٔ آن به گذشته ایران تعلق داشت ادامه پیدا کرد. البته دوران کوتاه فرمانروایی البتکین و اخلاف و غلامان او را هم که در نهایت به فرمانروایی سبکتکین در غزنه منجر گشت با آنکه به آل ناصر ـ آل سبکتکین ـ ارتباط نداشت جزو دوره‌هایی که در طی آن غزنین به عنوان تختگاه یک دولت مستقل غیرعرب در عرصهٔ تاریخ ایران ظاهر گشت محسوب باید کرد.

دستگاه فرمانروایی غزنویان در تمام دوران اعتلاء خویش یک ماشین جنگی تعرضی بود که تا وقتی از کار تعرض بازنایستاده بود در هدف‌های جنگی تقریباً همواره پیشرفت داشت فتوحات سبکتکین و محمود در اطراف خراسان و هند حاصل این تحرک تعرضی فعال و پیشرو بود. چون آن پدر و پسر در امارت غزنه و خراسان وارث سازمان دیوانی سامانیان بودند با کارگیری دقیق و هشیارانه از آن سازمان جاافتاده، دستگاه دیوان را هم وسیلهٔ پیشبرد فعالیت‌های تعرضی در ایجاد و استحکام یک سلاله فرمانروایی تقریباً بی‌هویت و بی‌ریشه خویش ساختند. محمود درخشان‌ترین سیمای این سلسله با نظارت دقیقی که در همسو نگهداشتن دستگاه دیوانی با دستگاه لشکری اعمال کرد حداکثر استفاده را از دقت کار و سرعت عمل ازین ماشین خویش حاصل کرد ـ و آن را به صورت کاملترین و پرقدرت‌ترین حکومت اسلامی که تا آن زمان در ایران به وجود آمده بود درآورد. ماشین جنگی وی نیز، مبنی بر بهره‌گیری از یک نوع «ارتش چند ملیتی» ـ از ترک و تاجیک و گیل و دیلم و غز و هندو و عناصر دیگر ـ بود که خود وی و پسرش مسعود به علت تجانس روحی بر عناصر ترک آن بیشتر تکیه می‌کردند اما سایر عناصر آن نیز کمتر از عنصر ترک در کارآیی این ماشین تأثیر قاطع نداشت ـ و گاه بیشتر از آنها کارساز و قابل اعتماد بود. ماشین جنگی محمود، حتی بعد از آنکه در دنبالهٔ یک کشمکش خانگی به دست مسعودبن محمود افتاد بکلی قدرت تعرضی خود را از دست نداد اما تزلزل شخصیت مسعود و اختلاف بدفرجامی که با روی کار آمدن او دیوان و درگاه را به دو اردوی «پدریان» و «پسریان»، تقسیم کرد و در مقابل هم قرارداد قسمتی از نیروی دیوان ـ و حتی بخشی از نیروی سپاه را که به سبب بدگمانی و دهن‌بینی و خودرایی او مورد

تصفیه‌یی بی‌ضرورت نیز واقع گشت ـ ازین ماشین جنگی بازگرفت. در پایان سلطنت کوتاه او هم درماندگی دیوان و سپاه در حل مشکل ترکمانان نشانهٔ از کارافتادگی و از هم دررفتگی ماشین بود که هرچند از آن پس نیز همچنان یک ماشین جنگی بود اما دیگر تعرضی نبود دفاعی بلکه فقط نمایشی بود و هرگز نیز روزهای پیروزی دوران محمود و حتی سبکتکین را برای این سلالهٔ فرمانروایی تجدید نکرد.

اسباب عقب‌نشینی این سلاله را از فضای سیاسی ایران و نیز دگرگونی احوال اجتماعی حاکم برقلمرو آنهارا می‌توان‌از بررسی تحول روبه انحطاط دستگاه اداری و نظامی آن دریافت. جامعهٔ تحت حکم غزنویان در واقع همان جامعه‌یی بود که قبل از آنها سامانیان و طاهریان بر آن فرمان رانده بودند. این جامعه محمود و پدرش سبکتکین را هم چون پروردهٔ دستگاه سامانیان بودند همانند سایر امراء ترک که در آن ایام از جانب سامانیان گه‌گاه در خراسان، سیستان و گرگان به امارت می‌آمدند به عنوان نماینده، جانشین و فرستادهٔ آنها تلقی می‌کرد و حکم آنها را گردن می‌نهاد. بیشترینهٔ عناصر تشکیل‌دهندهٔ این جامعه هم ایرانی یا پروردهٔ فرهنگ ایران بودند، زبانشان فارسی و آداب و رسومشان مرده‌ریگ آداب و رسوم باستانی ایران بود. به داستان‌ها و سرگذشت‌های پهلوانان و فرمانروایان باستانی ایران دلبستگی داشتند و مراسم و جشن‌ها و حتی خرافات بازمانده از آن ایام را در حدی که با آیین جدیدشان مغایرت نداشت همچون میراث نیاکان عزیز و بی‌بدل می‌انگاشتند.

در واقع درین ایام و از مدت‌ها قبل، ایران قرنهای نخستین اسلامی تدریجاً هویت تزلزل یافته و تا حدی از یاد رفتهٔ خود را بازمی‌یافت. شاهنامهٔ فردوسی که این هویت را از ظلمت ابهام بیرون می‌آورد و به عرصهٔ شعور و شهود حسی می‌کشاند در طی همین ایام به وجود آمد. جستجوی این هویت در عهد سامانیان، تاریخ بلعمی را در بخارا، و شاهنامهٔ ابومنصوری را در طوس به وجود آورد مسعودی مروزی را به نظم کردن «مزدوجهٔ» خویش رهنمون آمد و دقیقی اقدام به نظم گشتاسپ نامه و داستان ظهور زرتشت را وسیله‌یی برای بیدار کردن شعور به این هویت در بین فارسی زبانان عصر یافت. مرحلهٔ نهایی این جستجو با

اتمام حماسهٔ عظیم فردوسی انجام پذیرفت - هرچند محمود غزنه که کاخ بلند بی‌گزند حکیم طوس به نام او برپا شد در تهیه اسباب بنای آن نقشی نداشت. آن هویت‌نامهٔ ایران در این ایام انعکاس آرمان طبقات دهقان ماوراءالنهر و خراسان بود - که در توالی رویدادها این احساس را هرگز بکلی از دست نداده بود. دهقانان بازماندگان نجبای فئودال عهد ساسانیان در دوران اسلام بودند که درین قرون نخستین اسلامی هنوز در نواحی خراسان و ماوراءالنهر در طبقات بالای جامعهٔ عصر واقع بودند. آنها نه فقط خداوندان زمین‌های وسیع این حدود بلکه احیاناً صاحب حکومت‌های موروث درین نواحی نیز بودند. به علاوه بسیاری از آنها درین ایام نمایندهٔ دولتهای اسلامی وقت، در جمع و ضبط مالیات و خراج بودند. نقطهٔ مقابل آنها هم که تعدادی از پهلوانان و دلیران شاهنامه گه‌گاه تصویری از احوال و اطوار آنها را رقم می‌زد سلحشوران آزاد شهری بودند که عیار خوانده می‌شدند و با عناصر اتحادیهٔ آزاد اصناف که جوانمردان (= اهل فتوت) خوانده می‌شدند نیز غالباً نوعی پیوند ارتباط داشتند.

بدینگونه احساس اشتراک درگونه‌یی هویت قومی تقریباً تمام طبقات جامعه را از دهقانان ولایت تا عیاران شهر به نوعی مرموز به هم پیوند می‌داد. حتی شاعران مدیحه‌پرداز دربار محمود، کسانی چون فرخی و عنصری و عسجدی، هم که از راه خوشامدگویی می‌کوشیدند تا او و ترکان سپاهش را، بدانگونه که از زبان خود او نیز نقل می‌شد، از پهلوانان بزرگ شاهنامه‌ها نیز برتر جلوه دهند در همان مقایسه‌یی که بین آنها می‌کردند اشتراک خود را در احساس این پیوند نشان می‌دادند. ادبیات منظوم ایران در تمام این دوره، از رودکی (۳۲۹) تا منوچهری (٤۳۱)، نشانه‌یی ازین احساس اشتراک در هویت را با دنیای باستانی ایران ارائه می‌کرد. حتی ترکان لشکری هم که در سپاه سامانیان و غزنویان فراوان بودند، از تصور انتساب به تورانیان شاهنامه به هر نحوی بود خود را با این هویت غرورانگیز مربوط می‌کردند. کثرت نسبی این ترکان لشکری، در کنار دهقانان بازمانده از نجبای فئودال قدیم یک ویژگی جامعهٔ ایرانی خراسان و ماوراءالنهر بود و از عهد سامانیان در تمام این نواحی به چشم می‌خورد. این ترکان که به صورت بندگان درم خرید، اسیران جنگی، یا بخشی از باج و هدیه

فرمانروایان محلی مرزهای ماوراءالنهر به بخارا و نیشابور آمده بودند در دستگاه سامانیان طی خدمات لشکری ترقی می‌کردند ـ و غالباً مستعدان آنها به سرکردگی سپاه می‌رسیدند یا به درگاه خلیفه می‌پیوستند و در بغداد نیز مثل بخارا گه‌گاه مایهٔ آشوب و بی‌آرامی می‌شدند. زیبایی چشمگیر این بردگان ترک، آنها را همه‌جا در بازار برده‌فروشان کالایی مرغوب و بیش بها می‌کرد و در معیار زیبا شناخت رایج در عصر اوصاف جسمانی آنها را نمونهٔ کمال زیبایی می‌ساخت. در بخش عمده‌یی از تغزلهای شاعران عصر، لفظ ترک مرادف با معشوق، شاهد بازاری، یا محبوب خوبروی به کار می‌رفت و کثرت فوق‌العاده ترکان در جامعهٔ عصر از اسباب شیوع همجنس‌گرایی درین ایام شد ـ که محمود غزنه، بعضی وزیران و تعدادی از شاعران و درباریانش به آن عوالم منسوب یا متهم بودند و داستان محمود و ایاز فقط یک نمونهٔ معروف این پدیدهٔ عصری به شمار می‌آمد و تحرک دایم ماشین جنگی غزنویان نیز غالباً آن را اقتضا می‌کرد.

فعالیت مستمر این ماشین جنگی هم، برای غزنویان، مخارج سنگین و فزاینده‌یی را الزام می‌کرد ـ که بر عهدهٔ کشاورزان، بازرگانان و صنعتگران خراسان بود. از اواخر عهد سامانیان که امراء ترک، بندگان سابق امیر بخارا در خراسان به امارت آمدند و کسانی چون سیمجوریان و تاش سپهسالار، و البتکین و بکتوزون از آن جمله محسوب می‌شدند رفتار عمال و حکام دولت با طبقات تولیدکنندهٔ ثروت، در تمام خراسان صبغهٔ دیگر یافت ـ و دیوان خراج خیلی بیشتر از دوران ماقبل آن در تحمیل مالیات‌ها و در طرز اخذ و استیفای آن بی‌پروا، سخت‌گیر و انعطاف‌ناپذیر شد. مالیات‌ها به علت درگیری دائم این گونه امراء با یکدیگر یا شورش‌های پی در پی آنها بر ضد دربار بخارا، غالباً بی‌هنگام، مکرر و احیاناً خارج از قاعده وصول می‌شد و وقتی نوبت قدرت به محمود غزنوی که خود و پدرش هردو از شمار همین ترکان لشکری امیر بخارا محسوب می‌شدند رسید، همان شیوه تقریباً بی‌کم و بیش ادامه یافت و هیچ واقعه‌یی که موجب تخفیف بار و تسکین احوال عام از بابت این پرداخت‌ها باشد روی نداد. فقط تحرک جنگی ترکان لشکری بیشتر شد و لاجرم مؤدیان مالیات غالباً زودتر، بیشتر و سخت‌تر در فشار پرداخت واقع شدند. در واقع با آنکه تعداد ترکان

لشکری درین ایام در تمام خراسان و ماوراءالنهر کثرت افزاینده‌یی یافته بود هرگز در امر تولید و توسعهٔ اقتصادی نقشی بر عهدهٔ آنها واقع نشد. سایر انواع برده‌ها هم که از روم و سقلاب یا حدود زنگبار و حبش «وارد» می‌شدند هرگز نیروی بدنیشان آنگونه که در همان ایام در روم و بیزانس آن عهد متداول بود در امر کشاورزی، معدن و صنعت مورد بهره‌کشی واقع نمی‌شد ـ اکثر آنها به عنوان خادم، لالا، کاتب و مأمور وصول یا ناظر تجارت درمی‌آمدند و به هرحال سربار جامعه بودند. بعضی از آنها حتی وسیلهٔ تمتع جنسی ارباب ثروت و قدرت محسوب می‌شدند، از دستی به دست دیگر انتقال پیدا می‌کردند و در همه‌حال نقشی در تولید و سهمی در زحمت بر عهدهٔ آنها نبود.

به علاوه غیر از ارتش چند ملیتی فعال و پرجنب و جوشی که ماشین جنگی غزنویان را قادر به تعرض و تحرک می‌کرد یک طبقهٔ جنگجوی فعال و غیرموظف هم در کنار دستگاه دولت در کار جنگ و غارت که برنامهٔ عادی سپاه محمود غزنه بود به وجود آمد و شکل گرفت ـ که طبقهٔ غازیان یا مطوعه خوانده می‌شد و بی‌آنکه نقشی در تولید داشته باشد در غارت حاصل آن با ارتش چند ملیتی پادشاه غزنه شریک بود. این طبقه در عهد سامانیان در طول مرزهای ماوراءالنهر فعالیت دفاعی و تعرضی داشت و رباط هایی برای تجمع داوطلبان هم به وجود آورده بود که پایگاه تحرک آنها محسوب می‌شد. در دوران غزنویان جنب و جوش آنها بیشتر در امتداد مرزهای سند و هند و کابل بود ـ و وجودشان در هردو سوی مرز نیز غالباً موجب بی‌نظمی و هرج و مرج دائم می‌شد. هزینهٔ راه‌اندازی آنها نیز مثل هزینهٔ ارتش چندملیتی غزنه بر عهدهٔ مالیات و خراج مأخوذ از «رعیت» بود اما از عواید ناشی از غنایم که برای ایشان حاصل می‌شد البته چیزی به «بیت‌المال» نمی‌رسید و در حکم عواید راهزنان صرف مخارج نامرئی و بکلی بیفایده می‌گشت.

از ماشین جنگی غزنه، که هزینه‌اش مثل هزینهٔ سپاه غازیان بر عهدهٔ رعیت بود، بهره‌یی که حاصل می‌شد ارزشی دوگانه داشت ـ خانه خرابی برای رعیت و گنج آکنی برای سلطان. سازمان دیوان خراسان هم از همان عهد سامانیان و قبل از آن به نحوی تنظیم شده بود که رعیت می‌بایست بر روی زمین

با محنت کار کند، صنعتگر و پیشه‌ور در بازار و کارگاه به سختی تحمل زحمت نماید و بازرگان دائم در راه‌ها در معرض تهدید و آفت واقع گردد تا ارتش سلطان هزینهٔ راه‌اندازی جنگهای دائم را از حاصل محنت آنها به دست آورد، و در کنار ارتش سلطان نیروی غازیان هردو سوی مرز را دچار هرج و مرج سازد و هردو سپاه، به خاطر سود خویش زیان کسان را به خیرگی و بیهودگی بجویند.

٤. رستاخیز گیل و دیلم

آرمان یعقوب لیث در ایجاد دولتی که او آرزو داشت به وسیلهٔ برادرش عمرو دنبال نشد، سامانیان هم که وارث نهائی دولت عمرو و یعقوب شدند با وجود علاقه‌یی که به احیاء چیزی از گذشتهٔ باستانی ایران نشان می‌دادند آرمان وی را زیاده از حد جسورانه و دور از تحقق تلقی کردند و به حکم ضرورت وقت شیوهٔ طاهریان را در قناعت به یک حکومت موروثی، مستقل گونه، و قابل دوام که مبنی بر فرمان خلیفه و متضمن اظهار طاعت و تبعیت رسمی نسبت به خلیفه باشد ترجیح دادند و طرح مقابلهٔ مسلحانه با بغداد را به خاطر راه ندادند. لاجرم، استقلال آنها خالی از تابعیت نبود و با آنکه از دخالت مستقیم خلیفه در جزئیات امور ولایت آنها فارغ به نظر می‌رسید از حاکمیت خلیفه آزادی نداشت.

فقط سالها بعد از عهد یعقوب بود که طرح رستاخیز او، در ولایات جبال و نواحی غربی ایران، به وسیلهٔ دوتن از جنگجویان گیل و دیلم پی‌گیری شد ـ اسفار دیلمی و مرداویج گیلی. بعدها هم رؤیای یعقوب به وسیلهٔ آل بویه دنبال گشت، که هرچند به براندازی کامل دستگاه خلافت منجر نگشت آن را از صورت یک قدرت واقعی به صورت یک قدرت شبح گونه و اسمی درآورد. شیوهٔ آنها در ارتباط با خلیفه هم مثل شیوهٔ یعقوب بود: اظهار طاعت در هنگام ضرورت و اظهار خشونت در هنگام فرصت. با نشان دادن بی‌اعتنائی قلبی نسبت به خلیفه

و عمال او در همه حال. به علاوه بعضی از جگنجویان گیل و دیلم تمایلات باطنی و قرمطی را نقاب جاه‌طلبی‌ها کرده بودند.

اولین چالش خشونت‌آمیز درین زمینه به وسیلهٔ اسفاربن شیرویه انجام شد ـ اسفار دیلمی که هم حرمت خلافت را نادیده گرفت هم امامت علویان را از حساب رعایت خویش خارج کرد. اسفار (= اسوار، سوار) جنگجوئی دلیر و نستوه اما تندخوی و ناسازگار بود که در جریان منازعات خانگی بازماندگان اطروش توانست، به همراه دسته‌یی از دیلمیان سلحشور فرمانبردار خویش هم مدعی و رقیب دیرین خود ماکان کاکی را که خودش نیز یکچند در جزو سپاهیان او خدمت می‌کرد از میدان رقابت خویش بیرون راند و هم با خاتمه دادن به قدرت علویان (۳۱۶) جرجان و طبرستان را هم از هرج و مرج ناشی از منازعات محلی برهاند. این پیروزی او در بخارا ـ تختگاه سامانیان ـ با نظر علاقه تلقی شد و امارت بخارا از جانب امیرنصر سامانی به او واگذارگشت. وی‌چندی‌بعد قدرت خود را در طبرستان هم برقرار ساخت و با اظهار تبعیت نسبت به سامانیان ری و قزوین و سایر بلاد جبال را هم به قلمرو خویش افزود و به نواحی گیل و دیلم که در آن ایام کانون جنگجویان ضدّ خلافت بود نزدیک گشت.

اسفار، چندی بعد قلعهٔ «الموت» را به ترفند و نیرنگ از چنگ صاحب آن، نامش سیاه چشم دیلمی، بیرون آورد و خانوادهٔ خود را در آنجا مستقر کرد. آنگاه از طاعت سامانیان سرپیچید و نسبت به خلیفه هم اعلام طغیان نمود. اسفار در ری خود را پادشاه خواند و برای خود تخت و تاج شاهانه سفارش داد. این چیزی بود که تا آن زمان در بین شورشگران ضد خلافت سابقه نداشت و یعقوب لیث و حتی مازیار شاهزادهٔ طبرستان هم بدان اقدام نکرده بودند ـ در واقع با این کار اسفار آشکارا به احیاء دنیای گذشته ایران برخاسته بود و سه قرن تسلط خلافت و اعراب را در ایران نفی کرده بود. خلیفهٔ بغداد که المقتدر (۲۹۵ ـ ۳۲۰ ه) نام داشت لشکری به سرداری دایی خویش هارون بن غریب به جنگ او فرستاد و او در نزدیک قزوین سپاه خلیفه را به‌شدت مغلوب و منهزم کرد. معهذا وقتی سپاه بخارا، به اشارت و پشتیبانی خلیفه، برای دفع او تا نیشابور پیش آمد،

وی از درگیری با دو جبهه اجتناب کرد، و به اقتضای احتیاط با سامانیان کنار آمد. ضمن اظهار طاعت هم ناچار باج سنگینی به امیر بخارا پرداخت.

وی برای پرداخت این باج سنگین اهل ری را جریمه کرد و از تمام اهل شهر سرانه یک دینار زر به اکراه و الزام مطالبه کرد ـ حتی غریبان و مسافران بیگانه را هم از آن معاف نداشت و بدینگونه تختگاه این پادشاه خیال‌پرور جریمهٔ بازگشت به دنیای باستان را با اکراه و ناخرسندی پرداخت. اسفار در قزوین هم به این بهانه که اهل آن در هنگام وصول لشکریان خلیفه به آن نواحی، آنها را یاری کرده بودند بنای سختگیری گذاشت. عده‌یی از نام‌آوران شهر را توقیف و مصادره کرد، بعضی را زیر شکنجه سخت کشت. اینکه، بر وفق روایات، مؤذنی را هم از فراز مناره‌اش به پایین افکند و کسانی را که به امید رهایی از شکنجه و آزارش به صحراهای اطراف رفته بودند و دست به تضرع و دعا گشوده بودند مورد خنده و استهزاء قرار داد معلوم کرد که او آیین مسلمانی ندارد و به آیین گذشتهٔ نیاکان پای بندست و دعوی تخت و تاج هم از جانب او از رؤیای بازگشت به دنیای سپری‌شدهٔ قبل از اسلام ریشه می‌گیرد.

با این حال خشونت طبع او یارانش را تدریجاً از او جدا کرد و حتی مایهٔ دلسردی و آزردگی سپاهیانش گشت. بالاخره متحد محبوب و مورد اعتمادش مرداویج بن زیار، از سرکردگان طوایف گیل در اقدام به قتل او با مخالفانش همدست شد و حتی خود دست به کشتن او زد (۳۱۹) اما بعد از آنکه به جای او سرکردهٔ سپاه دیلم گشت رؤیاهای او را از یاد نبرد. گیله مرد هم، همان رؤیای سلطنت‌طلبی را که رفیق دیلمش داشت دنبال کرد. اسفار جنگجویی از اهل دیلم بود که از نواحی لاریجان و از طایفهٔوردان آوند آن حدود برخاسته بود. مرداویج دوست و متحد او از نواحی گیلان برخاسته بود، به خاندان ارغش منسوب بود و از طوایف گیل بود. البته اسفار، در مبارزه با خلافت عباسی مورد حمایت سپاه گیل و دیلم بود اما او قربانی بدخویی و ناسازگاری خویش شد ـ چیزی که رفیق گیله‌مرد او هم، در عین آنکه همان آرمان او را در مبارزه با خلیفه دنبال می‌کرد سرانجام دچار آن گشت.

مرداویج بعد از کشتن اسفار درصدد دلجویی از اهل قزوین برآمد و علاقهٔ

آنها را جلب کرد. بعد از آن به ری رفت و آنچه را اسفار در طی جنگهای خویش به تصرف آورده بود دوباره شهر به شهر تسخیر کرد. همدان را به خاطر آنکه مردمش خواهرزادهٔ وی ـ ابوالکرادیس ـ را با عده‌یی از سپاه دیلم به قتل آورده بودند، عرضهٔ غارت و کشتاری وحشیانه کرد. از دو خروار بند شلوار ابریشمین که ازین کشتگان به دست آورد کثرت تعداد کشتگان را می‌توان قیاس کرد. دینور را به وسیلهٔ سردار پیر خود، ابن عِلّان قزوینی، و به دنبال قتل و خشونتی مهیب و بیرحمانه فتح نمود. بعد از آن بروجرد و قم و کاشان و اصفهان و جرفاذقان (= گلپایگان) را هم به تصرف آورد. همچنین طبرستان و گرگان را که به دست ماکان کاکی افتاده بود از چنگ او بیرون کشید و ماکان را به خراسان گریزاند.

اما در بازگشت به اصفهان، وی نیز همان شیوهٔ تعدی و غرور را که رفیق سابقش اسفار نیز بدان سبب منفور لشکریان خویش واقع گشته بود، پیش گرفت و موجب نفرت و ناخرسندی سپاه گشت. به مصادرهٔ اموال و تعدی به رعیت دست زد. تخت زرین شاهانه‌یی هم برای خود تدارک دید و چیزی از «آداب بار» معمول در نزد ساسانیان را هم، بر حاضران درگاه خویش مقرر و الزام کرد. چون به آوازهٔ قدرت و ثروتش طوایف مختلف گیل و دیلم از همه‌جا به درگاه وی جلب شدند سپاه وی بسیار شد اما خرجش نیز افزونی یافت مردآویج عده‌یی ازین لشکریان را برای گرد آوردن خراج به بلاد اطراف فرستاد و در همه‌جا به مصادره اموال و تصرف در املاک رعایا دست زد. سپاه خلیفه را هم که باز تحت فرمان هارون بن غریب بهَ مقابله دشمن آمده بود منهزم کرد و از همدان تا حلوان را عرضهٔ کشتار کرد. برای اجتناب از شورش درین نواحی که مجاور قلمرو خلافت بود با خلیفه از در سازش درآمد. آنچه را ازین نواحی تعلق به قلمرو خلیفه داشت از وی به «مقاطعه» پذیرفت و با این حیله خلیفه را وادار به شناسائی خویش کرد (۳۱۹) ـ درین راه حتی از آرمانهای ضد عباسی خویش نیز دست کشید و خلعت خلیفه را ـ که لباس سیاه بود ـ نیز پذیرفت. اینکه در همین ایام برادرش وشمگیر که به درخواست وی از گیلان به درگاه می‌آمد او را به خاطر همین پوشیدن لباس سیاه در خور ملامت یافته بود نشان می‌دهد که

دشمنی با عباسیان برای او و برای مردم گیل و دیلم، در آن ایام یک شعار راسخ و ریشه‌دار بود.

به رغم سازشکاری نیرنگ‌آمیزی که با خلیفه کرد، دشمنی عباسیان را هرگز از خاطر نبرد. شاید خشونت و بدرفتاری او با ترکان سپاه هم تا حدی از سابقهٔ کینه‌های دیرینه ایرانیان و تورانیان در خاطرش راه یافته بود. به هرحال در نزدیک اصفهان چون در جریان آیین یک جشن سده، که با وجود شکوه فوق‌العاده و هزینهٔ زیاد، جزئیات مراسم آن طبع بهانه‌جوی او را خرسند نکرده بود نسبت به غلامان ترک و سرکردگان سپاه خویش اهانت و پرخاش بسیار روا داشت، به توطئه آنها بر دست ترکان خویش در حمام کشته شد (۳۲۳) و در مرگ او نیز هیچ‌کس اظهار تأسف نکرد. از وی پسری خردسال به نام فرهاد باقی ماند که از همان کودکی فراموش شد. معهذا سالها بعد در حالی که سن او به احتمال قوی از هشتاد تجاوز کرده بود در بروجرد دست‌نشاندهٔ خاندان کاکویه بود ـ و بعدها در جنگ با سپاه غزنوی کشته شد (۴۲۵) و ظاهراً در آن هنگام عمرش از صد می‌گذشت.

برادرش وشمگیر را به جای او به امارت برداشتند اما آرمان‌های او ـ که شبیه رؤیاهای طلائی اسفار بود ـ دیگر دنبال نشد. مرداویج در عالم پندار نقشهٔ احیاء و تجدید فرمانروایی ساسانیان را در خاطر می‌پرورد. برای خود تاج مرصعی بر صفت تاج کسری سفارش داده بود. آنگاه که آهنگ بغداد و قصد برکناری خلیفه را در سر کرده بود به عامل خود در اهواز دستور داد تا ایوان مداین را تعمیر نماید و طاق کسری را به همان صورت که در ایام کسری بود از سر بسازد تا او دیگر بار مداین را تختگاه سازد و دولت باستانی ایران را تجدید نماید. آرزویش آن بود که در مداین بر تخت زرین خسروان جلوس کند و درباریان و لشکریانش او را به نام شاهنشاه نیایش نمایند ـ آرزویی که مخالفت عمیقش با خلافت اعراب عباسی آن را از سالها باز در خاطر وی آراسته بود و تجربهٔ وی ـ و تجربهٔ سلف و رفیق دیلمیش اسفار شیرویه ـ نشان داد که تحقق آن با واقعیت‌های عصر هنوز فاصلهٔ بسیار داشت. جنازهٔ او را از اصفهان به ری و سرزمین دیلمان بردند ـ با مراسم سوگواریی که در آن ایام نزد مردم گیل و دیلم رواج داشت.

کشندگانش ـ بَجْکَمْ و توزون ـ که بر وفق قراین پنهانی با خلیفه در ارتباط بودند، در بغداد با نکوداشت تلقی شدند و حتی بعدها عنوان امیرالامرائی سپاه خلیفه به آنها داده شد.

وشمگیر که بلافاصله بعد از او، از جانب سپاه گیل و دیلم به امارت آنها برداشته شد گیله مردی ساده دل اما هوشمند و مستعد بود ـ و به ناممکن نمی‌اندیشید. ازین رو با آنکه در کودکی و در سالهایی که در مزارع برنج سرزمین گیلان با محنت و سختی بسیار سر می‌کرد، به دشمنی با عباسیان پرورش یافته بود وقتی در جای برادر به عنوان سالار یک سپاه جنگجوی گیل و دیلم در رأس قدرت واقع شد، ضرورت کنار آمدن با خلیفه بغداد و با سامانیان را که در ماوراءالنهر و خراسان نمایندهٔ وی محسوب می‌شدند با واقع‌بینی عامیانه یک مرد عادی دریافت. در غیر این‌صورت خود وی و تمام سپاهش به آسانی در هجوم دو جانبهٔ سپاه خلیفه و سپاه سامانی، بدون یک فرمانده جنگدیده در معرض نابودی بود. به علاوه از همان روزی که مرداویج کشته شد ترکان لشکرش از وی جدا شدند و بیشتر به سپاه خلیفه پیوستند. سران دیلم هم هریک به راه خویش رفت. از یکسو ماکان کاکی به جلب دیلمیان پرداخت و از سوی دیگر پسران بویه که از همان عهد حیات مرداویج داعیهٔ استقلال یافته بودند اقدام به جلب ترکان و دیلمان کردند ـ علی بن بویه در نواحی کرج داعیهٔ استقلال یافت حسن بن بویه هم که نزد مرداویج به گروگان می‌زیست بعد از قتل او نزد برادر گریخت.

وشمگیر با عده‌یی از جنگجویان گیل و دیلم که با وی مانده بود از همان آغاز مواجه با مخالفت و هجوم مدعیان گشت. باماکان کاکی که به خدمت سامانیان درآمده بود بارها درگیری یافت. در جلوگیری از توسعهٔ قدرت پسران بویه هم، که مرداویج نیز از جانب آنها نگرانی داشت توفیقی حاصل نکرد یکبار که از جانب مرداویج برای مقابله با علی بن بویه لشکر به اصفهان برد، فقط ناتوانی خود را در کار لشکرکشی به اثبات رساند. بار دیگر هم وقتی حسن بن بویه بلافاصله بعد از ماجرای قتل مرداویج از دربار او، که آنجا به صورت گروگان می‌زیست اقدام به فرار کرد در اقدام به تعقیب و توقیف او توفیقی

نیافت. حتی بعد از مرداویج، با آنکه از جانب لشکر دیلم به امارت انتخاب شده بود در نگهداشت اصفهان، که لشکرگاه مرداویج بود، دچار مشکل شد. در غیبت او از اصفهان حسن بن بویه با هجوم به آنجا قسمت زیادی از سپاه او را از بین برد حتی تعدادی از سردارانش را به اسارت گرفت. در حالی که قدرت پسران بویه در فارس و کرمان و خوزستان تدریجاً توسعه می‌یافت و قلمرو او را هر روز بیش از پیش تهدید می‌کرد لشکر وی در ساری هم مورد محاصرهٔ ابوعلی محتاج ـ سپهسالار خراسان از جانب سامانیان ـ واقع شد و بخش عمده‌یی از مال و سپاه او تلف گشت. به علت ناتوانی که در کار ادارهٔ سپاه داشت، ری و اصفهان و زنجان و همدان و دینور و تمام ولایات جبال بارها بین او و آل بویه از یکسو و بین او و سپهسالار خراسان از سوی دیگر دست به دست شد و قدرت او دایم روی به کاستی داشت.

بالاخره وشمگیر خود را در وضعی یافت که جز اظهار طاعت نسبت به سامانیان (۳۳۰) چاره‌یی نداشت ـ و این به منزلهٔ تسلیم به جامهٔ سیاه عباسیان بود که او برادرش مرداویج را به خاطر آن در خور ملامت یافته بود. باقی دوران او صرف همکاری با سپهسالار خراسان و سعی در مبارزه با توسعهٔ قدرت آل بویه در ولایات جبال شد. قلمرو او هم، که وابسته به آل سامان و سپهسالاران آنها در خراسان بود، غالباً از حدود جرجان و طبرستان شرقی درنمی‌گذشت. هرچند بعد از مرگ او که در حادثه شکار کشته شد (محرم ۳۵۶) فرمانروایی خاندان زیار در قسمتی از طبرستان و گیلان ادامه یافت اما آرمان‌های مرداویج، که حتی در حیات خود او مرده بود، دیگر در بین بازماندگان خاندان زیار دنبال نشد.

بعد از او پسرش ظهیرالدوله بیستون وارث قلمرو او شد اما او به زودی با حسن بن بویه کنار آمد و چندی بعد در جرجان درگذشت (۳۶۶). پسر دیگرش قابوس، ملقب به شمس‌المعالی هم هرچند در خشونت رفتار از میراث عم خود مرداویج بی‌بهره نبود، در کار ملک‌داری احساس او بر تدبیر غالب بود ازین رو حتی فضل و دانش فوق‌العاده‌یی هم که وی از آن بهره‌مند بود موجب کامیابی او در کشورداری نشد. دوستی با فخرالدوله او را مورد خشم عضدالدوله ساخت اما از آن دوستی هم بهره‌یی حاصل نکرد و سالها در خراسان به غربت و دربدری

افتاد. پسرش منوچهر که بعد از او به امارت رسید (۴۰۳) به زودی مواجه با هجوم محمود غزنوی شد و ناچار با او از در تسلیم درآمد. خاطرهٔ عمده‌یی که از دوران حکومت او باقی ماند تخلص منوچهری بود که شاعر دامغان از نام او گرفته بود. یادگار دیگر که خاطرهٔ پدرش قابوس را جاودان کرد قابوسنامه یا پندنامهٔ کاوس بود ـ که عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر نوادهٔ او تصنیف کرد (ح ۴۶۰) و مایهٔ شهرت و حیثیت این خاندان گشت. ابوالمعالی قابوس، و عنصرالمعالی کیکاوس در عصر خود نمایندگان برجستهٔ فرهنگ و دانشی شدند که مرداویج اولین فرمانروای این سلاله به قصد نابودی آن برخاسته بود. قابوس در ترسل عربی قویدست بود اشعار فارسی و تازی هم از او باقی است که قدرت قریحهٔ او را نشان می‌دهد ـ بعضی دانشمندان عصر چون بیرونی، و ابن سینا هم از وی نواخت دیده‌اند یا انتظار دوستی و دلنوازی داشته‌اند.

به هرحال خاندان مرداویج ـ که در تاریخ به نام آل زیار معروف شد ـ آرمان‌های غرورآمیز و بلندپروازانهٔ او را دنبال نکرد و در مقابل اعتلاء خاندان بویه ـ آل بویه ـ هم تدریجاً اهمیت خود را در بین طوایف گیل و دیلم از دست داد. از آرمان‌های مرداویج برای خاندان زیار تقریباً تنها نسب‌نامه‌یی مشکوک باقی ماند که نژاد آن خاندان را به پهلوانان و شاهزادگان قدیم قبل از اسلام می‌رساند ـ به آغش وهادان. چنانکه نسب‌نامه‌یی هم در همان ایام برای پسران بویهٔ ماهی‌گیر درست شد که تبار آنها را به بهرام گور پادشاه ساسانی می‌رساند. در آن ایام ظاهراً در طبرستان و گیلان کمتر خانواده‌یی بود که نسب‌نامه‌یی ـ درست یا نادرست ـ ارتباط آن را با شاهان ساسانی یا پهلوانان باستانی مربوط نکند.

قیام آل بویه هم یک نهضت ضدّ خلاف، با گرایش‌های شیعی و با پاره‌یی احساسات ایرانی بود ـ اما از افراط هایی که در آرمان‌های مرداویج و اسفار وجود داشت بدور بود. بویهٔ دیلمی که پسرانش علی، حسن، و احمد بعد از نیل به قدرت به ترتیب عمادالدوله، رکن‌الدوله، و معزالدوله خوانده شدند طی سالها در نواحی دیلم خود و پسرانش زندگی سخت و عسرت‌باری را می‌گذراندند ـ که یاد آن بعدها در خاطر پسرانش باقی بود. در بین طوایف محلی ولایت به طایفهٔ شیرزیل آوند منسوب بود و با خانواده خویش در قریه‌یی به نام کیاکلیش در

نواحی دیلم می‌زیست. پسرانش که مایل نبودند زندگی سخت محنت‌بار پدر را دنبال کنند، در اواخر عهد علویان مثل بسیاری دیگر از جوانان دیلم به عنوان جنگجوی مزدور، وارد خدمات سربازی شدند. نخست به گروه جنگجویان ماکان کاکی پیوستند، و آنگاه چون وی به خدمت سامانیان درآمد و از جانب آنها ولایت کرمان یافت، دستگاه او را ترک کردند و به مرداویج روی آوردند ـ که مثل اکثر سرداران دیلم نسبت به سامانیان و خلیفه همچنان دشمن، مخالف، و سرکش مانده بود.

درین میان برادر بزرگتر آنها علی، که بعدها عمادالدوله خوانده شد، از جانب مرداویج به حکومت کرج ـ ناحیه‌یی کوچک بین همدان و اصفهان که نزدیک اراک امروز واقع بود ـ منصوب شد و او به نیروی دلاوری و چابک‌سواری، با اندک عده‌یی که داشت اصفهان را هم به قلمرو خود افزود. اما چون به خاطر این کار مرداویج را نسبت به خود خشمگین و بدگمان یافت اصفهان را به دست وشمگیر برادر مرداویج رها کرد و بر نواحی فارس استیلا یافت. برادران دیگرش هم چندی بعد به وی پیوستند و چندی بعد، به سعی و تدبیر او قسمت عمده ولایت جبال تا فارس و کرمان به دست آل بویه افتاد ـ فارس در دست علی (۳۲۳)، جبال در دست حسن (۳۲٤) و کرمان در دست احمد بود. اما تسخیر هیچ‌یک ازین ولایات هم با حکم و تأیید قبلی خلیفه همراه نبود و اقدام آنها در غلبه برین ولایات به شدت موجب خشم و ناخرسندی خلیفه شد.

معهذا ولایت ستانی آنها بدون توجه به رضایت یا نارضایی خلیفه که خود او در بغداد دستخوش مداخلات ترکان سرائی بود ـ ادامه یافت. علی بن بویه، بعد از غلبه بر فارس که بدون جلب رضای خلیفه بود حاضر شد به رعایت خاطر بیشترینهٔ اهل ولایت که سنی و دوستدار خلیفه بودند در مقابل پرداخت هشت هزار درهم به خلیفه الراضی حکم رسمی فرمانروایی این ولایت را دریافت دارد. اما چون فرستادهٔ خلیفه بر وفق مرسوم در مقابل خلعت و لوایی که از بغداد برای وی آورده بود پرداخت مبلغ مورد تعهد را قبل از تسلیم این ودایع به ابرام و اصرار از وی مطالبه کرد پسر بویه ازین معنی بوی بی‌اعتمادی شنید و آن را

همچون خدعه‌یی تلقی کرد. خلعت را به عنف و اکراه از فرستاده گرفت و بدینسان مخالفت باطنی خود را نسبت به خلیفه اعلام کرد چیزی هم به فرستادهٔ خلیفه نداد تا مرد (۳۲۳).

تجربهٔ این اعلام مخالفت نشان داد که قدرت خلافت چندان استحکام ندارد و اینکه بغداد را هم بتوان از چنگ خلیفه و ترکانش ـ که در درگاه او امیر و امیرالامراء خوانده می‌شدند ـ بدر آورد متضمن اشکال زیادی نخواهد بود. اینکه یک سرکردهٔ دیلم به نام گورانکج ـ گورانگیز ـ در سرای خلیفه توانسته بود در رأس تمام درباریان قرار گیرد (۳۲۹) و یک سرکردهٔ ترک ـ توزون نام که به پاداش شرکت در قتل مرداویج زیاریَ در نزد خلیفه محبوب شده بود، در مرتبهٔ امیرالامراء خلیفه توانسته بود خلیفه‌المتقی را برکنار نماید و در انتخاب خلیفهٔ بعد از او هم مداخله نماید (۳۳۲) برای او تردیدی در امکان دست‌یابی بر بغداد و بر خلیفهٔ آن ـ که نزد وی به عنوان یک شیعه و یک دیلمی خلافتش غیرموجه و نامشروع هم بود ـ باقی نمی‌گذاشت خاصه که بر وفق اخبار موثقی که از بغداد دریافت می‌شد دستگاه خلافت را بازیچهٔ امیران ترک و خواجه‌سرایان مقتدر، و خود خلفا را مستغرق در عشرت‌طلبی و ولخرجی و بیرحمی‌های ناشی از خوف جان می‌دید و این جمله را نشانه‌های انحطاط خلافت می‌یافت ـ و اینکه نوبت سقوط آن رسیده بود.

درین هنگام قدرت وی ـ و برادرانش حسن و احمد ـ قسمت عمدهٔ بلاد جبال را با فارس و کرمان و خوزستان در زیر فرمان داشت خراسان و ماوراءالنهر با طبرستان در دست سامانیان بود در آذربایجان و اران شدادیان و روادیانِ کُرد نژاد حکومت می‌کردند نواحی اطراف زاگرس در دست خاندان اکرادحسنویه بود و خلیفهٔ بغداد در ایران تقریباً جز نام خلافت هیچ نشانی از قدرت نداشت. حتی در بین‌النهرین در اراضی واقع در شمال بغداد هم قدرت خود را از دست داده بود و دیار بکر نیز در دست فرمانروایان محلی کرد واقع بود. در بغداد هم قدرت واقعی در دست خلیفه نبود ابن رائق صاحب‌الدار، مونس امیرالامراء، بجکم و توزون، امراء ترک که به تحریک خلیفه مرداویج را به قتل آورده بودند فرمانروایان واقعی دربار خلیفه بودند. المتقی خلیفه از بیم توزون بغداد را ترک

کرده بود و المستکفی که بعد از او به خلافت رسیده بود، دستخوش یک بانوی شیرازی بود به نام حُسْنْ که در داخل دارالخلافه ناظر سرای وی بود ـ و همه‌چیز به وسیلهٔ او و به حکم توزون اجرا می‌شد و المستکفی از خلافت فقط یک نام داشت.

در چنین احوالی بود که علی‌بن بویه، فرمانروای فارس، تصمیم برادر کوچکترش احمد را در اقدام به لشکرکشی به بغداد تأیید کرد. خود او در فارس نیروی کافی برای کمک به این نقشه در اختیار داشت برادر دیگرش حسن ولایات جبال را از دست وشمگیر بیرون آورده بود و برای مقابله با سامانیان که ممکن بود به حمایت بغداد اقدام به لشکرکشی نمایند خود را به قدر کافی مجهز می‌یافت. ولایت واسط و بصره قدرت محلی خاندان بریدی که محتمل بود مانع از توفیق پسر بویه در حمله به بغداد گردند از عرصهٔ عمل برکنار شده بود، و توزون امیرالامراء ترک که در صورت حمله به بغداد دفاع از آن را بر عهده داشت ناگهان درگذشته بود. احمد که موقع را برای دست‌یابی بر بغداد مناسب یافته بود پنهانی با المستکفی خلیفه وارد مذاکره شده بود. او نیز به امید آنکه ورود پسر بویه او را از سلطه و تحکم ترکان دربار و دست‌نشاندگان آنها نجات دهد او را بدین کار تشویق کرده بود. ازین رو ورود احمد و سپاه دیلم به بغداد، از جانب خلیفه با علاقه و استقبال تلقی شد و المستکفی، که ترکانش به مجرد خبر ورود لشکر دیلم از دور وی پراکنده شده بودند پسر بویه را استقبال هم کرد.

احمد در آغاز ورود به بغداد نسبت به خلیفه، که در واقع در چنگ خود او بود و هیچ‌گونه قدرت و پشتیبانی هم در مقابل او نداشت از در تکریم و تواضع درآمد و در نگهداشت حرمت او دقایق لازم را مراعات کرد. خلیفه نیز او را بنواخت، خلعت بخشید و لقب معزالدوله داد ـ به برادرانش هم القاب مناسب داد: علی را عمادالدوله، و حسن را رکن‌الدوله خواند با اعطای خلعت‌ها و هدایا (جمادی‌الاخره ۳۳٤). به نام هرسه برادر هم در بغداد سکه ضرب شد و بدینگونه بغداد و خلیفه‌اش به دست پسران بویه دیلمی افتاد. اما این دوستی و دلنوازی جانبین فقط ده روز طول کشید. احمد از همان آغاز، دخل و خرج خلیفه و امور سرای خلافت را تحت نظارت گرفت و بدینوسیله اطرافیان خلیفه را از آنکه در

داخل سرای وی با توزیع مال در بین ماجراجویان بر ضد وی درصدد شورش برآیند مانع آمد. درین بین کدبانوی دربار، خُسُنْ نام که عنوان قهرمانه داشت به افتخار سرداران دیلم ضیافتی در دربار خلیفه ترتیب داد که در آن مال بسیار صرف کرد، و معزالدوله آن را ناخوش داشت و نوعی اقدام برای جدا کردن سرداران دیلم از وی تلقی کرد. فرمان خلیفه، در بازداشت یک تن از رؤساء شیعه بغداد هم که مایهٔ آشوب شده بود، برای معزالدوله که مذهب شیعه داشت و به تشیع نیز معروف بود اهانتی در حق خود او تلقی گشت بدینگونه ده روز بعد از فتح بغداد، خلیفه‌یی که به استقبال فاتح رفته بود، به اشارت او در همان سرای خلافت، به وسیلهٔ دوتن از جنگجویان دیلم، به خواری از تخت خلافت پایین کشیده شد و توقیف گردید. سرای خلافت هم به وسیلهٔ سپاهیان دیلم عرضهٔ غارت گشت و در آن هرچه بود به تاراج رفت. معزالدوله یک خلیفه‌زاده عباسی را که پسر المقتدر خلیفه بود و ابوالقاسم نام داشت به جای المستکفی به خلافت برداشت ـ با عنوان المطیع لله، که در واقع مطیع خود او بود (جمادی‌الاخر ۳۳٤). با آنکه بعدها، در بغداد چندبار توطئه و آشوب هم بر ضد معزالدوله به تحریک نزدیکان خلفا انجام شد، بغداد در دست او باقی ماند و آنچه یعقوب و اسفار و مرداویج رؤیای آن را در سر پرورده بودند به دست این کوچکترین پسر بویهٔ ماهی‌گیر تحقق پیدا کرد.

با این حال هرچند بغداد و خلیفه‌اش به دست معزالدوله احمد قرار داشت و حیثیت ظاهر او در انظار عامهٔ مسلمین عصر اهمیت بیشتر داشت قدرت او و قدرت تمام امراء آل بویه از عمادالدوله علی برادر بزرگتر نشأت می‌یافت ـ و او رکن‌الدوله حسن و معزالدوله احمد را چون فرزندان خویش تلقی می‌کرد و از تختگاه خود در شیراز قدرت آنها را در ری و بغداد تحت نظارت داشت. حتی معزالدوله فاتح بغداد، چندی بعد از استقرار خویش در تختگاه خلفا به قصد دیدار برادر، و تقدیم گزارش عزیمت شیراز کرد و در ارجان فارس با وی دیدار کرد. در مقابل وی آیین کرنش و زمین بوس به جای آورد (۳۳۷) و همانجا به الزام و اشارت وی عهد اتحاد را با برادر دیگر خود رکن‌الدوله هم استوار کرد، و به بغداد بازگشت.

چندی بعد عمادالدوله در فارس درگذشت (۳۳۸) قلمرو او به برادرزاده‌اش فناخسرو (= پناه خسرو) پسر بزرگ رکن‌الدوله رسید که در اواخر عمر ولی عهدش بود. فرمانروایی او هم در تمام فارس به وسیلهٔ پدرش رکن‌الدوله حسن و عمویش معزالدوله احمد تأیید و تحکیم گشت. در فارس عضدالدوله فرمانروایی استوار و پرقدرتی به وجود آورد که بعدها نام او را در شیوهٔ ملک‌داری و دادگستری شهره ساخت. در شیراز قصری ساخت که مقدسی جغرافیانویس و سیاح عصرش از زیبائی و وسعت آن با حیرت و اعجاب یاد می‌کند بند امیر و سوق امیر در فارس بناهای او را در خور یادآوری می‌سازد. در همین دوران فرمانروائی فارس بود که مُتَنَبّی شاعر عرب به دیدار او رفت ـ و او را نسبت به همهٔ سلاطین ارض که دیده بود مولا و برتر خواند. بدینگونه پسر بزرگ رکن‌الدوله، با دریافت لقب عضدالدوله که به سعی عموی خود معزالدوله از جانب خلیفه دریافت در تمام فارس وارث قدرت و قلمرو عمادالدوله بنیانگذار واقعی سلطنت آل بویه گشت. برتری سنی و تفوق شخصی در خانواده هم، با وجود اعتبار قابل ملاحظه‌یی که معزالدوله احمد فرمانروای بغداد داشت به رکن‌الدوله منتقل شد ـ که قلمرو او شامل ولایت جبال بود و اصفهان و ری و همدان جزو این قلمرو محسوب می‌شد. معزالدوله نیز به رعایت برتری سنی و به حکم رسمی که در خانواده‌ها معمول بود و آیین کدخدائی خوانده می‌شد نسبت به رکن‌الدوله اظهار طاعت و تواضع کرد.

معزالدوله در بغداد به سبب امنیت و عدالتی که برقرار کرد، با آنکه به تشیع منسوب بود نزد عامه محبوبیت یافت. تندخویی‌ها و کژتابی‌های او هم که بیشتر ناظر به تنبیه وزرا و حکام زیر دستش می‌شد و در پیشبرد کارهای اصلاحی و عام‌المنفهٔ او هم بی‌تأثیر نبود اعتماد و علاقهٔ عامه را از او سلب نکرد. با مرگ او، که در دنباله یک بیماری دردناک و بالنسبه ممتد روی داد (جمادی‌الاولی ۳۵۶) پسرش عزالدوله بختیار به امارت بغداد رسید و رکن‌الدولهٔ پیر هم که در آن هنگام سرکرده و بزرگ خاندان بویه بود امارت او را مورد حمایت و تأیید قرار داد.

اما عزالدوله بختیار اهل جنگ و سیاست نبود و درین زمینه چیزی از

استعداد پدر را به ارث نبرده بود. چون بیشتر به عشق و لهو و شکار می‌اندیشید، فرمانروایی او به زودی قدرت آل بویه را در بغداد متزلزل کرد. چون ترکان لشکرش شوریدند و او از عهده دفع آشوب آنها برنمی‌آمد، عضدالدوله به تأیید پدر و به درخواست خود او از فارس لشکر به بغداد برد. در ضمن فرو نشاندن شورش، چون بی‌تدبیری و ناتوانی بختیار را دریافت برای آنکه ضعف و بی‌تدبیری او بغداد را از چنگ خاندان بویه خارج نسازد، درصدد برآمد عزالدوله را از کار برکنار نماید و خود در بغداد زمام امور را به دست گیرد. اما این اندیشهٔ او به شدت مورد اعتراض و پرخاش پدرش رکن‌الدوله واقع شد و او چنان خشم و ناخرسندی درین‌باره نشان داد، که عضدالدوله را به ترک این اندیشه الزام کرد اما خودش از شدت ناخرسندی به سختی بیمار شد و به بستر افتاد. عضدالدوله بغداد را به عزالدوله واگذاشت و خود به الزام پدر به فارس بازگشت. تختگاه خلافت برای عزالدوله ماند ـ با نفرت و کینهٔ بسیار که در حق عضدالدوله پیدا کرده بود.

در همان ایام رکن‌الدوله از همان بیماری که از ناخرسندی در ماجرای عزالدوله و عضدالدوله یافته بود درگذشت (۳۵۷) ـ و قلمرو او در ولایت برای دو پسر خردسالش مؤیدالدوله و فخرالدوله باقی ماند که به حکم وصیت پدر و موافق آئین خانوادگی می‌بایست در حکومت بر ولایات تحت حکومت نسبت به برادر بزرگتر خود، عضدالدوله فرمانروای فارس از اظهار تابعیت خودداری ننمایند. از این جمله مؤیدالدوله بعد از وفات پدر از اصفهان به ری رفت و به حمایت عضدالدوله در آنجا وارث تختگاه پدر گشت اما فخرالدوله، که کوچکترین پسر رکن‌الدوله بود، بر خلاف سفارش پدر زیر بار تفوق برادر بزرگتر خود عضدالدوله نرفت. چون از جانب مادر با خاندان ماکان کاکی سردار معروف دیلم منسوب بود داعیهٔ بلندپروازی داشت. به آنچه از قلمرو پدر سهم او می‌شد ـ و شامل همدان و دینور و نواحی مجاور بود ـ سر فرود نیاورد. با عزالدوله بختیار که در آن ایام خلیفه و سرداران دیلم را بر ضد عضدالدوله تحریک می‌کرد داعیهٔ اتحاد یافت. خلیفه هم، به اصرار عزالدوله که با عضدالدوله کژتابی می‌کرد فرمان حکومت قسمتی از جبال را که بیش از سهم موروث او بود برایش فرستاد. قابوس

وشمگیر، پادشاه آل زیار نیز، که از غلبهٔ عضدالدوله بر ولایات جبال ناراضی بود و با عضدالدوله رقابت می‌ورزید نیز در اتحاد فخرالدوله‌وعزالدوله بر ضد عضدالدوله وارد شد و بدینگونه اتحاد داخلی خاندان بویه، که عامل عمدهٔ پیشرفت آنها بود به تحریک قابوس و بختیار به اختلاف انجامید و یکچند موجب بروز اغتشاشات دائم در قلمرو آنها گشت.

عزالدوله بختیار، با آنکه در جنگ و در سیاست حریف عضدالدوله نبود به اعتماد کمک‌های فخرالدوله و قابوس، و به اتکاء وعده‌هایی که دوستان خلیفه و کسانی که از توسعهٔ قدرت عضدالدوله نگران بودند به او می‌دادند، به جنگ با عضدالدوله اقدام کرد. بالاخره چون عزالدوله لشکر به فارس برد، عضدالدوله در دفع او مصمم و به جنگ با او ناچار شد. در جنگی که نزدیک بغداد بین فریقین روی داد عزالدوله شکست خورد (شوال ۳۶۷) و به امر عضدالدوله به قتل رسید. بغداد هم به دست عضدالدوله افتاد که از جانب خلیفه مورد اکرام و استقبال واقع شد. خلیفه در تشریفات ورود به‌شهر، وی را همچون یک پادشاه مستقل نه یک والی و امیر دست‌نشانده و تابع، تلقی کرد. به دست خود، و بدون اظهار برتری، تاج بر سر وی نهاد و او را تاج‌الدوله خطاب کرد ـ خطابی که در حکم احیاء تاج و تخت و قبول اعادهٔ سلطنت، به همان معنی که در ایران باستانی معمول بود، تلقی می‌شد.

عضدالدوله از آن پس بغداد را مقرّ خویش قرار داد و شیراز و فارس را به وسیلهٔ نواب اداره می‌کرد. نواحی بصره و واسط در قلمرو او واقع بود، و او اراضی شمال بین‌النهرین را هم تسخیر کرد و موصل و بلاد مجاور را هم به تصرف درآورد، در بغداد نیز به توسعهٔ آبادانی شهر پرداخت. قصر و باغ و مسجد و بیمارستان به وجود آورد و به ترویج علم و تربیت علما اهتمام کرد. خودش هم از علماء عصر محسوب می‌شد. در نحو و لغت و هندسه و هیئت دست داشت. کتابهایی نیز از جانب علماء عصر به نام او تصنیف یا اهدا شد که نشان ذوق ادبی و قریحهٔ علمی او بود. از جمله کتاب صورالکواکب عبدالرحمن صوفی در نجوم، کتاب‌التاجی تصنیف ابواسحق ابراهیم‌الصابی در تاریخ، کتاب کامل‌الصناعه تألیف علی بن عباس اهوازی در طب، کتاب جامع شاهی تألیف

احمدبن عبدالعزیز سجزی در نجوم به وی اهدا شد یک اثر جالب توجه حمزهٔ اصفهانی هم که شامل بحث در اشتقاق و اصول لغت بود و الموازنه بین‌العربی و العجمی نام داشت به نام وی تصنیف شد و ظاهراً حاکی از توجه خاص او به زبان فارسی است.

اینکه در بین شاعران دربار او گویندگان طبری زبان چون مسته مرد و دیواره وزهم بوده‌اند که وی آنها را گه‌گاه در ردیف امثال متنبّی و شاعران بزرگ عرب تلقی می‌کرد نیز از همین علاقه او به فرهنگ و ادب ایران حاکی است حکومت عضدالدوله استبدادی اما همراه با سیاست تشویق و تنبیه بود و در همهٔ امور مملکت هم حضور و رأی شخص وی محسوس بود. شبکهٔ اطلاعات رسانی منظم و دستگاه تحقیق و بازرسی دقیق داشت. درایت و جلادت و غرور و علوّ همت او منشأ حکایات بسیار شده است که در اکثر کتب تواریخ نقل است ـ و گاه مایهٔ تفریح و اعجاب. با آنکه در اکثر موارد خشونت و احیاناً قساوت بر اعمالش حاکم بود در مواقع ضرورت می‌توانست حتی در مقابل خشونت تحمل‌ناپذیر هم متانت و ملایمت نشان دهد. ولایت جبال را به برادرش مؤیدالدوله داد که از همان اول با او از در طاعت درآمد و در همه‌چیز تفوق و ریاست او را پذیرفت. برادر دیگرش فخرالدوله که بر ضد او باعزالدوله و قابوس متحد شد ـ و به او جواب تند اهانت‌آمیز داد ـ از بیم او ناچار به همراه قابوس که قلمرو او هم به تصرف سپاه مؤیدالدوله درآمد ـ به خراسان گریخت، به سامانیان که دشمنان آل بویه بودند پناه برد و تا عضدالدوله زنده بود جرأت بازگشت به جبال را نیافت. اختلاف فخرالدوله و عضدالدوله عامل تفرقه و تجزیهٔ قلمرو آل بویه شد.

عضدالدوله به بیماری صرع مرد (شوال ۳۷۲) اما مرگ او را فقط سه‌ماه بعد افشا کردند. جنازه‌اش هم در نجف دفن شد. بعد از او پسرش ابوکالیجار در بغداد به امارت نشست ـ خلیفه هم او را صمصام‌الدوله لقب داد (محرم ۳۷۳). پسر دیگرش ابوالفوارس شیردل ملقب به شرف‌الدوله فارس را تصرف کرد و به مخالفت با صمصام‌الدوله برخاست. نزاع این دو برادر طولانی شد و بعد از حوادث بسیار شرف‌الدوله غلبه یافت و صمصام را به زندان انداخت (رمضان ۳۷٦). اما خود او چندی بعد در بیست و نه سالگی بیمار شد و به مرض استسقا

درگذشت (۳۷۹) برادرش ابونصر ملقب به بهاءالدوله به جای او نشست. خلیفه هم او را تشریف و خلعت داد و چاپلوسانه عنوان ضیاءالمله را هم بر القاب او افزود. اما چندی بعد خود او به دست همین ضیاءالملهٔ مورد اعتمادش خلع شد (۳۸۱) و جایش به یک خلیفهٔ دست‌نشاندهٔ دیگر داده شد ـ القادر بالله.

بهاءالدوله از همان اول امارت مواجه با مخالفت برادر بزرگترش صمصام‌الدوله شد که به امر شرف‌الدوله زندانی و از بینائی محروم شده بود. با این‌حال بعد از شرف‌الدوله، باوجود نابینائی، در فارس به طلب قدرت برخاسته بود و طالب سهم خود از قلمرو پدر بود. منازعات دو برادر هم، درین هنگام بیشتر بر سر ولایات اهواز ـ خوزستان و جنوب عراق ـ بود. درین باره نیز بین آنها جنگهای مکرر روی داد و سرانجام بصره و اهواز، همراه فارس به دست صمصام‌الدوله افتاد و بغداد و نواحی وابسته برای بهاءالدوله ماند. اما فرمانروایی صمصام بعد از مصالحه با بهاءالدوله چندان دوام نیافت خشونت رفتار او با ترکان فارس و بی‌تدبیریهایی که او در حفظ اتحاد دیالمهٔ آن سرزمین کرد موجب تزلزل قدرتش شد. سرانجام به وسیلهٔ پسران عزالدوله، که از زندان عضدالدوله بعد از سالها رهایی یافته بودند به قتل رسید (ذی‌الحجه ۳۸۸) و بهاءالدوله از تهدید و مخالفت او نجات پیدا کرد.

با آگهی از اغتشاشات فارس، بهاءالدوله بلافاصله از بغداد لشکر به فارس برد و آنجا را تسخیر کرد. پسران عزالدوله که بعد از قتل صمصام‌الدوله داعیهٔ امارت فارس یافته بودند با غلبهٔ بهاءالدوله بر فارس خود را ناچار به فرار دیدند. یکی از آنها به نام ابوالنصر که چندی بعد در کرمان کسب قدرت کرد، در نزدیک جیرفت به دست سپاه بهاءالدوله مغلوب و مقتول گشت. بهاءالدوله نیز چندی بعد، از پس بیست و چهار سال فرمانروایی پرماجرا، در بغداد به بیماری صرع که پدرش هم به آن بیماری مرده بود درگذشت (۴۰۳). جسد او در تربت نجف کنار قبر عضدالدوله به خاک سپرده شد. بهاءالدوله، عنوان «شاهنشاه» را هم چندی قبل از مرگ از خلیفه گرفته بود ـ چیزی که در شعر متنبّی جزو القاب عضدالدوله آمده بود. اما عنوان شاهنشاه که از جانب خلیفهٔ عرب داده می‌شد به هیچ‌وجه، حتی در مقیاس عصر هم، یادآور اندیشهٔ احیاء سلطنت

باستانی نبود. پیروزی معزالدوله بر خلیفه، به مراتب بیش از آن متضمن مفهوم استرداد قدرت از اعراب مهاجم محسوب می‌شد.

بعد از بهاءالدوله بین دو پسرش سلطان‌الدوله و مشرف‌الدوله منازعات دیرین خانگی تجدید شد و چندین سال طول کشید بالاخره کار به صلح انجامید و بر وفق عهدی که رفت فرمانروایی در بغداد و عراق به مشرف‌الدوله رسید و امارت فارس و کرمان به سلطان‌الدوله تعلق گرفت (٤١٣). اما سلطان‌الدوله چندی بعد در شیراز به سن بیست و دو سالگی وفات یافت (٤١٥) و باز امارت فارس و کرمان مورد تنازع مدعیان واقع گشت ـ بین ابوالفوارس برادر سلطان‌الدوله و اباکالیجار پسر نه سالهٔ او. منازعات خانگی طولانی شد و سرانجام میراث سلطان‌الدوله بین مدعیان تقسیم گشت. فارس به ابوکالیجار خردسال تعلق گرفت و کرمان سهم عموی او ابوالفوارس گشت (٤١٧) چون دو سالی بعد ابوالفوارس هم وفات یافت (٤١٩) کرمان نیز به قلمرو اباکالیجار ملحق گشت. امارت آل‌بویه در کرمان و فارس، بعد از آن جز یک سلسله طولانی از توطئه و تحریک و اختلاف و عداوت چیزی نبود. بالاخره هم، قدرت آنها در فارس به وسیلهٔ امراء شبانکاره و در کرمان به وسیلهٔ سلاجقه ـ قاوردبن الب ارسلان ـ خاتمه یافت.

اما در بغداد و بین‌النهرین بعد از وفات مشرف‌الدوله (ربیع‌الاول ٤١٦) امارت به برادرش ابوطاهر جلال‌الدوله رسید. خلیفه هم از فرمانروایی او اظهار خشنودی کرد ـ و البته چارهٔ دیگر نداشت. جلال‌الدوله، بی‌آنکه قدرت و جلادت عضدالدوله را داشته باشد درصدد احیاء قدرت و جلال عضدالدوله برآمد. خود را شاهنشاه خواند و فرمان داد تا به رسم پادشاهان عصر، بر در سرایش پنج نوبت طبل بزنند. با آنکه عنوان شاهنشاه که وی به خود داد مورد اعتراض فقها و متشرعه واقع شد و خلیفه هم در مورد پنج نوبتی که بر درش می‌زدند اعتراض کرد و آن را متضمن نفی قدرت خلافت خواند،وی از این تشریفات رسمی، که آن را لازمهٔ امارت خویش می‌دانست، چیزی نکاست و همچنان خود را جلال‌الدوله شاهنشاه خواند. با این حال، طغیان ترکان سپاه که بارها سلطهٔ آل بویه را در بغداد مواجه با تهدید کرده بود، قدرت او را دچار خطر ساخت. ترکان

مواجب بیشتر می‌خواستند و پرداخت مواجب آنها هم از چندی پیش به تأخیر افتاده بود. جلال‌الدوله که استغراق در تجمل شاهنشاهانه خزانهٔ او را تقریباً خالی کرده بود ناچار شد با فروش لوازم و اسباب خانه، شورشیان سپاه را با پرداخت مواجب رام و آرام نماید.

با مرگ جلال‌الدوله (شعبان ۴۳۵) اختلافات خانگی اولاد عضدالدوله وسعت بیشتر گرفت و انحطاط بیشتر را به دنبال آورد. بعد از وی با آنکه پسرش ملک عزیز و پسرعمش باکالیجار، هردو مدعی امارت بغداد بودند، هیچ‌یک از آنها نتوانست قدرت سابق آل بویه را در بغداد حفظ یا احیاء کند. بعد از باکالیجار وقتی پسرش خسرو فیروز مکنی به ابوالنصر خود را به عنوان الملک‌الرحیم خواند، خلیفه عنوان او را مورد اعتراض قرار داد و در کاربرد آن اشکال شرعی یافت. ملک رحیم نیز هرچند در فارس و بغداد کرّ و فرّی کرد قدرتش دوام نیافت. با ورود طغرل بک سلجوقی به بغداد (۴۴۷) دولت آل بویه در بغداد هم به سرآمد و خلافت از عسرت و اهانتی که غلبهٔ دیلمیان شیعه بر وی وارد کرده بودند نجات یافت.

* * *

مقارن همان ایام، و در واقع اندکی پیشتر، در جبال و فارس و کرمان هم فرمانروایی آنها به سر رسید، کرمان به دست قاورد برادرزاده طغرل فتح‌شده بود، فارس به دست فرمانروایان طوایف محلی شبانکاره افتاده بود، و جبال حتی قبل از ورود سلجوقیان به دست محمود غزنوی فتح شده بود. در واقع ولایت جبال بعد از مرگ رکن‌الدوله حسن به دو فرزندش مؤیدالدوله فخرالدوله رسیده بود که بر وفق وصیت پدر می‌بایست از برادر بزرگ خود عضدالدوله فرمانروای فارس تبعیت کنند و امارت آنها در ولایات خویش به نیابت وی و تحت نظارت وی باشد. مؤیدالدوله از همان آغاز، تفوّق و حمایت برادر بزرگتر را پذیرفت اما فخرالدوله زیربار تحکم عضدالدوله نرفت. قلمرو جبال هم بیشترش به مؤیدالدوله رسید و فخرالدوله که با عزالدوله بختیار و قابوس وشمگیر بر ضد برادر متحد شده بود بعد از کشته شدن عزالدوله بختیار خود را به ترک ولایت جبال ناچار دید و به طبرستان نزد متحد خود قابوس رفت. چون عضدالدوله او را از قابوس

مطالبه کرد و قابوس از دادنش امتناع کرد جنگ بین آنها اجتناب‌ناپذیر شد. مؤیدالدوله به اشارت برادر به قلمرو قابوس حمله کرد و در جرجان او را شکست سخت داد (جمادی‌الاولی ۳۷۱). قابوس به خراسان گریخت و فخرالدوله هم به او پیوست.

در خراسان تاش سپهسالار از جانب سامانیان به آنها پناه داد. با این حال تا عضدالدوله زنده بود برای آنها فرصت و امکان بازگشت از خراسان حاصل نشد. برخلاف فخرالدوله، برادرش مؤیدالدوله که حمایت و ولایت عضدالدوله را قبول کرد در ری و اصفهان با قدرت حکومت کرد و جرجان هم غالباً جزو قلمرو او بود. وی زندگی شادمانه و تفریح و عشرت را دوست می‌داشت و در تهیهٔ اسباب شادی برای مردم سعی بسیار می‌ورزید. مدت امارتش بالنسبه کوتاه بود اما وزارت صاحب بن عباد دوران کوتاه امارت او را به یک خاطرهٔ پرشکوه تبدیل کرد. صاحب بن عباد وزیری خردمند و دبیری در عصر خود بی‌همانند بود در لغت و شعر و کلام دست داشت و علماء و شعراء عصر از توجه و علاقهٔ وی کسب عزت می‌کردند. در سفری که نزد عضدالدوله به بغداد رفت تکریم فوق‌العاده‌یی که او در حق وی کرد اهمیت او را در انظار افزود. مؤیدالدوله، بعد از عضدالدوله به اندک مدت وفات یافت. هنگام وفات هم (۳۷۳) چهل و سه سال بیشتر نداشت. صاحب بن عباد بعد از او فخرالدوله را برای جانشنی او از خراسان دعوت کرد و وقتی موکب فخرالدوله بعد از سالها دوری به جرجان رسید به اشارت صاحب مورد استقبال سپاه واقع گشت. فخرالدوله در ری به سلطنت جبال نشست و تقریباً وارث تمام قلمرو پدر گشت. وزارت هم بر صاحب بن عباد قرار گرفت ـ که فخرالدوله سلطنت خود را به او مدیون بود. خلیفه نیز به درخواست صمصام‌الدوله برای وی خلعت و فرمان فرستاد که در واقع با وصفی که او به سلطنت رسیده بود به آن نیازی نداشت. اما این اقدام از جانب صمصام موجب دوستی برادرزاده با عمو گشت و موضع صمصام را در داخل خانواده تحکیم کرد.

چندسال بعد، در فترت بعد از مرک شرف‌الدوله (۳۷۹) که صمصام‌الدوله هم در زندان بود، فخرالدوله با عنوان بزرگ خاندان بویه یا رفع

اختلافات برادرزادگان به اندیشهٔ تسخیر بغداد افتاد. از ری لشکر به همدان برد و از راه اهواز عزیمت بغدادکرد اما با مقاومت برادرزادهٔ دیگرش بهاءالدوله مواجه گشت، اندیشهٔ عزیمت را رها کرد و از آن‌پس همچنان به امارت ولایات جبال بسنده کرد. در بازگشت از خراسان نخواست یا نتوانست نسبت به قابوس که به خاطر دوستی او امارت خود را از دست داده بود چیزی از عهدهای گذشته را وفا کند ـ در اواخر مدت اقامت در خراسان ظاهراً بین آنها دیگر دوستی سابق هم برقرار نبود. صاحب بن عباد نیز که تدبیر ملک وی به دست او بود تا زنده بود به بازگشت قابوس علاقه‌یی نشان نداد. چنانکه قابوس مدتها بعد، فقط بعد از مرگ فخرالدوله توانست به قلمرو خود بازگردد (۳۸۸). وقتی هم صاحب درگذشت (۳۸۵) فخرالدوله با وجود تمام علاقه‌یی که در مدت وزارت صاحب نسبت به وی ابراز می‌کرد بعد از مرگ این وزیر محبوب در مصادرهٔ خزاین و اموال او تردیدی نکرد ـ و تمام دارایی او را به ضبط آورد. خود او نیز دو سالی بعد (شعبان ۳۸۷) در قلعهٔ طبرک نزدیک ری وفات یافت و چون وفاتش با شورش دسته‌یی از سپاه مقارن افتاد جنازهٔ او چند روز بر روی زمین ماند. هنگام مرگ چهل و شش سال داشت.

بعد از او پسر خردسالش ابوطالب رستم به امارت نشست خلیفه هم لقب مجدالدوله و کهف‌الملّه به وی داد. به پسر کوچکتر فخرالدوله هم که شمس‌الدوله لقب یافت حکومت اسمی همدان و نواحی مجاور داده شد. ادارهٔ امور و نیابت سلطنت هردو پسر به ملکهٔ فخرالدوله داده شد ـ که شیرین دخت اسپهبد رستم طبری بود و سیّده خاتون خوانده می‌شد و به هرحال، از خاندان فرمانروایان محلی طبرستان بشمار می‌آمد. وی حکومت اصفهان را به پسردایی خود داد که ابوجعفر دشمنزیار دیلمی نام داشت ـ و به زبان قوم کاکویه خوانده می‌شد. مجدالدوله اوقات خود را بیشتر در مطالعه و تفریح به‌سر می‌برد و امارت واقعی تمام جبال ـ قلمرو او و قلمرو برادرش شمس‌الدوله ـ در حقیقت به دست ملکه سیده بود. با این حال مجدالدوله یک‌بار در همان سالهای کودکی، به تحریک اطرافیان بر ضد مادر برانگیخته شد (ح ۳۹۷) ملکه هم به یاری بدرحسنویه، حاکم کرد نواحی دینور، ری را تسخیر کرد مجدالدوله را برکنار نمود برادرش شمس‌الدوله را به

جای او نشاند فقط چندی بعد با او بر سر مهر آمد و او را دوباره به امارت ری بازگرداند و شمس‌الدوله را باز به همدان فرستاد. فرمانروایی شمس‌الدوله در همدان به سبب وزارت شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا در تاریخ شهرت یافت ـ معهذا این وزارت بالنسبه کوتاه برای شیخ جز تحقیر و آزار، و دوری از مطالعه و تفکر حاصلی نداشت.

حکومت مجدالدوله هم تا ملکه مادر زنده بود محفوظ ماند بعد از او (۴۱۰) مجدالدوله که تقریباً تمام اوقاتش صرف مطالعهٔ کتاب و معاشرت زنان بود با تحریک و توطئه امراء مواجه شد. محمود غزنوی که از سالها باز اندیشهٔ تسخیر ری را داشت یک‌بار، در مدتی که ملکه سیده زمام کارها را در دست داشت با نامه و پیام از وی درخواست تا در ری خطبه و سکه به نام سلطان کند اما جواب سنجیدهٔ وی او را ازین درخواست خویش منفعل کرد و از اندیشهٔ درگیری با پیرزنی که شکست از او مایهٔ رسوایی بود و پیروزی بر او هم ـ چنانکه خود وی در جواب سلطان خاطرنشان کرده بود ـ افتخاری نداشت منصرف کرد. اما بعدها که مجدالدوله خود حکومت ری را به دست داشت وقتی از دفع توطئهٔ امرا عاجز ماند از سلطان یاری خواست. سپاه محمود، این‌بار به بهانهٔ اعانت وی به ری آمد، مجدالدوله را دستگیر کرد به هندوستان تبعید کرد و به حکومت آل بویه در ری خاتمه داد ـ با آزار و بیرسمی بسیار که نسبت به وی و بزرگان ری کرد. به دنبال ری اصفهان هم به وسیلهٔ پسرش مسعود گشوده شد. (۴۲۱)

در همدان بعد از شمس‌الدوله (۴۱۲)، برای پسرانش تاج‌الدوله و سماءالدوله جز نام امارت هیچ‌چیز باقی نماند ابوجعفر کاکویه که اصفهان را از دست داد همدان را به قلمرو خود افزود. اما قدرت خاندان او هم دوام نیافت. کاکویه بعد از غلبهٔ سلجوقیان خود را به تبعیت آنها ناچار یافت (۴۴۳) و اعقاب او بعدها در یزد وارث عنوان اتابکان یزد و چیزی از خاطرهٔ فرمانروایی اواخر ایام آل بویه شدند.

سلالهٔ شیعی آل‌بویه که از اتحاد پسران بویه پدید آمد و در اندک مدت خلافت بغداد را، به اقتضای گرایش‌های شیعی خویش، منکوب و مقهور کرد و آن را تبدیل به بازیچهٔ خویش ساخت سرانجام به دنبال منازعات خونین

تفرقه‌انگیز خانگی قدرت خود را تدریجاً بکلی از دست داد و در آخرین روزهای حیات خویش شاهد اعتلاء مجدد خلافت به وسیلهٔ ترکمانان سلجوقی گشت که از خراسان به ولایات جبال و عراق آمده بودند، قلمرو آنها را هم مثل قلمرو غزنویان در سر راه خود جاروب کرده بودند ـ و به دست نابودی یا ناتوانی سپرده بودند.

در قلمرو دیلمیان و خاندانهای وابسته به آنها زندگی مردم ایران، با آنچه در همان ایام در قلمرو سامانیان و غزنویان متداول بود تفاوت بارزی داشت. این تفاوت مخصوصاً در آنچه به زبانها و لهجه‌ها، و به آداب و رسوم عامه و حتی به گونه‌گونی عقاید و مذاهب مربوط می‌شد به احوال قلمرو دیالمه تنوع خاص می‌بخشید چنانکه احوال مردم جبال و فارس و خوزستان ازین جهات غالباً با احوال اهل خراسان و سیستان و ماوراءالنهر به نحو چشمگیری متفاوت به نظر می‌رسید.

این تنوع مخصوصاً در آنچه به مذاهب و عقاید تعلق داشت نمایان‌تر بود چراکه تعصب‌های ضدّ شیعی، ضدّ کرّامی، و ضدّ معتزلی غزنویان درین‌جا مجالی برای ظهور پیدا نمی‌کرد. با این‌حال در اکثر بلاد جبال مذاهب فقهی متداول در خراسان همچنان رایج بود. هم مذهب حنفی و شافعی بود، هم مذاهب دیگر. مذهب ظاهریه در فارس، و مذاهب مالکی و حنبلی در اهواز و آذربایجان و حتی در ری شایع بود. طریقه معتزله در دربار دیالمه نفوذی داشت، در طبرستان در عهد علویان ترویج می‌شد اما غالباً از جانب عامه با نفرت یا مخالفت مواجه بود، در خوزستان و فارس هم انتشار آن قابل ملاحظه بود. با آنکه دیالمه در مذهب شیعه رسوخ داشتند، نسبت به مذاهب عام مردم، جز به ندرت از اقتضای تسامح خارج نمی‌شدند. تنوع مذهب در نواحی تحت فرمانروایی آنها از همین معنی ناشی می‌شد. حتی در بغداد خلیفه هم که تسنن به شکل مذاهب اشعری و ماتریدی شکل می‌گرفت درین ایام که نفوذ دیالمه در امر حکومت محسوس بود این تنوع رایج بود و به اقتضای رسم اعراب آن نواحی اختلافات مذهبی گه‌گاه منجر به فتنه و آشوب سخت می‌شد.

شیعی در بلاد قم و کاشان و آوه و کرج ابی‌دلف فراوان بود و در ری و

قزوین و گرگان هم اهل تشیع غالباً محله‌هایی خاص خویش داشتند. برخورد عقاید بین شیعه و اهل سنت، در اکثر این شهرها نیز مثل بغداد احیاناً منجر به فتنه‌های سخت می‌شد. با آنکه از جانب امراء دیلم، از جمله معزالدوله و عضدالدوله نسبت به اهل سنت با تسامح رفتار می‌شد بین عوام فریقین همواره بهانه‌هایی برای ایجاد اینگونه آشوب‌ها پیدا می‌شد. اولاد بویه خود مذهب شیعه داشتند. در نزد معزالدوله و حتی عضدالدوله ظاهراً تمایلات زیدی که در آن ایام مغایر با شیعهٔ امامی تلقی نمی‌شد غلبهٔ بیشتر داشت رکن‌الدوله هم به احتمال قوی امامی مذهب بود و البته اهل تسنن تمام آنها را رافضی و شیعی می‌خواندند. اظهار علاقهٔ دیالمه نسبت به شعایر شیعه، جز در موارد بسیار معدود، طوری نبود که مخالفت شدید عامه اهل سنت را برانگیزد ـ فقط در بغداد گه‌گاه به این مخالفت‌ها منجر می‌شد و آن نیز غالباً به نحوی با تحریکات سیاسی اطرافیان خلیفه مربوط بود.

معهذا در ایجاد یا حفظ شعایر شیعه، اقدام آنها تظاهر نبود صمیمانه و مبنی بر اعتقاد بود. اقدام به زیارت مشاهد نجف و کربلا امری بود که عضدالدوله و پسرش جلال‌الدوله در ورود به بغداد از التزام آن غافل نمی‌ماندند اقامهٔ مراسم سوگواری عاشورا هم در بغداد به امر معزالدوله معمول شد (محرم ۳۵۲) و چنانکه از روایات برمی‌آید اظهار ماتم با تعطیل بازار همراه بود، چنانکه مراسم جشن و سرور هم در عید غدیر به امر عزالدوله در همین سال اقامه شد و در بغداد مایهٔ ناخرسندی مخالفان شیعه گشت. در عین حال قلمرو آل بویه، هم مرکز فعالیت صوفیه بود و هم اهل ذمه در آن مجال فعالیت آزاد داشتند. حتی برخلاف سلطان محمود که به قول خود انگشت فرو کرده بود و همه‌جا قرمطی می‌جست تا هلاک کند، عزالدوله و عضدالدوله در باب قرمطیان عصر چندان نظر مخالفی نشان نمی‌دادند. برخورد صمصام‌الدوله هم با آنها در واقعهٔ دستگیری ابوبکربن شاهویه که کارگزار قرمطیان در بغداد بود بیشتر جنبهٔ محلی داشت ـ و از تعصب ضد قرمطی ناشی نبود. صوفیه در قلمرو آل‌بویه در دینور و شوشتر و فارس و بصره فعالیت داشتند ـ و از جانب حکومت تعرضی به آنها نمی‌شد. معهذا یک‌بار عضدالدوله لازم دید جمعیت قوم را پراکنده سازد.

اهل ذمه از مدتها قبل از عهد دیالمه در بغداد در محدودهٔ مجاز اهل کتاب فعالیت می‌کردند. در عهد آل بویه تسامح حکّام و امراء آزادی بیشتری به آنها داد. فعالیت آنها غیر از بغداد در خوزستان و فارس و کرمان قابل ملاحظه بود. صابیان در خوزستان و مجوس در فارس از آزادی و رفاه بیشتری برخوردار بودند. در دستگاه وزراء و امراء آل بویه تعدادی دبیران، مستوفیان و عمال مسیحی، مجوسی و صابی وجود داشت و پیداست که درین‌باره تسامح فکری امراء دیلمی عامل عمده بود. عمادالدوله در فارس کاتبی مسیحی به نام ابوسعد داشت که او را به منزلهٔ وزیر خویش تلقی می‌کرد ـ سوءظنی‌که بعدها نسبت به او در خاطرش راه یافت از باب دیانت او نبود. عضدالدوله هم دبیری نصرانی به نام نصربن هارون داشت که در حق او اکرام و علاقهٔ بسیار نشان می‌داد. ابواسحق صابی (وفات ۳۶۵) مدتها در بغداد متصدی دیوان رسائل معزالدوله و مورد توجه او بود. عضدالدوله هرچند او را به خاطر نامهٔ اهانت‌آمیزی که از قول عزالدوله بختیار به وی نوشته بود یکچند به زندان انداخت این اقدام او مبنی بر تعصب دینی نبود ـ به علاوه او را در زندان به تحریر تاریخ عضدی واداشت که کتاب‌التاجی خوانده شد و به آزادی او انجامید. خزانه‌دار عضدالدوله هم مردی زرتشتی به نام بونصر خواشاده بود. در دستگاه مهلبی، وزیر معزالدوله نیز، هم مردی زرتشتی مثل ابوسعید ماهک بن بندار رازی مورد اعتماد واقع می‌شد هم شخصی مسیحی مثل ابوالعلاء عیسی بن حسن کاتب معتمد و وفادار می‌ماند. تسامح فکری آل بویه، عامل عمده‌یی بود که می‌توانست قدرت آنها را در قلمرو بالنسبه وسیعشان، بر رغم تنوع و تعدد مذاهب شایع استوار نماید و در عین‌حال آنها را از تسلیم به تعصبات اهل سنت که اظهار انقیاد تام نسبت به خلیفه لازمهٔ آن بود در امان دارد. تمایلات شیعی خود آنها، جز در موارد معدود و نادر، معتدل بود و به هرحال وسیله‌یی برای اجتناب از تعصبات اهل سنت و از سلطهٔ خلیفه بود.

برخلاف قلمرو غزنویان که فلسفه درآن با نظر سوءظن نگریسته می‌شد عده‌یی از فلاسفهٔ بزرگ اسلامی در محیط فرمانروایی آل بویه نام و آوازه یافتند. در بغداد حلقهٔ یاران ابوسلیمان سجستانی صاحب کتاب صوان‌الحکمه در نشر و تعلیم منطق و حکمت می‌کوشید در بصره جمعیت مخفی اخوان‌الصفا به تألیف

رسالات فلسفی و تربیتی خاص خود اشتغال داشت. از فرمانروایان این سلسله هم عضدالدوله به مباحث علمی و مسایل مربوط به حکمت علاقه نشان می‌داد هم مجدالدوله و ابوجعفر علاءالدوله کاکویه اهل حکمت را تشویق و حمایت کردند. از پیشروان حکمت اسلامی ابوعلی سینا و ابوعلی مسکویه هریک به نحوی با دربارهای آل بویه مربوط بودند در قلمرو مجدالدوله در ری تعداد طالبان حکمت بسیار بود، و وقتی محمود غزنوی بر آنجا مسلط گشت معدودی از آنها را به اتهام بددینی به دار زد و کتاب‌های آنها را به عنوان کتابهای الحادی عرضهٔ نابودی کرد.

توجه به زبان و فرهنگ عربی یک ویژگی دوران فرمانروایی آل بویه محسوبست. با آنکه خود آنها به لهجه‌های طبری سخن می‌گفتند و لهجه‌های رازی و فهلوی در قلمرو آنها رایج بود، در دربار آنها به زبان عربی غالباً بیش از زبان فارسی توجه می‌شد. معزالدوله در بغداد در اواخر کار به عربی سخن می‌گفت و عضدالدوله در نحو و ادب عربی صاحب داعیه بود. وزراء آنها چون ابن عمید و صاحب بن عباد با آنکه زبانشان فارسی بود تکلم به عربی را ترجیح می‌دادند. عمال و کتاب آنها، نیز که فارسی‌زبان بودند وقتی در دیوان ناچار می‌شدند به عربی سخن می‌گفتند و احیاناً در تکلم به عربی اشتباههای خنده‌آور هم می‌کردند. برخلاف قلمرو سامانیان که در آنجا حکومت نسبت به خلیفه اظهار طاعت می‌کرد اما روحیهٔ ایرانی را در دربار خویش حمایت و تقویت می‌نمود، در قلمرو آل بویه نسبت به خلیفه تحقیر و بی‌اعتنایی می‌شد اما به فرهنگ عربی توجه بیشتر می‌شد. با این حال توجه به زبان و ادب عربی، مانع از دوام و توسعهٔ لهجه‌های محلی رایج در بلاد تحت فرمان آنها نبود. بعضی ویژگی‌های اینگونه لهجه‌ها را که جغرافیانویسان و سیاحان عصر از جمله در باب طرز تکلم مردم دیلم و قزوین و همدان و ری و فارس قابل ذکر یافته‌اند در احسن‌التقاسیم مقدسی می‌توان یافت. درین دوره به پاره‌یی ازین لهجه‌ها اشعار فهلوی نظم می‌شد. حتی کتابهایی به این لهجه‌ها نوشته می‌شد که اصل متن طبری کتاب مرزبان‌نامه از آن‌جمله است. وقتی شعر یک شاعر طبری را که در مجلس عضدالدوله مورد تکریم او واقع بود، برای متنبّی شاعر عرب ترجمه

کردند آن را با تحسین و اعجاب تلقی کرد.

اطلاعات پراکنده‌یی که از جای جای کتابهای عربی و فارسی مربوط به این ایام در باب اخلاق و آداب طبقات عامه درین دوره به دست می‌آید تصویر جالبی از جامعهٔ ایرانی این عصر را ارائه می‌کند. بدون شک چیزی که احوال این جامعه را از آنچه در جامعهٔ تحت سلطه غزنویان و سامانیان دیده می‌شد جدا می‌کرد غیر از تفاوت در طرز حکومت و در شیوهٔ ارتباط حکام با خلافت عباسی، تفاوت در اقلیم و اختلاف در میراث‌های قومی و نژادی هم بود ـ که این جمله اهل ولایات فارس و جبال را از اهل خراسان و ماوراءالنهر متمایز می‌داشت.

اخلاق و آداب دیلمی‌ها، با آنکه تعلق به عنصر غالب داشت در بلاد دیگر غالباً با نظر تحسین و در خور تقلید تلقی نمی‌شد حتی ابوالفضل بن عمید، وزیر معروف آل بویه خشونت طبع و حرص و آز و حسادت رایج در بین آنها را در خور نقد و ملامت صریح می‌یافت. با این حال بعضی رسمهای آنها، در جای خود، از نظر کسانی که به عنوان بیگانه در بلاد آنها سفر می‌کرده‌اند در خور توجه به نظر می‌رسید. موی مجعد، لباس خاص و رسم حمل زوبین ظاهر حال آنها را از سایر خلق متمایز می‌داشت. آداب ویژه در مراسم سوگواری، اجتناب از ازدواج باغیر، احترام نسبت به بزرگان خانواده هم از جمله چیزهایی بود که دیلمیان بدان موصوف بودند. زندگی سایر عشایر جنگجو، کشاورز یا شبانکاره هم درین ایام ویژگی‌های خود را داشت و در طی قرون تقریباً بی‌تبدل باقی مانده بود. این گونه طوایف در فارس، کرمان و جبال هم مثل طوایف گیل و دیلم، با آداب و رسوم خاص خود زندگی می‌کردند.

از جمله در فارس تعدادی طوایف چادرنشین بودند که به نام اکراد خوانده می‌شدند و غالباً نسبت به حکام و عمال محلی هم طاعت و انقیاد نشان نمی‌دادند. عنوان اکراد بر تمام عشایر چادرنشین و شبانکاره اطلاق می‌شد چنانکه از دیلمی‌ها هم کسانی که به این شیوه زندگی می‌کردند اکراد طبرستان خوانده می‌شدند. در فارس بعضی عشایر کرد هم بودند که به روایت ابن‌البلخی ـ در فارسنامه ـ عضدالدوله آنها را از حوالی اصفهان آورده بود. اشتغال به تربیت اغنام و احشام که نوع معیشت اینگونه طوایف را غالباً به کوچ منظم سالانه بین ییلاق

و قشلاق محدود می‌کرد آنها را در عین‌حال از تسلط مستمر حکام و عمال نواحی مجاور در امان می‌داشت.

زندگی اهل شهر که معیشت آنها بر صنعت و تجارت مبتنی بود البته از تأثیر این کوچ سالانه عشایر برکنار نبود در بعضی موارد هم ارتباط عشایر با اهل شهر در اخلاق و آداب هردو طرف تأثیر متقابل داشت. معهذا در شهرها عرف و سنت رسوخ بیشتر داشت و حتی در مواردی که سرکردگان عشایر بر شهرها فرصت فرمانروایی پیدا می‌کردند این سلطه آنها را بیشتر از اهل شهر در معرض تبدل در آداب و اخلاق قرار می‌داد. در شهرها طوایف یا اصناف غالباً در محله‌هایی که خاص آنها بود منزل می‌گرفتند. تعدد مساجد، حمام‌ها، بازارها و کاروانسراها میزان جمعیت و پایهٔ رونق اقتصادی این شهرها را نشان می‌داد. وصف جالبی که مقدسی از احوال اقالیم دیلم و جبال و فارس و کرمان به دست می‌دهد تصویر روشنی از تنوع زندگی شهری و عشایری این عصر را نشان می‌دهد.

البته غیر از پیشه‌وران و بازرگانان و اهل صناعات که حیات اقتصادی شهرها به سعی آنها و با فرآورده‌های روستاها و عشایر تأمین می‌شد، طبقات بیکاره، تقریباً انگل و عناصری که نقشی در تولید نداشتند نیز در اکثر شهرها شیوه‌هایی خاص خود را داشتند که به زندگی شهرها از لحاظ امنیت، رفاه، تفریح و طرز اداره در هرجا رنگ خاص می‌داد. حکام، و عمال آنها هم هرچند در کار تولید تأثیری نداشتند و احیاناً سوء اداره یا سوء تدبیر آنها موجب مزید دشواریها در روند حیات هر روزینهٔ مردم می‌شد، به چشم عناصر لازم و صرف‌نظر کردنی نگریسته می‌شدند.

طبقات طالب علمان، علماء و اهل مدارس هم که غالباً از اوقاف اهل خیر یا از وجوه بیت‌المال گذران می‌کردند در ایجاد تعادل و در تأمین حوایج روحانی و ذوقی نقش قابل ملاحظه‌یی داشتند. جماعات عیاران، صعلوکان و شاطران هم با آنکه در شهرها و در راه‌ها غالباً مایهٔ ناامنی بودند گه‌گاه به سبب جوانمردیها و کارسازیهاشان پناهگاه ستمدیدگان تلقی می‌شدند چنانکه دلقکان، شاعران، و خطبا هم زائدهٔ زندگی طبقات مرفه و در عین حال سربار مخارج کسانی بودند

که زندگی شهرها به وسیلهٔ آنها تأمین می‌شد.

گدایان و بیکارگان هم گه‌گاه با نقشی که در جمع‌آوری اطلاعات و در خبرچینی برای عمال حکومت بر عهده داشتند با امراء و خلفاء مربوط بودند و غالباً با ترفندها و تردستی‌هایی که در جلب ترحم و کسب مداخل به خرج می‌دادند، اهل احساسات را به شیوهٔ خاص خود غارت می‌کردند. در قصیدهٔ معروف ساسانیه منسوب به ابی دلف خزرجی که خود از نزدیکان صاحب بن عباد بود، و همچنین در جای جای مقامات بدیع‌الزمان همدانی تصویرهای جالبی ازین ترفندها و تردستی‌های گدایان نقش شده است. از آنچه ابوالحسن بیهقی در کتاب المحاسن و المساوی در باب حیله‌های گدایان ذکر می‌کند و آنچه در قصیدهٔ بنی ساسان منسوب به ابی‌دلف خزرجی آمده است نیز تنوع این حیله‌ها پیداست و از مجموع آنها گوشه‌هایی از احوال زندگی مردم در قلمرو دیلمیان را می‌توان دریافت.

با اینهمه، امراء آل بویه، و حکام و عمال آنها هم در اخذ انواع باج و خراج و درمصادره و استخراج اموال دیگران ترفندها و تردستی‌هاشان گه‌گاه از حیله‌های گدایان کمتر نبود و دیلمیان هم درین کارها رسم و راه خلفا و سایر حکام عصر را پیروی می‌کردند اما وزرا و عمالشان بدان سبب که بر ثبات و دوام موضع و مقام خویش ایمن نبودند مثل وزیران و کارگزاران خلفا غالباً هرگونه تعدی به خلق و تصرف در اموال عامه را برای خود مجاز ـ بلکه غنیمت ـ می‌شمردند.

در بعضی موارد افراد طبقات حاکمه با دزدان و تبهکاران نوعی «شرکت تضامنی!» برقرار می‌کردند و جانبداری و پشتیبانی نامرئی آنها از ایشان احیاناً موجب جسارت و تجری متعدیان هم می‌شد. در بغداد به عهد معزالدوله، یک عشرتکده پرمشتری که محل فسق و جایگاه قمار بود و دزدان و رهزنان هم در آنجا تردّد می‌کردند تعلق به شخصی، نامش ابن‌الحراصه، داشت و چون وی به یک سردار دیلم، به نام ابوالحسن شیرمردی، ماهانه دوهزار درم می‌پرداخت تحت حمایت او مدتها توانست به کسب و کار نامشروع خویش ادامه دهد. دزدی دیگر به نام ابن مهدی ماهانه پانزده هزار دینار از آنچه می‌دزدید به ابن شیرزاد، سردار

خلیفه می‌داد و مدت‌ها از جانب او حمایت می‌شد. امراء آل‌بویه هم خود گه‌گاه مناصب حکومت را در مقابل پولی که از طالبان آن دریافت می‌کردند به آنها می‌دادند. معزالدوله از شخصی به نام حسن بن محمد طبری مبلغی برای اعطاء منصب وزارت دریافت داشت با این حال آن منصب را به دیگری داد ـ در واقع وزارت را از چنگ یک طالب حریص که می‌خواست چندین برابر آنچه در مقابل آن پرداخته بود به ناحق از آن حاصل کند نجات داد.

رسم استخراج و مصادره را هم آل بویه نه فقط نسبت به وزرا و عمال خویش اعمال می‌کردند بلکه احیاناً در مورد خلفا هم آن را به کار می‌بردند. عمادالدوله از یک کاتب خویش، نامش ابوالفضل عباس بن فسانجس، ششصد هزار دینار به طریق مصادره استخراج کرد. معزالدوله به بهانهٔ اعطاء شغل پانصدهزار دینار از حسن بن محمد طبری، به گونه‌یی که پیش ازین بدان اشارت رفت، استخراج نمود. عضدالدوله از کاتب سبکتکین ـ یک تن از سرداران معزالدوله ـ یک ملیون و پانصد هزار درهم بیرون آورد فخرالدوله که در مرض موت وزیر محبوبش صاحب بن عباد مکرر به عیادت او رفت به مجرّد وفات او (۳۸۵ ﻫ) تمام اموال او را توقیف و مصادره کرد.

در تمام این دوره، هرجا خزانهٔ حکومت کسری داشت یا محل خرج تازه‌یی پیش می‌آمد مصادرهٔ ثروتمندان راه‌حل منصفانه‌یی تلقی می‌شد. فخرالدوله دیلمی، برای مصادرهٔ اموال توانگران گه‌گاه از تختگاه ری مأموران غلاظ و شداد به گرگان و نواحی دیگر می‌فرستاد. وزیر عزالدوله بختیار با مصادره و استخراج اموال از اطرافیان وی خزانهٔ خالی امیر دیلمی را قادر به تأدیه مطالبات سپاهیان شورشی کرد و با پرداخت مستمری سالانه‌یی به یک تن از خاصان عزالدوله بود که او این وزارت را به دست آورده بود.

در دوره‌یی که شاهد طلوع و غروب دولت‌های گیل و دیلم در ایران بود فرهنگ ایران یک دوران رستاخیز تازه را می‌گذرانید. رؤیای احیاء دنیای باستانی که نزد پیشروان این طوایف مخصوصاً اسفار و مرداویج، انگیزهٔ قدرت‌جویی بود، اندک‌اندک در نزد وارثان آنها جای خود را به واقع‌نگری داد. اما روحیهٔ ایرانی هرگز درین تحول رنگ نباخت. نه تشیع آل بویه آنها را با خلیفه در کشمکش

دائم قرار داد نه تسنن آل زیار آنها را مدافع خلافت عباسی ساخت. در قلمرو هردو سلسله جریان آرام یک «رنسانس» فکری، فرهنگ ایرانی را در ورای ظاهر عربی‌گونه تشریفات درباری مجال بروز داد. در پرتو این رنسانس زندگی طبقات مرفه از تجمل و تنعم قابل ملاحظه‌یی برخوردار شد، محنت و مشقت زندگی طبقات فقیر هم بیشتر به چشم می‌خورد. احوال گدایان که بر سبیل طنز بنی ساسان خوانده می‌شدند و ارباب نعمت که اعیان و وزراء و تجار بودند ورطه‌یی را که بین این دو طبقه وجود داشت نمایان‌تر می‌ساخت.

معهذا طبقهٔ مرفه با آنکه به ترفندها و نیرنگ‌های این متکدّیان می‌خندید و از آن تفریح می‌کرد برای حل مشکل آن طبقه هم هیچ سعی قابل ملاحظه‌یی انجام نداد. صاحب بن عباد وزیر محتشم عصر قصیدهٔ ابی دلف خرزجی را که شامل این ترفندهای بیشرمانهٔ قوم بود از حفظ داشت اما چیزی از حسرت واقعی این طبقات را که مکنت و ثروتشان مدیون محنت و عسرت آنها بود درک نمی‌کرد. امراء، وزراء، و حکام عصر ثروت‌های سرشار بی‌قیاس خود را از راه اجحاف و مصادره و شرکت با سارقان و راهزنان به دست می‌آوردند و اسراف و تجمل و نمایش سخاوت آنها نیز این ثروت و نعمت را بر باد می‌داد. گه‌گاه نیز مصادره‌ها و اخاذی‌هایی که از جانب پادشاه یا خلیفه نسبت به آنها اعمال می‌شد حاصل غارت و تعدی آنها را بر باد می‌داد اما ثروت‌ها فقط از خزانه‌یی به خزانهٔ دیگر منتقل می‌شد و به صاحبان واقعی آنها که این ثروت‌ها از جیب و کیسهٔ آنها بیرون آمده بود هرگز بازنمی‌گشت.

ابوالفضل بن‌العمید در وزارت رکن‌الدوله، صاحب بن عباد در وزارت رکن‌الدوله ونیز فخرالدوله وبیش از آن هردو، شخص عضدالدوله با تشویق و تربیت علما و اهل هنر موجد یک رنسانس واقعی بودند. زبان عربی هم درین رنسانس اهمیت ویژه داشت ـ حتی احیاناً توجه به آن ایشان را از توجه به زبان فارسی مانع می‌آمد. ابن‌العمید و صاحب بن عباد هردو در زبان عربی از نویسندگان بزرگ عصر خویش بودند عضدالدوله هم، در زبان عربی شاعر و نویسنده‌یی صاحب قریحه بود. کتابخانهٔ بزرگی که در شیراز به وجود آورد مشتمل بر نفایس بسیار بود. ابن‌العمید و صاحب بن عباد هم کتابخانه‌های

شخصی گرانبهایی فراهم آورده بودند. کتابخانهٔ صاحب که بعدها به وسیلهٔ محمود غزنوی در ری ضبط یا غارت شد بیش از دویست هزار جلد کتاب داشت. در کتابخانهٔ ابن العمید، ابوعلی مسکویه (۴۲۰) مورخ و فیلسوف عصر کتابدار بود چنانکه ابوحیان توحیدی نویسندهٔ معروف عصر در کتابخانهٔ صاحب بن عباد نسخه‌برداری می‌کرد. قابوس وشمگیر پادشاه معروف آل زیار هم که از بعضی جهات خود را رقیب عضدالدوله می‌دانست مثل او در زبان عربی نویسنده، شاعر و ادیب بود.

در آثار ادبی این دوره تصویر زندگی عامه را به نحو جالبی می‌توان منعکس یافت این تصویر را گزارش سیاحان، و نویسندگان کتاب‌های مسالک و ممالک با دقت بیشتری کامل می‌کند. شیراز تختگاه عضدالدوله و اصفهان تختگاه رکن‌الدوله در آن ایام همانند بغداد و رقیب و معارض آن محسوب می‌شدند. بغداد عصر آل بویه همان بغداد هزار و یکشب بود ـ با ثروت بیشتر و با تجمل و ذوق و ظرافت افزونتر. در کتابی به نام حکایةابی‌القاسم البغدادی که در همان ایام تألیف شد احوال اجتماعی این شهر با دقت و ظرافت خاصی تصویر گشت ـ و گه‌گاه با احوال اجتماعی اصفهان مورد مقایسه واقع گردید.

* * *

به رغم اعتلاء آل بویه و آل زیار در طبرستان و همچنین در تمام مدت فرمانروایی علویان در آن نواحی و از مدت‌ها قبل نیز، بخش عمدهٔ نواحی کوهستانی طبرستان همچنان در دست خاندان‌های محلی بازمانده از عهد ساسانیان باقی ماند. خاندان باوندیان در شهریار کوه و خاندان استنداران در ولایت‌رویان مقارن این ایام قدرت محلی خود را حفظ کرده بودند و تبار خود را به پادشاهان و پهلوانان قبل از اسلام می‌رساندند از استنداران رویان که تختگاه آنها درین ایام در آمل بود سکه‌هایی باقی است که آنها را در عین‌حال دست‌نشاندهٔ علویان و زیاریان نشان می‌دهد. استنداران نسب خود را به فاذوسبان نام از خاندان دابویه می‌رساندند با این‌حال هم نسب‌نامه و هم ترتیب توالی آنها از ابهام خالی نیست.

از سلالهٔ باوندیان در رویدادهای عصر نام شروین بن رستم، شهریار بن

شروین، مرزبان بن رستم، و شهریار بن دارا بارها یاد شده است. تختگاه آنها در فریم محل ضرب سکه‌هایی بود که به نام آنها در کوهستان‌های شرقی ولایت رایج بود و تعدادی از آنها باقی است. یکتن از آنها به نام مرزبان بن رستم برادرزن و معاصر رکن‌الدولهٔ دیلمی بود و ظاهراً اصل متن کتاب مرزبان‌نامه به وسیلهٔ او جمع و تدوین شد و نسخهٔ موجود کتاب ترجمهٔ فارسی آن محسوبست. یک‌تن دیگر از آنها در جنگ با علاءالدوله به اسارت افتاد و هم در زندان درگذشت. با این‌حال ضعف و انحطاط خاندان درین ایام منجر به انقراض آنها نشد. باوندیان در عهد سلجوقیان نیز در نواحی کوهستانی و حتی در بعضی نواحی جلگه‌یی واقع در جنوب دریای خزر، فرمانروایی خود را ادامه دادند.

۵. سلجوق‌نامه

دولت سلجوق که به وسیلهٔ طغرل بیگ و برادرش چغری بیگ ترکمان در دنبال غلبهٔ نهائی آنها بر مسعود غزنوی به وجود آمد هرچند از لحاظ نظامی بر عناصر ترک و ترکمان تکیه داشت از لحاظ اداری و سیاسی به همان اندازهٔ دولت غزنوی جنبهٔ ایرانی داشت و هم مثل آن سلاله وارث آیین و رسوم سامانیان بود. در باب خاستگاه آنها و دگرگونی‌هایی که طی کوچ‌ها و مهاجرت‌های متوالی در مراتع و صحاری آسیای میانه برای آنها پیش آمده بود معلومات موثق قابل اعتمادی در دست نیست بررسی منقولات ملک‌نامهٔ مفقود و تحقیق در روایات ارمنی و بیزانسی قدیم هم درین باب کمک بیشتری به مورخ عرضه نمی‌کند. با اینهمه از مقایسهٔ مجموع روایات این اندازه برمی‌آید که طوایف وابسته به سلجوق لااقل از چند نسل قبل از عهد طغرل و چغری مسلمان بوده‌اند و شاید پیش از آن هم مدتی مذهب نسطوری مسیحی داشته‌اند. آیا در مدت ارتباط با خانان خزر، که در روایات مربوط به سابقهٔ احوال آنها بدان اشارت رفته است، یکچند هم تحت‌تأثیر آیین یا فرهنگ یهود قرار داشته‌اند؟ به این سؤال، جواب قطعی نمی‌توان داد اما قراین نشان می‌دهد که هیچ‌یک از گرایش‌های دینی هرگز اکثریت این طوایف را از راهزنی و قتل و غارت بازنمی‌داشته است. ارتباط با پادشاهان و سرکردگان ترک و تازیک در عهد سامانیان و غزنویان هم موجب آشنایی آنها با معیشتی برتر از طرز معیشت بیابانگردی و شبانکارگی نشده است و آنها مقارن ایجاد دولت خویش همچنان خوی غارتگری و بیابانگردی خود را

همراه داشته‌اند و حتی سرکردگان بزرگ آنها، مثل فاتحان مداین کافور را از نمک بازنمی‌شناخته‌اند و خورش‌های شهری را از آنچه در بیابان‌ها و خیمه‌های چوپانی می‌شناخته‌اند تمیز نمی‌داده‌اند. به هرحال نیم قرنی بعد از آنکه حکومت طغرل در خراسان پا گرفت قلمرو جانشینان او از جیحون تا فرات و از فارس تا شام و آناطولی را دربرگرفت و بدینگونه یک سلالهٔ غیر ایرانی بعد از چهار قرن که از سقوط ساسانیان می‌گذشت حدود ایران را که به دست وی افتاده بود تقریباً به وسعت عهد ساسانیان رسانید و حتی فرهنگ ایرانی و میراث ساسانی را در سراسر آن نشر کرد. معهذا طرز فرمانروایی آن بیشتر یادآور شیوهٔ فرمانروایی اشکانیان بود ـ ملوک طوایفی، مرکز گریزی و اشتغال دایم به جنگ و بیابانگردی.

رابطهٔ آنها با خلیفه که رهبری اسمی عالم اسلام را بر عهده داشت از مقولهٔ ارتباط روستایی و شهری بود. از همان عهد طغرل تا پایان فرمانروائی قوم، پادشاهان سلجوق تا وقتی محتاج به تأیید خلیفه بودند، نسبت به وی اظهار فروتنی و حتی خاکساری می‌کردند وقتی از تأیید و حمایت وی بی‌نیاز بودند با وی دعوی همسری می‌کردند ـ و احیاناً برخوردهای خشونت‌آمیز و بیگانه‌وار نشان می‌دادند. خلیفهٔ عباسی در دوران قدرت آنها هرچند مثل دوران آل بویه مورد تحقیر و اهانت دایم نبود با آنگونه تعظیم و تکریم ظاهری هم که از جانب سامانیان و غزنویان در حق وی اظهار می‌شد مواجه نبود. در اکثر مدت این دوران خلیفهٔ بغداد مثل «فرمانروای واتیکان» قدرتش محدود به قلمرو کوچک خویش و نظارت بر امور شرعی بود ـ و حتی اتابکان و خوارزمشاهیان هم آنها را فقط در همین محدوده رعایت و قابل قبول تلقی می‌کردند.

در واقع وقتی تاریخ از دوران سلجوقیان یاد می‌کند اتابکان، خوارزمشاهیان و حتی غزنویان لاهور و غوریان را هم به این دوران منسوب می‌دارد. چراکه امتداد ایام آنها درین عصر و حتی بعد ازین دوران هم چیزی جز ادامهٔ اوضاع و احوال عهد سلجوقیان نیست و اکثر عوامل مربوط به سیاست و حکومت سلجوقی تا مدتها بعد هم در احوال این سلاله‌ها باقی است ـ و دنبالهٔ دوران سلجوقیان محسوبست. همانگونه که سلطان سلجوقی خلیفه‌هایی مثل

مُسْتَرشِدْ وراشد را از فکر مداخله در امور خارج از حوزهٔ امور شرع مانع می‌آمدند اتابک آذربایجان شمس‌الدین ایلدگز سیاست را کار پادشاهان می‌دانست و خلیفه را تنها در امور مربوط به شرع حقور می‌شناخت محمد خوارزمشاه هم در مقابل ناصر خلیفه با خشونت و اهانت رفتار می‌کرد و حتی در عزل او و در خاتمه دادن به خلافت عباسیان نیز ارادهٔ خود را آزاد می‌یافت. ملوک طوایفی رایج درین عصر هم از طریق قدرت فائقه سلطان تحت نظارت بود و چیزی که این نظارت را تقریباً تا پایان این دوران تأمین می‌کرد ترتیبات دیوانی بود که هرچند حکام و شاهزادگان اطراف ـ ملوک طوایف ـ به آسانی به آن گردن نمی‌نهادند نوعی انتظام قابل ملاحظه را درسراسر قلمرو فرمانروایان آل سلجوق برقرار می‌داشت. معهذا وزارت را که متعهد نظارت بر امور دیوان بود، غالباً مانع اِعمال قدرت و استبداد خویش می‌دیدند و بارها پادشاهان سلجوقی وزیران خود را کشتند، به کشتن دادند، به دست دشمنان سپردند و مصادره و آزار کردند ـ و این کار در حقیقت انعکاس خوی بیابانی ترکمانان بود که طالب نظم و انضباط نبودند و در مقابل میل به غارت و عشق به استبداد هیچ قید و بندی را حرمت نمی‌نهادند. عادت به زندگی شهری و پذیرش نظم و قانون با طبیعت بدوی و بیابانی آنها سازگار نبود، و طغرل بیگ برای ایجاد یک دولت ترکمانی لازم دید که حتی برادرش چغری را هم تهدید کند و از فکر غارت خراسان بازدارد. گویی طغرل پیش خود می‌اندیشید با ایجاد یک حکومت رسمی می‌توان این طبع غارتگری را در یک مجرای قانونی انداخت و با نام قانون و حکومت آن را مشروع و مقبول ساخت.

به هرحال این چوپان‌های راهزن و بیابانگرد بعد از غلبه بر مسعود، در مرو و همچنین در نیشابور خطبهٔ سلطنت به نام خود خواندند، قسمتی هم از غنایم رهزنی و غارت رعایا را صرف تعمیر جاده‌ها، امنیت راه‌ها، ساختن پلها و رباط ها کردند از آنکه بدون آنها نظارت بر احوال رعایایی که می‌باید بر وفق آیین حکومت غارت شوند ممکن نبود. تشریفات دربار حکومت و دستگاه دیوان هم برای تأمین این مقصود ضرورت داشت ـ و شعر دوستی و شاعرپروری جزء لازم آن محسوب می‌شد. جالب آن شد که این‌بار فرمانروایی این یک مشت ترکمان

بیابانی حکومت نمونه‌یی شد که این‌بار فرمانروایی این یک مشت ترکمان بیابانی حکومت نمونه‌یی شد که در رعایت آداب عدالت و در حمایت از ارکان شریعت خیلی بیش از آنچه حکومت غزنویان، در آغاز فرمانروایی خویش مدعی اجراء آن بودتوفیق حاصل کرد و شک نیست که درین مورد نظارت و تربیت وزراء که امثال عمیدالملک کندری و نظام‌الملک طوسی نمونهٔ آنها یا لااقل سرمشق آنها بودند، تأثیر عمده و قوی داشت.

طغرل پس از تحکیم قدرت در خراسان، گرگان و طبرستان را به طاعت خویش درآورد. بعد از آن چندی در ولایات جبال تاخت و تاز کرد بالاخره به تسخیر آذربایجان پرداخت (٤٤٦). بغداد را از دست ملک رحیم دیلمی بیرون آورد (٤٤٨) و چندی بعد فتنهٔ بساسیری را که موجب فرار خلیفه القائم از بغداد شده بود پایان دادو خلیفه را با احترام به بغداد بازآورد (٤٥٢). آنگاه برای ایجاد یک پیوند استوار با خلیفه، با اصرار و الزام، سیدةالنساء دختر خلیفه را به ازدواج درآورد (٤٥٤) اما اندک زمانی بعد در ری به سن هفتاد سالگی درگذشت (رمضان ٤٥٥). بعد از وی برادرزاده‌اش الب ارسلان پسر جغری بیگ (وفات ٤٥٢) به فرمانروایی نشست.

الب ارسلان، بعد از دفع مدعیان خانگی، آهنگ غزو و جهاد کرد. در بلاد گرجستان و ارمن کر و فری کرد. چندی بعد در ملاذگرد (مناذکرت) واقع در ارمنستان لشکر بیزانس را مغلوب نمود (ذی‌القعده ٤٦٣). رومانوس دیوجانس قیصر بیزانس را اسیر کرد. دوسال بعد با دویست هزار سوار از جیحون گذشت و آهنگ تسخیر سمرقند کرد اما بین راه در قلعه‌یی به نام برزم ـ به قولی فربر ـ به دست یوسف نام کوتوال قلعه کشته شد (ربیع‌الاول ٤٦٥) و در مرو در مقبرهٔ پدرش مدفون شد. بعد از او پسرش ملکشاه به سلطنت رسید.

ملکشاه در همان آغاز جلوس با مخالفت عم خود قاورد حاکم کرمان مواجه شد اما در جنگی که بین آنها در نزدیک کرج روی داد وی را مغلوب و سپس مقتول کرد. بعد از آن به فرّ رای وزیر معروف خویش، خواجه نظام‌الملک، به توسعهٔ قلمرو خود پرداخت. به وسیلهٔ امراء خویش دمشق و انطاکیه و حلب را

به تصرف آورد. در بغداد دختر خویش را به خلیفه‌المقتدی تزویج کرد ـ با تشریفات بسیار (۴۸۰). چندی بعد به دعوت فقهاء ماوراءالنهر به سمرقند تاخت. خاقان احمدخان، فرمانروای آنجا را تنبیه و به رعایت رعیت الزام کرد. خود او بیشتر اوقاتش را به لهو و شکار می‌گذرانید و تدبیر امور را به دست وزیر خویش نظام‌الملک سپرده بود. با این حال برای آگهی از احوال رعیت غالباً در اکناف مملکت به مسافرت اشتغال داشت به آبادانی بلاد و امنیت راه‌ها توجه خاص می‌ورزید. در اکثر جاده‌ها پلها و رباطها بنا کرد. خلیفه لقب یمین امیرالمؤمنین و قسیم امیرالمؤمنین بدو داد. تقویم جلالی به الزام یا تشویق او به وجود آمد. به شعر و ادب علاقه داشت در نوشته‌های شخصی هم گه‌گاه ابیات و اشعار فارسی نقل می‌کرد. غالباً در اصفهان و گاه در نیشابور به سر می‌برد. در نگهداشت شعرا خیلی بیش از پادشاهان قبل از خود ـ الب ارسلان و طغرل ـ اهتمام کرد. معزی مداح و شاعر معروف دربار او تخلص خود را از یک لقب او، معزالدنیا والدین، گرفت. در اواخر سلطنت از قدرت و سلطهٔ نظام‌الملک ملال‌خاطر یافت. ازین رو وقتی خواجه در راه اصفهان به بغداد، در حدود سهنه (صحنه) و به قولی در بروجرد به دست ابوطاهر نام، یک‌تن از فدائیان اسمعیلیه، کشته شد (رمضان ۴۸۵) از فقدان او اظهار تأثر نکرد. اما چند هفتهٔ بعد خود او هم در پایان یک شکار بیمار شد و ناگهان درگذشت.

بعد از او سلطنت به پسرش برکیارق رسید. تلاش نامادریش ترکان خاتون که می‌خواست محمود فرزند خردسال خود را به جای او بر تخت بنشاند پیش نرفت. مخالفت عمش تتش بن الب ارسلان یکچند سلطنت او را متزلزل و او را فراری کرد اما چندی بعد، طی یک زد و خورد نزدیک ری تتش را مغلوب و مقتول کرد (صفر ۴۸۸). سلطنت خود را مدیون حمایت و تدبیر پسران خواجه نظام‌الملک بود، اما چون نتوانست با آنها سازگاری کند بعضی از آنها را از خود رنجاند. مؤیدالملک پسر خواجه از او رنجید، به گنجه نزد محمد پسر دیگر ملکشاه رفت و او را به مخالفت وی برانگیخت. بین دو برادر در طی سه سال پنج جنگ روی داد عاقبت کار به صلح انجامید. درین صلح (۴۹۶) مقرر شد آذربایجان و اران و ارمنستان از آن محمد باشد و عراق و اصفهان و جبال تحت

فرمان برکیارق باشد ـ و بدینگونه قلمرو سلاجقه تجزیه شد. معهذا سلطنت او چندان طولانی نشد. در اواخر کار، در حالی که از عمرش به زحمت بیست و هفت سال می‌گذشت و بیش از دوازده سال سلطنت نکرده بود در راه بغداد به شدت بیمار شد. از جوانی به بیماری سل مبتلا بود و درین هنگام شدت بیماری او را در بین راه به توقف در بروجرد وادار کرد. همانجا هم بعد از چهل روز توقف وفات یافت (ربیع‌الاخر ۴۹۸). پسر چهار ساله‌اش را که ملکشاه بن برکیارق نام داشت و بعد از او عنوان سلطنت یافت عمش محمدبن ملکشاه برکنار کرد.

محمدبن ملکشاه که بعد از برادر داعیهٔ سلطنت یافت قلمرو او را هم به متصرفات خود ملحق کرد (۴۹۸) و خود را سلطان محمد خواند. برادر دیگر خود احمد سنجر را که با او از یک مادر بود از جانب خویش حکومت خراسان داد ـ و در واقع حکومت آن کودک یازده ساله را در خراسان (از ۴۹۰) تأیید و تثبیت نمود. وی فتنهٔ اسمعیلیه را در شاهْدِژ اصفهان فرو نشاند. چندی بعد هم به محاصرهٔ الموت پرداخت اما بدون اخذ نتیجه‌یی دست از آن بداشت (۵۰۳). در اواخر عمر لشکر به شام برد و با صلیبی‌های فرنگ جنگ کرد اما شکست خورد و به اصفهان بازگشت. (۵۰۹) دوسال بعد، در سن ۳۷ سالگی وفات یافت. (ذی‌الحجه ۵۱۱) وی فرمانروایی شجاع و عادل و مدبر بود. ابن خلکان او را مرد پادشاهان سلجوقی می‌خواند ـ رجل ملوک سلاجقه.

بعد از او سلطنت سلاجقه به برادرش سنجر رسید (۵۱۱) اما قلمرو خود او در آذربایجان و عراق به پسرش محمودبن محمد رسید و او با وجود سرکشی در مقابل سنجر در مقابل وی تسلیم شد و سنجر امارت آن نواحی را به او واگذاشت. سنجر، چنانکه ابن خلکان خاطرنشان می‌کند در شهر سنجار، در نواحی موصل به دنیا آمده بود و او را به همین سبب سنجر خوانده بودند وی هنگام وفات پدر هفت ساله و به قولی شش ساله بود، اما برکیارق چهارسالی بعد از جلوس به سلطنت حکومت خراسان را به نام او کرد (ح ۴۹۰) ـ و سلطان محمد هم که با وی از یک مادر بود این حکومت را تأیید کرد ـ بعد از سلطان محمد سنجر در خراسان داعیهٔ استقلال یافت و خود را به القاب پدرش ملکشاه

معزالدنیا والدین خواند. برادرزاده‌اش محمودبن محمد را که مایل نبود استقلال وی را بپذیرد در نزدیک ساوه مغلوب کرد (۵۱۳) اما او را بخشود و ولایت عراق را که قلمرو پدرش سلطان محمد بود بدو مسلم داشت حتی ولیعهدی خویش نیز بدو داد. وی طی چند لشکرکشی تفوق خود را بر بهرامشاه پادشاه غزنه، علاءالدین جهانسوز پادشاه غور ، و احمدخان پادشاه ماوراءالنهر تحمیل کرد در لشکرکشی به سمرقند با گورخان ختانی درگیر شد و در قطوان از وی شکست خورد و به خراسان گریخت (۵۳۶) اما چندی بعد با طغیان اتسز خوارزمشاه مواجه شد ـ که بارها با او جنگید و بارها او را مغلوب ساخت. در اواخر عمر با فتنهٔ غز مواجه شد و در جنگی که با آنها کرد مغلوب شد و با زوجه خود ترکان خاتون به اسارت آنها افتاد (۵۴۸). خراسان به دست غز عرضهٔ قتل و غارت گشت و سنجر سه سال در اسارت آنها باقی ـ و درین مدت آنها به نام وی فرمان می‌راندند. بالاخره، بعد از مرگ ترکان با رهایی ازین اسارت به مرو بازگشت و دوباره به سلطنت نشست اما برای دفع غز مهلت نیافت چندی بعد هم از شدت اندوه وفات یافت (ربیع‌الاول ۵۵۲). سنجر فرمانروایی کامکار بود با آنکه ثروت بسیار داشت لباس ساده می‌پوشید اما در مال‌بخشی و عشرت‌جویی افراط می‌کرد. علاقه به شعر و ادب دربار او را در مرو یادآور دربار محمود غزنوی در غزنه کرد. در بین شاعران دربارش معزی، انوری، عبدالواسع جبلی و ادیب صابر در شعر فارسی خوش درخشیدند و نام و آوازهٔ او را جاودان کردند.

خراسان بعد از او، به اندک مدت از دست سلجوقیان خارج شد و اولاد سلطان محمد، که سلاجقه عراق خوانده شدند هرگز موفق به استرداد آن از دست مدعیان نشدند. با مرگ سنجر سلطنت سلجوقیان را به قول مؤلف تاریخ گزیده دیگر «رنگ و بوئی نماند». دستخوش منازعات امراء سنجر، و میدان رقابت شاه مازندران، امراء غور و خوارزمشاه شد و سرانجام به دست خوارزمشاهیان افتاد. سلجوقیان عراق هم تا مدتی که سنجر حیات داشت اکثر اوقاتشان در اختلافات داخلی با یکدگر و گاه در اظهار طغیان بیفایده و شکننده‌یی در مقابل قدرت فائقه سنجر صرف شد. گه‌گاه نیز در مقابل تهدیدهای اسمعیلیه دست به اقدامات پراکنده‌یی زدند ـ که دنبال نشد و حاصل

آن اقدامات ادامهٔ «ترورها»ی آنها و رواج شایعهٔ شکست ناپذیریشان شد. در مرزهای اران و ارمنستان هم چندبار با قوای گرجی‌ها و ابخازیان جنگیدند ـ که البته آنها را از فکر تجاوز به قلمرو ایشان مانع آمد.

* * *

چون از میراث ملکشاه، بغداد و عراق هم به آنها تعلق داشت با خلیفه که برای رهایی از نفوذ آنها در بغداد دایم تحریکات می‌کرد مجبور به درگیری شدند. محمودبن ملکشاه، که داماد سنجر هم بود و با وجود سرکشی از جانب او نیز حمایت می‌شد فقط چهارده سال سلطنت کرد اما هر روز قلمرو قدرتش محدودتر شد. برادرش طغرل که به اشارت و الزام سنجر به جای او نشست (شوال ۵۲۵) فقط سه سال و دوماه فرمانروایی کرد. بعد از او (محرم ۵۲۹) برادرش مسعودبن محمد سلطنت یافت که هجده سال فرمانروایی کرد و با این‌حال هرگز قلمرو او از صلح و ایمنی بهره‌مند نشد. باّمسترشد خلیفه اختلاف‌نظر یافت در حوالی دینور با خلیفه جنگید و او را به اسارت گرفت. اما خلیفه در طی این مدت اسارت در مراغه بر دست فدائیان کشته شد، پسرش راشد هم چندی بعد در همان اوقات به دست اسمعیلیه به قتل رسید و مسعود و حتی سنجر ـ که رئیس خاندان سلجوقی بود و به آزاد کردن خلیفه فرمان نداده بود ـ درین ماجرا به تبانی با قاتلان متهم شدند. اقدام مسعود در جنگ با اسمعیلیه هم که برای تسخیر یک قلعه در نزدیک قزوین روی داد به نتیجه‌یی نرسید و این نیز سوءظن عامه را در حق وی افزود.

سلطان محمد بن محمود که چندی بعد به سلطنت رسید (۵۴۷) از آغاز فرمانروایی با مخالفت عم خود سلیمان شاه بن محمد مواجه شد و با آنکه بر وی و متحدانش غلبه یافت از عهدهٔ جنگ با خلیفه برنیامد و با او ناچار به صلح گرائید. بعد از وی (ذی‌الحجه ۵۵۴) سلیمانشاه بن محمد که به کمک اتابک ایلدگز به سلطنت رسید به الزام او برادرزادهٔ خود ارسلان بن طغرل را که مادرش در حبالهٔ اتابک بود ولیعهد خویش کرد اما چندی بعد معزول شد و در حبس مرد و ولیعهدش به جای او نشست (ربیع‌الاول ۵۵۶). سلطان ارسلان چون حمایت و نظارت اتابک ایلدگز را پشتیبان خود داشت در دفع مدعیان خانگی

اشکالی نیافت. به علاوه هم در دفع هجوم ابخازیان، و هم در مبارزه با اسمعیلیه پیروزیهایی عایدش شد که موجب تحکیم دولت وی گشت. همچنین لشکر خوارزمشاه را، که به تحریک یک والی شورشی به بهانهٔ حمایت او تا حدود قزوین و زنجان پیش آمده بود شکست داد (۵۶۱). اما این پیروزیها در واقع از آن اتابک ایلدگز بود، که سلطنت واقعی به او تعلق داشت و ارسلان فقط نام آن را داشت. خبر هجوم مجدد ابخاز مرگ مادر، و وفات ایلدگز پایان عمر او را تیره کرد. با وفات او (جمادی‌الآخر ۵۷۱) سلطنت به پسرش طغرل رسید قدرت اتابک‌ایلدگز هم بعداز او به پسرانش محمد جهان پهلوان و عثمان قزل ارسلان رسید و آنها در جلوس طغرل بن ارسلان وی را همچون برادرزادهٔ خویش تحت حمایت گرفتند. البته درین هنگام هم مثل دوران سلطان ارسلان قدرت سلطنت عراق در دست اتابک بود ـ و سلطان تقریباً جز نامی از سلطنت نداشت. معهذا تا جهان پهلوان زنده بود طغرل احساس ناایمنی نمی‌کرد و اوقات خود را به لهو و شعر و شکار می‌گذرانید. بعد از جهان پهلوان، سلطهٔ قزل ارسلان ایمنی برای طغرل باقی نگذاشت و کار آنها به اختلافات و دشمنی‌ها کشید. بالاخره قزل ارسلان طغرل را به حبس انداخت و درصدد برآمد سلطنت را به نام خود کند، اما ناگهان به قتل رسید (شعبان ۵۸۷) ـ و قتلش راست یا دروغ به فدائیان منسوب شد.

با آنکه بعد از قتل قزل ارسلان که بعدها زوجهٔ قزل ارسلان به تهیهٔ مقدمات یا شرکت در آن منسوب شد، طغرل خود را از بند او آزاد یافت اعادهٔ قدرت سلطنت برای او دیگر ممکن نشد. چندی بعد با هجوم تکش خوارزمشاه مواجه شد که به دعوت و تحریک مخالفان لشکر به تسخیر ولایات جبال آورده بود. در جنگی که روی داد طغرل کشته شد (ربیع‌الاخر ۵۹۰) و با کشته شدن او ولایت جبال هم مثل خراسان به قلمرو خوارزمشاهیان ملحق شد و دولت سلجوقیان انقراض یافت ـ هرچند تا بیست سالی بعد هم قدرت اتابکان خاندان ایلدگز در آذربایجان باقی بود.

اما دولت خوارزمشاهیان که بدینگونه به سلطنت سلجوقیان پایان داد، خود در آغاز برآورده و پروردهٔ دولت سلجوقیان بود. بنیانگذار این دولت محمد

نوشتکین از جانب برکیارق ولایت خوارزم (۴۹۱) یافت. و سنجر هم بعدها او را در آن سمت تثبیت کرد قطب‌الدین محمد که خوارزم را از جانب سلطان سلجوقی داشت در مدت سی سال امارت خویش همچنان تابع و مطیع سلجوقیان باقی ماند. گویند در تمام این مدت یکسال خود برای اظهار طاعت به درگاه سلطان می‌آمد و یکسال پسرش اتسز را می‌فرستاد. پسرش اتسز هم که بعد از او (۵۲۲) به فرمان سنجر امارت خوارزم را یافت برکشیدهٔ سنجر و از نزدیکان درگاه او بود. با این حال اندک زمانی بعد از امارت خوارزم، خود را مورد سوءظن سلطان یافت و عصیانی را که در باطن داشت اظهار کرد. نام سنجر را از خطبه انداخت و با آنکه چندبار سلطان را به لشکرکشی بر ضد خویش واداشت تقریباً همیشه جز یک‌بار از مقابله جدی با سپاه سنجر خودداری کرد. اتسز در گرفتاریهایی که در جنگ با قراختائیان و سپس در غلبه غز برای سنجر پیش آمد نیز چندبار درصدد تسخیر خراسان برآمد و موفق نشد. یک‌بار نیز آدم‌کشانی را از خوارزم برای کشتن سنجر فرستاد که البته موفق نشد و افشاء این راز به قیمت جان ادیب صابر خفیه‌نویس سنجر در خوارزم منجر شد. اتسز تاخت و تازهایی هم در ماوراءالنهر در قلمرو ایلک خانیان کرد و در آنجا ولایت جند را به تصرف درآورد. برخلاف سنجر که ظاهراً از خط و سواد بی‌بهره بود اتسز اهل سواد و ادب بود. شعر فارسی می‌سرود و با رشیدالدین وطواط بلخی صاحب دیوان رسائل خود نیز معاشرت صمیمانه و توأم با تکریم داشت. وی قبل از سنجر وفات یافت (جمادی‌الاخر ۵۵۱) اما وقتی پسرش ایل ارسلان داعیهٔ فتح خراسان را پیدا کرد سنجر هم وفات یافته بود، و خراسان دیگر جزوی از قلمرو سلجوقیان محسوب نمی‌شد بین غلامان سنجری، پادشاهان غور، و خوارزمشاهیان مورد تنازع بود. ایل ارسلان بر قسمتی از خراسان (۵۵۸) و ماوراءالنهر (۵۵۳) که هردو در آن ایام دچار فترت بودند دست یافت و نزدیک پانزده سال به عنوان خوارزمشاه حکومت کرد.

بعد از ایل ارسلان، منازعه‌یی که پسرانش سلطانشاه و علاءالدین تکش را برای دست‌یابی به فرمانروایی با هم به رویارویی واداشت سرانجام با استمداد تکش از قراختائیان که در مقابل پرداخت خراج سالانه‌یی او را بر تخت خوارزم نشاندند

خاتمه یافت (۵۶۸) اما اختلاف بعد از آن هم به کلی از بین نرفت با آنکه هردو برادر در خراسان تاخت و تاز کردند سرانجام برای رفع این اختلاف خانگی که این‌بار بر سر خراسان بین آنها پیش آمد تکش خود را ناچار یافت که میراث سنجر را به سلطانشاه واگذارد. اما چون سلطانشاه چندی بعد درگذشت (رمضان ۵۸۹) وی خراسان را هم به خوارزم ملحق کرد و چندی بعد لشکر به ری برد، و در جنگ با طغرل آخرین پادشاه سلجوقی عراق، با قتل او قلمرو سلجوقیان عراق را هم در تصرف آورد (۵۹۰) اما خود او هم بعد از طغرل مدت زیادی باقی نماند ـ غلبهٔ او بر تمام میراث سلجوقی خلیفه را که طالب قسمتی ازین میراث بود ناخرسند کرد و این ناخرسندی همچنان باقی ماند و بعد از او، پسرش محمدبن تکش به عواقب آن دچار گشت درین میان تکش چندی بعد در شهر ستانه بین خوارزم و نیشابور درگذشت (رمضان ۵۹۶) و پسرش قطب‌الدین محمد بن تکش که بعد از وی به امارت خوارزم نشست، (شوال ۵۹۶) خود را علاءالدین محمد خواند ـ سلطان محمد خوارزمشاه.

بیست سالی (۶۱۶ ـ ۵۹۶) فرمانروایی مستبدانه و آکنده از تعدّی و خشونت و غرور این خوارزمشاه د شکل نکبت‌بارترین فرجام که شایستهٔ یک سلطان جبار مغرور بود پایان یافت ـ وحشت و غرار و تن دادن به یک تبعید اختیاری که منجر به مرگ دردناک غریبانه‌اش در تنهایی و بیکسی شد. علاءالدین محمد که میراث دشمنی با خلیفه را از پدر به ارث برده بود از همان آغاز امارت خود را از حمایت و تأیید فقها و ائمهٔ ولایت محروم یافت ناچار بر امراء قبچاق خویش ـ ترکان قنقلی که خویشان مادریش بودند ـ تکیه کرد و مادرش ترکان خاتون هم با الزام وی به نگهداشت جانب آنها و با میدان دادن به این دسته از سپاهیان متجاوز و بیرحم و عاری از انضباط که در نزد اهل خوارزم بیگانه هم تلقی می‌شدند تدریجاً سلطنت پسر و حکومت خوارزمشاهان را همه‌جا مورد وحشت و نفرت عام ساخت.

معهذا در جنگی که در همان آغاز جلوس وی به وسیله برادرزاده‌اش هندوخان بن ملکشاه در خراسان بر ضد وی درگرفت مسألهٔ جانشینی او مورد تردید واقع شد. قوای غیاث‌الدین غوری و برادرش شهاب‌الدین غوری در ظاهر به

بهانهٔ پشتیبانی ازین مدعی تازه و در واقع به قصد الحاق خراسان به قلمرو سلطنت غوریان تختگاه خوارزم را مورد محاصره قرار دادند. علماء و ائمهٔ شهر مردم را به مقابله با مهاجمان و مقاومت در مقابل آنها تشویق کردند. اما خوارزمشاه چون امراء قبچاق را در رفع این مشکل موفق یا مایل نیافت برای دفع دشمن از قراختائیان ماوراءالنهر استمداد کرد ـ و دفع نهایی غوریان جز با ویرانی بسیار و کشتار فجیع که در واقع قسمتی از شهرهای خراسان را معروض غارت فریقین کرد حاصل نشد. با این‌حال قتل ناگهانی سلطان شهاب‌الدین غوری که مقارن این ایام، و ظاهراً به وسیلهٔ فدائیان اسمعیلی انجام شد (۱۰۲) به خوارزمشاه فرصت داد تا اغتشاش‌های خراسان را فرو نشاند و قلمرو خوارزم را از تجزیه و تفرقه‌یی که بعد از تکش بر آنجا حاکم شده بود برهاند.

چون با رفع این اغتشاش‌ها دیگر به کمک قراختایی‌های ترکستان هم که وی در آغاز جلوس خویش در مقابل تعهد پرداخت یک باج بالنسبه سنگین سالانه برای‌رفع آنها ازایشان مدد گرفته بود دیگر نیازی‌وجود ایشان نداشت و وی‌نیز پرداخت‌این باج را به‌کفار، دون‌شأن خود می‌دانست بهانه‌یی برای امتناع ازین پرداخت پیدا کرد (٦۰٤). بعد هم با سپاه خویش از جیحون عبور کرد، در ماوراءالنهر خانان بخارا و سمرقند را که آنها هم از تعهد باج به قراختائیان ناخرسند بودند با خود همداستان نمود. از سیحون هم گذشت و لشکر قراختائیان را منهزم و مغلوب کرد سردار آنها تاینگو نام را به اسارت گرفت بلاد قراختائیان را شهر به شهر مسخر کرد و از جانب خویش در آنجا عمال و حکام گماشت. اما در بازگشت به خوارزم چون خشونت خوارزمیان وی ـ ترکان قبچاق که وی در آنجا گماشته بود ـ در تمام آن نواحی و حتی درماوراءالنهرناخرسندیها و اغتشاش‌هایی پدید آوردند، خوارزمشاه دوباره به آن حدود لشکرکشی کرد. این‌بار به کمک کوچلک‌خان (کوشلی، کشلی) سرکردهٔ قوم نایمان از طوایف تاتار (مغول)، آشوب قراختائیان را فرو نشاند و به قدرت آنها در آن نواحی خاتمه داد (٦۰۷). لیکن با تسلط کوچلک بر قسمتی از قلمرو قراختائیان، وی با طوایف تاتار همسایه شد و این بسط قلمرو، سلطنت او را با خطر ناشناخته‌یی که او در آن هنگام از میزان اهمیت آن هیچ تصوری نداشت مواجه ساخت.

اما به خاطر همین بسط قلمرو و توسعهٔ قدرتش بود که متملقانش در آن ایام وی را «ظل‌الله» خواندند ـ و او خود لقب «اسکندر ثانی» و نام تشریفاتی «سنجر» را که متضمن تفأل به طول سلطنت بود بیشتر می‌پسندید ـ و تمام این القاب در مدایح شاعرانش با گشاده‌دستی بسیار نثار وی گشت. در همان اوقات مازندران (۶۰۶) و سپس کرمان (۶۰۷) هم بدون جنگ به قلمرو وی پیوست. چندی بعد غزنه نیز که در آن ایام تختگاه غوریان بود به دست وی افتاد (۶۱۱). در خزانهٔ غزنین که سلطان شهاب‌الدین نهاده بود نامه‌هایی از خلیفهٔ بغداد به دست آمد که وی در آنها غوریان را به قول جوینی بر «قصد سلطان تحریض» کرده بود. سلطان که اکنون محرک غوریان را در هجوم به خراسان و خوارزم شناخته بود، درین‌باره چیزی به روی خود نیاورد. چون لازم می‌دید قبل از هر اقدام ابتدا ولایات مشرق را در ضبط آرد و در هنگام ضرورت از بروز اغتشاش در آنها ایمنی داشته باشد.

در همان ایام بهانهٔ درگیری با خلیفه هم به دست آمد. وی از خلیفه درخواست تا در بغداد به نام او خطبه بخوانند و از وی به عنوان سلطان یاد کنند ـ تشریفاتی که پیش از آن در باب سلجوقیان عراق انجام شده بود. اما خلیفه این پیشنهاد را رد کرد و سلطان برای الزام و تهدید او با لشکری عزیمت بغداد کرد. پیش از حرکت از ائمه ملک فتوی بر خلع عباسیان گرفته بود و خلیفهٔ تازه‌یی از سادات حسینی نیز برای جانشینی او به همراه گرفته بود ـ سید علاءالملک ترمذی. اما در بین راه (۶۱۴) در اسدآباد همدان دچار برف و سرمای سخت شد و چون قسمت عمده‌یی از چهارپایان لشکرش از بین رفت پیشرفت برایش غیرممکن شد. ناچار بی‌هیچ نتیجه‌یی به خراسان بازگشت. (محرم ۶۱۵) و ازین حرکت به قول حمدالله مستوفی ـ شکوه او در دلها کمتر شد و قصد دارالخلافه بر او مبارک نداشتند.

مقارن این بازگشت بود که خبر ورود بازرگانان مغول همراه با پیام دوستانهٔ چنگیز، از جانب غایرخان حاکم شهر سرحدی اُترار در شرقی‌ترین نواحی مملکت، به وی رسید ـ با شایعات نگران کننده‌یی مبنی بر جاسوس بودن این بازرگانان. فرمان غرورآمیز و ناسنجیدهٔ او که از حاکم اُترار می‌خواست تا

تمام این بازرگانان را ـ بالغ بر چهارصد تن مسلمان ـ به قتل آورد و اموال آنها را ضبط نماید و نزد وی فرستد، باب هرگونه مراودهٔ بازرگانی را که چنگیز در همسایگی خوارزمشاه ظاهراً چیزی جز آن را نمی‌خواست بر روی طرفین فروبست و خشم مهارناپذیر خان مغول را مثل دهانهٔ یک دوزخ ابدی بر روی او و کشورش گشود. هجوم مغول به قلمرو وی، که بیشتر انتقام‌جویانه بود و کمتر مبنی بر قصد جهانگشایی به نظر می‌رسید، در دنبال این اقدام برای چنگیزخان اجتناب‌ناپذیر گردید و طریق هرگونه مذاکرهٔ صلح مسدود شد.

احتمال آنکه خلیفهٔ بغداد ـ الناصرلدین الله هم که از آغاز جلوس این خوارزمشاه با وی به دشمنی برخاسته بود ـ آنگونه که بعضی مورخان خاطرنشان کرده‌اند درین میان خان مغول را در حمله به قلمرو خوارزمشاه تشویق کرده باشد البته از رسم و آیین ملکداری خلیفه بعید به نظر نمی‌رسد اما دریافت این‌گونه پیام‌ها و توجه به آنها در آن ایام از اقتضای احوال درگاه چنگیز بعید می‌نماید و هرچند چنانکه برخی محققان اظهار کرده‌اند مورخی مثل میرخواند هم چند قرن بعد از واقعه نمی‌توانسته است در نقل آن غرض و قصد سودجویانه‌یی داشته باشد بیشتر چنان می‌نماید که این روایت را، خواه میرخواند و خواه مأخذ نقل وی، از طریق خلط و خبط، از روی داستان نامه‌هایی که در خزانهٔ غزنین پیدا شد و در آنها خلیفه امراء غور را بر ضد خوارزمشاه تحریض کرده بود، به خاطر آورده باشند.

طرفه آن بود که وی با لشکری عظیم که داشت در برابر دشمن یک لحظه هم نایستاد. با آنهمه دعوی شجاعت با نهایت بزدلی از پیش خصم گریخت و هیچ‌جا برای مقابله با او توقف نکرد. پشت‌سر او سمرقند ویران، بخارا عرضه کشتار شد، گرگانج و بلخ قتل عام گشت و نیشابور ویران شد و این «اسکندرثانی» ترسان و لرزان همه‌جا از سایهٔ مغول رم می‌کرد و با عبارت قره تتارگلدی ـ که ابن ابی‌الحدید از قول یک شاهد عینی از وی نقل می‌کند ـ همه‌جا در بین رعیت وحشت و هراس می‌پراکند و روحیهٔ مقاومت را در بین مردم از بین می‌برد ـ وحشت از مغول از سالهای تاخت و تاز در بلاد قراختا در خاطر سلطان راه یافته بود. یک دسته از سپاه او در آن ایام با یک دسته از لشکر

جوجی (= توشی) پسر چنگیز که در آن نواحی برای تنبیه بعضی سرکشان قوم خویش آمده بود برخورد کرده بود و مشاهدهٔ طرز جنگ مغول به‌شدت او را دچار خوف و نگرانی کرده بود. ظاهراً از همان ایام درصدد دوستی با مغول برآمده بود، و حتی با خان مغول عهد کرده بود که تجار طرفین در هردو کشور به آزادی تجارت نمایند. ازین رو اقدام او در قتل تجار مغول، که به هرحال به تحریض و اغوای حاکم اُترار انجام یافته بود نزد مغول نقض عهد تلقی می‌شد و البته نمی‌توانست بی‌مجازات بماند.

با اینهمه یأس و ترس سلطان از مقابله با خصم تجاوز و هجوم سپاه چنگیز را به قلمرو وی آسان کرد. این هراس نوعی بیماری روانی بود. آیا او چنانکه جوینی خاطرنشان می‌کند زوال عالم اسلام را در خواب دیده بود و به شکست خود یقین حاصل کرده بود؟ در آن روزها، برای او که جنگ با خلیفه بشدت وجودش را معروض نفرت متشرعه ساخته بود و قتل شیخ مجدالدین بغدادی از مشایخ صوفیه این نفرت را در بین طبقات عامه هم سرایت داده بود، مخصوصاً در حالی که مالیات‌های سنگین و جنگهای ویرانی‌آورش همه‌جا مردم را از سلطنت او ناخرسند کرده بود و او در چنان احوال به وفاداری رعیت اعتمادی نداشت و ترکان سپاهش هم آماده رها کردنش بودند، مقاومت در مقابل دشمنی که آوازهٔ هجوم او وی را دچار وحشتی بیمارگونه هم کرده بود البته غیرممکن به نظر می‌رسید. شاید احتمال وجود اتحاد گونه‌یی بین چنگیز و خلیفه هم او را از اینکه از دو جانب مورد تعرض و فشار واقع شود نگران می‌داشت خاصه که تازه، بعد از شروع حملهٔ مغول دریافته بود که عُدَّت و عِدَّت سپاه خصم به مراتب از آنچه در آغاز کار به وی گزارش داده بودند بیشتر بود.

به هرحال وقتی سپاه مغول اترار و سمرقند و بخارا را یک‌یک گرفت در خوارزم عده‌یی از سپاه خوارزمشاه که غالباً ترکان ختا بودند درصدد برآمدند برای تقرب به چنگیزخان سلطان را فرو گیرند و به دست دشمن سپرند سلطان هم، با چنان زمینهٔ روحی که داشت متوحش شد و پا به فرار گذاشت. از خوارزم راه خراسان پیش گرفت و چون لشکر چنگیز در تعقیب او بود از نیشابور به مازندران فرار کرد. در بین راه ترس و تزلزل او موجب مزید وحشت و ضعف

روحیهٔ امرا شد و آنها را نیز یک‌یک از دور و برش پراکنده کرد. سلطان در مازندران خود را به دریا رسانید. آنجا در آبسکون (= خزر) به جزیره‌یی پناه برد. گویند در آن جزیره دورافتاده در حالی که از وحشت و هراس عقل خود را از دست داده بود به بیماری سختی دچار شد. به روایت منهاج سراج از مورخان عصر «علت شکم» بروی مستولی شد و از آن علت درگذشت (۶۱۷). دسته‌یی از سپاه مغول که به فرمان چنگیزخان او را همه‌جا دنبال می‌نمود در حدود مازندران ردش را گم کرد. در تعقیب او به ولایت جبال رفت ـ و در جستجوی اسکندر ثانی همه‌جا را به ویرانی کشید. مرگ او سزای عظمت و جلال ظاهریش نبود و عشق او به فلسفه هم که او را به صحبت فخر رازی و زین‌کیشی می‌کشانید و در حق زهاد و متشرعه بی‌اعتنا می‌ساخت او را برای مرگ موقرتر و حکیمانه‌تری آماده نکرد.

خان مغول هم بعد از چهار سال کشتار و ویرانی که در ماوراءالنهر و ایران به بار آورد به سرزمین خویش بازگشت و همانجا مرد (۶۲۴). تاخت و تاز او ایران را به قلمرو مغول ملحق ساخت اما آن را به صورت یک سرزمین ویران رها کرد. لشکرکشی خان مغول، فقط به قصد انتقام و غارت بود. ازین رو بعد از آنکه وی خود از کینه‌جوئیش تشفی حاصل کرد، امید به اعادهٔ نظم و ایجاد یک قدرت تازه هنوز باقی بود و جلال‌الدین مینکبرنی، پسر رشید سلطان کوشید تا شاید ازین ویرانی‌ها که از عبور موکب مغول باقی مانده بود کشور تازه‌یی بنا کند. اما امراء اطراف، ترسان‌تر و خودباخته‌تر از آن بودند که جرأت کنند درین معماری ساحرانه با او همکاری کنند. خود او هم، برای معماری یک همچو بنائی آمادگی نداشت و درین کار توفیقی نیافت. ایران تا چهل سال بعد، که با یک هجوم جدید مغول مواجه شد در همین ویرانی و پریشانی باقی بود.

جلال‌الدین منکبرنی، که نفوذ سوء ترکان خاتون در سلطان، او را مدتها از اعتماد پدر محروم داشته بود در آخرین روزهای فرمانروایی سلطان محمد برای دفع دشمن به کوشش برخاست. بعد از فرار سلطان در خوارزم (= گرگانج) که در آن زمان هنوز به دست مغول نیفتاده بود بر تخت نشست. از بین ده دوازده پسر و دختر سلطان وی یک سرباز رشید و یک جنگجوی واقعی بود اما

مدعیانش ـ عده‌یی از سپاهیان که هوادار برادرش قطب‌الدین از لاغ شاه بودند و مثل او چشم دیدن وی را نداشتند ـ درصدد کشتنش برآمدند.جلال‌الدین ناچار از خوارزم گریخت به نسا رفت و بعد از مقابله با دسته‌یی از سپاه مغول که بر آنها غالب شد از طریق نیشابور و زوزن خود را به غزنه رسانید (۶۱۸). با لشکری که گردآورد درحدودبامیان بامغول جنگید و در طی چند زد و خورد آنها را مغلوب کرد اما وصول چنگیز به آن حدود لشکرش را از گرد وی پراکند و او از غزنه گریخت راه سند پیش گرفت و در پیش چشم لشکر چنگیز با رشادت و جلادت تمام از سند عبور کرد (۶۱۹).

چندی بعد به کرمان آمد (۶۲۱) و از راه ولایات جبال به آذربایجان واران رفت. در طول راه چندین‌بار با مغول و سایر دشمنان جنگید. در گرجستان و گنجه هم تاخت و تاز کرد و خلاط را در ارمنستان تسخیر کرد (۶۲۶). اما در نزدیک ارزنجان از سلطان علاءالدین کیقباد شکست خورد (۶۲۷) در حدود دشت مغان هم از لشکر مغول چشم زخم دید. چون از عهدهٔ نگهداری سپاه برنیامد، و از عهدهٔ مقاومت در مقابل تعقیب و هجوم یک‌دسته از سپاه مغول هم برنمی‌آمد به میان کردان گریخت. در جبال میافارقین نشانش گم گشت و گفته شد به دست کردان کشته شد (۶۲۸). اما خاطرهٔ کرّ و فرّ او چنان در خاطرها زنده ماند که سالها بعد از انقراض دولت خوارزمشاهیان هم کسانی را که طالب بازگشت او بودند جلب می‌کرد. مدعیانی که خود را به دروغ سلطان جلال‌الدین خواندند تا مدتها بعد از او کسانی را به این بهانه گرد خود جمع می‌آوردند.

جلال‌الدین مینکبرنی که طی مدتی بیش از ده سال با آنهمه جلادت و شجاعت با دشمنان جنگید از بخت بد به اندازهٔ زور و شجاعت خویش عقل و کفایت نداشت. بیخردی‌ها و کژرایی‌هایی که در طول سالها مبارزه با لشکر مغول مرتکب شد بیش از آن بود که امید اعادهٔ دولت خوارزمشاهیان را برایش ممکن سازد. با آنکه در طی تمام جنگ و گریزها همواره مورد تعقیب مغول بود و هرجا می‌رفت سایهٔ مغول دنبالش می‌کرد باز حتی در چنین حالی اوقات فراغتش غرق در لهو و شرابخواری بود. رفتارش با امراء اطراف که به بلاد آنها وارد می‌شد چنان با غرور جابرانه همراه بود که هیچ‌یک از آنها را به یاری و همراهی خویش

جلب نکرد. نشانه‌های جنون ناشی از افراط در مسکر بر تمام اعمالش سایه انداخته بود ـ و تمام کرّ و فرّ جلادت‌آمیز اما بی‌هدف و عاری از نقشهٔ او فقط سپاه مغول را همه‌جا به دنبال او به اطراف کشور کشانید ـ و همه‌جا را در آشوب و ویرانی غرق کرد.

بدینگونه بود که بیخردی و شتابکاری این پسر و پدر دولتی را که کربزی و خردمندی اتسز و تکش به اوج قدرت رسانده بود با بخش عمده‌یی از ممالک اطراف در آتش خشم و انتقام یک خان وحشی بیابانهای آسیا فرو سوخت فاجعهٔ مغول که شاید به قول ابن اثیر مورخ معروف تا آن زمان آدمیان هرگز به چنان بلایی مبتلا نشده بودند عالمی را به ویرانی و نابودی کشاند. جزئیات رویدادهایش هم تاریخ عصر را به شرح یک سلسله پایان‌ناپذیر از کشتار و ویرانی تبدیل کرد. قول یک مورخ این عصر که تمام واقعه را از زبان شاهدانش در عبارت «آمدند و کشتند و سوختند و بردند و رفتند» خلاصه می‌کند در توصیف این ماجرای شرم‌انگیز تاریخ انسانی یک شرح کشتار واقعی است. اینکه عارفان عصر آن را باد بی‌نیازی خداوند ـ باد استغنا ـ خواندند احساس عجز اهل عصر را در مقاومت با آن نشان می‌دهد. انعکاس اینگونه احساس در شعر فارسی عصر به ادبیات آن دوره رنگ یأس و حزن و در عین حال رنگ تسلیم و رضا می‌دهد ـ که ویژگی آنست.

* * *

در مدت فاصله بین روی کار آمدن سلجوقیان (ح ۴۳۰) و برچیده شدن دولت خوارزمشاهیان (۶۱۶) تمدن و فرهنگ ایران یک دوران عظمت و ثبات بالنسبه پر رونق اما بی‌بنیاد، توخالی و تقریباً عقیم را طی کرد که آن را می‌توان دوران کلاسیک فرهنگ در تاریخ ایران اسلامی تلقی کرد. دوران یک درخشندگی خالی از اعتلاء و یک عظمت عاری از امید ارتقاء. ایجاد مدارس و کتابخانه‌ها و ایجاد خانقاه‌ها و رباط ها اکثر شهرهای بزرگ خراسان و عراق ـ ولایات جبال ـ را به صورت مراکز فعال علمی و روحانی درآورد ـ و در بسط و توسعهٔ فرهنگ عصر تأثیر گذاشت. ادبیات و مخصوصاً شعر درباری مورد تشویق و توجه پادشاهان، اتابکان و خوارزمشاهان واقع شد و رواج فوق‌العادهٔ آن حتی

بعضی علماء و صوفیه را هم به شعر و شاعری جلب کرد ـ و تأثیر معارف اهل مدرسه و اهل خانقاه هم در سبک بیان شعر و حتی در محتوای آن نیز ظاهر شد. تعداد قابل ملاحظه‌یی کتاب‌های علمی در زمینهٔ گونه‌گون دانش‌های رایج در عصربه فارسی ـ و نیز به عربی ـ تصنیف و شایع گشت وجود اختلافات مذهبی و فرقه‌یی که تعصبات عوام و تحکیم موضع رؤسای آنها را افزونی داد به رغم تمام معایب که داشت توسعهٔ مفاسد اخلاقی را که غالباً از دربارها برمی‌خاست ـ و در عین‌حال از توسعهٔ رفاه ناشی از امنیت نسبی اوایل این عهد ناشی می‌شد ـ تا حدی مهار کرد. ثروت و سخاوت بعضی رجال دولت یا خاندان‌های ریاست موجب حفظ هنرهای موروث می‌گردید و به بعضی از آنها مجال نیل به توسعه و کمال داد.

البته در ایجاد و تنظیم سازمان‌ها و نهادهایی که درین عصر شکل بالنسبه کامل یافت و تا مدتها بعد از عهد سلجوقیان هم به همان الگو باقی ماند، پادشاهان این سلسله و امیران ترک و ترکمان آنها نقشی نداشتند اما تأثیر آنها در ایجاد امنیتی نسبی که دوام و توسعهٔ این نهادها بدان وابسته بود قابل ملاحظه بود. درین زمینه نقش وزارت اهمیت بیشتر داشت ـ اما آن نیز در بعضی موارد دستخوش هوس‌های پادشاهان و توطئهٔ امراء می‌شد و از تأثیر بازمی‌ماند. با اینهمه نظارت و مراقبت بعضی ازین وزرا موجب ایجاد نظم و انسجام در امور دیوان و درگاه بود. الگوهای گذشته که از عهد سامانیان در امور دیوانی دوام یافته بود درین دوره به شکل نهایی و کامل خویش نزدیک شد. درگاه، برخلاف دیوان از امراء و سرکردگان تشکیل می‌شد و این امر که در اواخر عهد سامانیان هم تجربه شده بود دیوان وزارت را ضعیف و انتظام امور مربوط به خزانه را مختل می‌ساخت. رؤساء لشکری حاضر در درگاه که غالباً مالک اقطاع و صاحب مناصب بزرگ بودند بیشترشان غلامان‌سلاطین ـ یا آزاد کردگان وی ـ بودند با این حال بسیاری از آنها در عین آنکه مملوک سلطان بودند، مربی، حامی و در واقع فرمانروای فرزندان آنها می‌شدند نه فقط اتابکان این سلاطین بلکه در بسیاری موارد حاجبان درگاه و حاکمان ولایات هم از میان آنها انتخاب می‌شد و لاجرم در همه‌جا مانع و معارض دیوان و موجب ایجاد بی‌نظمی در امور می‌شدند.

نظام اقطاع هم که دیه‌ها، شهرها، و احیاناً ولایات را به عنوان «نان پاره» ـ منبع معیشت ـ به امراء و سرکردگان سپاه واگذار می‌کرد روستایی و شهری را تقریباً همه‌جا در زیر حکم این امیران ترک معروض غارت، بیگاری و بیرسمی می‌ساخت. فقط قدرت فایق سلطان، نفوذ رؤساء عوام و در بعضی موارد مقاومت طبقات عیاران و جوانمردان شهری اینگونه فشارها را گه‌گاه متعادل یا محدود می‌کرد. در پاره‌یی موارد نظام اقطاع که در واقع پاسخگوی نیاز سلطان به ذخیرهٔ انسانی ارتش محسوب می‌شد، در دست امراء یا مملوکان صاحب نفوذ منجر به تجزیه و انفصال رسمی یا غیررسمی قسمتهایی از قلمرو سلطان می‌شد. در موارد دیگر خداوند اقطاع، در مقابل مبلغی معین که به خزانهٔ سلطان می‌پرداخت مالیات اقطاع را به هر نحوی که طمع، هوس یا زور او اقتضا می‌کرد از رعیت وصول می‌کرد ـ و این شیوه نیز به نوعی دیگر قسمتهایی از ولایات تابع را از قلمرو سلطان خارج می‌ساخت. هشدار جالبی که نظام‌الملک در سیاست به این صاحبان اقطاع می‌دهد در واقع سوءاستفاده‌های معمول در عصر را که موجب خانه‌خرابی رعیت بود نشان می‌دهد ـ می‌گوید این اقطاع‌داران می‌باید «مال حق را که بدیشان حوالت کرده‌اند از ایشان (= رعایا) بستانند بر وجهی نیکو و چون آن بستدند آن رعایا به تن و مال و زن و فرزند ایمن باشند و ضیاع و اسباب ایشان ایمن باشد». پیداست که اگر در همه‌حال در قلمرو این اقطاع‌داران ضیاع و اسباب و زن و فرزند رعایا ایمن می‌بود به این نصیحت پیرانه نیازی نبود. استمرار جنگهای خانگی، و منازعات بین اتابکان و مدعیان و لشکرکشی‌های دایم در اطراف ثغرها، البته هم در وصول مالیات‌ها و خراج‌ها اختلال ایجاد می‌کرد هم اقطاع‌داران و حکام ولایات را در مصادره اموال رعایا و در قبول یا تقدیم انواع رشوه آزاد می‌گذاشت ـ و آشکار است که این جمله در همه حال لشکر سلطان و حکام وی را مثل سپاه مهاجم مایه وحشت و نفرت عام می‌ساخت چنانکه احوال محمد خوارزمشاه در پایان این عهد تصویری ازین طرز تلقی رعایا از سپاه سلطان بود.

با آنکه اختلافات مذهبی و منازعات بین فرقه‌ها در داخل شهرها هم گه‌گاه این بیرسمی‌ها را می‌افزود، این دوران طولانی، از لحاظ بسط و توسعهٔ دانش

و ادب یک دوران ممتاز تاریخ ایران محسوب می‌شد. مدارس توسعه یافت علما تشویق شدند و کثرت نسبی آثار علمی و ادبی این دوران تا قرن‌ها بعد آن را همچون درخشنده‌ترین ادوار فرهنگ و دانش در تمام تاریخ ایران نشان داد. در زمینهٔ هنر، خاصه در هنر معماری، عصر سلجوقیان از شروع نوعی رنسانس حاکی به نظر می‌رسد. از جمله، مسجد جامع اصفهان هرچند در عین حال بنایش شامل ترمیم و تعمیر اثر کهنه‌تر نیز هست نشانه‌هایی از آغاز یک نهضت هنری را هم عرضه می‌کند مسجد زواره که در سنهٔ ۵۳۰ هجری بنا گردید و مسجدهای مشابه دیگر که در همان ایام در اردستان و گلپایگان و بروجرد تأسیس، ترمیم یا تعمیر شد در اجزاء بنا آثاری از سلیقه رایج عصر را حفظ کرد. نقش حیات دینی درین گونه ابنیه البته قابل ملاحظه بود اما حتی بقعه‌یی هم که در همین سالها در مرو برای مقبرهٔ سنجر به وجود آمد و یادگار خوبی از معماری عصرست از تأثیر حیات دینی مایه دارد. گنبدهایی که در مساجد و بقعه‌ها، در همین دوره و ادوار قبل و بعد به وجود آمد نیز همین زمینهٔ شعور احساس دینی را در شکل آسمان‌گونه و رنگ آبی خود عرضه می‌کند. و با این حال تزیین‌ها، کتیبه‌ها، و مقرنس‌ها حتی در ادوار بعد هم تأثیر شیوهٔ سلجوقی را نشان می‌دهد. در بعضی دیگر از فنون هنر نیز دوران سلجوقی یک دوران پیشرو محسوبست.

در دیوان بعضی شاعران عصر ـ از جمله خاقانی ـ از آلات و آهنگهای موسیقی چنان یاد می‌شود که از رواج و اهمیت فوق‌العادهٔ آن حاکی می‌نماید. در زمینهٔ فلزکاری و مجلس‌پردازی در داخل یا خارج ظروف نیز این نشان پیداست در اواخر این عهد، هنر سفال‌سازی هم، چنانکه محققان خاطرنشان کرده‌اند، به عالی‌ترین مرحلهٔ کمال خود رسید. پیداست که آنچه در هنرهای عهد مغول ظاهر شد نیز از میراث عهد سلجوقی متأثر بود چنانکه در شعر و شاعری هم کمالی که در کلام سعدی، مولانا، و حافظ ظاهر گشت از تأثیر میراث کمال اسمعیل، خاقانی و انوری خالی نبود. تداول رقص در بین صوفیهٔ این عهد زمینهٔ رواج این هنر را در مجالس عیش و طرب در بین عام و خاص نشان می‌دهد. از علاقه‌یی هم که درین دوره به مراتب بیش از ادوار گذشته، به صنایع بدیعی در شعر اظهار می‌شد ـ از جمله نزد ادیب صابر و عبدالواسع جبلی در دستگاه سنجر و نزد

رشید وطواط در دستگاه خوارزمشاهیان ـ شیوع ذوق تجمل‌گرایی را که یک عامل عمده در پیدایش رنسانس در زمینهٔ هنر محسوبست، درمی‌توان یافت. این نکته هم که شعر عصر، از جمله در کلام انوری، خاقانی و ظهیر فاریابی به نحو بارزی شامل اشارات و تلمیحات به علوم رایج عصری و اصطلاحات و الفاظ قرآنی، عرفانی و فلسفی است حاکی از ارتباط آن با محیط اعیانی عصر و با ذوق طبقات تربیت‌یافتهٔ وابسته به دیوان و درگاه می‌نماید که لاجرم تفنن‌گرایی آنها را در پسند شعر عامل عمده‌یی در نفوذ روحیهٔ رنسانس در شعر نیز مثل سایر هنرها نشان می‌دهد.

انعکاس اینگونه اشارات و تلمیحات در شعر این دوره در عین حال نتیجهٔ رواج علوم و توسعهٔ مدارس عهد بود. دوران سلاجقه دوران رواج علوم ـ امانه دوران ابداع در آن زمینه ـ بود. فقط عمر خیام یا خیامی (۵۱۷) بود که در زمینهٔ ابداع ـ لااقل در ریاضیات ـ خود را از علماء عصر ممتاز ساخت. پس، اینکه در تاریخ علم عالم، این دوره را عصر عمر خیام خوانده‌اند مبالغه یا گزاف نیست. خیام عالی‌ترین مرتبهٔ تکامل علم را درین عصر حائز گشت. مثل ابن سینا هم طبیب و هم فیلسوف بود به علاوه در ریاضی و نجوم سرآمد عصر محسوب می‌شد. اینکه تألیفات زیادی از او به جا نماند بیش از آنکه ناشی از خست او در تعلیم ـ که ابوالحسن بیهقی از اهل عصرش بدان اشارت دارد ـ بوده باشد به احتمال قوی ناشی از جوّ نامساعدی است که فکر آزاد در آن عصر با آن مواجه بود. آنچه خود او در مقدمهٔ رساله جبرش در شکایت از احوال عصر بیان می‌نماید این دعوی را تأیید می‌کند. با این حال عصر خیام خاتمهٔ عصر دانش اسلامی و به قول محققان پایان دوره‌یی بود که علم در دنیای عصر تقریباً به مسلمین اختصاص داشت. خیام که شهرتش اکنون بیشتر به خاطر رباعیات (غالباً منسوب به) اوست در عصر خود و تا مدت‌ها بعد در حکمت و نجوم سرآمد اقران به شمار می‌آمد. کتاب او به نام رساله فی‌الجبر و المقابله که در تاریخ علم آن را برجسته‌ترین رساله درین زمینه در تمام قرون وسطی خوانده‌اند شامل حل هندسی و تحقیق منظمی در طبقه‌بندی معادلات جبری درجه اول، درجهٔ دوم، و درجه سوم بود. در عین حال وی در آن رساله سیزده نوع معادلات درجه سوم را

طبقه‌بندی و مشخص کرد. رسالهٔ دیگرش به نام شرح مااشکل من مصادرات اقلیدس در باب اصل موضوع معروف اقلیدس متضمن تحقیقاتی است که از جهت تاریخ ریاضیات اهمیت دارد. همچنین در تحقیق و تنظیم آنچه تقویم جلالی ـ منسوب به جلال‌الدین ملکشاه ـ نام دارد (ح ۴۷۰) شرکت و دخالت او عمده و اساسی بود.

از سایر علماء آن عصر ابوروح زرین‌دست چشم پزشک نام‌آوری بود ـ و درین زمینه رساله‌یی هم به نام نورالعیون (ح ۴۸۰) نوشت. سید اسماعیل جرجانی (وفات ۵۳۶) مؤلف ذخیره خوارزمشاهی و خُفّیِ علایی در طب نیز درین ایام در قلمرو خوارزمشاهیان به عنوان یک طبیب عالی‌مقام شناخته می‌شد. عین‌الزمان حسن قطان مروزی، که حکیم و عالم طبیعی بود و در طب و هندسه هم مهارت داشت نیز رساله‌یی فارسی به نام گیهان شناخت تألیف کرد (ح ۵۰۰) که شامل گزیدهٔ معارف عصر در زمینهٔ علم طبیعی است. کتابخانهٔ ارزندهٔ او در مرو، که در غلبهٔ اتسز خوارزمشاه برین تختگاه سنجر (۵۳۶) عرضهٔ تاراج شد نمونه‌یی از سعی علماء عصر را در جمع‌آوری مآخذ کار نشان می‌دهد ـ و آنچه او درین باب طی یک نامه منشیانه و دلپذیر به زبان عربی به رشید وطواط شاعر و کاتب دربار اتسز نوشته است هرچند شاید تصور وی مبنی بر احتمال مداخلهٔ وطواط درین باب مبنی بر مجرّد سوءظن باشد باری از اهمیت کتابخانه‌های شخصی علماء درین عصر حاکی است. ابوحاتم اسفزاری (وفات ۵۱۵؟) معاصر خیام نیز در بین علماء عصر در هندسه و جراتقال و حرکات کواکب مطالعات علمی ارزنده داشت و رساله‌یی به فارسی موسوم به کائنات جوّ نیز درین زمینه به او منسوبست. ظهیرالدین ابوالمحامد مسعودی، از اهل غزنه مؤلف کتابی به نام کفایةالتعلیم (۵۴۲)، ابوالفتح خازنی مؤلف اثری به نام میزان‌الحکمه، و ابوبکر خُرَقی (وفات بعد از ۵۳۶) مؤلف کتابی به نام منتهی‌الادراک فی تقسیم الافلاک نیز از علماء ریاضی، مکانیک و نجوم درین عصر بشمارند.

البته توسعهٔ دانش درین عصر منحصر به علوم طبیعی و ریاضی نبود در منطق و حکمت و کلام هم درین عصر آثار قابل ملاحظه‌یی، حتی به فارسی نوشته شد که برای تاریخ علم خالی از اهمیت نیست. درست است که فلسفه،

مخصوصاً حکمت سینائی ـ درین عصر مورد انتقاد متشرعهٔ اهل سنت واقع شد و از جمله ایرادهایی که از جانب امام ابوحامد محمد غزالی (وفات ۵۰۵) بر آن وارد آمد، تا چندین نسل بعد به وسیلهٔ متفکران اهل شرع تکرار شد اما این اعتراضات، برخلاف مشهور، به کلی مانع از توجه مستعدان عصر به حکمت و مسایل فلسفی نگردید. غیر از ابوحامد غزالی که در کتاب تهافت‌الفلاسفه و نیز در رساله‌المنقذمن الضلال بر عقاید اهل فلسفه اعتراض کرد تاج‌الدین عبدالکریم شهرستانی (۵۴۵) مؤلف کتاب معروف‌الملل والنحل نیز در رساله‌یی به نام مصارع‌الفلاسفه به مبارزه با فلاسفه برخاست همچنین فریدالدین عمربن غیلان بلخی (وفات ۵۸۲) نیزچندین‌رساله در نقد تعلیم ابن سینا و ردّ بر آراء و افکار حکماء در مسألهٔ حدوث و معاد تألیف کرد که موضع متکلمان اهل سنت را نسبت به فلسفه نشان می‌دهد. حکمت اشراقی نیز که به وسیلهٔ شهاب‌الدین سهروردی ـ یحیی بن حبش ـ معروف به شیخ اشراق (مقتول در ۵۸۷) به وجود آمد متضمن میراث حکمت ایرانی بود. تعدادی آثار فلسفی هم که او به زبان فارسی ـ اما متضمن رمز و تمثیل ـ انشاء کرد تعلیم فلسفی او را درین سالهای پایان عصر سلجوقی با فرهنگ ایرانی مربوط نشان می‌دهد. از سایر متکلمان و متفکران اواخر این عصر امام فخرالدین محمدبن عمرالرازی ـ معروف به فخر رازی (وفات ۶۰۶) ـ در عین حال فیلسوف هم بود و شرح او بر کتاب الاشارات و التنبیهات ابن سینا هم به قدری متضمن ایراد اعتراضات و شکوک بر اقوال و آراء شیخ است که محققان شرح او را جرح و خود او را به خاطر همین تشکیکات گه‌گاه به نام امام‌المُشکّکین خوانده‌اند ـ بر سبیل نقد و طنز.

در علوم لغوی، تفسیر و ادب عربی هم درین دوره علماء بزرگ ظهور کردند که بعضی از آنها در تاریخ لغت و ادب اسلامی شهرت پایدار یافته‌اند. ازینجمله ابوالفضل میدانی (۵۱۸) مؤلف کتاب مجمع‌الامثال و کتاب السامی فی‌الاسامی، ابوعبدالله الزوزنی (۴۸۹) صاحب کتابی به نام المصادر، ابوالقاسم محمودبن عمرالزمخشری (۵۳۸) صاحب کتاب الکشاف فی تفسیرالقرآن را می‌توان یاد کرد. در واقع کثرت علماء تفسیر و فقه و کلام و ادب عربی درین دوره به قدریست که ذکر مجرد نام آنها درین مقام ممکن نیست و بدون شک

توسعهٔ مدارس درین عصر ـ هرچند اکثر آنها به تعلیم علوم شرعی اختصاص داشت ـ عامل عمده‌یی در پیدایش علماء بزرگ و در آمادگی اذهان طالبان علم در رشته‌های دیگر نیز بود.

در زمینهٔ مدارس، تقریباً سراسر این عصر به خاطر نظامیه‌هایش ممتازست اما نظامیه‌ها، برخلاف آنچه گه‌گاه مورخان ادعا کرده‌اند، به هیچ‌وجه اولین مدارس در ایران محسوب نمی‌شوند و اینکه بعضی مورخان خواجه نظام‌الملک طوسی را بانی اولین مدارس در عالم اسلام خوانده‌اند البته مسامحه‌آمیز و خلاف واقع است در ایران حتی در عهد غزنویان، نصربن سبکتکین برادر محمود غزنوی در نیشابور مدرسه به وجود آورده بود. فرقه‌های دینی که بنیانگذاران این گونه مدارس از میان متعصبان یا علاقمندان آنها برمی‌خاستند از مدت‌ها قبل از بنای نظامیه در بغداد و در ایران مدارس خاص خویش را داشته‌اند. حتی شیعه که در اکثر بلاد اقلیت محسوب می‌شد مقارن آن ایام لااقل در قم و کاشان و ری و بیهق و آوه و بلاد دیگر برای خود مدارس خاص داشت که ذکر نام و محل آنها در مآخذ عصر هست. مقارن ایجاد نظامیه هم مدارس دیگر به وجود آمد که گاه به تقلید نظامیه و گاه به خاطر نشر تعالیم فرقه‌هایی از ارباب مذاهب بود که در نظامیه‌ها جایی برای آنها وجود نداشت.

نظامیه که آنچه در بغداد به وسیلهٔ خواجه نظام‌الملک طوسی (۴۸۵) به وجود آمد پرآوازه‌ترین نمونه آن محسوب می‌شد عنوان یک سلسله مدارس بود که به نفقه و اهتمام خواجهٔ طوس در تعدادی از بلاد خراسان و عراق بنیاد شد و همهٔ آنها اختصاص به تعلیم فقه شافعی و دانش‌های وابسته به آن داشت. خواجه که خود در مذهب شافعی تعصب فوق‌العاده داشت غیر از بغداد در نیشابور و بلخ و مرو و هرات و آمل و اصفهان و موصل نیز نظامیه‌هایی برای اشاعه و تعلیم فقه مذهب شافعی به وجود آورد و ظاهراً آنچه در ترتیب این مدارس اولین‌بار به وسیلهٔ خواجه نظام‌الملک آغاز شد مجرد ایجاد مدارس نبود تعیین راتبه و مسکن برای طالبان علم بود که بنابر مشهور قبل از آن سابقه نداشت. نظامیه نیشابور حتی قبل از نظامیهٔ بغداد بنا شد و خواجه آن را به دلجویی شافعیان نیشابور برای امام الحرمین جوینی (وفات ۴۷۸) بنا کرده بود (ح ۴۴۸). بنای نظامیهٔ بغداد

سالها بعد اتمام یافت (ذی‌القعده ٤٥٩) و اتمام آن دو سال مدت گرفت ـ دویست هزار دینار هم خرج برداشت. کتابخانه عظیم و دارالشفای وسیع هم ضمیمه آن بود راتبهٔ کافی و مناسب نیز به همهٔ طالب علمان و استادان و مُعیدان و وعاظ و خازنان و خادمان پرداخت می‌شد. اوقاف پرمایه، و نظارت دقیق خواجه و اولاد او انسجام امور آن را تضمین می‌کرد و بعد از او و فرزندانش خلفا و حکام بغداد هم در تعمیر و توسعهٔ آن اهتمام کردند.

مدرسه را خواجه، ظاهراً برای تدریس شیخ ابواسحق شیرازی (وفات ٤٧٦) در نظر داشت اما او ـ که فقط بعد از یکچند تردید و تأخیر ـ به این کار رضا داد موجب شهرت نظامیه نشد شهرت نظامیه بعدها به خاطر وجود فقیه و متکلم و متفکر بزرگ شافعی امام ابوحامد محمدبن محمد غزالی طوسی (وفات ٥٠٥) بالا گرفت ـ هرچند او نیز فقط چهارسال درین مدرسه به تدریس پرداخت. نظامات این مدرسه که در سالهای رونق سالانه پانزده هزار دینار صرف مخارج جاری آن می‌شد و گه‌گاه بالغ بر شش هزار طالب علم در آن سکونت داشت، بعدها برای مدارس دیگر نمونه شد. از آنچه در همان عصر ابن جبیر سیاح اندلسی (٥٨٠) و بعدها ابن بطوطه سیاح مغربی در باب این مدرسه گفته‌اند پیداست که در غرب هم در آن ایام این مدرسه شهرت داشت و عجب نیست که بعضی نظامات و سازمانهای آن در دانشگاه‌های اروپایی که مدتها بعد از آن به وجود آمدند تأثیر گذاشته باشد. هیئت مدرسان نظامیه که تقریباً همیشه از بین بزرگان علماء شافعی عصر انتخاب می‌شد شامل استادان، نایبان، معیدان، خازنان کتب، محدثان و واعظان و اطباء وابسته به دارالشفای مدرسه بود و طی چند قرن که فعالیت علمی نظامیه در بغداد و در سایر بلاد استمرار داشت هم سرمشق بنای مدارس برای سایر فرقه‌ها شد هم تعدادی از علماء، و ادباء معروف عصر سلجوقی و مابعد در آن پرورش یافتند و به شهرت رسیدند. از آن میان در بین شعرا و اهل ادب اوحدالدین انوری از نظامیهٔ نیشابور، رشید وطواط از نظامیهٔ بلخ و سعدی از نظامیهٔ بغداد را می‌توان نام برد.

طی قرنهای بعد در بغداد و بسیاری از سایر بلاد، مدارس دیگر برای هریک از مذاهب فقهی دیگر یا برای تمام مذاهب سنی به وجود آمد که نظامیه

بغداد الگوی آنها بود از آنجمله مدرسه مستنصریه در بغداد، مدرسه خاتون مهد عراق در نیشابور، مدرسه عمیدیه در مرو بود و از همین گونه مدارس بود مدرسه‌یی که در اصفهان به وسیلهٔ ملکشاه سلجوقی بنا شد، مدرسه‌یی که به وسیلهٔ اتابک ایلدگز و زوجهٔ او مادر سلطان ارسلان بن طغرل در همدان بنا گردید. همچنین از مدرسه‌یی که انوشیروان بن خالد در کاشان بنا کرد و مدرسهٔ دومناره که ابوجعفر علاءالدوله باکالیجار در یزد به وجود آورد می‌توان یاد کرد که نظایر آنها رفته‌رفته در اکثر شهرهای ایران به وجود آمد و در آن ایام تقریباً هیچ شهر عمده‌یی از یک یا چند مدرسه خالی نماند وهمه‌جا اوقاف‌و اموال بسیار از جانب اهل خیر صرف ساخت یا نگهداشت آنها شد ـ بدون تظاهر و بدون منت.

با این همه، بنای این مدارس که موجب اشاعه دانش‌های شرعی و مخصوصاً ترویج زبان عربی در بین طبقات نخبهٔ اهل عصر در بلاد ایران و حتی انگیزهٔ ادامهٔ تصنیف کتب به زبان عربی می‌شد در عین‌حال عامل عمده‌یی در ترویج تعصبات مذهبی و فرقه‌یی در سراسر ایران نیز شد و هرچند توسعهٔ آیین تصوف، بنای خانقاه‌ها و تداول رسم سماع و طریقهٔ اهل ملامت، روحیهٔ تسامح را نیز در بعضی موارد در بین عامه ترویج کرد باز اختلافات فرقه‌یی و مذهبی در طی این قرون بارها منجر به شهر جنگها شد و بارها در بغداد و ری و بلاد دیگر متعصبان فرقه‌ها را به سوختن و ویران کردن محلات یکدیگر و حتی به مجروح کردن و کشتن طرفداران مذاهب مخالف واداشت ـ و استمرار تعصبات داخلی در قلمرو خلافت و مخصوصاً در بلاد ایران و بین‌النهرین از اسباب عمده‌یی بود که مسلمانان را درین نواحی از سعی در دفع مهاجمات صلیبی‌ها و بعدها از مقابله با هجوم کفار مغول در ماوراءالنهر و خراسان و عراق مانع آمد ـ و بدینگونه عصر رنسانس تمدن اسلامی ایران از آفات آنچه آن را به یک عصر راکد کلاسیک تبدیل می‌کرد بی‌گزند نماند.

تصوف هم که اساس آن الزام تسامح را اقتضا می‌کرد تحت‌تأثیر احوال مذهبی عصر از لوازم تسامح دور شد و با ایجاد سلسله‌ها و تعدد آداب خانقاه‌ها تدریجاً دچار روحیهٔ تفرقه‌جویی و فرقه‌گرایی گردید. خاصه که چون صوفیه از

جانب علماء مدارس غالباً به تمایلات الحادی متهم بودند برای رفع این اتهام مشایخ غالباً به ترویج، یا لااقل به الزام هماهنگی با روحیهٔ تعصب رایج در بین اهل عصر الزام شدند ـ از جمله برای رفع اتهام گرایش‌های الحادی مخصوصاً در اظهار مخالفت با فلسفه و با اهل حکمت ناچار به افراط شدند. کسانی از آنها، که در رفع اینگونه اتهام‌ها از خود و از ساحت تصوف موفق نشدند مثل عین‌القضات همدانی معروض حبس و قتل گردیدند یا مثل شیخ عبدالسلام گیلانی دچار عقوبت و اهانت متعصبان گشتند. شیخ اشراق، شهاب‌الدین یحیی ابن حبش سهروردی، که آثار رمزی و حتی تعلیم سرّی او رنگ تصوف داشت نیز تا حدی به خاطر همین گونه اتهامات به فتوای فقهاء شام کشته شد. ابوالفرج بن الجوزی مؤلف کتاب تلبیس ابلیس را به گرایش‌های الحادی منسوب کردند. و بی‌شک تا حدی برای رفع اتهام گرایش‌های فلسفی و الحادی بود که شهاب‌الدین عمر سهروردی، شیخ‌الشیوخ بغداد، خود را به تألیف رسالهٔ رشف‌النصایح الایمانیه در نقد و ردّ فلاسفه و اهل حکمت یونانی موظف یافت.

به هرحال، هرچند بعضی سلاطین و امراء عصر و حتی اقلیت قابل ملاحظه‌یی از طبقات اصناف عوام درین ایام به تصوف علاقه نشان دادند اکثریت عامه و بیشتر امراء و حکام عصر نسبت به تصوف و صوفیه نظر مساعد نداشتند تعدد سلسله‌های قوم هم که تدریجاً مشایخ را معارض یکدیگر ساخت افکار عامه را بر ضدّ آنها گرداند. روحیهٔ فرقه‌گرایی، سلسله‌های معروف رایج در عصر مثل قادریه، سهروردیه، کبرویه، چشتیه و امثال آنها را غالباً رقیب و تا حدی معارض و مزاحم یکدیگر ساخت و رفته‌رفته صوفیهٔ عصر را به حالتی درآورد که بعدها سعدی بر سبیل طنز و انکار در باب آنها گفت پیش ازین طایفه‌یی بودند به ظاهر پریشان و در معنی جمع و اکنون قومی هستند به ظاهر جمع و در معنی پریشان. به علاوه، روحیهٔ تعصب گرایی عامیانه، بعضی از مشایخ این طایفه را به شدت از تسامح دور کرد و کسانی چون خواجه عبدالله انصاری، شیخ ابواسحق کازرونی، و شیخ احمد جام در امر معروف و نهی منکر حتی از فقهاء متشرعه هم پیش افتادند.

در عین حال محیط مذهبی عصر، محیط مشاجرات و تعصبات بود تعدد مدارس و کثرت روزافزون طالب علمان این مدارس هم استمرار این مشاجرات و تعصبات را در بین عامه تشدید می‌کرد. قسمتی ازین تعصبات برضدّ شاخه‌های شیعه بود که مخصوصاً به سبب وحدت منشأ با اسمعیلیه از جانب متعصبان سنی مورد تهمت و سوءظن بیشتر واقع بودند. به علاوه این نکته که در بین مذاهب و فرقه‌های اهل سنت هم بروز کشمکش‌های فرقه‌یی احیاناً اجتناب‌ناپذیر بود موضع کسانی را که به مذاهب تشیع منسوب بودند نامطمئن‌تر و متضمن خطر بیشتر می‌ساخت. معهذا تنازع فرقه‌های مذهبی سنی هم، درین عصر، جامعهٔ اسلامی ایران را همچنان مثل دوران غزنویان و آل بویه در حال تفرقه و تشتت نگه می‌داشت. کرامیه در قلمرو غوریان، معتزله در قلمرو خوارزمشاهیان درین ایام همچنان فعال بودند مذاهب اهل تشبیه در نواحی جبال، مذاهب جبریه در ماوراءالنهر هنوز بیش و کم رایج بود و در سیستان تا پایان این عهد، هنوز بقایایی از خوارج دیده می‌شدند. پیروان این مذاهب حتی اگر در مسایل فروع با یکدیگر اختلاف نداشتند در اصول عقاید دایم یکدیگر را تخطئه و احیاناً تکفیر می‌کردند و با اشاعهٔ سوءظن و تهمت‌های ناروا بسا حصول هرگونه همزیستی و سازگاری صلح‌آمیز را در جامعهٔ اسلامی عصر تحقق‌ناپذیر می‌ساختند ـ چیزی که در هجوم مغول نیل به هرگونه توافق و وحدت را بین آنها برای مقابله با مهاجمان، غیرممکن ساخت. حتی استمرار این اختلافات در قسمت عمده‌یی از دوران سلجوقیان، در توفیقی که اسمعیلیه در ایجاد یک قدرت مخوف تروریستی در نواحی مختلف ایران به دست آوردند ظاهراً بی‌تأثیر نبود.

به هرحال این نکته از شگفتی‌های تاریخ ایران است که پربارترین، جالب‌ترین و پرآوازه‌ترین ادوار آن در پایان قرون نخستین اسلامی مقارن فرمانروایی بیگانه وارترین، وحشی‌گونه‌ترین، و ناشناخته‌ترین ترکمانان بیابان به وجود آمد ـ که در عهد سامانیان و غزنویان بیشتر به حال بیابانگردی و رهزنی در اطراف بخارا و مرزهای شمالی خراسان سر می‌کردند و هیچ‌گونه پیوند قابل ملاحظه‌یی با تمدن و فرهنگ شهرنشینی نداشتند. عامل عمدهٔ توفیق آنها در نیل به این موقعیت ناپیوسیده اتکاء آنها برایمان مذهبی و اعتماد آنها بر دستگاه

وزارت بود که هرچند در اواخر چندان استوار نبود، در همان آغاز کار به استقرار دولت و قدرت آنها کمک بسیار کرد. اینکه خواجهٔ طوسی نظام‌الملک وقتی در آخرعمر از جانب سلطان تهدید به عزل شد گفته بود «دولت آن تاج به این دوات وابسته است» نقش وزارت را در توسعه و تنظیم دولت آنها خاطرنشان می‌کرد ـ و حوادث بعد نیز صحت آن را معلوم کرد.

در واقع چون مقارن روی کار آمدن سلجوقیان در خراسان، دبیران و مستوفیان و کارگزاران ولایت از بیرسمی‌ها و کژتابی‌های اواخر عهد مسعود غزنوی بشدت رنجه‌خاطر بودند و پیدایش یک دستگاه فرمانروایی تازه را مایهٔ ایمنی و آسایش بیشتری می‌شمردند، برای استقرار قدرت ترکمانان تمام سعی و همّت خود را به کار بردند ـ و با سعی و همّت آنها بود که خراسان غربی از قلمرو غزنویان جدا شد و توانست پایگاه یک دولت تازه گردد که اهل خراسان را از بیدادی‌های کارگزاران مغرور و کینه‌جوی و ستمکار غزنوی رهایی بخشد. سالار بوژگان ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی که در هنگام ورود طغرل بیگ به نیشابور، در آن شهر «رئیس» ـ کلانتر ـ محسوب می‌شد به سبب ناخرسندیی که خود او و بیشترینه اهل شهر از غزنویان و عمال آنها داشتند به طغرل پیوست. به او در استقرار دولت و تحکیم قدرت کمک کرد. چندی بعد طغرل وزارت خود را که در واقع نظارت بر تمام امور بود به او تفویض کرد اما او که با وجود علاقه به تحکیم دولت ترکمانان برای تصدی تمام لوازم این شغل ـ که از جمله نظارت بر دیوان انشاء و استیفا بود ـ به قدر کافی آمادگی نداشت، چندی بعد از کار کناره گرفت و به کار دهقانی که پیشهٔ اجدادیش بود بازگشت. طغرل هم، وزارت را به کاتب جوانی از جمله دبیران خراسان واگذاشت ـ ابونصرعمیدالملک کندری. وی که دبیری کافی و لایق بود مساعی صمیمانهٔ سالار بوژگان را در تحکیم دولت ترکمانان ادامه داد. دیوان وزارت را که ایجاد آن برای نظارت بر تمام امور ولایت ضرورت داشت به وجود آورد و رسوم سلطنت را که بعد از خروج غزنویان از خراسان از یاد رفته بود احیاء کرد. خواجه نظام‌الملک طوسی هم که سالها بعد در دنبال عزل و قتل او (٤٥٦) به وزارت رسید مساعی او را دنبال کرد ـ و در نتیجهٔ کفایت و تدبیر او دستگاه وزارت و سازمان دیوان وسیلهٔ

تحکیم و استقرار بی‌منازع دولت نوخاستهٔ سلجوقی گشت بالاخره در دوران فرمانروایی الب ارسلان و ملکشاه دیوان وزارت که با سعی خواجه به نهایت حد توسعهٔ خویش رسیده بود بر تمام امور سلطنت قوم به جز جنگ نظارت داشت.

این دیوان بر منوال دیوان‌های عهد غزنوی و سامانی طرح‌ریزی شده بود و از طریق دیوان‌های تابع جمیع امور کشوری را تحت نظارت می‌گرفت. مکاتبات به وسیلهٔ دیوان رسائل و طغرا، محاسبات به وسیلهٔ دیوان استیفا، و امور بازرسی به وسیلهٔ دیوان اشراف انجام می‌یافت و این جمله تحت نظارت دیوان صدارت بود که خواجهٔ بزرگ، نظام‌الملک در رأس آن بود. در امور مربوط به جنگ مسؤولیتی که بر عهدهٔ دیوان واقع بود ثبت و ضبط نام افراد و فرماندهان سپاه، پرداخت مواجب و مستمری‌ها، تأمین مخارج سلاح و اسب و علوفه بود. دیوان ویژهٔ آن که نیز تحت نظارت خواجهٔ بزرگ واقع بود دیوان عرض نام داشت که مسؤول آن عارض خوانده می‌شد و در اکثر موارد هم با شخص سلطان سروکار پیدا می‌کرد. وزارت در عهد خواجه نظام‌الملک به حداکثر حیثیت و اعتبار خویش رسید و خواجه در اعمال نظارت بر امور چنان قدرت و قاطعیتی داشت که تدریجاً هم سلطان و حرمسرایش را از خرده‌نگری‌های خویش ناراضی کرد هم امراء درگاه را که این نظارت دقیق او مجال هرگونه استفادهٔ شخصی را برایشان تنگ کرده بود به ستوه آورد. کشته شدن خواجه بر دست قاتلی مزدور که منسوب به فدائیان باطنی بود قدرت و غلبهٔ وزارت را به شدت متزلزل کرد اما مرگ ناگهانی سلطان که اندک زمانی بعد از قتل خواجه روی داد، موجب تحکیم استبداد سلطان نشد. حتی سلطنت سلجوقیان را در اندک مدت معروض اختلافات خانگی ساخت و نظم و وحدت و انسجام آن را از هم گسیخت.

در جریان کشمکش‌های برکیارق، ترکان‌خاتون و محمدبن ملکشاه هم وزارت به شدت از اعتبار افتاد و دستخوش هوس‌های امراء درگاه شد. تدریجاً حتی به قدری بی‌اعتبار شد که یک پادشاه سلجوقی وزیر خود را به یک مدعی مخالفش فروخت تا او به مصادره هرچه می‌تواند از او وصول کند پادشاه دیگر عنوان وزارت خود را در مقابل دریافت مبلغی مختصر به یک سوداگر عامی که بکلی فاقد سواد و عاری از هرگونه صلاحیت بود واگذاشت. بعضی وزرا به

تحریک یا رضایت پادشاهان خویش کشته شدند ـ یا مجبور به کناره‌گیری و ارتباط با مخالفان گشتند. بدینگونه با تزلزلی که در امر وزارت و در جریان کار دیوان‌ها پیش آمد ادارهٔ مملکت دچار اختلال گشت. شاهان و شاهزادگان دست‌نشانده و دست‌آموز امیران و اتابک خواندگان خویش شدند، عزل و نصب وزیران به دست امرا و اتابکان افتاد. با انحطاط سازمان وزارت سازمان سلطنت هم دچار انحطاط شد و اتابکان و خوارزمشاهان هم، که به غرور امارت از فواید تدبیر و ارشاد اهل دیوان محروم ماندند، به همین اختلال محکوم گردیدند ـ و در هجوم مغول از میان رفتند.

معهذا در مدتی که سلطنت سلاجقه به حمایت دستگاه وزارت و سازمان دیوان، مجال توسعه یافت دوران فرمانروایی سلجوقیان دوران شکل‌گیری سنت‌های اداری، و عصر ترقی و توسعهٔ صنایع و معارف شد. مساعی خواجه نظام‌الملک وزیر و علاقه ملکشاه و سنجر درین توفیق تأثیر غیرقابل انکار داشت. در اوایل این عهد به ابتکار و هزینهٔ خواجهٔ طوسی، تعدادی مدارس جدید در بغداد و بصره و نیشابور و بلخ و مرو و اصفهان و هرات به وجود آمد که به نام او نظامیه خوانده شد ـ با استادان طراز اول، کتابخانه‌های غنی، اوقاف فوق‌العاده و با تسهیلات فراوان که دانشجویی را در آن مدارس تسهیل می‌کرد. درین مدارس معارف دینی و علوم وابسته به فقه و حدیث و قرآن و تفسیر و بلاغت و ادب عربی تدریس می‌شد و طالب علمان شافعی مذهب از هرجا به آن مدارس جلب شدند. با رونقی که بر اثر وجود این مدارس، و نیز مدرسه‌هایی که از جانب سلطان برای حنفی‌ها و از جانب خلیفه برای پیروان‌بیشتر مذاهب معروف فقهی ایجاد شد، علوم دینی همه‌جا مورد توجه و علاقهٔ عام واقع شد. نفوذ علما هم پا به پای رونق علم در پایتخت و در بلاد مختلف قلمرو سلجوقیان فوق‌العاده بالا گرفت چنانکه خاندان بعضی علماء در شهرها نفوذی نظیر نفوذ حکام و وزرا پیدا کردند ـ و ریاست ولایات به دست آنها افتاد. از جمله در بخارا آل برهان شوکت و قدرت فوق‌العاده به دست آوردند. در اصفهان آل خجند که ریاست شافعیان شهر با آنها بود و آل صاعد که ریاست حنفیان شهر را داشتند قدرت و نفوذ بسیار حاصل کردند و بست و گشادکارها اکثر به دست آنها بود. سادات

ترمذ، سادات بیهق، سادات ری و قم خاندانهای بزرگی بودند که غیر از مقام علمی ریاست دنیوی هم داشتند و عظمت مقام دنیوی آنها طالب علمان جوان را همه‌جا به سعی در کسب علم و روی آوردن به مدارس جلب و تشویق کرد.

تعداد قابل ملاحظه‌یی از ائمه و علماء بزرگ اسلام در همین دوره و در همین قلمرو سلجوقیان شهرت پیدا می‌کردند. از جمله فقیه ابواسحق شیرازی (وفات ٤٧٦)، ابوحامد غزالی (٥٠٥)، محمدبن عبدالکریم شهرستانی (٥٤٨) ابوالقاسم محمودبن عمرالزمخشری (٥٣٨)، حکیم عمر خیام (٥١٧)، حسن بن علی قطان مروزی (٥٤٨) سید اسمعیل جرجانی (٥٣١) شیخ اشراق یحیی بن حبش سهروردی (٥٨٨) امام فخر رازی (٦٠٦) و در بین علما شیعه شیخ‌الطایفه ابوجعفر طوسی (٤٦٠) و شیخ ابوعلی طبرسی (٥٤٨) را می‌توان در بین نام‌آوران علماء این عصر یاد کرد. بازار شعر و ادب فارسی و عربی هم درین دوره رونق بسیار یافت و دربار ملکشاه و سنجر و همچنین دستگاه اتسز خوارزمشاه و اتابک قزل ارسلان و برادرش محمد مورد توجه و محل پرورش شاعران و نویسندگان بزرگ واقع گشت. در بین شاعران عصر امیر معزی، اوحدالدین انوری، سنائی غزنوی، نظامی گنجوی، خاقانی شروانی، جمال‌الدین اصفهانی، ظهیرالدین فاریابی و کمال اسمعیل اصفهانی استادان بزرگ شعر کلاسیک فارسی محسوبند و بعضی از آنها در شیوه و فن خود در تمام تاریخ شعر فارسی سرآمدان بی‌همانند تلقی می‌شدند همچنین کسانی چون خواجه عبدالله انصاری، خواجه ابوالفضل بیهقی، خواجه نظام‌الملک طوسی، کیکاوس بن اسکندر زیاری، امام ابوحامد غزالی، ابوالمعالی نصرالله منشی، محمد عوفی در شیوهٔ نثرنویسی استادان بی‌نظیر بشمار آمدند.

دوران سلجوقیان در عین حال از درخشان‌ترین ادوار تصوف اسلامی در ایران محسوبست ـ هرچند در زمینهٔ حکمت یک دوران انحطاط واقعی است. در آغاز این دوره ابوسعید ابوالخیر (وفات ٤٤٠) و امام ابوالقاسم قشیری (٤٦٥) با وجود سوء تفاهمی که غالباً بین آنها وجود داشت در خراسان موجب رونق بازار تصوف بودند. شیخ‌الاسلام هرات خواجه عبدالله انصاری (٤٨١)، شیخ احمد ژنده‌پیل معروف به شیخ جام به رغم گرایش‌های زاهدانه تصوف را در محدودهٔ

شریعت ترویج و تعلیم کردند. ابوحامد غزالی طریقت صوفیه را از هرگونه شبهه‌یی که فقها و متشرعه در باب آن نشر می‌کردند تنزیه و تطهیر کرد. با آنکه شیخ احمد غزالی و شاگردش عین‌القضات (۵۲۵) به علت افراط هایی که در اظهار شطحیّات از آنها سر زد مورد سوءظن و اتهام واقع شدند و عین‌القضات حتی به همین جهات به فتوای بعضی مفتیان عصر محکوم به قتل گشت، سلسله‌های بزرگ صوفیه که به وسیلهٔ نجیب‌الدین عبدالقاهر سهروردی، عبدالقادر گیلانی و شیخ نجم‌الدین کبری به وجود آمد طریقهٔ تصوف را علی رغم مخالفت متشرعه ومفتیان رواج فوق‌العاده داد. درعین‌حال همین‌رواج تصوف اهل خانقاه،و رونق کار فقهاء اهل مدرسه به شدت موجب کساد و انحطاط بازار فلسفه و علوم عقلی گشت. سوءظن متشرعه نسبت به فارابی و ابن سینا به دنبال نشر کتاب تهافت‌الفلاسفهٔ امام غزالی افزونی گرفت. نه‌فقط تألیف کتب حکمت تقریباً متروک شد بلکه آنچه نیز درین زمینه تألیف گشت به شدت مورد تخطئه واقع گشت. شیخ اشراق یحیی بن حبش سهروردی به اتهام فساد عقیده در همین ایام درحلب به‌فتوای مفتیان به‌قتل رسید شیخ شهاب‌الدین عمرسهروردی در رد فلاسفه کتاب رشف‌النصایح‌الایمانیه را به تحریر درآورد. فریدالدین غیلانی که خود یک فیلسوف عصر بود در نقد آراء ابن سینا شیوهٔ متکلمان را دنبال کرد. شهرستانی صاحب کتاب‌الملل و النحل کتابی هم در رد و نقد تعلیم فلاسفه به نام مصارع‌الفلاسفه تألیف کرد. با آنکه به این کتاب هم مثل تهافت‌الفلاسفه رد و نقض نوشته شد فلسفه هرگز از سوءظن عوام رهایی نیافت. در حالی که تصوف و طریقهٔ اهل خانقاه چنان شهرت و قبولی حاصل کرد که سلطان محمد خوارزمشاه یک‌بار یک استربان را به خاطر خرقهٔ پشمینه و ظاهر صوفیانه‌اش مورد تکریم فوق‌العاده قرار داد.

هرچند سلجوقیان از همان آغاز کار با وجود خاستگاه ترکمانی، بر وفق فرهنگ ایرانی تربیت شدند باز در احوال و اطوار آنها غالباً نشانه‌هایی از خشونت طبع ناشی از معیشت بیابانی ظاهر می‌شد. بعضی از پادشاهان آنها بیش از حد طماع، سفاک یا عیاش بودند. قسمتی عمده از اوقات ملکشاه در کار شکار صرف می‌شد، محمدبن ملکشاه جنگباره، مغرور و ماجراجو بود، و سنجر

شرابخوار، هوسناک و غلام‌باره بود و در عین‌حال بیش از حد غرور و قساوت داشت. اوقات طغرل بن ارسلان بیشتر در شرابخواری، زورآزمایی و تمرین‌های جنگی بیفایده می‌گذشت پیداست که با این اوصاف، تا چه حد کار ملک دچار اختلال می‌شد و به انحطاط تدریجی می‌افتاد. ایران در دورهٔ فرمانروایی آنها در واقع تحت ادارهٔ یک حکومت مستبد نظامی بود. پادشاه به ندرت احساس مسؤولیت می‌کرد و مخصوصاً وقتی تحت‌تأثیر تلقین‌های سوء سرکردگان ترک و ترکمان خویش واقع می‌شد به ندرت ممکن بود خود را به هیچ قید اخلاقی یا دینی پای‌بند بشمرد. قسمت عمدهٔ قلمرو وی نیز بر سبیل اقطاع به همین سرکردگان ترک و ترکمان که امراء لشکری وی بودند واگذار بود. کثرت تعداد ترکان لشکری و سرایی هم درین ایام خیلی بیش از عهد غزنویان موجب بروز اغتشاش و مایهٔ رواج فساد در کارها می‌شد. رواج فوق‌العادهٔ همجنس‌گرایی که ادبیات عصر معرف و مؤید آنست نیز، مخصوصاً یک نتیجهٔ غیرقابل اجتناب حضور و وفور این غلامان خوبروی ترک بود ـ که غیر از پادشاهان و امراء اکثر محتشمان عصر حتی بازرگانان و اهل علم هم غالباً تعداد زیادی از آنها را در خانه داشتند. هرگونه خدمت و هرگونه تمتع هم از آنها دریافت می‌کردند و حاصل این امر هم رواج هرگونه فساد، هرگونه فحشا و هرگونه بیرسمی بود.

نظام اقطاع هم خود عامل عمده‌یی در رواج بیعدالتی در جامعهٔ عصر سلجوقی بود. این نظام که از مدتها قبل در دستگاه خلفا هم سابقه داشت در دوران فرمانروایی سلاجقه در سراسر ایران توسعهٔ بیشتر یافت. معهذا این نکته که بخش عمده‌یی از قلمرو سلجوقی از نظارت بلاواسطهٔ سلطان خارج بود و به عنوان اقطاع تحت نظارت امراء آنها قرار داشت حق اعمال حاکمیت مطلق را از سلطان سلب نمی‌کرد. اقطاع‌داران و کسانی که املاک خالصهٔ سلطان را در اجاره داشتند از اراضی تحت تصرف خویش تنها حق تمتع مالی داشتند حکومت در سراسر مملکت تعلق به سلطان داشت رعایا هم به اقطاع‌داران یا مستأجران املاک خالصه جز پرداخت حقوق مالکانهٔ آنها هیچ‌گونه التزام و تعهدی نداشتند. هرگاه هم، مورد اجحاف و تعدی واقع می‌شدند حق داشتند برای شکایت و تظلم «به درگاه آیند و حال خویش بازنمایند». سلطان هم در صورت مشاهدهٔ تخلف

صاحب اقطاع از شرایط واگذاری، به خود حق می‌داد اقطاع را از وی بازستاند و به دیگری واگذارد. اما در مورد اقطاع‌داران بزرگ تقریباً هرگز کار به این مراحل نمی‌کشید. این نکته هم که اقطاع وقتی به عنوان نان پاره به جای مستمری به اشخاص واگذار می‌شد از مداخلهٔ مأموران دیوانی در امان بود در معنی استقلال اراضی تلقی نمی‌شد ـ و این نظام با نظام فئودالی رایج در اروپای آن ایام تفاوت بسیار داشت.

با آنکه اقطاع‌داران مقتدر غالباً رعایای خود را از جا به‌جا شدن مانع می‌آمدند و از آنها گه‌گاه نیز «بیگاری» می‌کشیدند رسوم جاری باب شکایت را بر رعایا مسدود نمی‌کرد و غالباً در احکام واگذاری اقطاع ـ که رقم خوانده می‌شد ـ به صاحبان اقطاع ضرورت خودداری از هرگونه اجحاف نسبت به رعایا شرط و الزام می‌گشت ـ حتی در فرمان حکام‌و والیان ولایات هم غالباً به آنها توصیه می‌شد که «مقطعان» و متصرفان را از اجحاف به رعیت مانع آیند و آنها را از وضع و تحمیل عوارض و مالیات‌های تازه بازدارند. عدول ازین احکام دیوانی البته مکرر و تقریباً دائم روی دادنی بود اما نظام بر تعهد رعایت این امور مبتنی بود ـ و نظارت سلطان یا اتابک لااقل از بروز بیرسمی‌ها و تعدیهای کوچک مانع می‌آمد.

مالیات و آنچه بر وفق رسوم و قاعده پرداخت آن بر عهده رعیت واقع بود در تمام مملکت به وسیلهٔ عمال خراج جمع می‌شد در بعضی موارد هم اقطاع‌داران خراج مربوط به رعیت را به نقد و جنس دریافت می‌کردند ـ و به دیوان ارسال می‌کردند. موعد دریافت خراج اراضی البته بعد از برداشت خرمن بود اما اتفاق می‌افتاد که به ضرورت نیازهای دیوانی آن را گه‌گاه حتی قبل از درو بستانند. در مواقعی که کشت دچار آفت می‌شد در مطالبهٔ مال خراج به قدر ممکن تخفیف یا مهلت نیز داده می‌شد. با این‌حال بارها پیش می‌آمد که اقطاع‌داران، حکام یا مستوفیان ولایات به اقتضای ضرورت یا بدون آن علاوه بر مالیات رسمی مالیات‌هایی هم به عنوان «رسوم» از رعیت مطالبه می‌کردند که مالیات «زاید» محسوب می‌شد ـ و غالباً تابع شرایط و اوضاع محل یا طرز عمل حاکم یا سلطان بود. این عوارض و رسوم که مطالبهٔ آنها موجب ناخرسندی دائم

«مؤدیان» بود از جمله عبارت می‌شد از «ضرائب» و «طیارات» که اولی ظاهراً از تفاوت تسخیر نرخ پرداخت نقدی در تبدیل دینار بر درهم بود و دومی نوعی «راهداری» بود که به عنوان هزینهٔ تأمین طرق برای حمل و نقل محصول‌جهت بازار فروش دریافت می‌شد. عبور و مرور لشکریان هم در مواقع جنگ یا رفع طغیان‌های محلی همواره منشأ وضع مالیات‌هایی موقت می‌شد که بیشتر به روستائیان تحمیل می‌گشت و در بعضی موارد حتی پس از رفع جنگ و طغیان محلی هم تا مدت‌ها بعد مطالبه و دریافت می‌شد ـ و این جمله معیشت رعیت را دشوار می‌ساخت و دشواری دست‌یابی به مراجع شکایت هم خود موجب مزید خیرگی حکام و نومیدی رعایا می‌شد ـ و ورطه‌یی را که همواره بین مردم و حکومت وجود دارد می‌افزود. انعکاس قسمتی ازین گونه نارضایی‌ها که در شهر هم پیشه‌وران خرده‌پا و کاسبان ضعیف از تبعات آن مصون نمی‌ماندند در شعر و ادب عصر پیداست و آنچه برای مورخ مورث تعجب می‌شود این نکته است که با وجود این مایه ناخرسندی‌ها و شکایت‌ها توسعهٔ نسبی تمدن و فرهنگ و بسط صنعت و تجارب در مدت فرمانروایی این ترکمانان چگونه با مانع بیشتری مواجه شده است!

* * *

با وجود توسعه و اعتلاء سلجوقیان در خراسان غربی و عراق، دولت غزنویان هم به رغم شکست دندانقان و فرار و قتل مسعود، قسمتی از خراسان شرقی را با متصرفات خویش در نواحی غربی هند تحت فرمان خویش نگهداشت و غزنه و بعدها لاهور تختگاه غزنویان باقی ماند. سلجوقیان هم، هرچند بلخ و طخارستان را از چنگ آنها بیرون آوردند سرانجام غزنه را به آنها واگذاشتند و از آن پس نیز هرگز ـ تقریباً جز در عهد سنجر ـ به قلمرو آنها تعرض نرساندند. معهذا دولت آنها بی‌آنکه از لحاظ سیاسی و نظامی با رویدادهای قلمرو سلجوقیان درگیری پیدا کند از لحاظ فرهنگی، مذهبی، و اجتماعی با حوزهٔ فرمانروایی آنها مربوط ماند و تحت تأثیر آن محیط عصری واقع گشت.

بعد از خلع مسعود بن محمود، که هنگام عزیمت به هند به دنبال شورش سپاهیانش روی داد و به قتل او و روی کار آمدن برادرش محمد منجر گشت

(۴۳۳)، پسرش مودودبن مسعود به طلب تخت و تاج پدر برخاست لشکری گرد آورد و از بلخ به غزنه آمد و در حدود کابل سپاه محمد را مغلوب کرد و انتقام خون پدر را از «ترک و تاجیک» سپاه بگرفت (۴۳۴). اما سلطنت او از همان آغاز با مخالفت برادرش مجدود و با شورش هندوان در بلاد تحت تصرف وی مواجه گشت. سرکردگان طوایف غور هم داعیهٔ استقلال پیدا کردند و قلمرو مودود معروض آشوب و تجزیه شد و سعی او هم در غلبه بر دشواریها به جایی نرسید. بعد از او برادرش علی بن مسعود امارت یافت (۴۴۱) اما امارت او هم دوسال بیش نکشید. عمویش عبدالرشید بن محمود بر وی شورید و غزنه را گرفت (۴۴۳) اما فرمانروایی او نیز با شورش یک سردار مملوکش، به نام طغرل پایان یافت. این طغرل هم که طغرل کافر نعمت نام گرفت به وسیلهٔ سرداران وفادار غزنه کشته شد.

فرمانروایی غزنه بعد از او به فرخزاد بن مسعود رسید و او به کمک سرداران وفادار خویش در دفع تهاجمات جغری بیگ داود سلجوقی و پسرش الب ارسلان توفیق یافت و بعد از سالها نواحی غربی قلمرو غزنه را در مقابل تاخت و تاز سلجوقیان تثبیت کرد. بعد از او برادرش ظهیرالدوله ابراهیم امارت یافت (۴۵۱). فرمانروایی بالنسبه طولانی او به برقراری صلح با سلجوقیان انجامید. وی دختر ملکشاه را به حبالهٔ پسرش مسعود درآورد و با این اقدام قلمرو غزنویان را از تجاوز سلجوقیان ایمن ساخت. در هند هم به رفع اغتشاشات توفیق یافت و پسر خود سیف‌الدوله محمود را حکومت داد (۴۶۹) اما چندسال بعد نسبت به او بدگمان شد و او را با تمام ندیمانش به حبس انداخت (۴۸۱) و مسعود سعد شاعر معروف از جمله همین ندیمان شاهزاده بود که مثل او به حبس طولانی محکوم شد. ابراهیم به برقراری امنیت و عدالت اهتمام داشت و خود را در سکه‌هایی که زد سلطان خواند ـ عنوانی که سزای قلمرو محدود او نبود و ظاهراً شاعران و تملق‌گویان دربار آن را به وی القاء کردند.

پسرش علاءالدوله مسعود بعد از وی (۴۹۲) به امارت نشست و شانزده سال سلطنت کرد. وی با استفاده از صلح و آرامش نسبی داخلی شیوهٔ پدران را در لشکرکشی به هند دنبال کرد تا نواحی رود گنگ تاخت و مثل محمود و

مسعود به بهانهٔ کسب ثواب کسب غنیمت کرد. درگیری با امراء غور ـ آل شُنْسَبْ ـ هم برایش اجتناب‌ناپذیر شد و درین درگیری‌ها قدرت غوریان افزونی یافت. بعد از وی (۵۰۸) میراث امارتش مورد تنازع پسرانش واقع گشت. عضدالدوله شیرزادبن مسعود را که بعد از پدر به سلطنت نشست یکسال بعد برادرش ابوالملوک ارسلان بن مسعود برکنار کرد (۵۰۹) و یمین‌الدوله بهرامشاه برادر دیگر آنها به دربار سنجر بن ملکشاه پناه برد. چون ارسلان نسبت به بیوهٔ پدر که خواهر سنجر نیز بود بیحرمتی و خشونت ورزید سنجر براء دفع او به تقویت بهرامشاه پرداخت. لشکر به جانب غزنه برد، ارسلان به هند گریخت و بهرامشاه به حمایت پادشاه سلجوق در غزنه به امارت نشست. اما بعد از بازگشت سنجر، پادشاه فراری دوباره به غزنه تاخت و آنجا را از چنگ برادر بیرون آورد. سنجر هم دوباره به دفع او لشکر کشید، ارسلان را به قتل آورد و بهرامشاه را به سلطنت برداشت (۵۱۱).

سلطنت بهرامشاه، که مورد پشتیبانی و تحت حمایت سنجر بود با آرامش و فراغت نسبی همراه بود و نزدیک سی و شش سال طول کشید اما ارتباط او با دربار سنجر در واقع به استقلال او لطمه زد و قلمرو او را به نحوی تحت حمایت سلجوقیان درآورد. با اینهمه شاعران عصر مثل سنائی و سیدحسن غزنوی او را چنان ستوده‌اند که گویی یک فرمانروای مستقل را مورد نظر داشته‌اند. بهرامشاه در دفع شورش والی هند، محمد باهلیم که بر ضد وی سر به طغیان برآورده بود، توفیق یافت و قوای او را در مولتان شکست سخت داد و با پیروزی به غزنه بازگشت (۵۲۳). اما اقدام ناسنجیده و دور از احتیاط او در قتل ملک‌الجبال قطب‌الدین محمد شاهزادهٔ غور که به دربار او پناه آورده بود پادشاهان غور را به شدت بر ضد وی تحریک کرد. برادر او سیف‌الدین سوری که به انتقام خون ملک‌الجبال لشکر به غزنه برد بهرامشاه را مغلوب کرد و غزنه را هم گرفت. اما بهرامشاه در پنجاب لشکری فراهم کرد، و با تبانی با امراء غزنه که فقط در ظاهر به پادشاه غوری پیوسته بودند، از راه کابل به غزنه تاخت. در جنگی که پیش آمد (محرم ۵٤٤) سوری مغلوب شد و گریخت اما در راه فرار به دست سپاهیان بهرامشاه افتاد و به امر سلطان با خواری و اهانت بسیار کشته شد. سر او

را هم بهرامشاه به دربار سنجر فرستاد ـ چراکه سنجر هم در آن ایام با غوریان درگیری داشت و از شکست آنها خرسند بود.

برادر دیگر آنها، علاءالدین حسین غوری تقریباً بلافاصله برای خونخواهی برادران لشکر به غزنه برد، آنجا را گرفت و غارت کرد و آتش زد. بهرامشاه تاب مقاومت نیاورد و نومیدانه به سوی هند گریخت. (۵٤۵) انتقام علاءالدین حسین از غزنه و اهل غزنه وحشیانه بود ـ خود را جهانسوز نام نهاد و ظاهراً اگر درگیر و دار آن خشم و کینه‌یی که او در هنگام تسخیر غزنه نسبت به قاتلان برادر داشت، تمام جهان به دست وی می‌افتاد در اینکه آن را در آتش کین خود بسوزد و نابود کند تردید و تزلزلی برایش پیش نمی‌آمد. جهانسوز غور، سپس درصدد حمله به قلمرو سنجر برآمد اما در جنگی که نزدیک دره هریرود روی داد شکست خورد به اسارت سنجر درآمد و به حکم او محبوس گشت (۵٤۷). بهرامشاه هم که بعد از یکچند دربدری موفق به بازگشت به غزنه شد به تجدید عمارت و تحکیم قدرت خود دست نیافت و چندی بعد درگذشت (۵۵۲).

خسروشاه پسرش هم که بعد از او به سلطنت رسید، در هنگام تاخت و تاز غز در خراسان از عهدهٔ حفظ غزنه برنیامد نواحی بست و زمین داور را هم در مقابل تهدید مجدد علاءالدین حسین از دست داد. بالاخره در کشمکش تهدیدهای غور و غز، تختگاه خود را از غزنه به لاهور منتقل کرد و چندی بعد در همانجا وفات یافت (رجب ۵۵۵). پسرش خسرو ملک که بعد از او به امارت رسید قلمروش به نواحی پنجاب محدود ماند. چون چند سال بعد (ح ۵۸۱) آنجا نیز به دست معزالدین محمد غوری افتاد ـ خسرو ملک به اسارت غوریان درآمد و چندسال بعد در محبس آنها به قتل رسید (۵۸۷). از آن پس باقی ماندهٔ میراث غزنویان به دست فرمانروایان غور افتاد و دوران غزنویان پایان یافت. آخرین جنایت آنها قتل ناروای ابوالمعالی نصرالله غزنوی منشی و مترجم کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی بود که به اشارت خسرو ملک انجام شد ـ و مرد بیگناه بود. قلمرو غزنه در دست غوریان هم نماند و با غلبهٔ محمد خوارزمشاه بر غوریان (٦۰۷) ضمیمهٔ قلمرو سلطان محمد گشت ـ و چندی بعد نیز با تمام

سرزمین‌هایی که به خوارزمشاهیان تعلق داشت به دست اولاد چنگیزخان مغول افتاد.

اینکه مؤلف کتاب معروف «چهار مقاله» از زبان حکیم طوس باوندیان را وارث پادشاهان قدیم ایران می‌خواند حتی اگر نقل روایت او محل تردید هم باشد حیثیت و اعتبار خاص این خاندان را در عهد تألیف آن کتاب (ح ۵۵۰) نشان می‌دهد. شاعران معروف اواخر این عصر مثل خاقانی و ظهیر فاریابی و کمال اسمعیل اصفهانی هم که بعضی از فرمانروایان این خاندان را ستایش کرده‌اند در آنها به همین نظرها می‌نگریسته‌اند.

سلالهٔ آل باوند که فرمانروایانش درین ایام به عنوان ملک‌الجبال خوانده می‌شدند و غالباً مثل گذشته لقب اسپهبد ـ اصفهبد ـ را هم ضمیمهٔ نام خویش می‌کردند با وجود غلبه‌یی که ترکمانان سلجوق در شرق و غرب فلات همه‌جا حاصل کرده بودند قدرت محلی خود را همچنان نگهداشته بودند. اصفهبد شهریار بن قارن ملقب به حسام‌الدوله از طریق پیوند خویشی که با سلاجقه برقرار کرد قلمرو اجدادی خود را از تجاوز آنها ایمن داشت. اما پسر او علی بن شهریار ملقب به علاءالدوله به علت بی‌اعتنایی‌های اهانت‌آمیزی که در حق سنجر بن ملکشاه روا داشت او را به لشکرکشی به این سرزمین وادار کرد ـ با این‌حال پیروزی قابل ملاحظه‌یی هم ازین لشکرکشی عاید خاندان سلجوق نشد. یک تن دیگر از فرمانروایان این خاندان، نامش نصیرالدوله رستم چون پسرش گرد بازو که در دربار سنجر به رسم گروگان بسر می‌برد آنجا بر دست فدائیان اسمعیلی کشته شد، از سنجر به شدت در تاب شد اما در تمام مازندران و دیلمان با اسمعیلیه هم درافتاد و آنها را به سختی تنبیه و عقوبت کرد. به همین سبب بود که در طبرستان او را «شاهنشاه غازی» خواندند ـ دوران او در طبرستان دوران رشد و توسعه بود گویند چهارصد کشتی بازرگانی در دریای خزر به آب انداخت که تا باکو و دربند رفت و آمد می‌کردند. حسام‌الدوله اردشیر پادشاه دیگر این خاندان هم که در عهد قدرت خوارزمشاهیان در طبرستان امارت داشت قدرت خود را در رویان و دیلمان ـ نیز توسعه داد اما با بسط قدرت خوارزمشاهیان

از عهدهٔ حفظ استقلال خویش برنیامد و به اظهار طاعت نسبت به خوارزمشاهیان الزام گشت.

در همین ایام خاندان شروانشاهان نیز در نواحی اران چیزی از شکوه و جلال پادشاهان قبل از اسلام ایران را ظاهر می‌کرد. فرمانروایان این سلسله هم با نام‌هایی چون فریبرز و افریدون و منوچهر نسب خودرا به‌دعوی به ساسانیان می‌رسانیدند. بعضی از آنها در قلمرو خود قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌یی پیدا کردند. از آنجمله منوچهربن افریدون خود را خاقان اکبر می‌خواند ـ و تخلص خاقانی شاعر معروف این عصر نیز از نام او بود. پسرش اقسرتان (= اخستان) بن منوچهر هجوم دزدان دریایی روس را در نزدیک باکو با شکست مواجه ساخت. سازش با پادشاهان گرجی و اظهار طاعت نسبت به سلاجقهٔ عراق عوامل عمده‌یی بود که بعد از او شروانشاهان را یکچند به حفظ قدرت محلی قادر ساخت.

ملوک نیمروز در سیستان نسب خود را از طریق طاهریان به کیکاوس پادشاه افسانه‌ها می‌رساندند اما انتساب آنها به طاهریان هم چندان قابل تأیید نبود و قدرت آنها نیز مبنی بر اظهار طاعت نسبت به قدرت‌های بزرگ عصر بود. در تمام این عصر اکثر خاندان‌های فرمانروا، با انتساب به پادشاهان و پهلوانان قبل از اسلام ایران می‌کوشیدند استحقاق وراثت خود را در امر فرمانروایی در اذهان عام غیرقابل تردید سازند. حتی امراء شبانکاره هم در فارس که در واقع سرکردگان عشایر و «اکراد» محلی بودند خود را از اعقاب منوچهر افسانه‌ها می‌دانستند و قدرت‌طلبی و استقلال‌جویی خود را بدینوسیله مشروع نشان می‌دادند. با این‌حال از تمام این‌گونه دعوی‌ها، فقط دعوی باوندیان سابقه بالنسبه قابل قبولی داشت ـ و هرچند آنچه در احوال نیاکان آنها و انتسابشان به آل ساسان گفته می‌شد چندان قابل تأیید نبود فرمانروایی آنها چیزی از رنگ و بوی سنت‌های باستانی ایران را ارائه می‌کرد و شاید ایرانی‌ترین خاندان فرمانروایی عصر بود.

سلاجقهٔ کرمان را هم، به رغم انتساب خویشاوندی که با سلاجقهٔ بزرگ داشتند، باید جزو سلاله‌های مستقل محلی یاد کرد. ـ نه یک تیره از خاندان سلجوقیان. این سلاله منسوب به قرا ارسلان قاوردبن جغری برادر الب ارسلان بود. به همین سبب مورخان آن را گه‌گاه خاندان قاوردیان نیز می‌خوانند. طرفه آنست

که فرمانروایی کرمان به همان آسانی که تقریباً بی‌جنگ اما نه بدون تلاش از دست آل بویه به قاورد رسید بعدها به همانگونه، تقریباً بی‌جنگ اما نه بی‌تلاش از قاوردیان به خاندان عمادالدین ملک دینار سرکردهٔ غز انتقال یافت ـ و بدینگونه طلوع و غروب قاوردیان در کرمان با جنگ و آشوب و محاصره و غارت شدید همراه نشد. دولت قاوردیان تقریباً یک قرن و نیم (۵۸۳ - ٤٤٠) در کرمان برپا ماند و در بیشتر این مدت کرمان بی‌آنکه در منازعات خانگی خاندان سلجوقی در عراق و خراسان و آذربایجان دخالتی داشته باشد در سایهٔ قاوردیان اوقاتش صرف توسعهٔ کشاورزی، دام‌پروری و بسط آبادانی و بازرگانی گشت. در بعضی موارد فارس و در بیشتر مدت فرمانروایی این سلاله عمان هم جزو قلمرو قاوردیان بود و این جمله در اوقاتی که اختلافات داخلی فرمانروایی موجب ناامنی راه‌ها یا خانه خرابی رعیت نمی‌شد به توسعهٔ ثروت و فراغت کرمان کمک کرد. قاورد که از جانب عم خود طغرل به کرمان لشکر کشید (٤٣٤) در حملهٔ اول موفق به تسخیر کرمان نشد. بهرام بن لشکرستان که در آن اوان از جانب باکالیجار دیلمی حکومت کرمان داشت در مقابل هجوم سپاه سلجوق مقاومت کرد اما چون به قدرت باکالیجار در مقابله با قاورد اعتمادی نداشت با سلجوقیان کنار آمد. چون باکالیجار، در راه عزیمت به کرمان مسموم شد و درگذشت، کرمان بی‌هیچ مقاومت به دست قاورد افتاد ـ که خطبه به نام طغرل کرد اما در کرمان فرمانروایی مستقل به وجود آورد. در برخوردی که بعد از طغرل (٤٥٧) بین او و برادرش الب ارسلان پیش آمد (٤٥٩) به قبول طاعت نسبت به برادر ناچار شد و الب ارسلان هم فرمانروایی مستقل او را در کرمان به رسمیت شناخت و در حق او تکریم و محبت کرد. اما بعد از الب ارسلان (٤٦٥) قاورد مدعی ملکشاه شد و به جنگ او لشکر کشید. هرچند در جنگی که بین آنها در نزدیک همدان ـ حدود کرج ابی دلف ـ روی داد مغلوب، اسیر و مقتول شد، ملکشاه و وزیرش خواجه نظام‌الملک، ظاهراً برای آنکه اقدام به براندازی قدرت آنها موجب طغیان و تفرقه نشود فرمانروایی کرمان را همچنان به فرزندان قاورد واگذار کردند ـ و ملکشاه برای آنها خلعت و هدیه فرستاد. لاجرم سلطانشاه پسر قاورد که بعد از پدر فرمانروایی یافت در خطبه نام ملکشاه را ذکر کرد ـ و بدینگونه فرمانروایی

خود را تابع حکم فرزندان الب ارسلان اعلام کرد. بعد از ملکشاه، زوجهٔ او ترکان خاتون که به خاطر پسر خردسالش محمود با برکیارق درافتاد، درصدد تسخیر کرمان برآمد اما با مقاومت سلطانشاه مواجه شد و کرمان از منازعات جانشینی ملکشاه در امان ماند. با این حال در جنگی که بین او با سردار سپاه ترکان خاتون روی داد سلطانشاه مجروح شد و از آن جراحت وفات یافت (۴۸۷). پسرش تورانشاه بعد از وی نزدیک سیزده سال در کرمان فرمان راند و به عدالت‌پروری و رعیت‌نوازی معروف شد اما پسرش ایرانشاه که بعد از او امارت یافت به‌زندقه و گرایش‌های باطنی متهم گشت و به‌قتل رسید. بعد از او امارت به‌پسرعمش ارسلانشاه بن کرمانشاه رسید که چهل سال تمام مجال فرمانروایی یافت و حتی در مقابل تحریکات سلطان سنجر هم ایستادگی کرد. اما در اواخر عمر به علت افراط در شرابخواری اختلال حواس یافت و این اختلال در طرز امارتش هم تأثیر گذاشت. پسرش مغیث‌الدین محمد که بعد از او به امارت رسید (۵۳۶) نزدیک پانزده سال با قدرت و کفایت در کرمان فرمان راند و در مقابل تحریکات سلجوقیان عراق ایستادگی کرد. پسر او طغرلشاه که بعد از پدر به امارت رسید (۵۵۱) دوازده سال در آن ولایت فرمانروایی کرد. در اغتشاش‌هایی هم که بعد از مرگ سنجر در خراسان روی داد داعیهٔ لشکرکشی به خراسان در خاطرش راه یافت اما از اشتغال به لهو و عشرت مجال اقدام به آن مهم را پیدا نکرد. بعد از او (۵۶۲) فرمانروایی قاوردیان دچار منازعات داخلی شد. حوادث فرزندان او را یکچند در مقابل هم قرار داد و به شدت موجب ضعف و انحطاط دولت آنها گشت. بیست سال آخر فرمانروایی آنها در منازعات مدعیان و توطئه‌های امراء گذشت ـ و شاهزادگان قاوردی ملعبهٔ غلامان، اتابکان، و خادمان درگاه خویش بودند. یکتن ازین غلامان تورانشاه پسر طغرلشاه را کشت و برادرزادهٔ او محمدبن بهرامشاه را به امارت نشاند (۵۷۹). اما اغتشاش و پریشانی سختی که بر دربار حاکم بود، و با قحطی و تنگی شدیدی که خودسری و تجاوزجویی غلامان درگاه آن را موجب ناراحتی بیشتر مردم کرده بود فرمانروایی محمدشاه استقراری نیافت. طوایف غز هم درین ایام از مدت‌ها پیش (ح ۵۷۵) در اطراف کرمان دست به‌تاخت‌وتاز زده‌بودند و به شدت مایهٔ ناامنی ولایت شده

بودند. محمدشاه برای غلبه برین دشواری‌ها از طغرل سوم پادشاه عراق، از اتابک فارس، و حتی از خوارزمشاه استمداد کرد ـ و فایده‌یی عاید نکرد. در کرمان به قول یک مورخ عصر در آن ایام هرچند گاه یک‌تن حاکم گشتی و ملک کرمان در آن حروب خرابی بسیار یافت ملک دینار سرکردهٔ بخشی از طوایف غز که مقارن آن اوقات به حدود کوبنان کرمان رسیده بود از اغتشاش اوضاع استفاده کرد، تقریباً بدون جنگ کرمان را به تسخیر درآورد ـ قدرت قاوردیان بدون جنگ اما نه بدون تلاش خاتمه یافت (۵۸۲) و محمدشاه هم روزگارش در دربار غور به پایان رسید. فرمانروایی این سلاله، هرچند در اواخر دچار انحطاط و تفرقه بود، در مدت قدرت برای کرمان موجب امنیت، و آرامش نسبی بو ـ و به توسعهٔ آبادانی و تجارت آن سامان کمک کرد. با وجود دورافتادگی از مراکز و معاهد علمی در حمایت علما، تأسیس مدارس، و تشویق شعر و ادب هم بعضی از آنها به قدر ممکن اهتمام کردند. از جمله مغیث‌الدین محمد به علم نجوم علاقهٔ شخصی داشت گویند وی در گواشیر کتابخانه‌یی بزرگ به وجود آورد ـ و پنج هزار نسخهٔ نفیس هم وقف آن کرد. ایرانشاه ممدوح ازرقی، و ارسلانشاه ممدوح مختاری غزنوی بودند ـ و پیداست که از توجه به آنها خودداری نداشتند. در زمان طغرلشاه از بازرگانی در کرمان و عمان عایدی قابل ملاحظه‌یی به خزانه دولت رسید، توجه قابل ملاحظه‌یی هم به آبادانی بلوچستان شد. با وجود پریشانی و قحطی و سختی شدیدی که در سالهای آخر فرمانروایی قاوردیان در کرمان حاکم بود غلبهٔ ملک دینار بر کرمان ظاهراً به عنوان غلبهٔ یک منجی تلقی نشد گزارش ستایش‌آمیزی که صاحب تاریخ عقدالعُلیٰ درین باب دارد متملقانه و لااقل مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد. بعد از سلاجقه کرمان قدرت محلی آنجا مدت زیادی در دست ملک دینار و اولاد او نماند ـ اندک زمانی بعد براق حاجب به آنجا آمد و سلالهٔ قراخطائیان را در کرمان به وجود آورد.

* * *

دولت سلجوقیان که نیمی از قلمرو غزنویان را از دست آنها بیرون آورد تختگاه غزنه را همچنان در دست بقایای آن سلاله باقی گذاشت. دویست و پنجاه

سالی (۵۸۲ - ۳۳۲) وقت لازم بود تا سرانجام یک دولت نوخاستهٔ دیگر غزنویان را هم از دور بازی خارج نماید - و غزنه را یکچند دیگر عرصهٔ فرمانروایی سلسله‌یی تازه سازد - سلسلهٔ غوریان یا آل شنسب. فرمانروایی این خاندان در ولایت کوهستانی غور - بین هرات و درهٔ هیرمند سابقه‌اش به عهد صفاریان و به قولی به روزگار ابومسلم خراسانی می‌رسید. مرکز آنها در اواخر عهد ساسانیان در محل کنونی آهنگران در افغانستان امروز واقع بود - با قلعهٔ معروف مندیش.

بنیانگذار واقعی این سلسله محمدبن سوری که در همین حوالی حکم می‌راند نسب خود را به شنسب نام (ظاهراً صورتی از گشنسب) - اما از نژاد ضحاک افسانه‌یی می‌رساند و به هرحال از نژاد ایرانی بود. محمود غزنوی وی را در حوالی همین قلعه مغلوب و اسیر کرد (۴۰۱) و هرچند ولایت غور را به قلمرو خویش ملحق کرد اما امارت آن را به ابوعلی پسر همین امیر مغلوب سپرد. ابوعلی را سالها بعد در زمان مسعود غزنوی (۴۳ - ۴۲۱) پسرعم خودی عباس بن شیث از امارت برکنار کرد و خود به فرمانروایی ولایت نشست. بعد از سالها، سلطان ابراهیم غزنوی (۴۹۲ - ۴۵۱) بار دیگر لشکر به غور برد عباس را که امارتش با مخالفت و ناخرسندی امراء مواجه شده بود خلع کرد و مقید به غزنه برد امارت غور را هم به پسر وی محمدبن عباس سپرد. از آن پس غوریان همچنان دست‌نشاندهٔ غزنویان باقی ماندند و با وجود ضعف و فترتی که با اعتلاء قدرت سنجر در خراسان برای آنها پیش آمد نسبت به غزنویان همچنان وفادار ماندند. معهذا گرفتاریهای بهرامشاه غزنوی، تدریجاً موجب توسعهٔ قدرت غوریان شد و غزنویان را به سنجر نزدیک کرد.

اقدام نسنجیده و غیرمحتاطانهٔ بهرامشاه در قتل یک تن از امراء این سلسله - نامش قطب‌الدین محمد - که در غزنه به پناه وی رفته بود برادرانش را به خونخواهی وی برانگیخت. بعد از چندبار اقدام نیمه‌تمام و ناموفق که درین زمینه به وسیلهٔ سیف‌الدین سوری و بهاءالدین سام برای این کینه‌جوئی انجام شد و طی آنها بهرامشاه فائق گردید، بالاخره علاءالدین حسین برادر کوچکتر لشکر به غزنه برد، با بهرامشاه مصاف داد غزنین را تسخیر کرد (۵۴۴) و به انتقام قتل

برادر تختگاه غزنویان را هفت شبانه‌روز تسلیم آتش کرد، بسیاری از مردم را کشت گورهای پادشاهان غزنه را بشکافت. استخوانهای مردگان را از خاک بیرون آورد و به آتش افکند تمام قصرها و بناهای محمودی را خراب کرد ـ و خود را جهانسوز لقب داد. با ظهور وی که یک بار هم با سنجر ـ هرچند بدون توفیق ـ درافتاده بود دولت غوریان قدرت و آوازه‌یی به دست آورد. تدریجاً بسیاری بلاد مجاور مانند بلخ و هرات و بست و سیستان و طخارستان هم بر حوزهٔ فرمانروایی آل شنسب افزوده شد. بعد از او (۵۵۶) پسرش سیف‌الدین محمد در جنگ با غزان کشته شد (۵۵۸). بالاخره در دورهٔ طولانی فترتی که بعد از سنجر در خراسان پیش آمد. غیاث‌الدین محمد سام، غزنه را که خسرو ملک پسر بهرامشاه رها کرده بود از دست غز بیرون آورد (۵۶۹) و به سلطنت غزنویان در غزنه خاتمهٔ قطعی داد بعدها لاهور را هم تسخیر کرد (۵۶۹) و بدینگونه دولت غزنویان را به کلی منقرض ساخت. وی در فترت بعد از مرگ علاءالدین تکش بر خراسان نیز غلبه یافت (۵۹۶) و سلطان محمد خوارزمشاه با او از درِ دوستی درآمد. برادرش شهاب‌الدین محمد ـ معروف به معزالدین ـ که بعد از او (۵۹۹) به امارت رسید در خراسان با معارضهٔ‌محمد خوارزمشاه مواجه شد در جنگی که روی داد شکست خورد و کار به صلح انجامید. اما قبل از اقدام به تلافی شکست، بر دست فدائیان باطنی ـ و به قولی یک انتقام‌جوی هندی ـ به قتل رسید (۶۰۲). میراث او مدتی بین عمزادگانش موضوع تنازع گردید و بالاخره در نتیجه اختلافات خانگی سلسلهٔ آل شنسب از هم فرو پاشید. تجزیه و تفرقه بین آنها منجر به غلبهٔ محمد خوارزمشاه شد که سلطنت غوریان به دست او انقراض یافت (۶۰۹).

نقش غوریه در تشویق شعر فارسی، که خود آنها نیز غالباً در نظم آن فاقد قریحه‌یی نبودند یادآور نقش غزنویان شد. اینکه به ادعای بعضی محققان به زبان پشتو هم علاقه نشان داده باشند مبنای درستی ندارد و اشعاری هم که از علاءالدین جهانسوز باقی است نه پشتو نیست به زبان دری است. علاقهٔ آنها به فرهنگ عهد غزنوی در ابنیه و آثار آنها هم جلوه دارد. از جمله این نکته که سلطان معزالدین، غزنه را بعد از ویرانی و آتش‌سوزی سلطان علاءالدین دوباره به

شیوهٔ عهد محمود بنا کرد شاهد این مدعاست. وی در خراسان هم به بنای مساجد، مدارس و رباط ها علاقه نشان داد. منارهٔ جام که در نزدیک فیروزکوه از آنها باقی است عظمت و شکوه رؤیای هنری آنها را نشان می‌دهد.

***

در طی یک دوران بالنسبه طولانی، از همان اوان قرون نخستین اسلامی تا اوایل عهد ایلخانیان یک شبح مرموز و تا حدی مخوف تاریخ ایران را تحت‌تأثیر گرفت ـ فرقهٔ اسمعیلیه. تا آنجا که به تاریخ ایران ارتباط دارد فعالیت این فرقه تقریباً مقارن پیدایش سامانیان شکل گرفت. اما دعوت آنها در ماوراءالنهر و خراسان با مقاومت شدید برخورد و در عهد غزنویان هم کسانی که منسوب به این فرقه بودند، بشدت مورد تعقیب واقع شدند. اوج فعالیت آنها در عهد سلجوقیان بود، که در آن مدت برای براندازی حکومت و خلافت می‌کوشیدند و از حربهٔ وحشت و ترور ـ جهت ایجاد ناامنی ـ به عنوان وسیله‌یی برای ایجاد اغتشاش و هرج و مرج سیاسی استفاده می‌کردند.

اسمعیلیه هم با سایر فرقه‌های مشابه تفاوت چندانی نداشت، جز آنکه اقدام امام را در عزل پسرش اسمعیل تنها به خاطر اقدام به شرب خمر جایز نمی‌دانستند و حتی ارتکاب به شرب خمر را که وی بدان سبب از امامت معزول شده بود مضر به امامت و منافی با دوام عصمت او نمی‌شمردند. بعدها بعضی از اولاد اسمعیل، با ادعای استمرار امامت در اعقاب وی به نشر دعوت تازه‌یی دست زدند که آنها را از سایر فرقه‌های شیعه متمایز می‌کرد و از جمله شامل قول به تأویل آیات، و کشف باطن احکام بود و منجر به اقوالی می‌شد که آنها را از نوگرویدگان مخفی نگه می‌داشتند و به هرحال دعوت آنها ناظر به برانداختن خلافت عباسی و وعدهٔ ظهور امام فاطمی بود. پیشروان این فرقه غالباً امامت را بعد از امام جعفر صادق (۱٤۸) خاص محمدبن اسمعیل می‌دانستند و او را صاحب شریعت می‌خواندند و مدعی بودند که شریعت او ناسخ شریعت جاری است ازین رو باب اباحه را که لازمهٔ نسخ شریعت موجود بود مفتوح کردند و برای اقامهٔ

دعوت خویش قتل مخالفان را جایز و حتی لازم شمردند و بدینگونه مثل خوارج، مایهٔ خوف و نفرت عام واقع شدند این فرقه، سبعیه خوانده می‌شدند و ائمه را منحصر به هفت تن می‌دانستند محمدبن اسمعیل را امام هفتم و قائم امر می‌شمردند و با دوام امامت او شریعت را منسوخ و اباحه را جایز می‌دانستند. ازین رو خلافت فاطمی را که به وسیلهٔ عبیدالله بن محمد و هم بر اساس قول به امامت اسمعیل در مصر بنیاد یافت (۲۹۷) پیروی نکردند و مستقل باقی ماندند.

این گروه از اسمعیلیه قرمطی و قرامطه خوانده شدند و در واقع منسوب بودند به حمدان اشعث معروف به قرمط یا قرمطویه، که در نواحی واسط به نشر این دعوت پرداخت (ح ۲۷۷). در بین کسانی که به وسیلهٔ او ـ یا دامادش عبدان کاتب ـ به این دعوت گرائیدند زکرویه بن مهرویه و ابوسعید جنابی ایرانی بودند و اینکه بعضی قیام آنها را متضمن اهداف ملی و ایرانی پنداشته‌اند ازینجاست ـ هرچند تجانسی بین عقاید و اعمال قرامطه با عقاید و رسوم ایرانی و زرتشتی نمی‌توان یافت. قول آنها به تأویل هم نوعی از مذاهب زندیقی ـ زندیکیه ـ محسوبست که نزد زرتشتی‌ها منفور بود. قرمطیان نیز ایرانی نبودند اکثریت آنها اعراب و نبطی‌های نواحی جنوب عراق بودند که به مخالفت با خلافت بغداد، ظاهراً ناظر به احیاء و ادامهٔ شورش صاحب‌الزنج (۲٦٤) و قیام زنگیان بودند هدف آنها هم مثل آنچه صاحب‌الزنج مدعی بود استقرار عدالت و مساوات بود که قتل مخالفان و اشاعهٔ خوف و وحشت را وسیلهٔ تأمین آن می‌دیدند. مقر آنها در عهد حمدان دارالهجره خوانده می‌شد و در آنجا قرمطیان نوعی زندگی نظامی و اشتراکی داشتند. زکرویه در نواحی شام و ابوسعید جنابی در بحرین دست به تاخت و تاز زدند. قوافل حاج را مکرر مورد حمله قرار دادند. ابوطاهر سلیمان پسر ابوسعید جنابی در عهد خلیفه‌المکتفی به مکه تاخت. حاجیان را متفرق یا قتل عام کرد و حجرالاسود را به احسابرد (ذی‌الحجه ۳۱۷ ه). اینکه خلیفه فاطمی مصر، که خلافتش بیست سالی بعد از شورش قرمطیان، بنیاد یافته‌بود و اکثریت اسمعیلیه از وی پیروی می‌کردند، تا چندسال موفق به الزام قرامطه در استرداد حجرالاسود نشد و امر او درین باب فقط در سال ۳٤۰ پذیرفته شد نفوذ خلافت فاطمی را بر قرامطه بالنسبه ضعیف نشان می‌دهد در واقع بعدها در عهد

الحاکم ششمین خلیفهٔ فاطمی بود که «بزرگان» (= سادات، ساده) احساء تبعیت خلفاء فاطمی را پذیرفتند (۴۲۲). فعالیت قرامطه در خراسان، قبل ازین تاریخ، از دعوت فاطمی مستقل بود، و اقدام سلطان محمود غزنوی به قتل تاهرتی، که از جانب خلیفهٔ فاطمی نزد او به رسالت می‌آمد، در واقع نشان دادن وفاداری به خلافت عباسی بود. قرامطه در آن سالها به خاطر اقدام به قتل حاجیان و نقل حجرالاسود به بلاد خود چنان منفور عام بودند که مخالفان آنها را از هر فرقه دیگر برای عالم اسلام زیانمندتر و خطرناکتر می‌شمردند.

اما دعوت خلفاء فاطمی در ایران هرچند در عهد سامانیان و غزنویان آغاز شد، در واقع فقط به وسیلهٔ ناصرخسرو شاعر معروف خراسان و مقارن با اوایل دوران سلاجقه تا حدی به ثمر رسید. با آنکه خلفای مصر در جلب آل بویه هم سعی کردند، درین زمینه توفیقی پیدا نکردند و حتی عضدالدوله در اواخر عمر درصدد تسخیر مصر و برانداختن خلافت فاطمی برآمد ـ که مرگ او را ازین قصد بازداشت. معهذا سالها بعد از مرگ عضدالدوله (۳۷۲)، یک سردار ترک خلیفهٔ عباسی نامش ارسلان بساسیری به اشاره و تحریک‌المستنصر خلیفه فاطمی بر عباسیان شورید. بغداد را تسخیر کرد و خلیفه‌القائم بامرالله را از آنجا بیرون راند در آنجا خطبه به نام امام فاطمی خواند (۴۵۰ ه). در آن احوال خلافت عباسیان در معرض انقراض قرار داشت اما از حسن اتفاق ظهور طغرل بک سلجوقی و ورود او به بغداد (۴۵۱) خلافت عباسیان را از خطر سقوط نجات داد. از آن پس هم سعی در جلوگیری از نشر دعوت فاطمی و اهتمام در تعقیب اسمعیلیه، برای سلجوقیان ایران یک تکلیف و یک تعهد شد و تا پایان عصر آنها ادامه یافت.

مقارن همین ایام بود که ناصرخسرو شاعر و حکیم معروف ایرانی، از جانب المستنصر خلیفهٔ فاطمی برای نشر دعوت فاطمی از مصر به خراسان بازگشت. امااقدام او به نشر این دعوت با مخالفت شدید علماء و حکام عصر مواجه شد و این مخالفتها به خروج یا اخراج او از بلخ (ح ۴۵۳) منجر گردید. بعد از خروج از بلخ هم ناصرخسرو همچنان با سرسختی فعالیت خود را در نشر عقاید باطنی و دعوت به خلافت فاطمی ادامه داد. در مازندران ظاهراً پیروانی یافت

که ناصریه خوانده می‌شدند و در کتاب‌های بیان‌الادیان و تبصرة‌العوام ذکر آنها هست. با این حال در خراسان با تعصب عام مواجه شد و ناچار در نواحی بدخشان در کوه‌های یمکان متواری و منزوی گشت. در سالهای آخر عمر دعوت او ظاهراً منحصر به رساله‌ها و اشعاری بود که بین دوستدارانش دست به دست می‌گشت. با مرگ او (۴۸۱) یا در واقع چندی بعد از آن دعوت مستنصری ـ که بعدها دعوت قدیمه تلقی شد ـ پایان یافت و دعوت نزاریه ـ دعوت جدیده اسمعیلیه ـ در تعلیم و تبلیغ حسن صباح طنین افکند.

جانشینی المستنصر (۴۸۷) نص اول مبنی بر امامت پسر بزرگش نزار بود، اما امیرالجیوش مصر که مستعلی پسر دیگر وی را به خلافت نشاند (۴۸۷) او را امام منصوص خواند ـ و این نص دوم بود و نمی‌توانست تمام اسمعیلیه را راضی و موافق کند. نزار در ادعای جانشینی مغلوب شد و بعد هم به قتل رسید اما طرفداران او از اطاعت خلیفهٔ مصر سر پیچیدند. با آنکه خلافت فاطمی در نسل مستعلی ادامه یافت اما خلافت فاطمی از آن پس هم در مصر دچار هرج و مرج شد هم در شام و ایران با انشعاب مواجه گشت. حسن صباح که در عهد حیاتِ المستنصر برای نشر دعوت به ایران آمد (۴۷۳) به هواداری از نزاریه برخاست و چندسالی بعد از دست‌یابی بر قلعهٔ الموت (۴۸۳) که پایگاه استواری برای رهبری دعوت اسمعیلیه بود وی نفوذ خود را در ماجرای جدایی نزاریه از مستعلویه به کار برد و الموت را پایگاه نزاریه و محل نشر دعوت جدید ساخت. دعوت وی در واقع الزام تعلیم و تقلید بود ـ در مقابل دعوت قدیم که تأویل را الزام می‌نمود.

دربارهٔ زندگی حسن مأخذ قابل اعتماد همان «سرگذشت سیدنا»ست که با بعضی اختلافات در جهانگشای جوینی و جامع‌التواریخ رشیدی و تاریخ اسمعیلیان ابوالقاسم کاشانی آمده‌است درین باب به آنچه در مکاتبهٔ بین حسن و ملکشاه آمده است و بدون شک مجعول و منحول است چندان اعتماد نمی‌توان کرد. قصه‌یی هم که به موجب آن وی با عمر خیام و خواجه نظام‌الملک یاران دبستانی بوده‌اند با قراین تاریخ مغایرست ـ و برای درگیری حسن با نظام‌الملک

که دولت سلجوقیان به تدبیر او قایم بود حاجت به چنین قصه‌ها نیست. تصمیم حسن به برهم زدن دولت سلجوقیان که البته پیش نرفت قتل خواجه را الزام می‌کرد و این کاری بود که فدائیان اسمعیلیه در انجام دادنش موفق شدند (٤٨٥) و با این اقدام هیبت حسن و رعب اسمعیلیه را در قلوب عام جایگیر ساختند.

در دنبال قتل خواجه، و در فترت منازعات خانگی بین اولاد ملکشاه واقعهٔ دژکوه اصفهان و شورش احمدبن عبدالملک عطاش، ضربهٔ دیگری بود که موجب‌مزید وحشت‌عامه ازاین فرقه‌شد. باآنکه ماجرای علوی‌مدنی نابینا که‌توانسته بود بااعمال حیله، و باآدم‌ربایی موحشی دراصفهان طی‌سالهااعتماد عامه را از قدرت حکام سلب کند، از پرده بیرون افتاد و شورش احمد نوادهٔ عطاش هم به سعی محمدبن ملکشاه سرانجام به قتل وی و کشتار عدهٔ زیادی از اسمعیلیه انجامید (۵۰۰ ه) این جمله بیم و وحشت اسمعیلیه را همچنان در تمام قلمرو سلاجقه نشر کرد. فعالیت «تروریستی» فدائیان الموت که عدهٔ زیادی از مخالفان را طعمهٔ مرگ ساخت معلوم کرد که دعوت جدید، برخلاف دعوت قدیم که ناصرخسرو آن را بر تبلیغ و وعظ و کتاب و رساله بنا نهاده بود، بر ضربه‌های خنجر و بر ایجاد رعب و وحشت مبتنی است و حسن که در ارشاد طالبان، آنها را به عدم کفایت عقل فردی در کشف حق و لزوم پیروی از «تعلیم» امام متقاعد می‌ساخت، تعلیم امام را در مورد فدائیان بر ضرورت «حذف» مخالفان مبتنی می‌کرد.

بدینگونه الموت رودبار، مرکز قدرت رهبران اسمعیلیه نزاریه شد که بعد از حسن (۵۱۸) کیاهای الموت یا خداوندان الموت خوانده شدند و با تسخیر، خرید یا بناهای قلعه‌های متعدد دیگر قدرت آنها برای سلاجقه و اتابکان آنها و سایر امراء مجاور مایهٔ وحشت گشت. این قلعه‌ها از جمله شامل لمسر در رودبار، جیحون دژ در رودبار، گردکوه در قومس، شمکوه نزدیک ابهر، استوناوند در مازندران، اردهان و قلعةالناظر در خوزستان، قلعةالطنبور در ارجان فارس و زوزن و خور و خوسف در قهستان فاین بود و در مدت دوام قدرت خداوندان قوم، الموت

مرکز تدارک در تمام تعرض‌ها و پایگاه مقاومت در جریان تحصن‌های عمده بود چنانکه در مواقع ضرورت می‌توانست راه‌های اطراف را تحت نظر بگیرد و ارتباط مواضع دشمن را به خطر اندازد ـ و اجراء طرح قتل‌های سیاسی را برای فدائیان تسهیل نماید.

بعد از حسن، کیابزرگ امید (۵۳۲) که از جانب وی در قلعهٔ لمسر حاکم بود در الموت به قدرت رسید و جانشین او پسرش محمدبن بزرگ امید (۵۵۷) شد و این پدر و پسر نزدیک چهل سال بعد از مرگ حسن بر الموت و بر سراسر سازمان اسمعیلیه فرمان راندند درین مدت تعداد زیادی قتل‌های سیاسی ـ ترور ـ به دست فدائیان انجام شد که از جمله شامل قتل دو خلیفهٔ عباسی المسترشد (۵۲۹) و پسرش الراشد (۵۳۲) و نیز قتل معین‌الدین وزیر سلجوقی (۵۲۱) بود. درین میان سلجوقیان بارها سعی در محاصرهٔ الموت و یا قلع و قمع اسمعیلیه کردند ـ و تقریباً هرگز توفیقی نصیب آنها نشد.

بالاخره، جانشین محمدبن بزرگ امید، که نزد قوم «حسن علی ذکره‌السلام» خوانده شد، آغاز دور قیامت را که با قیام آن تکلیف شرعی از مردم برمی‌خیزد اعلام کرد، خود را امام و از اولاد نزار خواند و در ماه رمضان (۵۵۷) با الزام پیروانش به غنا وشرب خمر دور جدیدی را که متضمن الغاء ظاهر احکام بود در جریان دعوت اسمعیلیه اعلام کرد. مردم را به اباحه وادار کرد و هرکس را درین دور به رعایت حکم شریعت برخیزد مستوجب قتل و رجم شمرد. این حادثه، وجدان مؤمنان قوم را به شدت تکان داد و آنها معنی عنوان ملحد و ملاحده را که دربارهٔ این فرقه عنوان رسمی می‌شد درین تجربه احساس کردند. بعد ازاو (۵۶۱) پسرش محمد راه پدر را دنبال کرد و در آخر حال هم مسموم شد.(۶۰۷) وی به موجب روایات به علم و حکمت توجهی صادقانه داشت. اینکه در مورد امام فخر رازی، به خاطر جلوگیری از تحریک و انتقاد در حق اسمعیلیه به تهدیدی اکتفا شد و طلبه‌یی که در حوزهٔ درس امام بود به قتل او نپرداخت و تنها امام را به «برهان قاطع» قوم آشنا کرد به احتمال قوی باید ناشی از توجه وی به تکریم اهل علم بوده باشد. محمد چنانکه گویند قسمتی از ایام فراغت را صرف مطالعه می‌کرد و شاید هم با آثار امام فخر آشنایی داشت و

هرچند دوست داشت او را از ادامهٔ طعن و نقد بر اسمعیلیه باز دارد، راضی به از بین بردنش نبود.

پسرش جلال‌الدین حسن که بعد ازو خداوند الموت شد از همان آغاز قوم را از الحاد و اباحه‌یی که دو سلف وی ایشان را بدان ترغیب یا الزام کرده بودند تحذیر کرد. این بازگشت به شریعت، برای حفظ علاقه و ایمان مؤمنان واقعی که از روی اخلاص تسلیم «تعلیم» امام شده بودند و با شور و علاقه خود را موظف به اجراء احکام و اشارات امام می‌دانستند ضرورت داشت و با آنکه خبر واقعهٔ اعلام قیامت در دور علی ذکره‌السلام از الموت بیرون نرفته بود و باطن تعلیم رؤساء قوم ظاهر نشده بود، برای جبران این افشاگری که در خود الموت، خاطر عده‌یی را بشدت دچار دغدغه کرده بود لازم به نظر می‌رسید. در حقیقت داعیان اسمعیلی، اگر خود در مراتب بالا قائل به رفع شریعت و انکار ظاهر احکام هم بودند، به رفیقان و مستجیبان که آیین باطنی را به چشم یک نوع کمالی در اندیشهٔ دینی پذیرفته بودند آن را افشا نمی‌کردند و اعلام دور قیامت از جانب دو کیای اخیر باطن تعلیم را برای آنها موجب گرایش به «تعطیل» و «اباحه» که مخالفان ایشان را بدان منسوب می‌کردند نشان می‌داد. ازین رو بود، که «حسن ابن‌محمد» ثانی، بازگشت به شریعت را الزام کرد و اینکه او حسن نومسلمان خوانده شد در نزد مؤمنان الموت و دنیای خارج هردو تأثیر بازگشتی صمیمانه و از روی اخلاص را نشان می‌داد.

جلال‌الدین حسن با رابطه دوستانه‌یی که با شهرهای اطراف الموت برقرار کرد وحشت و هراس دنیای خارج را از نام الموت که قلعهٔ مرگ و کمین‌گاه فساد تلقی می‌شد فرو کاست. اما سوءظن تندروان اسمعیلیه را که برای آنها مصالحه یا اسلام در مفهوم ترک آیین خویش بود نسبت به خود جلب نمود. در حالی که خلیفهٔ عباسی با او رابطهٔ دوستی داشت و نواحی اطراف الموت از صدق قول او در گرایش به شریعت خرسند و مطمئن بود، جلال‌الدین حسن ناگاه وفات یافت (۶۱۸) ـ و گفته شد خواهر و زنانش او را زهر داده‌اند و البته به الزام و تحریک تندروان. در سالهای اخیر عمر، حسن کوشیده بود تا نسبت به چنگیزخان مغول که در دنبال محمد خوارزمشاه به خراسان می‌آمد و قلعهٔ قوم را

معروض تهدید داشت اظهار متابعت نماید ـ تا الموت را از تعرض قوم نگهدارد ظاهراً این کار را هم به انجام رسانیده بود و قلعه را از هجوم قوم ایمن داشته بود.

پسرش علاءالدین که بعد ازو فرمانروای اسمعیلیه و خداوند الموت گشت کودکی نه ساله بود و بعدها حالتی شبیه به مالیخولیا در وی پدید آمد و او را به سوی خشونت و استبداد راند. او نیز بعد از پدر دوبارهٔ قاعدهٔ الحاد و اباحه را برقرار کرد چندسالی که خواجه نصیرالدین طوسی در الموت گذرانید ظاهراً در دوران همین علاءالدین بود و وی در حق او تکریم و علاقه نشان می‌داد. در آخر عمر دچار منازعه‌یی با پسر بزرگش رکن‌الدین خورشاه شد و چون خواست نص اول را که به امامت او کرده بود نقض کند و به نص دوم پسری دیگر از آن خود را به جانشینی برگزیند بزرگان قوم «چنانکه مذهب ایشان است آن سخن مقبول نداشتند و گفتند اعتبار نص اول راست». درین ماجرا رکن‌الدین و دوستدارانش درصدد عزل علاءالدین برآمدند اما مرگ وی آنها را ازین اقدام بی‌نیاز کرد. علاءالدین به دست قاتلان ناشناس کشته شد (۶۵۳) و رکن‌الدین خورشاه که از اتهام همدستی با قاتلان برکنار نماند جای او را گرفت ـ و ظاهراً ازین اتهام بری بود. معهذا حکمرانی او در الموت طولی نکشید. وقتی هولاگوخان، نوادهٔ چنگیز دوباره لشکر مغول را به ایران آورد، تسخیر قلاع اسمعیلیه را اولین هدف خویش می‌شناخت. درمقابل پیام هولاگو، برای وی چاره‌یی جز تسلیم نماند چراکه فکر مقاومت بیهوده به نظر می‌رسید. هرچند بعد از تسلیم او، بعضی قلاع قوم مثل قلعهٔ لمسر و قلعهٔ گردکوه یکچند مقاومت کردند اما با تسلیم الموت (۶۵۵) قدرت اسمعیه و افسانهٔ تسخیرناپذیری الموت پایان یافت.

با آنکه بازماندگان قوم، پسر کوچک رکن‌الدین را بعد از وی به امامت شناختند و بیست سالی بعد نیز، یک بار الموت را برای مدتی کوتاه به چنگ آوردند (۶۷۴) قدرت وحشت‌انگیز آنها با سقوط الموت خاتمه یافت. این تسخیر مجدد بنابر مشهور به دست پسر رکن‌الدین خورشاه انجام شد که وی را نودولت خواندند ـ و در نسبت واقعی او با خورشاه تردیدست. پسر دیگری هم به نام شمس‌الدین محمد به رکن‌الدین خورشاه نسبت داده‌اند که بر وفق مشهور در تبریز درگذشت (۷۱۰) و گویند یکچند امام قوم بود و حتی بعضی به غلط او را

با شمس تبریز محبوب و مرشد مولانا جلال‌الدین رومی خلط کرده‌اند. معهذا بعد از شمس‌الدین محمد، دوتن از اخلافش مدعی امامت قوم شدند، که اختلاف آنها نزاریه ایران را به دو گروه جداگانه ـ به نام آنها ـ تقسیم کرد: مؤمن شاهی و قاسم شاهی. و ظاهراً این انشعاب نیز تکرار ماجرای وارد شدن نص دوم بر نص اول به وسیلهٔ شمس‌الدین محمد بود. به هرحال بعد ازین تفرقه تعداد امامان قوم و ترتیب آنها در روایات اسمعیلیه متفاوت، و ظاهراً دستخوش تصرف و تحریف شد. اکثر این امامان هم تدریجاً به صورت صوفیه درآمدند و رابطهٔ پیروانشان با آنها رابطهٔ مرید و مرادی بود. ظاهراً گروه مؤمن شاهی که بعدها محمد شاهی خوانده شدند در همان نواحی البرز باقی ماندند و اسمعیلیهٔ بدخشان هم به آنها پیوستند. گروه قاسم شاهی بیشتر در حوالی یزد، کاشان و محلات و خراسان باقی ماندند ـ و انجدان نزدیک محلات لااقل از عهد تیمور پایگاه امام آنها بود. بعضی از امامان این فرقه نیز درعهد صفویه با خاندان سلطنت خویشی پیدا کردند اما همچنان به عنوان شیخ صوفی بود که با پیروان خود رابطه داشتند. معهذا عنوان میرزا در دنبال نام بعضی از آنها حاکی از انتسابشان به صفویه به نظر می‌رسد. مقابر این ائمه در انجدان باقی است و لوح قبرهاشان به طرح تاریخ آنها کمک می‌کند. از اواخر عهد صفوی مقرّ امامان قوم از انجدان به کهک منتقل شد و بعدها به ملاحظات امنیتی یا به جهت نزدیکی به مریدان هند، از کهک به کرمان منتقل شد ـ گاه شهر بابک و گاه گواشیر (= کرمان). از آخرین ائمهٔ مستور این سلسله ابوالحسن خان کهکی معروف به ابوالحسن شاه در عهد کریمخان زند حکومت کرمان یافت و از جانب پیروان آقاخان خطاب شد. بعد از وی پسرش شاه خلیل‌الله یکچند در کهک و سپس در یزد اقامت کرد اما در یک شورش محلی کشته شد. محمد حسن خان پسر او را فتحعلی شاه دلجویی کرد، دختر خود را با لقب آقاخان و حکومت قم و محلات به وی داد. بعدها حکومت کرمان یافت و چون چندی بعد معزول شد (۱۲۵۲) داعیهٔ شورش یافت (۱۲۵۶) و سرانجام به هند رفت و از آن پس ائمه قاسم شاهی از مستوری بیرون آمدند ـ و امام قوم تحت حمایت انگلیسی‌ها در هند واقع شد و باقی تاریخ آنها پیداست.

حکومت و تعالیم اسمعیلیه از آغاز تا امروز انشعاب‌ها و تحول‌های قابل ملاحظه یافته است. بقایای آن قوم امروز، در ایران اقلیتی آرام، سر براه و دوستدار فرهنگ و هنر هستند، معهذا در طی تاریخ گذشته، از آغاز دعوت غالباً مایهٔ وحشت یا نفرت عام بوده‌اند. از وقتی عباسیان تبلیغات آنها را تهدیدی برای خلافت خود تلقی کردند این نفرت و وحشت عام در حق آنها بیشتر شد. انتساب قرمطیان به آنها هم عامل عمده‌یی در افزونی شهرت آنها به الحاد شد ـ و اینکه ایشان را گه‌گاه با زنادقه و خرمدینان و سرخ جامگان و پیروان مقنع همانند خوانده‌اند تا حدی به جهت توهّم وحدت آنها با قرمطیان بوده است. القادر بالله خلیفهٔ عباسی محضری شامل مطاعن بسیار در انساب امامان مصری آنها به امضاء علماء و اکابر عصر رسانید که سید رضی ـ به هر سبب بود ـ آن را تأیید نکرد. در طول مدت فعالیت سیاسی آنها در الموت، بارها در ردّ اقوال آنها کتاب‌ها تألیف شد ـ و فضایح‌الباطنیه امام محمد غزالی از مهمترین آنها بود. اکثریت مسلمین، در تمام آن مدت و بعد از آن ایشان را به الحاد و گرایش‌های اباحی منسوب یا متهم می‌کردند. نام آنها، به علت شهرت یک دسته‌شان به عنوان حشاشین، در اروپای عهد صلیبی و بعد از آن مرادف معنی آدم‌کش تلقی شد.

با این حال قطع نظر از شیوه‌های خشونت‌آمیز آنها، در مبارزات سیاسی، که آن نیز اختصاص به ایشان نداشت، از اکثر جهات دیگر نباید تا آن اندازه که مخالفانشان تأکید و اصرار کرده‌اند در خور ملامت نباشند. تا آنجا که از آثار و اقوال نویسندگان و شاعران آنها از ابویعقوب سجزی‌تا ناصرخسرو علوی‌ونزاری قهستانی و دیگران برمی‌آید، رعایت لوازم پارسایی و تمسّک به محبت اهل بیت جزو مبادی و شعایر آنها بوده است و اینکه قایل به تأویل ظواهر احکام دین بوده‌اند نیز اختصاص به آنها ندارد نزد صوفیه و حکماء هم هست و شاید در آن اقوال از حکمت نوافلاطونیان، تعلیم مانویان و بعضی عقاید نصاری متأثر بوده‌اند. تقریر عقاید آنها و آنچه در دعوت ایشان مطرح می‌شد و همچنین درجات «داعیان» و «مستجیبان» آنها در دعوت جدید و قدیم تفاوت‌هایی دارد که باید در تفصیلهاشان جست. اما در توجیه نهضت آنها، البته محققان اقوام گونه‌گون

نظرها اظهار کرده‌اند که بعضی از آنها ناشی از اوهام رایج عصر ماست. از جمله تعبیر این نهضت به عنوان یک جنبش ضددینی ایران در مقابل حکومت مذهبی سلجوقی و عباسی قولی است که هیچ‌یک از واقعیت‌های تاریخ آن را تأیید نمی‌کند. تفسیر آن هم در مفهوم تنازع مستمر بین قلعه‌ها با شهرها که بعضی محققان در آن باب اصرار کرده‌اند تفسیری کوته‌نظرانه و زیاده از حد عجولانه است. به نظر می‌آید تفسیر این نهضت در محدودهٔ منازعات مذهبی که در عصر پیدایش آنها در بین فرق شیعه رایج بوده است و در خارج از حوزهٔ تشیع هم بین مذاهب اسلامی شیوع تام داشته است، مطمئن‌ترین و معقول‌ترین تفسیر قابل اعتماد درین باب باشد.

۶. مغول و ایلخانان

در طی همان ایام که محمد خوارزمشاه قدرت خود را در نواحی شرقی مرزهای ماوراءالنهر گسترش می‌داد و خلیفهٔ بغداد، الناصرلدین‌الله برای مقابله با توسعهٔ قدرت او در جبال و عراق بر ضد او توطئه می‌کرد (ح ۶۱۳) در آنسوی مرزهای شرقی قلمرو خوارزمشاه قدرت نوخاسته‌یی در حال طلوع بود که به داخل مرزهای اسلام می‌خزید و خود را برای تهدید و تسخیر دنیای اسلام آماده می‌کرد. با این حال خلیفه و سلطان، که آماج نهایی هجوم قریب‌الوقوع او بودند در کشمکش‌هایی که با یکدیگر پیش گرفته بودند پیدایش و بالش این قدرت تهدیدکننده را در حساب اختلافات خویش در نظر نیاورده بودند و ظاهراً هیچ‌یک از آنها از وجود یا اهمیت این قدرت نوخاسته چنانکه باید آگهی نداشت. اما این نیروی عظیم خردکننده که از نواحی صحرای گوبی و جبال تیانشان به سوی ماوراءالنهر می‌خزید و از همان ایام فاجعه‌یی عظیم را برای دنیای اسلام تدارک می‌دید دولت نوخاستهٔ مغول بود که تا چند سالی بعد، هم به دولت پرآوازهٔ خوارزم خاتمه داد، و هم چندی بعد دوران خلافت بغداد را به پایان آورد.

مغول که در آن ایام عنوان اتحادیهٔ طوایف تاتار، قیات، نایمان، کرائیت و تعدادی دیگر از طوایف بدوی یا بدوی‌گونه نواحی بین ترکستان و چین و سیبریه محسوب می‌شد پیشروی خود را در جانب مرزهای ماوراءالنهر آغاز کرده بود. این طوایف که به قول بعضی مورخان، «هون‌های جدید» محسوب می‌شدند اگر هم در واقع اخلاف هون‌های قدیم نبودند وارث مهارت آنها در جنگجویی،

تیراندازی، و خنجرکشی به شمار می‌آمدند و بعد از هشت قرن که از ظهور هون‌های وحشی می‌گذشت خاطرهٔ فجایع آنها را در تاریخ تجدید کردند. اینها نیز مثل همان مهاجمان باستانی، از اعماق بیابانهای گوبی و سرزمین‌های اطراف چین و سیبریه برخاستند، با حرص و ولع بی‌سابقه‌یی در اندک مدت بخش عمده‌یی از دنیای متمدن را، در قلمرو اسلام، به ویرانی و نابودی کشیدند. آنها نیز، مثل پیشروان هشت قرن قبل خویش در زیر چادرهای نمدی یا در هوای آزاد بیابان سر می‌کردند در کنار شتران و گوسفندان و اسبان خویش عمر می‌گذرانیدند. از گوشت و شیر آنها تغذیه می‌کردند، از پشم آنها لباس و کلاه و خیمه می‌ساختند و اگر دام مرگی یا خشکسالی پیش می‌آمد از خوردن هیچ‌چیز حتی شپش هم خودداری نداشتند و البته گوشت موش و گربه و سگ و خون حیوان و آدمی هم گه‌گاه مایهٔ عیش آنها می‌شد.

وقتی تموچین، سرکردهٔ یک تیرهٔ این طوایف با پیروزی بر طوایف و اقوام مجاور اندک‌اندک تقریباً تمام اقوام مغول را تحت فرمان خود درآورد از جانب مجمع سرکردگان قبایل قوم (= قوریلتای) خان بزرگ خوانده شد ـ چنگیزخان که به زودی هیبت و خشونت او مایهٔ وحشت تمام نواحی مجاور گشت. دربارهٔ گذشتهٔ احوال او تاریخ آگهی‌های موثق و دقیق ندارد. التون دفتر که تاریخ رسمی خاندان اوست، و تاریخ سری مغول که شامل روایات محلی است درین باره جز اطلاعات مبهم و افسانه‌آمیز نقل نمی‌کنند در جامع‌التواریخ رشیدی و جهانگشای جوینی و طبقات ناصری و الکامل ابن‌الاثیر هم اگر چیزی درین باره هست برهمان روایات مبتنی است. در بعضی از همین روایات گفته‌اند که او به هنگام ولادت لخته‌یی خون در مشت داشت و شاید این را بعدها برای توجیه خونخواری و جنگجویی او برساخته‌اند یا خواسته‌اند نشان دهند که او از آغاز برای تنبیه و مجازات گنهکاران عالم نوعی رسالت داشته است. بر وفق همین روایات پدرش تسوکای بهادر سرکردهٔ یک قبیلهٔ کوچک مغول بود و او نیز به دلاوری و جنگجویی شهرت داشت. با آنکه قوم او در آن ایام مغلوب قوم تاتار شده بود همچنان با آنها درگیر جنگ بود و چون به هنگام ولادت این پسر اسیری تاتار به نام تموچین را در اسارت داشت فرزند خود را به نام او تموچین

خواند که در زبان قوم به معنی آهنگر بود و از همین سبب بود که بعدها در افسانه‌ها گفته شد سلطنت فرمانروای مغول از کنار کورهٔ آهنگری آغاز شد و جنبهٔ جادویی داشت.

پدرش تسوکای بهادر به قبیلهٔ قیات منسوب بود، که به جنگجویی شهرت داشت و به جهت کثرت عدد و سرعت حرکت آن را به سیل قوی تشبیه می‌کردند ـ قیات هم در زبان قوم به سیل قوی گفته می‌شد. وقتی یسوکای بهادر به وسیلهٔ دشمنان به زهر هلاک شد تموچین نه ساله بود و بر وفق آیین قوم در بین قبیلهٔ زنش بزرگ می‌شد. مادر و برادرانش هم بعد از تسوکای دچار فاقه و عسرت شدند. خود او در ایام جوانی به دست دشمنان اسیر شد و با محنت و سختی بسیار از دست ایشان رهایی یافت. زنش برته نام از قبیله قنقرات، که وی در اولین فرصت به خواستگاری او رفت، تنها جهیزیه‌یی که برای وی آورد یک پوست سمور سیاه بود، و چنگیز با اهداء آن به طغرل نام فرمانروای قبیله کرائیت حمایت و محبت او را نسبت به خویش جلب کرد. در همان ایام قبیلهٔ مرگیت از طوایف وحشی جنگلهای اطراف بایکال به اراضی و خیمه‌های خاندان تموچین شبیخون زد و ضمن غنایم دیگر نوعروس وی را نیز به همراه برد. تموچین که درین هنگام جوانی دلاور، سخت کوش و جنگجوی بود به کمک یک دوست خویش جاموکا نام که سرکردهٔ یک‌دسته از جنگجویان طوایف بود و با پشتیبانی طغرل که با پدرش تسوکای نیز دوستی داشت مرکیت‌ها را در جنگ مغلوب کرد و زن خود را از اسارت آنها بیرون آورد. هرچند دوستی او با جاموکا دیری نپائید، تموچین به زودی از جانب اکثر طوایف اطراف به‌عنوان فرمانروا انتخاب شد و به نام چنگیزخان خوانده شد ـ یعنی خان محیط یا خان اعظم. جاموکا هم که در رأس تعدادی طوایف مخالف با او به معارضه برخاست خود را گورخان خواند ـ فرمانروای جهان. بدینگونه دوستی دیرین برادرانه که بین تموچین و جاموکا موجب اتحاد شده بود به دشمنی سخت انجامید ـ و به آسانی به شیوهٔ معمول در زندگی صحراگردان، دوستان سابق به دشمنان خونی تبدیل شدند. اما دوستی با طغرل تا مدتها بعد دوام داشت. چون طغرل، با کمک تموچین، در لشکرکشی بر ضد تاتار با چین متحد شد بعد از پیروزی از طرف چینی‌ها لقب

«شاهزاده» ـ اونگ خان ـ را دریافت.

اونگ خان، که یک پادشاه مسیحی بود، در حمایت از آیین عیسی هم اهتمام داشت و این همان پادشاه مغول بود که در اواخر جنگهای صلیبی از وی به عنوان یحیی کشیش ـ پریسترجان ـ یاد می‌شد و مارکوپولو سیاحِ ونیز در باب او افسانه سرایی‌ها کرد. اتحاد چنگیز و اونگ‌خان یکچند موجب نیل به پیروزی آنها بر قبایل مجاور شد ـ از جمله هم اتحادیهٔ طوایف طرفدار جاموکا شکست خورد هم طوایف تاتار خود را ناچار به قبول طاعت از چنگیزخان یافت. اما دوستی با اونگ خان هم مدت زیادی دوام نیاورد. سوءظن و بد گالی آنها را در مقابل هم قرار داد اونگ درصدد توقیف و اعدام چنگیزخان برآمد اما چنگیز به موقع خود را از آسیب او رهانید. بالاخره کار آنها به جنگ کشید و اونگ خان که لشکر به تعقیب چنگیز برد مغلوب و منهزم شد و غنیمت بسیار از بنهٔ او به دست تموچین افتاد (۵۹۷ ه.). با پیروزی که بر اونگ‌خان یافت قبایل اویرات و قنقرات با او از در طاعت درآمدند ـ و بدینگونه خان اعظم قبایل اطراف را به جنگ یا صلح به اطاعت خویش واداشت و با ایجاد اتحاد در بین ایشان قانون عدالت ـ یاسای چنگیزی ـ را در بین آنها برقرار ساخت. از آن پس نواحی شرقی مغولستان تحت فرمان او درآمد و او البته کسی نبود که به این اندازه اکتفا کند و قبل از الزام طاعت بر مغولهای غربی دست از جنگجویی با سرکردگان طوایف بکشد. در جنگهای دیگر که برایش پیش آمد قبیله نایمان را مغلوب کرد، جاموکارا دستگیر کرد و به قتل رساند، سرزمین ختای را تسخیر کرد والتون خان پادشاه آنجا را کشت. در چین شمالی به تاخت و تاز پرداخت و پکن را تسخیر کرد طوایف اویغور را به اظهار طاعت واداشت کوچکلک خان سرکردهٔ قبایل نایمان را که بر اراضی اقوام قراختای تسلط یافته بود، از آنجا راند و بدینگونه با خوارزمشاه که حدود شرقی قلمرو خود را به این نواحی رسانده بود همسایه گشت ـ و مرز مشترک یافت. ایجاد رابطه با سلطان خوارزم را وسیله‌یی برای برقراری تجارت فیمابین دو دولت ساخت. اولین سفیر سلطان خوارزم را هم در جلوی دروازهٔ پکن پذیرفت و ضرورت تجارت بین مغول و قلمرو سلطان را لازمهٔ ایجاد روابط دوستی اعلام کرد.

در جریان همین احوال تعدادی بازرگانان مسلمان، از قلمرو سلطان پاره‌یی اجناس از مقولهٔ قماش و البسه به ولایت خان مغول بردند، و چنگیز هرچند در آغاز ورود با آنها به خشونت رفتار کرد، سرانجام از آنها دلجویی نمود و آنها را به خشنودی بازگرداند. در بازگشت آنها، تعدادی بازرگانان مغول را که تعدادشان به چهارصد و پنجاه کس می‌رسید و ظاهراً اکثر آنها نیز مسلمانان ولایت وی بودند، با پاره‌یی اجناس و امتعه به همراه ایشان به قلمرو سلطان فرستاد ـ با نامه‌یی شامل توصیهٔ آنها و درخواست برقراری روابط بین دولتین. اما غایرخان حاکم اترار، که این بازرگانان از سرحد آن ناحیه وارد قلمرو سلطان شدند، تجار مغول را به اتهام جاسوسی در همانجا توقیف کرد، و با اجازهٔ سلطان که در آن هنگام در ولایت عراق بود و گزارش غایرخان را نشانهٔ سوءنظر چنگیز تلقی کرد، آنها را به قتل آورد. سفیری هم که بعد از آن از جانب چنگیز آمد و حامل اعتراض خان مغول و مطالبهٔ جبران این واقعه بود، به قتل آمد و خان مغول برای تلافی این اهانت، هجوم به قلمرو سلطان را اجتناب‌ناپذیر یافت (٦١٤). جنگ به فرار سلطان انجامید و در اندک مدت ماوراءالنهر و خراسان و عراق عرصه کشتار و ویرانی مغول گشت. مقاومت جلال‌الدین مینکبرنی فرزندسلطان‌هم مانع از ادامهٔ هجوم چنگیز نشد ـ و چنگیز که ده‌سال بعد در بازگشت به مغولستان در بستر جان سپرد (٦٢٤) طی این لشکرکشی که پسرانش جوجی، توشی و تولی هم با او همراه بودند دنیای اسلام را با محنت و فاجعه‌یی مواجه ساختند که حاصل آن کشتار عام و ویرانی و پریشانی بی‌سابقه بود ـ فاجعه‌یی که تا مدتها بعد یادآوری آن نیز برای مورخ دردناک و مایهٔ تألم خاطر می‌نمود. با این حال فرمانروایی مغول در ایران، تقریباً چهل سال بعد از شکست و فرار سلطان محمد خوارزمشاه از پیش هجوم چنگیزخان بنیاد شد ـ به وسیلهٔ هولاگو نوادهٔ چنگیز. قبل از آن بخش عمدهٔ این سرزمین همراه خوارزم و ماوراءالنهر به وسیلهٔ خان مغول معروض تاخت و تاز گشت و هرچند سلطان محمد از پیش حملهٔ قوم، با وحشت و اضطرابی بیمارگونه فرار کرد و در تنهایی و بیکسی جان داد (٦١٧) پسرش جلال‌الدین لااقل کوششی بیهوده اما دلاورانه در دفع دشمن به جای آورد اما آنچه از آن کشش و کوشش حاصل گشت فقط ویرانی و کشتار

بیشتر بود. ولایات فتح‌شدهٔ وی از خراسان و جبال تا اران و مغان در تحت فرمان حکام نظامی و کشوری مغول در حقیقت دچار هرج و مرج شد. در پایان ماجرا که چنگیز به تختگاه خود بازمی‌گشت بخش عمدهٔ ایران زیر و رو شده بود لیکن، از قلمرو خان همچنان جدا مانده بود.

اما مغولان تازه‌وارد که این‌بار در موکب هولاگو به ایران آمدند با مغولهایی که چهل سال پیش همراه چنگیز به تاخت و تاز آمده بودند تفاوت بسیار یافته بودند- با دنیای اسلام خیلی بیشتر آشنایی پیدا کرده بودند و از غارتگران وحشی‌گونه عهد چنگیز خیلی معتدل‌تر و مجرب‌تر به نظر می‌رسیدند. لشکرکشی هولاگو برخلاف لشکرکشی چنگیز با طرح و نقشه‌یی پیش پرداخته همراه بود. منازل بین راه از پیش معین شده بود، راه‌ها برای عبور لشکر آماده و حتی پل‌ها و گدارها تعمیر و ترمیم شده بود. این‌بار تجربه به فرمانروای مغول نشان داده بود که برای ایجاد یک قدرت پایدار در ایران، برچیدن بساط خلیفه و اسمعیلیه ضرورت دارد و آنها به جای کشتار و تخریب بیهوده و بی‌نقشهٔ سابق می‌بایست این دو قطب متضاد دنیای اسلام را که به خاطر جنبهٔ مذهبی خویش مانع ازاستقرار فرمانروایی آنها در ایران بشمار می‌آمدند از بین بردارند. وقتی موکب هولاگو از مغولستان به سمرقند رسید (شعبان ۶۵۳) هدف وی در واقع غیر از سعی در تجهیز و رهبری مغولهایی که از سالها پیش در اطراف این ولایات بیکار و تا حدی مورد نفرت عام مانده بودند توسعهٔ قلمرو مغول در جانب غربی بود - که نیل به آن در گرو دفع اسمعیلیه و برچیدن بساط قدرت خلیفهٔ عباسی بود. از همان آغاز ورود هولاگو به خراسان ملوک اطراف با هدایا برای اظهار طاعت و تبعیت به اردوی خان آمده بودند - و بدینگونه قلمرو آنها آمادهٔ تسلیم بود.

در محاصرهٔ قلاع اسمعیلیه رکن‌الدین خورشاه آخرین خداوند الموت هم خواه ناخواه به موکب وی پیوست (ذی‌القعدهٔ ۶۵۴) و با آنکه در تسخیر این قلاع به هولاگو کمک‌هایی نیز کرد سرانجام در دنبال تسخیر این قلاع، وی نیز شربت هلاک چشید و دولت خداوندان الموت خاتمه یافت (۶۵۴). بعد از آن

هولاگو از همدان ایلچی‌هایی ـ برای اعلام الزام فرمانبرداری ـ نزد خلیفهٔ عباسی به بغداد فرستاد. اما جوابی که به پیغام او داده شد نه معقول بود نه موافق با رسوم معمول در پذیرایی ارباب سفارت. خلیفه، خواه ناخواه هدایایی برای او ارسال داشت و در عین حال سعی کرد او را از عواقب شوم در افتادن باخاندان عباسیان بترساند. اما هیچ‌چیز از حرکت هولاگو به جانب بغداد مانع نیامد و بزودی تختگاه عباسیان به محاصره افتاد. مستعصم خلیفه ناچار به اردوی هولاگو آمد و بغداد معروض کشتار و غارت شد (صفر ٦٥٦). خلیفه و اولادش با عدهٔ کثیری از رجال دولت وی به قتل رسیدند ـ تعداد کشتگان بغداد به قولی بر هشتصد هزار تن بالغ شد که البته مبالغه‌یی آشکارست. معهذا خلافت، که به رغم مساعی الناصرلدین الله هرگز نتوانسته بود رونق عهد منصور و هارون و معتصم را دوباره به دست آورد وجودش در مشروع نشان دادن قدرت‌های محلی، و سقوطش در آنچه بعد از واقعهٔ بغداد بر جامعهٔ مسلمین رفت، قابل ملاحظه بود ـ و در افکار عامه و حتی شاعران عصر، از جمله سعدی، تأثیر دردآمیز نهاد با اینهمه چون هولاگو حکومت بغداد و عراق را به عطامک جوینی یک والی مسلمان داد این تأثیر تا حدی تخفیف یافت.

بعد از فتح بغداد هولاگو آهنگ فتح شام کرد. و این آهنگ ظاهراً ناظر به اتحاد با صلیبی‌ها و برانداختن حکومت مسلمین در شام و فلسطین و مصر بود. قلعهٔ اربل را با تحمل زحمت از دست اکراد بیرون آورد. ولایت جزیره ـ جزیرهٔ ابن عمر، را که در شمال عراق بین دجله و فرات واقع بود ـ به سبب آنکه امراء کوچک حاکم در نواحی مختلف آن دایم با یکدیگر در حال ناسازگاری و ستیز بودند تا حدی به آسانی فتح کرد. موصل را به صلح گشود آمِدْ و دیار بکر را به کمک ملک صالح فرمانروای موصل گشود نصیبین و الرها را هم تسخیر کرد. بعد از عبور از فرات مقاومت شدید حلب را که آمادهٔ تسلیم نبود با خشونت و کشتار بیرحمانه فرو نشاند و دمشق را که از سرنوشت حلب درس عبرت گرفته بود بدون مقاومت در تصرف خود یافت. اما درین میان، وصول خبر درگذشت برادرش منکو قاآن ـ خان مغولستان که وی حکومت و دولت خود را از او داشت ـ هولاگو را به ترک شام و عزیمت به مغولستان وادار کرد.

معهذا باقی‌ماندهٔ سپاه او، که تحت فرمان کیتوبوقا سردار مغول در شام ماند، در محلّی به نام عین جالوت در فلسطین از یک‌دسته سپاه ممالیک تحت حکم سیف‌الدین قدوز مصر شکست سخت خورد (رمضان ۶۵۸) و این واقعه که اولین شکست قطعی مغول از سپاه مسلمین بود هرچند به قدرت نظامی هولاگو لطمه‌یی وارد نیاورد ضربت سختی به حیثیت نظامی مغول و افسانهٔ شکست‌ناپذیری آنها وارد کرد. شام و مصر را هم از خطر اتحاد مغول یا صلیبی‌ها رهایی داد. در واقع با آنکه هولاگو خود آیین بودایی داشت نفوذ زوجه‌اش دوقوز خاتون که در مسیحیت تعصب هم داشت موجب شده بود که او برای برانداختن اسلام در شام و مصر خود را مصمم سازد و غلبهٔ صلیبی‌ها را در آن نواحی تأمین کند. شکست و قتل کیتوبوقا هم به همین سبب که نقشهٔ او را در فتح شام و مصر که موجب ارضاء خاطر دوقوزخاتون می‌شد برهم زد وی را به شدت متأثر و نومید ساخت. کیتوبوقا که خود نیز مثل زوجهٔ ایلخان از قوم کرائیت مغول بود و آیین مسیحی داشت چنان شوری در نشرمسیحیت و ایجاد اتحاد با صلیبی‌ها داشت که از آغاز فتح دمشق شروع به تبدیل کردن مساجد آن به کلیسا کرده بود. سیف‌الدین قدوز فاتح عین جالوت هم به مجرد دست یافتن براو در کشتنش درنگ نکرد.

در بازگشت از مغولستان، هولاگو به تحکیم قدرت و دفع مدعیان پرداخت. پسرعم و مدعی عمدهٔ خود برکای پسر جوجی را که در دشت قبچاق حاکم بود اما غالباً بر ضد وی تحریک می‌کرد در اران نزدیک شماخی مغلوب نمود (جمادی ۶۶۱). ممالک خود را نیز بین پسران و امراء مطیع دست‌نشاندهٔ خویش تقسیم کرد. از جمله خراسان و جبال را به پسرش اباقا، اران و آذربایجان را به پسر دیگرش یشموت داد. معین‌الدین پروانه را شحنهٔ مغول در روم و امیر انکیانونام را شحنهٔ مغول در فارس کرد. وزارت خود را نیز که از آغاز ورود به ایران به امیر سیف‌الدین خوارزمی داده بود، در اواخر به دنبال قتل او (۶۶۱)، به شمس‌الدین محمد جوینی برادر عطاملک جوینی داد ـ که حکومت بغداد را به او داده بود. هولاگو در آباد کردن خرابی‌هایی که لشکرکشی‌هایش موجب آن شده بود اهتمام کرد ابنیه‌یی هم به وجود آورد که از جمله یک معبد بودائی در خوی و

قصری در دامنهٔ جبال آلاتاغ بود. رصدخانه‌یی هم در مراغه ساخت ـ برای به وجود آوردن زیجی که خواجه نصیرالدین طوسی مأمور تهیهٔ آن گشت. خود او هم چندی بعد در سنین چهل و هشت سالگی بیمار شد و در حوالی دریاچه اورمیه درگذشت (ربیع‌الثانی ٦٦٣). در کوه شاهو که برابر دهخوارقان بود او را به خاک سپردند گفته‌اند بر آیین مغول برایش دخمه ساختند جسد او را با زر و جواهر و با عده‌یی دختران خوبروی در آنجا با هم دفن کردند ـ تا در عالم دیگر هم به وحشت تنهایی دچار نیاید. تختگاه او در آخر عمر در مراغه بود، غنایم و اموالش را هم در قلعه‌یی در یک جزیرهٔ واقع در اورمیه ذخیره کرد ـ که بعدها به زیر آب رفت و از آن نشانی به دست نیامد.

بعد از وی پسرش اباقاخان ایلخان گشت. وی تختگاه خود را از مراغه به تبریز منتقل کرد اما زمستان‌ها را در بغداد و اران به‌سر می‌برد، تابستان‌ها را در تبریز و در کوهستانهای آلاتاغ که پدرش در آنجا قصری شاهانه وجود آورده بود. اباقاخان هم مثل پدر با آنکه آیین بودایی داشت از آیین مسیح حمایت می‌کرد و هم مثل او با آنکه دستگاه و سپاه مستقل داشت نسبت به خان بزرگ ـ خان مغولستان ـ اظهار تبعیت می‌نمود. وی دختر امپراطور میخائیل پالئولوگوس فرمانروای بیزانس را که مریم نام داشت و نامزد پدرش هولاگو بود، به عقد ازدواج خود درآورد و تحت‌تأثیر این زن و نیز تحت‌تأثیر تربیت مادر مسیحی خود دوقوزخاتون (وفات ٦٦٣) نسبت به عیسویان علاقه یافت و سعی کرد تا در شام بر ضد مسلمین با صلیبی‌های فرنگ اتحاد برقرار سازد. چندبار هم بین سالهای ٦٦٨ و ٦٧٣ نمایندگان او نزد پاپ و پادشاهان اروپا رفت و آمد کردند اما مذاکرات، بدانگونه که منافع واقعی پاپ و مسیحیت را به نحو قابل اعتمادی تأمین نماید منجر به اتحاد نشد فقط مسلمین شام و فلسطین را به شدت از وی متنفر کرد و این خود موجب تقویت جناح دشمنان وی شد ـ که ممالیک مصر بودند و فتح عین جالوت به وسیلهٔ آنها تحقق یافته بود.

اباقاخان هم مثل پدر، با شاهزادگان مغول که در مجاورت قلمرو وی حکومت داشتند ناچار به درگیری شد و این نکته اعتماد او را نسبت به سردارانَ

مغول متزلزل نمود. ماجرای درگیری با برکای، فرمانروای دشت قبچاق در دوران او هم ادامه یافت بین قوای طرفین چندبار در نواحی شروان و دربند تلاقی روی داد (٦٦٤) اما مرگ برکای به این ماجرا خاتمه داد و اباقا از یک کشمکش خانوادگی رهایی یافت. معهذا بلافاصله دچار کشمکش دیگر شد ـ این‌بار با براق خان فرمانروای اولوس جغتای در ماوراءالنهر. این کشمکش هم سخت شد و خراسان یکچند به دست رقیب افتاد (٦٦٦) دفع شرّ مدعی مدتها وقت گرفت و دشمنی‌ها و سوءظن‌هایی را بین وی و بعضی امراء موجب گشت.

اباقاخان، که شکست عین جالوت را نمی‌توانست فراموش کند و تلافی آن را برای نقشه‌های خود که شامل اتحاد با صلیبی‌ها بود لازم می‌دید برای رفع اهانتی که از این شکست به سپاه مغول وارد شده بود لشکر به شام برد. اما از بیبرس حاکم مملوک مصر شکست خورد و از پیشرفت بازماند (٦٦٩). در ابلستان، در ولایت کاپادوکیه هم سپاه او نتوانست از ورد بُیبرس به قلمرو روم مانع آید (٦٧٥). اما این شکست به خیانت شحنهٔ مسلمان وی، معین‌الدین‌پروانه که گفته شد با بیبرس تبانی داشت منسوب و به توقیف و محاکمه و اعدام وحشیانهٔ او منجر گشت. جنگی هم که به فرماندهی برادر خود، منگوتیمور، در مصر به راه انداخت منجر به فتح نشد. قلاوون حاکم مملوک مصر سپاه وی را به شدت مغلوب و منهزم (رجب ٦٨٠) کرد و بدینگونه ایلخان مغول از اندیشهٔ جبران واقعهٔ عین‌جالوت مأیوس گشت. در اواخر عمر، اباقاخان، به سعایت مخالفان نسبت به شمس‌الدین جوینی صاحبدیوان و برادرش عطاملک حاکم بغداد سوءظن پیدا کرد (٦٧٩) و نفوذ آن خاندان در دربار وی کاستی گرفت. اما منجر به سقوط آنها نشد و چندی بعد (ح محرم ٦٨١) اباقاخان درگذشت.

بعد از او برادرش تَکودار به ایلخانی رسید. اباقاخان پسر خود ارغون را به جانشینی نامزد کرده بود اما یاسای مغول سلطنت را حق ارشد شاهزادگان می‌دانست ـ و ناچار نوبت به تکودار رسید (ربیع‌الاول ٦٨١). نام وی را بعضی محققان نگودار ضبط کرده‌اند ـ از ریشه‌یی مغولی به معنی اولین اما ظاهراً ضبط معمول بر شواهد قوی‌تر مبتنی باشد. تکودار، قبل از سلطنت ظاهراً مسیحی شده بود و معهذا به مجرد جلوس اسلام آورد و به سلطان احمد تکودار موسوم شد. وی

اسلام آوردنش را به علماء بغداد و سلطان مصر هم اعلام کرد و این واقعه موجب شعف و خرسندی مسلمین شد ـ چراکه این نیز یک شکست دیگر بود که بعد از عین جالوت بر حیثیت مغول وارد می‌شد. ازین رو بود که امراء مغول ناخرسندی نشان دادند، ارغون بر ضد وی قیام کرد. تکودار فرار کرد لیکن گرفتار و کشته شد (جمادی‌الاولی ۶۸۳). مدت فرمانروایی او سه سال و سه ماه بود.

ارغون که بعد از او مقام ایلخانی یافت حکومت بغداد را به بایدو نوادهٔ هولاگو واگذاشت حکومت روم را به برادر خود گیخاتو سپرد، حکومت مازندران و خراسان را هم به پسر خود غازان داد و امیرنوروز از امراء بزرگ مغول را پیشکار او کرد. خودش هم سیاست پدر را در جلب عیسویان و سعی در اتحاد با سلاطین عیسوی بر ضد مصر دنبال کرد. در همان اوایل جلوس، شمس‌الدین صاحبدیوان را به سعایت مخالفانش به قتل آورد (شعبان ۶۸۳) ـ برادرش عطاملک پیش از آن (ذی‌الحجه ۶۸۱) هلاک شده بود و با قتل صاحبدیوان خاندان جوینی هم منقرض شد ـ و فرزندانش نیز به امر ارغون به هلاکت رسیدند. چندی بعد سعدالدوله یهودی را، که طبیب دربارش بود به وزارت برگزید و او یکچند با اهتمام در رفع اجحاف از رعیت خود را مورد علاقهٔ عام ساخت اما برای مقابله با امراء مخالف، که غالباً مسلمان بودند ارغون را به مخالفت با اسلام برانگیخت و حتی او را به الزام رعیت به بت‌پرستی تشویق کرد و به امر ارغون عده‌یی از مخالفان خود را از سر راه دور کرد. درین بین ارغون به سختی بیمار شد و سعدالدوله از جانب مخالفان ظاهراً متهم به مسموم کردن او گردید ـ و به دست مخالفان کشته شد. ارغون چند روز بعد وفات یافت (ربیع‌الاول ۶۹۰) و او نیز به آیین مغول، و مثل جدش هولاگو با تشریفات دینی قوم به خاک رفت. وی نیز مثل جد و پدر در مدت فرمانروایی خویش نسبت به خان مغولستان ـ قوبیلای قاآن ـ اظهار فرمانبرداری می‌کرد و خود را تابع و دست‌نشاندهٔ او می‌شمرد.

بعد از او ایلخانی به برادرش گیخاتو رسید (رجب ۶۹۰). وی، در همان آغاز فرمانروایی با شورش ترکمانان روم بر ضد مغولان آنجا مواجه شد و خود برای رفع آن شورش لشکر به روم برد و آن فتنه را فرو نشاند (۶۹۱). وزارت

خود را به صدرالدین زنجانی داد. او را صدر جهان لقب داد و قدرت فوق‌العاده‌ای به او تفویض کرد ـ حتی در عزل و نصب شاهزادگان و امراء. گیخاتو بعد از نیل به فرمانروایی اوقات خود را به کلی به عیش و عشرت سپرد. بوالهوسی و ولخرجی او موجب شد که خزانه تهی شود و ناچار به تدبیر و تشویق صدر جهان به نشر و ترویج نوعی پول کاغذی به نام چاو گشت اما چاو که یک بدعت بود مورد قبول عامه واقع نشد و لاجرم متروک گردید. گیخاتو به سبب افراط در بوالهوسی و شهوت‌رانی مورد نفرت شدید ارکان دولت گشت وی درین کار چندان افراط کرد که به زنان و دختران امراء خویش نیز دست‌درازی کرد. بایدو نوادهٔ هولاگو که به خاطر او از قبول سلطنت که بعد از ارغون به او پیشنهاد شد خودداری کرده بود چون یک‌بار در مجلس او در مستی مورد اهانت شدید او واقع شد در مقابل وی سر به شورش برداشت. امراء گیخاتو هم که از او ناخرسندی داشتند او را در صحرای مغان فرو گرفتند و به بایدو تسلیم کردند. بایدو هم به قتل او فرمان داد و خود در همدان به سلطنت نشست (جمادی‌الاولی ۶۹۴).

سلطنت بایدو دوام نیافت و ضعف نفس خود وی و اعمال نفوذ بدخواهانهٔ امراء مانع از استحکام آن شد. با شورش غازان پسر ارغون مواجه شد که داعیهٔ فرمانروایی داشت. تلاقی دو سپاه که در حدود مراغه روی داد، به صلح انجامید (رجب ۶۹۴) اما چون امراء غازان، خاصه امیرنوروز، او را دوباره بر ضدّ بایدو تشویق به لشکرکشی کردند وی بار دیگر بر ضدّ ایلخان لشکر به آذربایجان آورد. بایدو که طالب صلح بود، از جنگ خودداری کرد حتی از پیش لشکر غازان گریخت اما در نزدیک نخجوان دستگیر شد و به امر غازان به قتل رسید (ذی‌القعده ۶۹۴). سلطنت او فقط هشت ماه طول کشید.

غازان به جای وی ایلخان شد (ذی‌الحجه ۶۹۴) و چون به تشویق امیرنوروز، قبل از عزیمت به جنگ بایدو اسلام آورده بود، در همان آغاز جلوس تمام حکام و عمال مغول را به قبول اسلام ترغیب یا الزام کرد. با آنکه گه‌گاه برای خان مغولستان هدایایی می‌فرستاد از اظهار تبعیت به وی خودداری کرد و در تختگاه خود تبریز، به تخریب تمام معابد بت‌پرستان و نیز کلیساهای مسیحی و

کنیسه‌های یهود حکم کرد. وی صدر جهان زنجانی را صاحبدیوان کرد و امیرنوروز را منصب امیرالامرائی داد. اما اسلام آوردن او مورد پسند عده‌یی از امراء و شاهزادگان مغول واقع نشد و او خود را به قتل عده زیادی ازین مخالفان ناچار یافت.

غازان که بعد از قبول اسلام نام محمود یافت در قلمرو خود به ایجاد نظم و امنیت و وضع قواعد و مبانی عادلانه اهتمام بسیار به جا آورد و سنت‌های نیکو نهاد. در سفر بغداد به زیارت کربلا رفت به شام هم یکبار لشکر کشید و دمشق را نیز فتح کرد (۶۹۹) اما چندسال بعد لشکر او، در جایی به نام مرج‌الصُّفَر نزدیک دمشق از سپاه مصر شکست خورد و تلفات و اسیران بسیار داد. این شکست به شدت موجب تأثر غازان شد قیام آلافرنگ پسر گیخاتو هم، که ظاهراً در رأس یک فرقهٔ الحادی ـ پیروان پیر یعقوب باغبانی ـ قرار گرفته بود (ربیع‌الاخر ۷۰۳) این تأثر وی را افزود. یاران آلافرنگ را مجازات کرد اما خود او را بخشید. خود او نیز چندی بعد در حوالی قزوین بعد از نه سال سلطنت در سن سی و سه سالگی وفات یافت (شوال ۷۰۳). جنازه‌اش به تبریز نقل شد و آنجا در شنب غازان که ار بناهای خود او بود، در گنبدی که برای خود ساخته بود، به آیین مسلمانی دفن شد. سلطان محمود غازان فرمانروایی هوشمند، شجاع و با کفایت بود. با وجود کمال شدت و صلابت نسبت به ضعیفان و فقیران محبت و عنایت داشت. وزارت خود را در آخر به خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب همدانی داد. به ترویج علوم و صنایع علاقه نشان داد. خود او در تاریخ اقوام عالم و اوضاع ملل و ممالک معلومات قابل ملاحظه داشت. علاوه بر زبان مغولی، به فارسی و عربی و چینی آشنایی داشت. به ساختن ابنیهٔ خیریه و تعمیر مساجد و بقاع متبرکه نیز علاقمند بود ابنیه‌یی که در شام تبریز بنا کرد و به نام اوشنب غازان خوانده شد مشتمل بر بناهای عظیم و از جمله شامل مسجد و مدرسه و خانقاه و دارالشفا و دارالسیاده و بستان و قصر و حمام و صوفی‌خانه بود که متضمن اوقاف و ابواب خیر بسیار می‌شد.

برادرش الجایتو به جای او نشست (ذی‌الحجه ۷۰۳) که با نام مسلمانی محمد خدابنده معروف شد ـ سلطان محمد خدابنده یا خربنده. ظاهراً چون

گرایش به تشیّع نشان داد مخالفان شیعه او را بیشتر خربنده خواندند. الجایتو مقارن جلوس، برای دفع بهانهٔ فتنه‌جویان، به قتل آلافرنک اقدام کرد امیر چوپان را عنوان امیرالامرائی داد و بعدها پسر خردسال خود ابوسعید را تحت نظارت امیر سونج به حکومت خراسان فرستاد. بعد از آن طی فرمانی خاص رعایت قانون اسلام و یاساهای غازانی را الزام کرد. شهر سلطانیه را در محلی که غازان قصد بنای یک شهر تازه در آن داشت به وجود آورد ـ و آن را پایتخت خویش ساخت (۷۰٤). گیلان را که تا آن زمان امراء مغول به تسخیر آن توفیق نیافته بودند فتح کرد (۷۰٦). از امراء این ناحیه، امیرهٔ دیباج که علامه قطب‌الدین شیرازی کتاب دائرةالمعارف گونهٔ معروف خود به نام دره التاج لغرّةالدباج را به نام او تألیف کرد در جریان این فتح به اردوی الجایتو آمد و برای سایر امراء گیلان سرمشقی برای صلح‌جوئی گشت. الجایتو نخست به مذهب حنفی گرویده بود اما مشاجرات و اختلافات شافعی و حنفی که در درگاه و اردوی او شدت یافت او و بسیاری از امراء مغول را از گرایش به اسلام پشیمان و نگران ساخت. درین بین به مذهب تشیع تشویق شد و درین‌باره از تردید رهایی یافت. به همین جهت فرمان داد تا نام خلفای سه‌گانه را از خطبه و سکه حذف نمایند. مناظره‌یی هم که درین‌باره در حضور او بین علامهٔ حلّی و قاضی نظام‌الدین مراغه‌یی روی داد و در طی آن علامه پیروزی یافت از اسباب عمده در گرایش او به تشیع شد. معهذا، بعد از گرایش به تشیع هم، چون اکثر رعیت را مایل به تسنن دید فرمان داد تا نام خلفای سه‌گانه را دوباره در سکه و خطبه وارد نمایند یک‌بار هم، درصدد لشکرکشی به شام برآمد و بعضی از امراء مصر هم که از الملک‌الناصر سلطان مصر ناراضی بودند او را به این کار تشویق یا الزام کردند. الجایتو در کنار فرات قلعهٔ رحبه را به محاصره آورد اما با مقاومت شدید مدافعان آن مواجه شد و سرانجام از محاصرهٔ آن دست برداشت (رمضان ۷۱۲) و خیال حمله به شام را از سر بیرون کرد. الجایتو هم مثل اکثر ایلخانان دیگر در شرابخواری و شهوت‌رانی افراط می‌کرد و این امر مقاومت او را در مقابل بیماری به‌شدت کاسته بود. ازین رو، در دنبال یک بیماری کوتاه در سن سی و پنجسالگی وفات یافت (رمضان ۷۱٦). پسرش ابوسعید بعد از او به سلطنت رسید ـ ابوسعید بهادرخان.

ابوسعید هنگام جلوس به مسند ایلخانی (صفر ۷۱۷) سیزده ساله بود با آنکه سه سالی تحت ارشاد یک امیر بزرگ مغول ـ امیر سونج ـ در خراسان حکومت کرده بود، هنوز در وضع و حالی بود که امراء و وزراء می‌توانستند او را آلت‌دست مقاصد و اغراض خویش بسازند. اقدام شتابکارانهٔ او در قتل خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب همدانی، وزیر معروف پدرش (جمادی‌الاولی ۷۱۸) با پسرش خواجه ابراهیم به اتهام آنکه الجایتو را مسموم کرده‌اند نشانه‌یی ازین آمادگی ایلخان جوان برای آلت‌دست واقع شدن بود. عشق، شراب و جوانی هم وسائط و اسبابی بودند که عقل او را بیشتر در معرض اینگونه وسوسه‌ها قرار می‌داد. ابوسعید عنوان امیرالامرائی را که شامل سرکشی به اردوها و حفظ مرزها بود مثل عهد پدر به امیر چوپان واگذاشت. وی را به خاطر دلیریهایی که در خدمت او به جا آورده بود مورد تقدیر و اکرام قرار داد و خواهر خود ساتی‌بک را به حبالهٔ نکاح او درآورد (۷۱۹). قدرت و حیثیت امیر چوپان مانع از آن نشد که او در قضیهٔ معروف به املاک نازخاتون موجب نفرت و شکایت عام واقع نشود. املاک نازخاتون شامل یک سلسله املاک فرضی می‌شد، که امیر چوپان و خانوادهٔ او مدعی بودند به نازخاتون نام یک اسیر ملک بهادر پدر امیر چوپان تعلق داشته است و لاجرم بعد از فوتش املاک او به خاندان ایشان می‌رسد. با آنکه حدود و اندازهٔ این املاک معلوم نبود و هویت نازخاتون هم معین نشد امیر چوپان با تبانی با قاضی همدان که درین زمینه قباله کهنه‌یی ارائه می‌داد عده‌یی از نوکران خویش را با آن قاضی به ولایات فرستاد تا چند موضع از اراضی اطراف همدان، قزوین و خرقان را به این نام تصرف نمایند.این اقدام که تصرف عدوانی به نام قانون شرع محسوب می‌شد دست‌آویز فتنه و آزار مردم شد. چنانکه هر رعیت که از دست مالک خویش شاکی بود مدعی می‌شد ملک و مزرعه وی از املاک نازخاتون بوده است و آن را معروض تصرف عمال امیر چوپان می‌ساخت. این ماجرا که از اواخر عهد الجایتو آغاز شد در عهد ابوسعید به نحو فزاینده‌یی بالا گرفت و تملق‌گویان و فتنه‌جویان در هر گوشهٔ مملکت املاک و مزارع مردم را جزء املاک نازخاتون قلمداد می‌کردند، قباله‌های مجعول می‌ساختند و امیر چوپان را به تصرف کردن آنها وامی‌داشتند و بعضی مردم برای آنکه املاک آنها

جزو این «برنامه» واقع نشود آنها را به بهای نازل می‌فروختند. ماجرا تدریجاً موجب بدنامی امیر چوپان و وقوع هرج و مرج در امور دیوانی گشت و بالاخره صاحبدیوان عصر، خواجه تاج‌الدین علیشاه لازم دید برای ساکت کردن امیر چوپان و خاتمه دادن به این واقعه ولایتی را در آسیای صغیر با مبلغی کرامند به امیر چوپان بدهد و به دعاوی موهوم او در باب املاک نازخاتون پایان بخشد (۷۲۳). این بیرسمی‌ها اعتراض و سپس اغماض ابوسعید را نسبت امیر چوپان برانگیخت اما یک دوسال بعد، عشقی که ابوسعید به بغدادخاتون دختر امیر چوپان پیدا کرد (۷۲۵) بین آنها موجب اختلاف گشت. بغدادخاتون در آن هنگام زوجهٔ امیر شیخ حسن جلایر ـ معروف به شیخ حسن ایلکانی ـ بود و امیر چوپان که سلطان از وی خواسته بود تا طلاق وی را از امیرحسن ایلکانی بگیرد از غیرت پدری راضی به جدا کردن وی از شوهرش که فقط دوسال از ازدواج آنها می‌گذشت نبود ازین رو بشدت مورد خشم سلطان واقع گشت و خود را ناچار به ترک دربار و عزیمت به خراسان دید. درین بین دمشق خواجه پسر وی متهم به داشتن رابطهٔ نامشروع با یکی از زنان الجایتو گردید و به این اتهام دستگیر شد و به‌قتل رسید (شوال ۷۲۷) کار امیرچوپان به‌اعلام عصیان کشید. پسر دیگرش امیر تیمورتاش هم که حکومت روم داشت به سلطان مصر پناه برد. امیرچوپان با لشکر خود قصد سلطانیه کرد در سمنان علاءالدوله سمنانی را جهت میانجی‌گری نزد ابوسعید فرستاد اما فایده‌یی نکرد. چون درین بین لشکر او هم از دور و برش پراکنده شدند، او ناچار به هرات نزد ملک غیاث‌الدین آل‌کرت رفت اما او از ترس ابوسعید وی را در پناه نگرفت. به غدر و مکر به دام انداخت و هلاکش کرد (محرم ۷۲۸) چنانکه سلطان مصر هم به رعایت ابوسعید ناچار تیمورتاش را به دست هلاک سپرد (شوال ۷۲۸) و بدینگونه عشق وصال بغداد خاتون ابوسعید را به قتل پدروبرادران او واداشت. بالاخره هم بعد از تمام این جنایت‌ها، ابوسعید قاضی‌القضات مملکت را نزد امیرشیخ حسن فرستاد و او را وادار به طلاق بغدادخاتون کرد. مستند این اقدام هم یاسای قدیم مغول بود که به موجب آن هر زنی که منظور نظر خان واقع می‌شد شوهر به طلاق دادنش مجبور بود. بدینگونه امیرحسن جلایر بغدادخاتون را طلاق داد و سلطان او را به عقد خویش درآورد.

عشق ابوسعید درحق این خاتون بسیار شدید بود و در اظهار آن حتی غزلسرایی هم کرده بود. معهذا یک‌بار نسبت به او بدگمان شد و پنداشت که او را با شوهر سابق سر و سری هست اما چندی بعد دوباره با او بر سر مهر آمد و دل با او خوش کرد. اما دل به عشق دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه که پدر او را به اتهام ساختگی هلاک کرده بود سپرد و او را به عقد ازدواج درآورد و بدینگونه عشقبازیهای سلطان برای او مجالی جهت رسیدگی به کارهای سلطنت نمی‌داد. در اواخر، وزارت خود را به خواجه غیاث‌الدین محمد همدانی سپرد که چندسالی قبل پدرش خواجه رشیدالدین فضل‌الله را به دست هلاک سپرده بود و پیداست که چنین وزیر چه علاقه و اعتمادی می‌توانست به سلطان خویش پیدا کند. چندی بعد خراسان مواجه با حملهٔ ازبک شد و ابوسعید هنگامی که به دفع دشمن می‌رفت در راه وفات یافت (ربیع‌الثانی ۷۳۶). بغداد خاتون متهم به زهر دادنش گشت و به انتقام خون عاشق سابق خویش به زاری کشته شد.

بعد از ابوسعید دولت ایلخانان روی به انحطاط آورد منازعات مدعیان و تحریکات مخالفان قدرت این سلاله را تدریجاً تحلیل برد. امراء خاندانهای بزرگ مثل چوپانیان و جلایریان دایم دست اندرکار نصب یا عزل ایلخانان تازه یا ایجاد شورش و فتنه بر ضد آنها بودند. بیشتر آنها هم از نسل برادران هولاگو یا از خویشان خاندانهای امراء بزرگ بودند. تقریباً همه به وسیلهٔ این امرا روی کار آمدند و باز تقریباً همه در جنگ با مدعیان یا در اثر تحریک مخالفان به قتل رسیدند. حتی ساتی بگ خواهر ابوسعید هم، که بعد از امیر چوپان، چندبار خواه ناخواه با بعضی ازین مدعیان به ازدواج وادار شده بود، سرانجام به عنوان ایلخان (۴۱ - ۷۳۹) به سلطنت رسید. آخرین آنها، که انوشروان نام داشت و ظاهراً از سلالهٔ ایلخانان نبود دست‌نشاندهٔ ملک اشرف از امراء چونیان بود - و هرچند ملک اشرف نام انوشیروان عادل هم به وی داد، در حقیقت از سلطنت جز مجرد همین نام برای او باقی نگذاشت. دولت ایلخانان با قتل ملک اشرف (۷۵۹) که به نام انوشیروان عادل حکومت می‌کرد پایان یافت.

دوران ایلخانان هرچند با نظم و انضباط حساب‌شده آغاز شد و در بی‌نظمی و هرج و مرج مقاومت‌ناپذیر پایان یافت یک تحول اجتماعی جالب را

در تاریخ ایران به معرض آزمون آورد. اینکه در فاصلهٔ دو نسل ایلخانان مغول اسلام آوردند تجربهٔ انحلال قوم فاتح در فرهنگ قوم مغلوب را یک‌بار دیگر در تاریخ ایران به صورت یک واقعیت تسلّی‌بخش و قابل اعتماد جلوه داد. سلالهٔ یک قوم مهاجم که از آغاز با طرح اتحاد با صلیبی‌ها بر ضدّ مسلمین آمده بود، سرانجام در نسل دوم یا سوم مدافع قلمرو اسلام در مقابل هجوم‌های دیگر شد. حتی ارتباط آنها با صلیبی‌ها، که بعد از اسلام آوردنشان نیز بکلی قطع نشد لااقل آغاز جالبی برای روابط بازرگانی شرق و غرب شد. در عصر آنها طب، نجوم و ریاضی در ایران توسعهٔ قابل ملاحظه یافت. عدم توجه به ادبیات فارسی را آنها با اظهار علاقه به تاریخ جبران کردند. تعداد قابل ملاحظه‌یی تاریخ درین دوره به فارسی تدوین شد ـ که جامع‌التواریخ رشیدی در آن میان شاید اولین تجربهٔ موفق در تألیف دسته‌جمعی تاریخ بود. به علاوه توجه به تاریخ درین دوره تا حدی جستجوی نوعی تسلی‌خاطر برای مقابله با مصائب عصر نیز بود. سعی بعضی ازین ایلخانان در ایجاد ابنیهٔ عظیم ـ که به وسیلهٔ بزرگان عصرشان نیز تقلید شد ـ موجب‌پیدایش سبک تلفیقی ممتازی در تاریخ معماری ایران گشت.

در پایان عهد ایلخانان، با ظهور دوبارهٔ ملوک طوایف در عرصهٔ فرمانروایی، ایران صحنهٔ بروز تعدادی نهضت‌های خلقی شد ـ که ماهیت انقلابی و ضد دولتی داشت. رهبران آنها به لفظ یا معنی سربدار خوانده شدند و در سعی مجدانه برای رهایی از تعدی حکام خود را آمادهٔ هرگونه جانفشانی نشان دادند. از آنجمله نهضت سربداران سبزوار بود که به شکل نوعی قیام شیعی ظاهر شد و هدف آن برقراری یک حکومت شرعی در مقابل قدرت غیرشرعی ملوک طوایف عصر و براندازی باقی‌ماندهٔ احکام و قواعد و یاساهای نامشروع بازمانده از مغول بود. درسمرقند ومازندران و کرمان هم نهضت آنها سرمشق واقع شد و قیام‌هایی را برانگیخت. معهذا اولین نهضت که ازین مقوله در قلمرو مغول روی داد مدت‌ها قبل از آنها و حتی قبل از عهد ایلخانان روی داد ـ در بخارا و تحت رهبری محمرد تارابی. خروج تارابی رنگ مذهبی داشت (۶۳۶) و از جانب او با دعوی کرامات و ادعای آگهی از مغیبات ظاهر شد و عدهٔ زیادی را در بخارا گرد آورد و بر ضد مغول تحریک کرد. نهضت او در اندک مدت بر ضد کفار مغول بالا

گرفت و هرچند به قتل خود او و یارانش که در ضمن مقاومت مورد پشتیبانی شدید عامه بودند منجر شد به هرحال مغول و اوگتای خان را به عمق و اهمیت نیروی‌های انقلابی نامرئی اما به شدت سازمان‌پذیر در بین عامه رعایا متوجه کرد. نهضت سربداران سبزوار که تقریباً یک قرن بعد ازین واقعه روی داد (۷۳۸) بر همین احساسات مذهبی ضد بیگانه مبتنی بود و برخلاف خروج تارابی دامنه‌دار شد و به تأسیس یک دولت مستقل ـ هرچند از نوع آنارشی ـ انجامید.

نهضت مردم سمرقند که سی سالی بعد از خروج سربداران سبزوار روی داد (۷۶۷) هرچند از حیث منشأ و نتایج با آن تفاوت داشت به احتمال قوی از همان واقعه الهام گرفت و نیز به همین سبب به همان نام خوانده شد. این نهضت نه بر ضد حاکمیت وقت بلکه بر ضد دشمنان آن روی داد، و با قدرت و صلابت سمرقند را از هجوم دشمن نگهداشت معهذا وقتی هجوم دشمن دفع شد، چون سرکردگان نهضت از جمله مولازادهٔ سمرقندی، در تسلیم به بازگشت مجدد حاکمیت تردید و مقاومت نشان دادند، اقدام آنها در دفاع از شهر از جانب حُکّام وقت نوعی تهور فضولانه تلقی شد. سرکردگان نهضت هم یاغی خوانده شدند و به شدت معروض مجازات گشتند ـ گویند فقط مولانازاده سمرقندی به شفاعت تیمور از مجازات معاف ماند اما نهضت بدان سبب که حکومت ـ حکومت امیرحسین برادرزن تیمور فرمانروای ماوراءالنهر ـ را معروض تزلزل می‌ساخت به شدت و با خشونت فرو نشست.

معهذا نهضت عامّه، در مازندران به وسیلهٔ میرقوام‌الدین مرعشی، و در کرمان به وسیلهٔ پهلوان اسد خراسانی به هنگام ضرورت نیرو و احساسات عامه را به شدت بر ضد حکام وقت به کار انداخت و روح سربداری را مجال ظهور داد. میرقوام‌الدین مرعشی از سادات آمل و از متعبدان آن ولایت بود در خراسان یکچند با مشایخ اصحاب حسن جوری ارتباط یافته بود در بازگشت به آمل مواعظ او توجه عوام را برانگیخت و مریدان بسیار گرد وی جمع آورد. کیا افراسیاب چلاوی از حکام آن نواحی که نیز دم از ارادت وی می‌زد، وقتی فخرالدوله حسن پادشاه باوندی را به غدر هلاک کرد (۷۵۰) و قدرت بی‌منازع یافت حرمت و رعایتی را که نسبت به سید اظهار می‌کرد کنار گذاشت حتی درصدد اخراج،

آزار، حبس و تبعید او برآمد. سید به مقاومت برخاست و مریدانش با سپاه افراسیاب به کشمکش برخاستند در برخوردی که روی داد افراسیاب کشته شد ـ وآمل به‌دست قوام‌الدین افتاد. (۷٦۰) حکومت سید، که برتوده‌های فقیر و پشتیبانی آنها متّکی بود به دلنوازی آنها شیوهٔ امر به معروف و نهی از منکر پیش گرفت و تا حدی حکومت سربداران را تقلید کرد ـ مدت بیست سال حکومت کرد و او را در شمه مازندران میر بزرگ خواندند بعد از او (محرم ۷۸۱) در تمام مازندران قدرت به دست اولاد او افتاد و فرمانروایی آنها مجال دوام پیدا کرد ـ اما تدریجاً از مدار سربداری منحرف شد و دولت انقلابی به صورت دولتی مستقر و متعدی درآمد که از طریق سازش با حکام مجاور و سلاله‌های مقتدر حکومت سربداری را به یک قدرت محلی تبدیل کرد. با آنکه پسرش سید کمال‌الدین مرعشی بعدها خود را به اظهار طاعت نسبت به تیمور ناچار دید و غلبهٔ تیمور بر مازندران یکچند به استمرار حکومت آنها لطمهٔ زد باز حکومت مازندران تا مدت‌ها بعد در دست اخلاف میربزرگ باقی ماند. طبیعت سربداری نهاد حکومت هم موجب شد که بارها در خاندان مرعشی مدعیان قدرت به تنازع پردازند. سرانجام اعتلاء صفویه دولت و استقلال آنها را به پایان برد.

جلوهٔ دیگر ازین روح سربداری پایان عهد ایلخانان را در قیام پهلوان اسد که بر شاه شجاع مظفری شورید می‌توان یافت. شاه شجاع او را به خاطر تظاهری که به زهد می‌کرد حکومت کرمان داد اما او به اتکاء عناصر ماجراجوی شهر، که آنها را با خود متحد کرده بود بر ضد وی سر به شورش برآورد. شورش او نیز رنگ سربداری داشت ـ با شعارهای دینی و با توقیف و قتل و مصادرهٔ مخالفان ظاهر شد و با تظاهر به امر معروف و نهی از منکر یکچند عناصر فرصت‌طلب را به پشتیبانی خود واداشت. اما شورش او عقیم ماند و روح سربداری یارانش در مقابل محاصرهٔ کرمان و قحطی شدیدی که به دنبال آن رخ داد در بین طرفدارانش تدریجاً به خاموشی گرائید. چون عامه اهل شهر از پیشرفت او مأیوس شدند با او به مخالفت برخاستند حتی زنش هم درین ماجرا با مخالفانش همدست شد. بالاخره او که خود را شیر (= اسد) می‌خواند، از عهدهٔ

ادامهٔ مقاومت برنیامد به دست اهل شهر کشته شد و در آن روزهای قحطی گوشت او در دکان‌های قصابی فروخته شد. ماجرای او یک نمونه از مواردی بود که طی آن روح سربداری عامه شکست خورد و روح ملوک طوایفی عامل شکست آن بود.

۷. ملوک طوایف

ایلخانان با آنکه در اوایل حال به سابقهٔ تربیت و محیط یا به تبعیت از عادات مادران و نزدیکان گرایشی به آیین عیسوی یا بودایی نشان می‌دادند و بعضی از آنها در حفظ آداب و عقاید قومی سعی بسیار می‌ورزیدند، در آنچه به عقاید مذاهب اقوام تابع مربوط بود غالباً خود را به رعایت تسامح مُلزم می‌شمردند و اینکه رعایا را به پیروی از مذهب و آیین خویش وادارند در بین آنها متداول نبود. ازین رو پیروان آیین نصاری، آیین بودا، و آیین یهود در قلمرو آنها آزادی داشتند و اگر گه‌گاه نسبت به بعضی از آنها سختگیریهایی به عمل می‌آمد جنبهٔ سیاسی داشت ـ و غالباً تابع روابط آنها با خانان مغول، یا فرمانروایان زیردست خویش در ارتباط با دشمنان و مخالفان بود. لشکرکشی‌های هولاگوخان در آغاز کار به زندگی رعایای تابع لطمه‌های مالی فراوان زد، هدایا و بخشش‌هایی که از جانب ایلخانان به سرکردگان مغول و سایر وابستگان ایلخان داده می‌شد برای خزانهٔ دولت دشواریهایی به وجود می‌آورد. جنگهای خانگی که بعد از اباقاخان بین احفاد هولاگو پیش آمد نیز خزانه را بیش از پیش خالی کرد. خزانهٔ قوم در جزیرهٔ «شاهو» واقع در دریاچهٔ اورمیه بود و قسمتی از نفایس اموال ایلخان در قلعهٔ الموت نگهداری می‌شد. هرزگی و ریخت و پاش بی‌قاعدهٔ گیخاتو که خزانه را به‌کلی در هوس‌های بی‌بنیاد خویش خرج کرد توجه وی‌و درباریانش را به‌نشر نوعی اسکناس ـ به نام چاو ـ واداشت. غازان خان برای دفع مدعیان از جمله بایدو از ثروتمندان پایتخت درخواست وام کرد و این امر او را تا حدی به

خودداری از اسراف واداشت. با این‌حال چون هزینهٔ سپاه همواره بیش از درآمد خزانه بود، پادشاه مغول در امر دخل و خرج دقت و نظارت را گه‌گاه به حد بدگمانی، و سختگیری می‌کشاند. بسیاری از وزراء و حکام آنها به اتهام‌های مالی ـ هرچند در ظاهر به اتهام توطئه‌های ضد ایلخان ـ کشته شدند و غالباً قتل هم بهانه‌یی برای مصادره آنها و پر کردن خزانهٔ خالی بود. در تمام مدت فرمانروایی آنها خواجه تاج‌الدین علیشاه وزیر سلطان ابوسعید به روایت مؤلف تاریخ گزیده تنها وزیری بود که به مرگ طبیعی مرد. در بین سایران که به بهانه‌های گونه‌گون به امر ایلخان کشته شدند خواجه شمس‌الدین جوینی صاحبدیوان (۶۸۳) پسرش خواجه هارون (۶۸۵)، خواجه فخرالدین مستوفی روم (۶۸۹)، خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی (۶۹۷) خواجه رشیدالدین فضل‌الله (۷۱۸)، پسرش خواجه غیاث‌الدین محمد (۷۳۷)، غالباً رجال با کفایت عصر بودند که بهانهٔ واقعی کشتن آنها اندیشهٔ دست‌یابی به اموال و ذخایر آنها بود ـ و در اقدام به قتل آنها ایلخانان تحت‌تأثیر مطامعی قرار می‌گرفتند که مدعیان و مخالفان نیل به آن را با قتل ایشان در نظر سلطان می‌آراستند. شغل وزارت و هرگونه عمل دولت، چنانکه بارها در ادبیات عصر هم به آن اشارت می‌شد، کاری خطیر و پرخطر بود ـ هرچند منافع بسیار نیز داشت.

خزانهٔ ایلخانان غیر از عواید مالیات‌ها و غنایم جنگی از عواید گمرکی که در این ایام رونق نسبی تجارت خارجی میزان آن را بالا برده بود حاصل می‌شد به علاوه از آنچه حکام تابع بر سبیل هدیه و باج به درگاه خان تقدیم یا ارسال می‌کرد بهرهٔ بسیار می‌برد میزان این باج و هدیه هرچند به دقت معلوم نیست به نظر می‌رسد در ادوار قدرت و غلبهٔ ایلخانان برای رفع نیازهای کشوری و لشکری آنها کفایت می‌کرد اما تصرفات بیقاعدهٔ ایلخانان و مسامحهٔ حکام در ارسال مالیات و همچنین بدحسابی‌هایی که از جانب صاحبان اقطاع در ارسال مال دولت روی می‌داد خزانه را دایم با دشواریها مواجه می‌ساخت. مواردی پیش می‌آمد که مالیات و خراج ولایات به صورت نقد و جنس به دربار می‌رسید و به ضرورتی از نظر پادشاه می‌گذشت. در چنین احوال اردوی فزاینده‌یی از حاملان خراج، و محاسبان و مستوفیان و کاتبان و فراشان و خازنان و خادمان و

خواجه‌سرایان و غلامان و کنیزان همراه وصول آن در اطراف پادشاه حاضر می‌شدند و در بسیاری مواقع بخش عمده‌یی ازین مالیات فی‌المجلس از جانب پادشاه به این طالبان گرسنه چشم سیری‌ناپذیر داده می‌شد چنانکه بیش از پنج یک آن به خزانه نمی‌رسید و پرداخت کسریهای خزانه سرانجام به گردن رعیت می‌افتاد که مالیات‌های بی‌هنگام و مطالبات بی‌سرانجام بر آنها تحمیل و توزیع می‌شد. خزانه همچنان خالی می‌ماند اما مالیات با شکنجه و تازیانه و خشونت بسیار وصول می‌شد.

وصول مالیات به وسیلهٔ عمال دولت و حکام ولایات بود البته بسیاری از علماء و مشایخ و ترخانان که مقربان خاص ایلخان بودند غالباً از پرداخت معاف بودند اما حکام ولایات گه‌گاه بیش از حد مقرر مالیات وصول می‌کردند یا قسمتی از دریافت‌ها را در دفاتر ثبت نمی‌کردند و وقتی خیانت‌هاشان کشف می‌شد غالباً به سختی عقوبت می‌دیدند. با این‌حال مظالمی که درین زمینه در حق رعایا می‌رفت، با وجود کشف خیانت عمال، جبران نمی‌شد و مازاد وصول هرگز به آنها مسترد نمی‌گشت. در مواردی که مالیات خزانه جنسی بود، جنس زاید بر مصرف را بر فروشندگان طرح می‌کردند ـ بهای گزاف هم می‌طلبیدند و چون جنس به مصرف نمی‌رسید بارها موجب تضییع و آزار فروشنده می‌شدند. نمونهٔ این بیرسمی را نسبت به برادر شیخ سعدی که «خرمای،به طرح» به او داده بودند در کلیات شیخ می‌توان یافت و نظیر این‌گونه تجاوز به حقوق عام در آن ایام متداول بود. این شیوه هم نوعی مصادره بود که به صورت‌های مختلف بر عهدهٔ محترفه، یا روستائیان واقع می‌شد که شکایت آنها هرگز به جایی نمی‌رسید ـ و آنها را به ورشکست و وام و تخلیهٔ دکان و مهاجرت وامی‌داشت. با چنین احوالی غرابت نداشت که روستائیان، به محض آگهی از ورود تحصیلداران مالیات به نواحی مجاور، مساکن و مزارع خود را ترک نمایند و به شهرها و روستاهای مجاور یا دوردست بگریزند چنانکه یک‌بار چنان پیش می‌آمد که دوازده تن مالیات‌گیر به همراه دویست تن سپاهی در مدت شش ماه یک حوزهٔ مالیاتی را زیر و زبر نمایند و حداکثر بیش از یک‌هزار و پانصد دینار از وجه مالیات وصول ننماید. طرز اداره در حکومت ایلخانان، و بیش از آن استمرار

جنگهای دائم آنها با یاغیان یا مدعیان خانگی هم به زندگی روستائیان غالبا آسیب بسیار می‌رساند چنانکه به خاطر مظالم عمال یا در اثر جنگهای طولانی بارها روستاها خالی از سکنه می‌شد، انبار و خرمن و خانهٔ روستائیان غارت یا سوخته می‌شد. کشت و کار متروک می‌شد خشکسالی وقحطی پیش می‌آمد دام‌ـ میری و سیل و زلزله هم غالباً این بدبختی‌ها را تکمیل می‌کرد و در اندک مدت از خطه‌یی آباد و سکنه‌یی فعال و با نشاط نشانی باقی نمی‌ماند. در شهرها هم دوام قحط و فقر ناشی از ویرانی روستا اثر خود را در زندگی طبقات خرده‌پا و پیشه‌وران جزء ظاهر می‌کرد و استمرار فاقه و حاجت گه‌گاه عاملی در رواج فحشاه و توسعهٔ اماکن فساد می‌شد ـ که در آن ایام خرابات نام داشت. درین اماکن کنیزکان درم خرید را می‌نشاندند و آنها را مالکانشان به این کار وادار می‌کردند.زنان آزاد ـ اما فقیر هم ـ گه‌گاه به آنجا می‌پیوستند و صاحبان خرابات از محتسب و شحنه هم غالباً دستوری داشتند و از بابت شغل خود مالیات خاصی نیز پرداخت می‌کردند. شناعت کار آنها در عهد غازان به جایی رسید که او برای جلوگیری از توسعهٔ آن قواعد و رسومی مقرر کرد از جمله صاحبان خرابات را متعهد ساخت تا زنان را به ارتکاب فحشا الزام ننمایند و کسانی را که طالب خروج از آنجا باشند از ترک کردن خرابات مانع نیایند. با این حال اصلاحات غازان درین کار، که در واقع ناشی از فشار فقر و ظلم بود منجر به نتیجه‌یی مطلوب نشد و بعد از او هم مثل قبل از آن، در شهرهای بزرگ زنان فاحشه را در پهلوی مساجد، خانقاه‌ها و خانه‌های مردم می‌نشاندند و لاجرم خرابات‌ها همه‌جا وجود داشت ـ و صرف شراب و رسم قمار هم در آنجاها معمول بود و باده‌خواران و بدکاران و شاعران هرزه در آنجاها به هر بهانه‌یی تردّد می‌کردند، حتی شاعران آن را گه‌گاه چون دروازهٔ ازخود رهایی‌و بابِ ورود به عالم بیخودی و بی‌تکلفی می‌ستودند و عالم یکرنگی خانقاه را به آن تشبیه هم می‌کردند.

واحد پول عصر دینار بود که مثل معمول آن ایام وزن و عیار و شکل آن هم غالباً درنوسان بود ضرورت نشر «چاو» هم در عصر گیخاتو تا حدی ناشی ازین نوسان‌های دائم بود. واحد پول رایج در قلمروِ قاآن ـ فرمانروای مغول در

قراقوم ـ که بالش خوانده می‌شد و معادل پانصد مثقال طلا بود بعد از اباقاخان در قلمرو ایلخانان تدریجاً از رواج افتاد واحد «تومان» هم که شامل ده هزار دینار می‌شد در معاملات عادی معمول نشد فقط در محاسبهٔ ارقام مالیات، مخارج جنگ و پرداخت‌های بزرگ معمول بود و آن نیز به سبب نوسان‌هایی که در وزن و عیارش حاصل شد از رواج افتاد و درم که واحد پول نقره بود ـ و پشیز که پول مسین بود در داد و ستدهای معمول رواج بیشتر یافت ـ و این نشان تنزل روزافزون موجودی خزانهٔ دولت بود و از ورشکست اجتناب‌ناپذیر خزانه و بروز علامات انحطاط و سقوط دولت ایلخانان حکایت می‌کرد. مالیات‌های تازه هم که برای رهایی خزانه از افلاس و ورشکست معمول می‌شد بی‌آنکه رفع مشکلی برای دولت را متضمن باشد ناخرسندی و شکایت دائم عامه را موجب می‌شد و مثل «چاو مبارک» نامبارک و نشانهٔ افلاس دولت بشمار می‌آمد ـ و گویی ادامهٔ غارت و ایلغاری بود که همراه ورود مغول زندگی عامه را به‌شدت معروض تزلزل ساخته بود. ازین جمله غیر از تمغا که از همه‌چیز گرفته می‌شد، مالیاتی‌بود به‌نام قلان که ظاهراً نوعی خراج ارضی تازه بود. قلان بر کسانی که بر روی زمین کار می‌کردند تحمیل می‌شد و گه‌گاه به صورت بیگاری‌های سخت تأدیه می‌شد. مالیات دیگر، که نیز تازگی داشت و به‌شدّت مایهٔ شکایت و ناخرسندی عام شد قبجر (= قبچور) نام داشت که در آغاز به عنوان مالیات دام مطرح شد و بعد همه‌چیز را تحت شمول خویش درآورد ـ و چیزی نماند که قبجر بر آن تعلق نمی‌گرفت. فقیر و غنی و روستایی و شهری دچار بلای قبجر شدند و یک شاعر عصر، نامش پوربهاء جامی، قصیدهٔ قبجریه‌یی ساخت که شکایت حال تمام آحاد خلق را ازین مالیات ظالمانه با درد و سوز بسیار به بیان آورد.

با اینهمه مالیات قبجر برای طبقات روستایی سنگین‌تر بود و به صورتی ظالمانه‌تر تحمیل می‌شد. در باب این دو نوع مالیات که غازان خان ضمن سایر اصلاحات اداری و اجتماعی خویش آنها را لغو کرد خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر مؤلف تاریخ مبارک غازانی تفصیل جالبی دارد و اینکه بعضی محققان عصر ما پنداشته‌اند وی در آن باب به خاطر خوشامدگویی به غازان خان مبالغه کرده است درست نیست و قصیدهٔ پوربهاء جامی ناخرسندی شدید عامه را از برقراری

آن معلوم می‌دارد. درین ایام مأموران دولت که برای جمع وجبایت انواع خراج به اطراف مملکت می‌رفتند باسقاق یا ایلچی خوانده می‌شدند و هرجا به خانهٔ روستایی ضعیفی می‌رسیدند تقریباً تمام آنچه را او در همه عمر به خون جگر جمع آورده بود به بهانهٔ قبجر و قلان در توبره و کیسهٔ خویش می‌کردند و بر پشت استران و اشتران خویش به غارت می‌بردند ـ یعنی به خزانهٔ دولت. مالیات‌ها در قلمرو ایلخانان به مقاطعه واگذار می‌شد و تحصیلداران مالیات که از جانب این مقاطعه‌کاران می‌آمدند در بسیاری موارد برای مزید دخل مالیات زایدی هم به نام‌های مختلف وضع و مطالبه می‌کردند ـ و به ندرت چیزی از آن را به خزانهٔ دولت می‌رساندند.

روستائیان مکرر ناچار می‌شدند برای فرار از بیگاری و مالیات، اراضی خود را رها کنند و بگریزند. از هرجا عبور باسقاقان به وسیلهٔ دیدبانان روستا گزارش می‌شد رعایا از بیم غارت هرچه را می‌توانستند بار می‌کردند و سر به صحرا می‌نهادند و بارها به همین سبب اراضی دایر به بایر تبدیل می‌شد و هرچند غازان خان درین زمینه هم قاعده و قرار منصفانه گذاشت این نیز مثل سایر اصلاحاتش نپائید و رسیدگی به ادّعای شکایتگران درین‌باره نیز هرگز به جایی نرسید. املاک زمین‌داران جزء هم وقتی مورد طمع و توجه بزرگان قوم واقع می‌شد ضبط و مصادره می‌گشت، تمسّک‌های شرعی هم برای آن درست می‌شد و هیچ‌کس جرأت شکایت یا علاقه به رسیدگی نداشت. از جمله امیر چوپان به استناد یک قبالهٔ جعلی که یک خطیب همدانی به او عرضه کرد مدعی شد نازخاتون نام دختر امیر کردستان که در عهد هولاگو به وسیلهٔ پدرش تودان بهادر به اسارت افتاده بود مالک تعداد زیادی رقبات و املاک بوده است و این املاک به حکم وراثت تعلق به او دارد. ازین رو در اواخر عهد الجایتو عده‌یی از گماشتگان خود را به حکم یرلیغی که به دست آورده بود به اطراف همدان از قزوین تا خرقان فرستاد و هرجا ملکی مورد توجه واقع می‌شد به عنوان آنکه جزو املاک سابق نازخاتون بوده است ضبط و تصرف می‌کرد در موارد بسیار روستائیانی که از مالک خود نفرت یا ناخرسندی داشتند ملکی را که تعلق به مالک داشت از املاک نازخاتونی می‌خواندند و بدینگونه از تصرف مالک خارج

می‌کردند. چون فریاد مردم بلند شد امیر چوپان به اشارت الجایتو از ادامهٔ این کار دست بازداشت اما بعد از الجایتو باز تعدی آغاز کرد کار به جایی کشید که مالک از ترس آنکه رعیت ملک او را از املاک نازخاتونی بخواند از بهرهٔ مالکانه به اندک چیزی که برزگربه او می‌داد قناعت می‌کرد و قیمت املاک چنان تنزل یافت که گاه آنچه به دوهزار و سه هزار دینار فروخته می‌شد قیمتش به دو یا سه دینار می‌رسید. سرانجام خواجه علیشاه وزیر ابوسعید، با واگذاری املاک بسیاری در روم امیر چوپان را از ادامهٔ این وضع مانع آمد اما تأثیر واقعه تزلزل و ناایمنی اقتصادی را در تمام قلمرو ایلخانان افزود ـ و برملا کرد.

ورطهٔ عمیقی که درین ایام زندگی توانگر و درویش را از هم جدا می‌ساخت در گلستان سعدی و در مطایبات عبید زاکانی به نحو جالبی مجال تصویر یافت. توانگران عصر مقاطعه‌کاران مالیات، اقطاع داران، وزرا و مستوفیان و حتی فقهاء و مشایخ بزرگ بودند ـ و شاعران و نقاشان و خطاطان و اهل موسیقی و صاحبان صنایع ظریف و دستی هم از قبَل آنها منتفع می‌شدند و در رفاه نسبی می‌زیستند. باقی مردم زندگی را در فقر و قحطی و گرسنگی دائم و روزافزون سر می‌کردند. با این‌حال غریزهٔ حیات که تمنیات جنسی را ضامن اغتنام فرصت می‌سازد دائم نفوس فقرا را می‌افزود و کثرت فقر و تزلزل زندگی در عین‌حال عامل عمده‌یی در گرایش طبقات درویش به‌تصوف و عالم فقر می‌شد. سلسله‌های صوفیه، خانقاه‌های مشایخ، و لنگرهای اهل فتوت به قدری متعدد و پراکنده بود که ابن بطوطه سیاح مغربی که در قسمتی ازین ایام از غرب تا شرق قلمرو ایلخانان را طی کرد در کمتر جایی به اینگونه مجامع صوفیه برخورد نکرد. در عین حال مدارس و مساجد هم رونق داشت و تعداد کسانی که درین عصر به عنوان مدرس و مصنف و عالم و فقیه به شهرت رسیدند قابل ملاحظه بود. ازین جمله در بین نام‌آوران اثیرالدین ابهری (وفات ۶۶۰) مصنف هدایةالاثیریه و شرح ایساغوجی، خواجه نصیرالدین طوسی (۶۷۲) نویسندهٔ اخلاق ناصری و صاحب تجریدالاعتقاد و تحریراقلیدس، نجم‌الدین کاتبی قزوینی (وفات ۶۷۵) مؤلف کتاب حکمةالعین و رسالهٔ شمسیه در منطق، قاضی ناصرالدین بیضاوی (وفات ۶۸۵) مؤلف تفسیر معروف به انوارالتنزیل، قطب‌الدین علامه

شیرازی (وفات ۷۱۰) مؤلف دایرةالمعارف فارسی موسوم به درةالتاج، و شرح قانون ابن سینا، و شرح حکمةالاشراق، قاضی عضدالدین ایجی (۷۵۶) مؤلف کتاب مواقف در کلام، و محمدبن محمود آملی (۷۵۳) مؤلف دائرةالمعارف فارسی نفایس‌الفنون را می‌توان یاد کرد. شعر و ادب هم درین ایام رونق یافت و بعضی شاعران بزرگ ایران تعلق به همین ادوار داشتند. از آنجمله نام مولانا جلال‌الدین بلخی (وفات ۶۷۲) صاحب کتاب عظیم مثنوی، فخرالدین ابراهیم عراقی (وفات ۶۸۸) صاحب کتاب لمعات، شیخ مشرف‌الدین سعدی شیرازی (۶۹۲) صاحب گلستان و بوستان و مجموعهٔ قصاید و غزلیات، شیخ سعدالدین محمود شبستری (۷۳۰) صاحب منظومهٔ گلشن راز و رسالات صوفیانه، سلمان ساوجی (۷۷۸) صاحب دیوان قصاید و غزلیات، خواجوی کرمانی (۷۵۳) صاحب مثنویات و دیوان، عبید زاکانی (۷۷۲) صاحب لطایف و دیوان، و خواجه حافظ شیرازی (۷۹۱) صاحب غزلیات و دیوان را می‌توان نام برد و کثرت تعداد شاعران درین دوره در حدی است که حتی مشهورترین نام‌ها را هم درین مرور کوتاه نمی‌توان یاد کرد چنانکه تعداد آثار و اسماء مورخان و نویسندگان این عصر مثل عطاملک جوینی، شهاب‌الدین منشی زیدری، قاضی منهاج سراج، عزیزالدین نسفی و امثال آنها هم بیش از آنست که درینجا بتوان حتی تمام مشاهیر آنها را یاد کرد ـ و این جمله نشان می‌دهد که درین دوره هنوز تأثیر تربیت و تمدن عصر ماقبل مغول در اذهان و افکار باقی مانده بود و چند نسل دیگر لازم بود تا آثار کشتار و ویرانی ناشی از هجوم چنگیز و هولاکو در فرهنگ جامعهٔ ایرانی ظاهر شود ـ که البته شد و نشان آن در احوال جامعهٔ ایرانی بعد از عهد تیمور به نحو قاطع و بارز ظاهر گشت.

رونق تصوف و رواج خانقاه و لنگر در سراسر کشور، در عین حال میدان به مدعیان و متشبهان داد که دکان ریا گشودند و به این عنوان به جمع ثروت یا اطفای انواع شهوت پرداختند چنانکه در اندک مدت از کثرت وجود آنها صوفیان که در گذشته به قول سعدی جمعی بودند به ظاهر پریشان و در معنی جمع تبدیل به جمعی شدند به صورت جمع و در معنی پریشان. یک گویندهٔ هشیار نکته‌سنج این عصر تصویر جالبی ازین مدعیان تصوف به دست داده است

که تمام این سالوس و ریای قوم را برملا می‌کند ـ و در نقل صاحب تاریخ گزیده یادآور اقوال عبید زاکانی است هرچند از او نیست. معهذا در کنار تصوف اهل خانقاه که متشبهان آن را ضایع و احیاناً بدنام هم کردند، نوعی تصوف بحثی هم درین ایام رونق یافت که در واقع بیشتر ملحق به مدرسه بود و به جای استغراق در ذکر و عمل به بحث در احوال و مقامات عارمان و مبادی و اصول تصوف توجه داشت. در بین اصحاب این مکتب توجه خاصی به تعلیم محیی‌الدین ابن عرَبی عارف و صوفی اندلسی (وفات ۶۳۸) می‌شد و مؤلفات او از جمله فصوص‌الحکم و فتوحات مکیه مورد تدریس و تعلیم و شرح و تفسیر و بحث واقع می‌شد. در بین اصحاب ابن مباحث نام شیخ صدرالدین قونوی شیخ سعیدالدین فرغانی، شیخ فخرالدین عراقی را می‌توان یاد کرد ـ و شیخ علاءالدوله سمنانی (۷۳۶) هم مخصوصاً به جهت مخالفت با تعالیم ابن عربی درین ایام شهرت یافت.

به رغم نابسامانی‌های اجتماعی، صنعت و تجارت در عصر ایلخانان خالی ازرونق نبود. در اکثر شهرها کالاهایی تولید می‌شد که ارزش بازرگانی داشت ـ و گاه به شهرهای دور و نزدیک صادر می‌شد. تبریز که تختگاه قوم محسوب می‌شد از طریق تولید صنایع ظریف و نفیس و به خاطر داد و ستدهای پرسود که در آنجا انجام می‌شد برای بازرگانان و جهانگردان جاذبهٔ ویژه داشت. آنجا چنانکه مارکوپولو سیاح ونیزی در آن ایام نقل می‌کند از تمام اطراف کالاهای مرغوب عرضه می‌شد این کالاها از هند و بغداد، از موصل و هرمز و بسیاری نواحی دیگر به تبریز می‌آمد در آنجا خرید و فروش می‌شد و به سایر اقطار جهان می‌رفت. حریر زربفت بسیار مرغوبی در آنجا تولید می‌شد و بازرگانان اروپای غربی برای داد و ستد کالاهای مرغوب و دلپسند به آنجا رفت و آمد می‌کردند ـ یزد در نواحی کویر ایران نیز در آن ایام یک مرکز بازرگانی و صنعت عصر محسوب می‌شد پارچهٔ حریر بسیار ظریف و زیبایی که در آنجا تهیه می‌شد در بسیاری از بازارهای اروپا مرغوب و مقبول بود ـ و به نام «یزدی» خرید و فروش می‌شد. در کرمان صنعت تهیهٔ زین و ستام اسب و انواع سلاح‌های جنگی رواج داشت همچنین در زردوزی پارچه‌های حریر، تهیهٔ پرده‌های ظرایف ساده یا

منقش، و ساختن مفرش و بالش و رواندار، صنعتگران این شهر در همه آفاق شهره بودند در صنعت پارچه‌بافی در دورهٔ مغول تحول چشمگیری ظاهر شد. اطلس و انواع پارچه‌های راه‌راه متداول‌شد که از موصل می‌آمد و عتابی خوانده می‌شد ـ و در تسمیهٔ فرش در زبان‌های غربی تأثیر گذاشت. سعی صنعتگر، مصروف آن بود که نفاست مصنوعات خود را نشان دهد. در نقوش پارچه انواع گلها و از آن بیشتر انواع جانوران و پرندگان چینی ظاهر شد و سلیقهٔ چینی و مغولی در صنعت بافندگی به نحو بارزی ظاهر گشت.

در صنعت‌های دیگر، از جمله معماری، موسیقی و نقاشی هم درین دوره ترقی قابل ملاحظه‌یی صورت گرفت. در نقاشی تأثیر هنرچینی به ظهور رسید ـ و نشانه‌هایی از سنت صنایع مانوی‌ها هم از طریق اویغوریان درین تأثیر انعکاس داشت. انواع منسوجات هم در طرح و نقش، نشانه‌هایی ازین تأثیر را همراه داشت. در کاشی‌کاری، و معماری هم تفاوتهایی با سبک عصر سلجوقیان ظاهر شد که نشان تأثیرات عصر بود. بقایای گنبد سلطانیه، مسجد جامع و رامین از عهد الجایتو، مسجد جامع مرند از آثار عهد ابوسعید بهادرخان، بقایای رصدخانه و قبر خواهر هولاگو در مراغه نمونه‌هایی از اسلوب گونه‌گونه معماری این عصر را عرضه می‌کند. در زمینهٔ موسیقی، رواج مجالس سماع صوفیه و وفور نسبی انواع خانقاه‌ها در سراسر کشور، عامل عمده‌یی در تحول سازها و الحان معمول شد. موسیقی عصر تحت‌تأثیر مجالس سماع مولویه به نحو بارزی رنگ تصوف گرفت و تعدادی علماء موسیقی امثال صفی‌الدین ارموی (۶۹۳) و تربیت‌یافتگان او درین زمینه آثار محققانه به وجود آوردند.

سعی در ترویج تجارت و جلب و حمایت بازرگانان و سوداگران اطراف درین دوره به نحو غیرقابل انکاری موجب توسعه و رونق اقتصادی در قلمرو ایلخانان بود ـ و این خود لازمهٔ موضع آنها در فاصلهٔ چین با نواحی مدیترانه بود. اما شوق و علاقهٔ آنها به این کار یک میراث اجدادی و یک حاجت زندگی بدوی نیاکان قوم بود. نیای آنها چنگیزخان مغول در راه گسترش تجارت با قلمرو خوارزمشاه و فتح باب بازرگانی با آسیای غربی خود را سرانجام به حمله به قلمرو خوارزمشاه ناچار یافت. خود او از وقتی در بین طوایف تاتار و مغول به

قدرت رسید با تشویق و اعزام محمود یلواج و معدودی بازرگانان مسلمان که در قلمرو او اقامت یا رفت و آمد داشتند کوشید تا رابطه حسن همجواری را وسیلهٔ جلب واردات مورد نیاز یا مورد مصرف در سرزمین تحت فرمانروایی خویش سازد هدیه‌هایی هم به همین منظور به درگاه خوارزمشاه فرستاد اما اقدام او سوءتعبیر شد و به خونین‌ترین و موحش‌ترین جنگی که دنیای اسلام تا آن زمان شناخته بود منجر گشت. دولتی که به وسیلهٔ او و در دنبال این جنگ خونین در عالم به وجود آمد، از نواحی چین تا سند را زیر فرمان یافت و این نیاز قومی را در همان اوایل کار به وسیلهٔ غارت و رهزنی مسلحانه تأمین کرد اما یک نسل بعد از او که جنگ وحشیانهٔ او دیگر وسیلهٔ تأمین معیشت مستمر مردم مغولستان نبود ضرورت ارتباط شرق با غرب دوباره مسألهٔ عمدهٔ جانشینان او شد ـ و لشکرکشی هولاگو به ایران ناظر به تأمین همان نیاز بود که در عمل به نتیجه نرسید و رابطهٔ شرق با غرب به دنبال استقرار دولت ایلخانان، تدریجاً غیرممکن شد. با این حال ضرورت ادامهٔ تجارت بین خان بالیغ، قراقوم با تبریز و مراغه و سلطانیه راه‌های تجارتی تازه‌یی را به وجود آورد که ادویهٔ هند و ابریشم چین و امتعهٔ روم و فرنگ در سراسر آن دائم حمل و نقل و اد و ستد می‌شد شرکت اقوام دیگر مثل اقوام قفقاز و بلغار و نواحی ولگا هم درین داد و ستد مغتنم بود. هیئت‌های تبلیغی که از جانب پاپ و پادشاهان اروپا به نزد خانان مغول می‌آمدند به هدف خود که شرکت دادن آنها در جنگهای صلیبی ضد مسلمانان بود موفق نشدند اما ضرورت بازرگانی شرق و غرب را تأیید و حمایت کردند تجار بنادر جنوا و ونیز، که غالباً نقش عمده‌یی در حمل و نقل امتعهٔ شرقی به غرب بر عهده داشتند به این تجارت رونق دادند. آنها به دربار ایلخانان غالباً رفت و آمد داشتند و با تقدیم هدایا و تبادل مکاتبات دوستانه موفق شدند بعضی امتیازات بازرگانی پرسود برای خود به دست آورند ـ و هرچند بعدها با انحطاط ایلخانان و مخصوصاً با غلبهٔ نهایی ترکان عثمانی بر قسطنطنیه بیزانس این تجارت دچار رکود شد باری بعد از عهد تیمور دوباره تا اندازه‌یی احیا شد و ترکمانان قره‌قویونلو و آق قونلو دوباره به نحوی برای فتح و ادامهٔ باب تجارت با شهرهای ایتالیا مجال به دست آوردند ـ که ادامهٔ روابط بازرگانی عهد ایلخانان بود.

با آنکه بعد از ایلخانان دولت کوته عمر چوپانیان و سلالهٔ ماجراجو و بی‌ثبات ایلکانیان لااقل در یک مدت کوتاه دیگر توانستند تفوق عنصر مغول را در عرصهٔ رویدادهای سیاسی ایران حفظ نمایند اعادهٔ آن قدرت برای مغول دیگر ممکن نشد. ادامهٔ پاره‌یی از شیوه‌های حکومت و یاساهای مغول در قلمرو کوچک طغاتیموریان جرجان، و در دستگاه آل کرت و آل مظفر هم به دوام و بقای دنیای چنگیزخانی کمک بیشتر نکرد. هرچند ایران تا نیل به وحدت و استقلال هنوز راه درازی در پیش داشت اما بازگشت به دنیای مغول دیگر برایش قابل تحمل نبود. حتی تیمور هم، که با یورش‌های خونین وحشیانه‌اش یکچند خاطرهٔ دوران چنگیز را تجدید کرد، به اعادهٔ آن بساط موفق نشد. معهذا، در پایان عهد ایلخانان تا عهد تیمور ـ و باز تا چندی بعد از او ـ نوعی ملوک طوایفی در ایران ادامه یافت که دوام آن تقریباً سراسر کشور را غرق در جنگهای محلی، هرج و مرج‌های اداری و اغتشاش‌های ناشی از ناامنی کرد ـ و غلبهٔ جهل و فساد و ریا و دروغ را در تمام رویدادهای عصر آشکار ساخت.

این ملوک طوایفی که سراسر ایران را دچار هرج و مرج طولانی ساخت سلاله‌های مختلف محلی را در مقابل هم به تنازع واداشت ـ و شهرها و ولایات را معروض غارت و کشتار مدعیان که آنها را دایم دست به دست می‌کردند ساخت. ازین جمله چوپانیان در آذربایجان و اران و ولایات جبال در ایران، جلایریان در عراق عرب و بعدها در تمام قلمرو چوپانیان، طغاتیموریان در جرجان و خراسان غربی، آل کرت در هرات و خراسان شرقی، ملوک شبانکاره در قسمتی از فارس، اتابکان سلغری و قراختائیان در فارس و کرمان، آل اینجو در فارس و اصفهان، اتابکان لر در بین اصفهان تا خوزستان، اتابکان یزد در ولایات تابع آن حوالی و تعدادی امیرنشین در طبرستان و مازندران که از هم مستقل و با هم متنازع بودند و هرچند بعضی از آنها در همان اواخر عهد ایلخانیان برافتادند جدایی قلمرو آنها همچنان باقی ماند و حکومت ملوک طوایفی که بعد از عهد تیمور هم به صورتهای دیگر ادامه یافت تا چندین قرن بعد از مغول ایران را معروض بی‌نظمی و اغتشاشی کرد که رهایی از آن به وحدت احتیاج داشت ـ و نیل بدان تا عهد صفوی برای ایران ممکن نگشت.

در بین این هرج و مرج طولانی، در پایان عهد ایلخانان سه دولت مستقل گونه، همچنان روح مغولی را حفظ کردند: چوپانیان، ایلکانیان، و طغاتیموریان. ازین جمله چوپانیان که امارت کوچکی در اران و آذربایجان به وجود آوردند اما مدت زیادی از عهدهٔ حفظ آن برنیامدند منسوب بودند به امیر چوپان سلدوز سردار مغول و امیرالامراء ایلخانان عهد اولجایتو و ابوسعید. تیمورتاش چوپانی که بنیانگذار سلالهٔ چوپانیان محسوب می‌شد پسر امیر چوپان ـ و خود شحنهٔ مغول در روم و آسیای صغیر بود. بعد از ماجرای قتل برادرش دمشق خواجه و طغیان پدرش امیر چوپان وی نیز خود را ناچار به ترک خدمت و اعلام عصیان یافت. چون اقامت در روم برایش ممکن نبود به الملک‌الناصر فرمانروای مصر پناه برد و او هرچند نخست او را با اکرام پذیرفت از آخر نسبت به او سوءظنی پیدا کرد. لاجرم او را به قتل آورد (شوال ۷۲۸) و به نشان اظهار دوستی و روابط حسنه سرش را نزد ابوسعید فرستاد.

پسرش امیرحسن، معروف به شیخ حسن چوپانی و شیخ حسن کوچک، بعد از فرار پدر به مصر همچنان در آسیای صغیر باقی ماند. بعد هم بلافاصله بعد از وفات ابوسعید (۷۳۶) به داعیهٔ سلطنت برخاست. در آذربایجان و اران مدعی همنام خود امیرحسن جلایر ـ معروف به شیخ حسن ایلکانی و شیخ حسن بزرگ ـ که او نیز در آن ایام به داعیهٔ سلطنت برخاسته بود شد، اما دعوی امارت را به نام پدرش تیمورتاش که در حقیقت مدتها قبل در مصر مقتول شده بود اعلام کرد. یک درویش مغول را که قراجمری نام داشت و از حیث ظاهر شبیه تیمورتاش بود با نام تیمورتاش به عرصه آورد، عده‌یی را گرد وی جمع کرد و قدرت تازه‌یی به نام چوپانیان بنیاد نهاد. بدینگونه، تیمورتاش مدتها بعد از مرگ بنیانگذار سلسله‌یی شد که به نام پدرش امیر چوپان در آذربایجان به وجود آمد. پسرش شیخ حسن، که موجد واقعی این اساس بود چندی بعد خود را به قتل قراجمری که مدعی او شده بود ناچار یافت (۷۳۹) و بدینگونه در معرکهٔ منازعات جانشینی که بعد از وفات ابوسعید خان هریک از امراء یک «خان» دست‌نشاندهٔ خود را برای «ایلخانی» نامزد می‌کردند وارد شد و با ادامهٔ اینگونه منازعات ـ که بین او با خاندان جلایر اجتناب‌ناپذیر شد ـ قدرت کسانی که بعد

از ابوسعید به عنوان ایلخان به سلطنت نشانده می‌شدند هر روز عرضهٔ ضعف و انحطاط بیشتر شد.

در جنگی که با امیر جلایر ـ شیخ حسن ایلکانی ـ کرد او را در نزدیک الاتاغ مغلوب نمود و ایلخان دست‌نشاندهٔ او را هم که محمدخان نام داشت به قتل آورد (ذی‌الحجه ۷۳۸). بعد از آن نخست ساتی بک خواهر ابوسعید را که در گذشته زوجهٔ امیر نوروز بود به ایلخانی برداشت و چندی بعد او را به عقد خان‌زاده‌یی سلیمان نام از اولادیشموت بن هولاگو درآورد و با عنوان کردن ایلخانی آن زن و شوهر با شیخ حسن ایلکانی که جهان‌تیمور پسر آلافرنک را به سلطنت برداشته بود دست به جنگ زد. تلاقی دو سپاه که در آذربایجان رخ داد به پیروزی شیخ حسن چوپانی منجر شد و بدینگونه آذربایجان و اران به دست وی افتاد و شیخ حسن جلایر به بغداد گریخت. شیخ حسن چوپانی چندی بعد به دفع حریف، که در بغداد جهان‌تیمور را به‌عنوان ایلخان به سلطنت برداشته بود، لشکر برد و در اطراف بغداد تاخت و تاز کرد (۷٤۰) شیخ حسن چوپانی در تبریز بناهایی ساخت و پایه‌های قدرت خود را مستحکم نمود اما چندی بعد به دست زنش عزت ملک نام که ظاهراً رابطهٔ عشقی او با یک تن از امراء شوهر برملا شده بود و از خشم وی بیم داشت کشته شد (رجب ۷٤٤) و قصهٔ قتل او قطعه شعری به سلمان ساوجی الهام کرد ـ شامل ستایش از جرأت و جسارت قاتل.

بعد از وی برادرش ملک اشرف، که هنگام کشته شدن وی در فارس به تاخت و تاز و غارت مشغول بود، به آذربایجان آمد سلیمان ایلخان برنشاندهٔ برادر را که درصدد مقاومت با او برآمد مغلوب و منهزم کرد و در تبریز به جای برادر نشست. عزت ملک هم با جمعی که متهم به همدستی با او بودند به وضع شنیعی قصاص شد. ملک اشرف ایلخان دست‌نشانده‌یی را به نام انوشروان ـ انوشروان عادل ـ به مسند ایلخانی نشاند چندی بعد هم او را برکنار کرد و خود دعوی استقلال یافت. در همان آغاز سلطنت خود را از دو مدعی خانگی خلاص کرد ـ یاغی باستی و امیر سیورغان که هردو عموهای وی بودند و با مرگ آنها (۷٤٤) حکومت او در تبریز بی‌منازع شد. اما حکومت او در واقع حکومت غارت و

مصادره و بیرحمی بود. در مدت چهارده سال امارت در آذربایجان جز خاطرهٔ تعدی و اخاذی و مصادره چیزی از خود یادگار نگذاشت. در مقابل چپاول و غارت که او پیش گرفت داستان املاک نازخاتون و بیدادیهای جدش امیر چوپان فراموش شد. نظام غارتگری که او در رأس آن قرار داشت هرجا و نزد هرکس مالی سراغ داشت به بهانه‌یی مصادره و اخذ می‌کرد و بر هیچ کس ابقا نداشت. حتی عمالش که وی عمداً آنها را در غارت کردن مال مردم آزاد می‌گذاشت به مجرد آنکه صاحب مکنت قابل ملاحظه‌یی می‌گردیدند از جانب وی توقیف و مصادره می‌شدند و هرچه را از رعیت گرفته بودند به وی پس می‌دادند. ناایمنی در قلمرو او به پایه‌یی رسید که غالب اهل تبریز از بیم تعدی او جلای وطن کردند، و بروز یک وبای عام آنجا را در عصر حکومت او تقریباً خالی از سکنه ساخت (۷٤۷).

ملک اشرف یکبار هم لشکر به بغداد برد اما شیخ حسن ایلکانی در مقابل وی ایستاد و وی منهزم شد و به تبریز بازگشت (۷٤۸). اشرف تمام بلاد تابع امارت خود را به امراء و عمالی سپرد که وظیفهٔ آنها فقط غارت و چپاول اموال رعایا بود. لشکرکشی‌های خودش هم به بلاد اطراف ناظر به قتل و غارت در این بلاد بود و او از اران و موقان (= مغان) تا شروان و گرجستان را به همین شیوه بارها مورد تاخت و تاز قرار داد. بالاخره اهل آذربایجان که از مظالم او به ستوه آمدند نزد جانی‌بک حکمران دشت قبچاق از وی شکایت بردند و او که مغولی مسلمان، دیندار، و متعصب بود به قصد آنکه شرّ ظلم وی را از سر مسلمانان دفع کند از راه دربند عزیمت آذربایجان کرد ملک اشرف از تبریز گریخت اما خزاین و اموالش که آنهمه را بر چهارصد استر و هزار شتر بار کرده بود در نزدیک خوی با خود او به دست تعقیب کنندگان افتاد. او را به تبریز بردند و به دست هلاک سپردند (۷۵۸). خزاین اموالش هم به دست مخالفان بر باد رفت و به قول یک شاعر همعصرش از آنهمه غارت و مصادره که کرد ـ او مظلمه برد و دیگری زر. حکومت کوتاه چوپانیان (۷۵۸ ـ ۷۳۸) با مرگ او به پایان رسید.

اما سلسلهٔ ایلکانی ـ معروف به آل جلایر ـ که به وسیلهٔ شیخ حسن

بزرگ ـ امیر شیخ‌حسن نویان ـ در بغداد و عراق عرب به وجود آمد قدرتی پایدارتر و عمری طولانی‌تر یافت. عنوان آل جلایر در باب این سلاله به نسبت قبیله بود ـ که از طوایف مغول به شمار می‌آمد نسبت ایلکانی هم از جهت جدّ بزرگ این سلاله ایلکا نویان بود که از سرداران معروف مغول محسوب می‌شد و همراه هولاگو به ایران آمده بود. شیخ حسن ایلکانی از جانب مادر هم نواده ارغون بود و به همین سبب برای جانشینی ایلخانان خود را از مدعی دیگر، شیخ حسن کوچک، اولیتر می‌یافت. قبیلهٔ جلایر هم که او بدان منسوب بود از دیرباز در مغولستان با قبیلهٔ چنگیز، اتحاد داشت و سرکردهٔ آنها، قبل از عهد چنگیز نیز کویانگ (خان بزرگ) خوانده می‌شد و بعد از چنگیز هم در خجند امارت مستقل داشت. پدر شیخ حسن، امیرحسین گورکان خوانده می‌شد. داماد ارغون بود جدّش آقبوقا هم در نزد گیخاتو تقرب و حرمت داشت و به همین سبب در روی کار آمدن بایدو خان به قتل آمده بود.

امیرحسن ایلکانی، بنیانگذار سلسلهٔ آل جلایر، در دورهٔ فترت بعد از عهد ابوسعید، طی چندسال سه مدعی برای تخت و تاج ایلخانی تراشید. سرانجام بعد از عزل آخرین ایلخان دست‌نشاندهٔ خویش جهان‌تیمور نام، به دعوی استقلال برخاست (۷٤۰). بر عراق عرب تسلط یافت. بغداد را تختگاه خویش کرد. بعد از خفت الزام شدن به طلاق زوجه‌اش بغدادخاتون، این دلخوشی را یافت که او هم بعد از ابوسعید با بیوهٔ او دلشاد خاتون ازدواج کند. سلطنت او هفده سال طول کشید. دربار او، مخصوصاً به خاطر شعردوستی و ادب‌پروری زوجه‌اش دلشادخاتون یک کانون پرورش شعر عصر شد. وی گرایش به تشیع داشت بعد از مرگ (۷۵۷) جنازه‌اش را به موجب وصیت او در تربت نجف به خاک سپردند.

پسرش معزالدین اویس بعد از او به امارت رسید (۷۵۷). وی به هنگام جلوس نوزده ساله بود و نوزده سال هم حکومت کرد. به شعر و ادب علاقه داشت سلمان ساوجی شاعر عصرش را، که حتی حافظ او را «گزیدهٔ فضلای زمانه» می‌خواند در دربار خویش عنوان ملک‌الشعرایی داد. خودش هم در نزد او رموز شاعری می‌آموخت و در سفرهای خویش نیز او را همراه می‌برد. اینکه حافظ هم،

در شیراز خود را «بندهٔ سلطان اویس» می‌خواند بی‌تردید به خاطر دوستی با سلمان بود ـ و البته تصور آنکه این اظهار بندگی در حق اویس پسر شاه شجاع باشد قابل قبول نیست و طرز بیان شاعر این دعوی را تأییدنمی‌کند. علاقه به سلمان و بغداد و اویس در نزد حافظ به احتمال قوی ناشی ازین اندیشه بوده است که او در آن سالهای پرفتنه حکومت سلطان اویس را بیشتر از حکومت پسران امیر مبارز قابل اعتماد می‌یافته است.

اویس ایلکانی طی دوبار لشکرکشی تبریز را گرفت (۷۶۰). آنجا را که طی دوران فرمانروایی ایلخانان تختگاه و محل اردوی مغول بود پایگاه خویش ساخت. اران و موقان (مغان) را هم به قلمرو خویش افزود در منازعه‌یی که بین پسران امیر مبارز ـ شاه شجاع و شاه محمود آل مظفر ـ درگرفت به کمک شاه محمود شتافت و شاه شجاع را یکچند از فارس بیرون راند (۷۶۵). طغیان خواجه مرجان والی بغداد را که از جانب خود وی در بغداد حکم می‌راند با کمک قرامحمد ترکمان به سختی فرو نشاند (۷۶۶) اما او را عفو کرد و از سر خونش درگذشت. چندی بعد ری را فتح کرد (۷۷۲) حکومت آن را هم به یک تن از امراء خویش به نام قتلغ شاه داد. اما چندی بعد با مرگ قتلغ شاه (۷۷٤) آن را به عادل آقا، شحنهٔ بغداد واگذاشت. سلطان اویس در تبریز ابنیهٔ عالی ساخت به توسعهٔ تجارت بین آذربایجان و روم (آسیای صغیر) توجه کرد. حتی تجارت با جمهوری ونیز را هم مورد توجه قرار داد. در تأمین راه‌های بازرگانی اهتمام بسیار به جای آورد. مرگ مصاحب محبوبش بیرام بیگ (۷۶۶) که ظاهراً از افراط در شرابخواری روی داد او را به شدت متأثر ساخت حتی بیماری خود او را که سل کهنه‌یی بود تشدید کرد. هنگام وفات (جمادی‌الاولی ۷۷۶) سی و هشت سال بیشتر نداشت.

بعد از او پسرش سلطان حسین به سلطنت رسید. فرمانروایی او هم بیش از هشت سال طول نکشید امارت او با توسعه‌طلبی‌های ترکمانان قراقویونلو در نواحی ارمنستان و اران مواجه شد و او سرکردهٔ آنها را که قرامحمد نام داشت و در عهد پدرش جزو متحدان خاندان جلایر محسوب می‌شد به اظهار اطاعت واداشت (۷۷۷). اما خود در تبریز به عیاشی و خوشباشی پرداخت و از توجه به

حفظ امنیت و عدالت چنان غافل ماند که اهل تبریز شاه شجاع آل مظفر پادشاه فارس را بر ضد وی به تسخیر تبریز تشویق کردند. شاه شجاع لشکر به آذربایجان آورد سلطان حسین بگریخت و تبریز به دست سپاه فارس افتاد اما شاه شجاع به خاطر خبرهایی که از اغتشاش فارس به وی رسید آذربایجان را ترک کرد و سلطان حسین دوباره به تختگاه خویش بازگشت. (۷۷۷) سال دیگر با توطئه و مخالفت امراء ناراضی مواجه شد و به کمک عادل آقا حاکم سلطانیه ـ که این امراء بیشتر به خاطر او بر سلطان شوریده بودند ـ آنها را به سختی عقوبت کرد (۷۷۸). در بغداد برادرش علی ایلکانی بر وی شورش کرد و بین آنها چندین‌بار جنگ روی داد. درین بین برادر دیگرش احمد، از جانب اران و مغان به تبریز حمله آورد و ناگهان وی را گرفت و کشت (صفر ۷۷۸) و به جای او به امارت نشست.

بدینگونه سلطان احمد جلایر فرمانروایی خشونت‌آمیز خود را با برادرکشی آغاز کرد اما با مخالفت دو برادر دیگر خود بایزید و علی مواجه شد. عادل آقا حاکم سلطانیه هم آنها را به مخالفت با وی تحریک کرد. علی یک‌بار تبریز را گرفت اما به دست قرامحمد ترکمان، که نیروی خود را بر وفق معاهده‌یی، در اختیار سلطان احمد گذاشته بود در آنجا مغلوب و مقتول شد (۷۸۵). در مقابل بایزید هم که عادل آقا از وی حمایت می‌کرد راضی به قبول مصالحه شد. سلطانیه و ولایات جبال به بایزید واگذار شد و آذربایجان و بغداد در دست سلطان احمد ماند. اما این مصالحه دوام نیافت به مجرد آنکه بایزید را از حمایت عادل آقا و شاه شجاع آل مظفر ـ که در آغاز طغیانش به وی یاری کردند ـ محروم یافت به سلطانیه تاخت بایزید را دستگیر کرد و با خود به تبریز برد (۷۸۶). اما چندی بعد که حملهٔ تیمور او را از آذربایجان به عراق عرب بازپس راند (۷۸۸) سلطانیه باز به دست عادل آقا افتاد و تا ورود تیمور همچنان در دست او باقی ماند. سلطان احمد، چندسال بعد بغداد را هم در مقابل هجوم تیمور از دست داد (۷۹۵) و ناچار به همراه قرایوسف پسر و جانشین قرامحمد ترکمان که در واقع شریک سلطنت او محسوب می‌شد به دربار عثمانی و سپس به سلطان مصر پناه برد. چندین سال عمرش در آن نواحی در سرگردانی و تشبث

و توطئه گذشت. فقط بعد از مرگ تیمور (۸۰۷ ه) جرأت بازگشت پیدا کرد و به قلمرو سابق خود دست یافت. این‌بار بغداد را تختگاه ساخت و پنج سال دیگر در آنجا فرمان راند. اما چون برخلاف عهدی که در دوران تبعید با قرایوسف کرده بود آذربایجان را به او واگذار نکرد بین آنها به هم خورد. در نزدیک تبریز میانهٔ آنها جنگ درگرفت. احمد مغلوب گردید و ضمن فرار دستگیر شد. به امر قرایوسف به قتل رسید (ربیع‌الاخر ۸۱۳) و جسد او چندین روز بر روی زمین ماند. با قتل او دولت آل جلایر در واقع به پایان رسید. بیست سالی (۸۳۵ - ۸۱۳) دیگر که چندتن از این خاندان در قسمت سفلای عراق حکم راندند قدرت در حال انحطاط آنها یک احتضار طولانی بود. دولت آنها به دست امراء ترکمان برافتاد، به دست امراء قره‌قویونلو. سلطان احمد تجسم خشونت و بیرحمی وحشی‌گونه مغولی بود، در عین حال قریحهٔ شعر و موسیقی داشت و در عصر خود به شعردوستی و هنرپروری آوازه یافته بود. حتی حافظ شیراز هم، که ظاهراً چیزی از خشونت و سبعیت او به گوشش نخورده بود، نادیده به اقبال او ایمان آورده بود ـ و در طی چند غزل زیبا او را ستایش کرده بود!

یک سلالهٔ مغولی دیگر که در همین سالها در نواحی گرگان و خراسان کسب قدرت کرد خاندان طغاتیمورخان بود که در مقابل مدعیان موفق به تأسیس دولتی قوی نشد اما بیش از نیم قرن قدرت خود را حفظ کرد ـ و خود او در خراسان تا آخر به عنوان ایلخان شهرت داشت. نسب طغاتیمور به برادرزادهٔ چنگیزخان می‌رسید ـ که جوجی قیسار خوانده می‌شد و در سپاه چنگیز جزو سرداران نامور بود. مقارن فترت بعد از ابوسعیدخان هم طغاتیمور در مازندران بود و ظاهراً در بین سپاه مغول دوستداران و زیردستان متنفذ داشت. امراء خراسان او را، به مخالفت با اعمال نفوذ شیخ حسن بزرگ در انتخاب ایلخان، به این عنوان برگزیدند و لشکری به سلطانیه بردند. برخورد آنها با سپاه شیخ حسن بزرگ اجتناب‌ناپذیر شد در جنگی که نزدیک مراغه روی داد طغاتیمور فرار کرد (ذی‌القعده ۷۳۷). اما در خراسان کسب قدرت کرد، و با تقویت امراء محل خود را ایلخان خواند. جرجان را تختگاه ساخت و بر خراسان و قومس و نواحی مجاور دست یافت. علاءالدین محمد فریومدی معروف به علاءالدین هندو را وزارت داد ـ

و او در تنظیم امور مالی و جمع آوری مالیات دیوانی دقت و انضباط سخت به خرج داد. یکبار دیگر هم طغاتیمور به وسوسهٔ امراء آمادهٔ جنگ برای تثبیت ایلخانی خویش شد. این‌بار محرک او شیخ حسن ایلکانی بود، اما امیرحسن چوپانی که تبریز و ایلخانش درین هنگام تحت حکم او بود این‌بار به خدعه مخالفان را متفرق کرد (۷۳۹). لشکرکشی طغاتیمور به مازندران هم که هدف آن تسخیر هزار جریب و فریم بود (۷٤۱) قرین توفیق نشد. اما قدرت او در خراسان پایدار ماند. در ماجرای طغیان سربداران سبزوار به سبب خشونتی که وزیرش علاءالدین محمد در تعقیب شورشگران به کار بست، قلمروش در گرگان مورد تاخت و تاز سربداران واقع گشت و سپاهش شکست سختی خورد وزیرش علاءالدین محمد در لشکرکشی وجیه‌الدین مسعود سربداری در مازندران به قتل رسید (۷٤۲). بعدها هم طغاتیمور سعی کرد با نصیحت و تهدید آنها را به طاعت وادارد ممکن نشد. بالاخره در اردوی خود در جرجان به دست سربداران کشته شد (۷۵٤). با قتل او استرآباد و بسطام و دامغان و سمنان و خوار به دست سربداران افتاد. معهذا سرداران وی بعدها سربداران را از جرجان بیرون کردند اما یورش تیمور به خراسان به قدرت آنها خاتمه داد. چندی بعد از وی پسرش لقمان و سپس نواده‌اش پیرک، با اظهار تبعیت نسبت به تیمور لنگ و در واقع در پناه وی قدرت محلی سلالهٔ طغاتیمور را یکچند در جرجان احیاء کردند. اما بعد از تیمور اصرار در حفظ استقلال، قدرت آنها را بر دست اولاد تیمور خاتمه داد.

یک دولت محلی دیگر مقارن ایام ایلخانان در هرات و غور و نواحی مجاور کسب قدرت کرد، و در اواخر هم مثل طغاتیموریان با سربداران سبزوار درگیری پیدا کرد و آن خاندان ملوک هرات بود که در مقابله با تشیع سربداران دولت آنها قلعهٔ محکم تسنن محسوب می‌شد ـ ملوک آل کرت. در مقایسه با نظام سربداران که تجسم یک آنارشی لجام گسیخته طبقات ناراضی بود دولت آل کرت، تجسم یک مونارشی حیله‌گر و قدرت‌طلب بود ـ با شیوه‌هایی که گویی پیش از وقت درس سیاست به ماکیاولی می‌داد. آل کرت منسوب به شمس‌الدین محمد غوری ـ معروف به کرت بودند که نژاد او به ملوک غور می‌رسید و حکومت او و اخلافش هم مثل حکومت غوریان نشانه‌هایی از خشونت

کوه‌نشینان و بیرحمی طوایف و اقوام محرومیت کشیده نواحی دور از تمدّن را با خود همراه داشت. اکثر ملوک این سلاله به سست عهدی و بیوفایی و خشونت طبع و بی‌اعتمادی منسوب بودند. بسیاری از آنها فرمانروایی خود را با اظهار تبعیت نسبت به ایلخانان آغاز می‌کردند و کارشان در طی فرمانروایی به تمرّد و عصیان نسبت به آنها می‌کشید. گویی برای آنها حکومت خشونتی بود ـ که بدون اعمال نیرنگ چاشنی مطبوع نداشت.

بنیانگذار این سلاله، شمس‌الدین محمد کرت، که پدرش ملک رکن‌الدین غوری (وفات ٦٤٣) حکومت کوچکی در نواحی غور و قلعهٔ خیسار ـ بین غور و هرات ـ به دست آورده بود، بعد از وی با جلب اعتماد خانان مغول در خراسان ـ ولایت غور و جام و سیستان و هرات و نواحی اطراف را به دست آورد، اراضی غرجستان را تسخیر کرد (٦٤٧) و قدرت خود را ـ که در واقع با قدرت مغول تفاوت نداشت و متکی بر آن بود ـ در سراسر نواحی تحت تصرف خود بسط داد. در جریان عزیمت هولاگو به ایران، در سمرقند به موکب او پیوست و در تسخیر قلاع اسمعیلیه و فتح بغداد با وی همراه بود. بعد از وی نیز در جنگهای اباقاخان در ولایت اران دلاوریهایی کرد و از مقربان ایلخان شد. با این حال در یک شورش که در خراسان بر ضدّ ایلخان رخ داد وی با شورشیان سازش کرد و به همین سبب مورد خشم و مؤاخذهٔ خان واقع گشت. به اردو احضار شد (٦٧٤) دیگر هم اجازهٔ بازگشت به قلمرو خود نیافت و ظاهراً مسموم شد (شعبان ٦٧٦). اینکه بعد از مرگ چون جسدش را برای دفن شدن به ولایت جام فرستادند به امر ایلخان با زنجیر دفن کردند شدت آزردگی خان مغول را از رفتار خیانت‌آمیز وی نشان می‌دهد.

فرزند او ملک رکن‌الدین هم که به حکم اباقاخان وارث ملک پدر شد بعد از تحکیم قدرت راه تمرّد پیش گرفت و چنان مورد خشم و نفرت سرداران مغول واقع گشت که از بیم ایلخان، در سرزمین خود در قلعهٔ خیسار متحصن شد (٦٩٦) و تا هنگام وفات (صفر ٧٠٥) از آن قلعه بیرون نیامد. ملک فخرالدین پسر او هم که در حیات پدر از جانب غازان به امارت این نواحی آمد (٦٩٦) چندسالی بعد از ورود، در پرداخت مالیات و خراج ولایت و انجام دادن تعهدهایی

که هنگام دریافت حکومت بر عهده پذیرفته بود تعلل کرد و با اعمال خدعه و تزویر رهزنان ولایت را به اظهار عصیان تشویق کرد تا برای هزینهٔ تنبیه آنها و ضرورت دفع آنها عدم پرداخت تعهدات و تعلل خود را در عزیمت به اردو قابل توجیه کند. بدینگونه با وجود تمرد نسبت به ایلخان خود را از تعرض جدی غازان خان تا حدی در امان نگهداشت. در عهد الجایتو هم که لشکر ایلخان به دفع او به خراسان رفت و هرات را هم تسخیر کرد وی با اعمال نیرنگ و حیله سردار مغول را در داخل هرات به دام هلاک انداخت (صفر ۷۰٦) و الجایتو ناچار شد دوباره لشکر به هرات بفرستد و این لشکر شورشگران غور را به شدت تنبیه کرد ـ اما ملک فخرالدین از انتقام مصون ماند چراکه در همان ایام به مرگ طبیعی درگذشت و حکومت خونین او به پایان رسید. حکومت او نمونهٔ خشونت و تعصب و نیرنگ و بدعهدی بود. رفتار او با امیر نوروز نمودار دیگری ازین شیوهٔ بدعهدی و بیوفایی ماکیاولی‌وارش را نشان می‌دهد. امیرنوروز در دوره‌یی که امیرالامراء دولت و فرمانده اردوی مغول در خراسان بود در حق ملک فخرالدین محبت پدرانه کرد. او را از تعرض و آزار پدر که به زندانش انداخته بود نجات داده بود دختر برادر خود را به عقد ازدواج وی درآورده بود و حتی حکومت هرات را هم در همان آغاز دوران تمرد و تحصن پدر، با شفاعت در نزد ایلخان برای وی دست و پا کرده بود با این حال بعدها وقتی خود او مورد خشم و سوءظن غازان واقع شد چون به خراسان آمد به سابقهٔ دوستی و خویشاوندی به ملک فخرالدین پناه برد اما وی او را دستگیر کرد، به اردوی غازان فرستاد ـ و بدینگونه پاداش نیکی‌هایش را با انداختنش به دام مرگ داد.

پسرش ملک غیاث‌الدین بعد ازو به امارت رسید و به زودی رفتار او مورد سوءظن ایلخان و سرداران مغول در خراسان واقع گشت ازین رو یکچند به اردو احضار شد و آنجا مجبور به توقف گشت. در بازگشت به هرات با طوایف یاغی محل درافتاد و آنها را تنبیه نمود. اما رفتار او با امیرچوپان سردار مغول، که به او پناه برد و به دست او کشته شد تکرار و تقلیدی از رفتار پدرش فخرالدین با امیرنوروز بود ـ و از شیوهٔ حکومت این خاندان حاکی است. وقتی امیر چوپان به وی پناه آورد وی او را با علاقه پذیره شد و چند منزل راه هم به پیشوازش رفت.

اما ابوسعید ایلخان که در قتل او اصرار داشت به وی وعده داد که اگر چوپان را به قتل آورد هفت سال مالیات هرات و توابع به وی بخشیده خواهد شد و وی به طمع این مال، دست به قتل (۷۲۷) پناه‌دادهٔ خویش زد ـ که دست کم می‌توانست او را از قلمرو خویش مجال فرار دهد.

پسر او ملک معزالدین حسین که پنج سالی بعد از او امارت یافت، نزدیک چهل سال درین ولایت با خدعه و خشونت و استبداد حکمرانی کرد. فرمانروایی او چنان با بیرسمی همراه بود که بارها مشایخ ولایت با به اظهار شکایت و ناخرسندی از وی واداشت. وی که مثل ملک فخرالدین در عین حال به علم دوستی و هنرپروری معروف بود، مدتها قبل از تیمور از سرهای دشمنان کله‌منار ساخت. آیا نبوغ شیطانی او این شیوهٔ معماری ملوکانه را به تیمور آموخت؟ اینکه وی هرات را به یک دژ تسنن تبدیل کرد و به همین جهت مورد تحسین سعدالدین تفتازانی متکلم معروف سنی عصر واقع شد، البته این برخورد او را با سربداران سبزوار ـ که مروج و حامی تشیع بودند ـ الزام می‌کرد. در برخوردی که در نزدیک زاوه بین فریقین روی داد لشکر سربدار به عقب‌نشینی ناچار شد اما فتح درخشانی هم نصیب معزالدین نشد. چیزی که نام او را درین جنگ بلندآوازه و تا حدی ماندنی کرد اسارت ابن یمین فریومدی شاعر سربدار به دست وی بود ـ و اینکه دیوانش هم درین ماجرا گم شد و نام ملک معزالدین به همین سبب در شعر وی همراه با درخواست و نیایش یاد شد. با مرگ او (۷۷۱) حکومت آل کرت دیگر مجال دوام نیافت با تسخیر هرات به دست تیمور (۷۸۳) حکومت این سلاله نیز برافتاد. نام این سلاله بعدها بیشتر به خاطر کرت‌نامه و اشعاری که ربیعی پوشنجی در مدح ملک فخرالدین سرود و تا حدی به خاطر شرح مطول تفتازانی بر تلخیص‌المفتاح سکاکی که نویسنده آن را به معزالدین آل کرت اهدا کرد در ادبیات باقی ماند.

دولت سربداران یک قدرت انقلابی، جمهوری‌گونه و نیمه انتخابی بود که رنگ مذهبی و جنگی داشت لیکن اختلاف رهبران و فقدان انسجام دوام آن را برای مدتی طولانی غیرممکن ساخت. زمینهٔ این انقلاب نارضایی روستائیان زمیندار و پیشه‌وران شهری از رسوم و یاساهای مالیاتی مغول، محرک آن

سوءرفتار عمال مالیاتی دیوان در تحمیل مطالبات غیرمشروع، صحنهٔ آن باشتین بیهق و سپس تمام سبزوار بود ـ و تاریخ واقعهٔ شعبان ۷۳۷. درین واقعه ایلچیان وزیر خراسان ـ کسانی که برای جمع‌آوری مالیات و رسوم از جانب وزیر خراسان علاءالدین محمد هندو اعزام شده بودند و ظاهراً چندتن از آنها خویشان و نزدیکان او هم بودند ـ آنچه را مال دیوان می‌خواندند با خرده‌بینی و خشونت از روستائیان وصول کردند و شب‌هنگام در خانهٔ دو برادر از روستائیان قریه از آنها به الزام و تکلیف شراب و شاهد مطالبه کردند و حتی درصدد برآمدند «به عورات خانه» دست درازی کنند. دو برادر گفتند تحمل این فضیحت روا نیست ایلچیان را کشتند و اهل قریه را به اظهار عصیان بر مغول برانگیختند و تمام اهل قریه خود را سربدال (= سربدار) اعلام کردند ـ یعنی شورشگر و یاغی. اهل باشتین چنانکه حافظ ابرو خاطرنشان می‌کند مثل مردم بسیاری از روستاها و شهرهای اطراف سبزوار درین ایام مریدان شیخ حسن جوری بودند که خود و استادش شیخ خلیفه مازندرانی درین نواحی مردم را موعظه می‌کردند. یاساهای مغول را مخالف احکام شرع می‌خواندند، بازگشت به احکام شرع را الزام می‌نمودند و پنهانی در بین آنها تبلیغ تشیع می‌کردند و از آنها برای قیام بر ضد حکومت بیعت می‌گرفتند. شیخ خلیفه که چندی قبل در مسجد سبزوار کشته شده بود (ربیع‌الاول ۷۳۶) طی سالها با تبلیغ ضرورت شهادت در راه دین و اعتماد به ظهور منجی مردم این نواحی را آمادهٔ قیام کرده بود و شاگردش شیخ حسن که دعوت او را طی چندین سال به نیشابور و جرجان و سایر شهرها هم برده بود به طور سری طرح یک قیام ضد حکومت را در شهرها و دیه‌های اطراف بیهق و سبزوار آماده کرده بود. ماجرای عصیان اهل باشتین ـ که گویند صبحگاه همان شب واقعه، داری هم در بیرون ده برآورده بودند تا نشان دهند سربه دار می‌دهند و تن به ظلم نمی‌دهند، ـ به زودی به سبزوار رسید سردار سپاه مغول در سبزوار تسلیم سربداران شد و آنجا هم جوریان ـ پیروان شیخ حسن جوری که ایشان را شیخیان هم می‌خواندند ـ به طغیان اهل باشتین پیوستند دستارها بر نیزه کردند تا به طور رمزی نشان دهند اگر سرهاشان بر نیزه رود در مقابل ظلم خم نخواهد شد و در اندک روزی خشم و شور عامه چنان بالا گرفت

که به قول حافظ ابرو مورخ معروف «هرکجا اسپاهئی، برناپیشه‌یی و عیاری» بود به نهضت پیوست. علاءالدین محمد وزیر خراسان که در جرجان در دستگاه طغاتیمورخان بسر می‌برد برای توقیف و قصاص عاملان قتل عده‌یی به باشتین فرستاد و چون آن عده از عهده جلب قاتلان برنیامدند وزیر، با اجازه فرمانروای ولایت طغاتیمورخان که خود را ایلخان می‌خواند برای رفع «فتنه» به تجهیز سپاه پرداخت. خواجه عبدالرزاق باشتینی از سادات این ولایت که خود از ایلچیان دستگاه وزیر بود، و خانواده‌اش هم در باشتین از مکنت بی‌نصیب نبود در رأس سربداران واقع شد و با تأیید شورشگران رهبری آنها را بر عهده گرفت. با آنکه شورشگران همه جوریان و اتباع شیخ حسن بودند هنگام وقوع ماجرای باشتین شیخ در سبزوار نبود و ظاهراً برای تبلیغ و دعوت به ولایات دیگر رفته بود ـ و شاید هم برای اعلام خروج به شهر دیگر می‌اندیشید. با آنکه قیام باشتین و سبزوار کاملاً بر وفق برنامه شیخ انجام نشد، و شیخ طی نامه‌هایی که به اعیان ولایت فرستاد خود را از آن بی‌خبر نشان می‌داد جوریه از همان ابتدا در رأس انقلاب قرار گرفتند و حتی جناح افراطی آن را که ناظر به محدود نگهداشتن نهضت در محدودهٔ شریعت بود تشکیل دادند بالاخره جنگ با قوای طغاتیمورخان اجتناب‌ناپذیر شد و سپاه انقلابی عبدالرزاق بر آنچه علاءالدین وزیر خراسان بر ضد وی تجهیز کرده بود غلبه یافت و در همان اول ولایات جوین و اسفراین و جاجرم و بیار هم به قلمرو سربداران پیوست. در آغاز نهضت اهل باشتین و سپس سربداران سبزوار برای کسب غنایم و به دست آوردن مال و سلاح در جاده‌های اطراف به ضبط و توقیف اموال مخالفان ـ اعیان مغول و سرکردگان متعصب سنی ـ هم دست زدند. روایت ابن بطوطه سیاح مغربی عرب را که متضمن اشارت به این معنی است نباید شایعات منقول از محافل مخالف آنها تلقی کرد برای مقابله با سپاه مخالف، و البته تحت‌تأثیر یک سنت دیرینهٔ اسلامی، این کار به نظر آنها ضرورت داشت و بدون آن تهیهٔ سپاه جهت دفع مخالفان ممکن نبود.

بدینگونه با رهبری خواجه عبدالرزاق انقلاب سربداری در سبزوار پا گرفت، به یک قدرت واقعی که دولت‌های سنی مجاور ـ طغاتیموریان و آل کرت ـ را تهدید می‌کرد تبدیل شد، و در اکثر بلاد خراسان شورش برخاست.

مذهب تشیع در اکثر شهرها آشکار شد و در تمام نواحی اطراف در مقابل سربداران مخالفی باقی نماند. عبدالرزاق رهبر سربداران هم به قول خوندمیر «بر مسند حکومت تکیه زد و خطبه و سکه به نام خویش فرمود». اما قدرت فوق‌العاده‌یی که ناشی از نفوذ کلام و مبنی بر آمادگی تمام سربداران در اجراء فرمان وی بود، به زودی وی را دچار نخوت و غرور ناشی از قدرت کرد. برای تنبیه وزیر خراسان که اقدام ایلچیان مقتول در باشتین را در راستای تحکیم قدرت دولت خویش می‌دید و آن را محکوم نکرد و شاید نیز برای انتقام از اعمال این ایلچیان که خواهرزاده و هم پسر علاءالدین وزیر در بین آنها بودند عبدالرزاق درصدد برآمد دختر علاءالدین وزیر را به عنف یا رضا به حبالهٔ خویش درآورد. اما دختر راضی نشد و از سبزوار به نیشابور گریخت. عبدالرزاق که شاید غیر از محرکات دیگر هوس شخصی هم در تزویج دختر محرک وی بود عده‌یی را همراه برادر خود وجیه‌الدین مسعود به دنبال او فرستاد. اما مسعود که در نیشابور به دختر رسید به التماس او از توقیف و بردنش به سبزوار خودداری کرد. در بازگشت هم، در جواب برادر که با او به خشونت سخن گفت تندی کرد و او را به خنجر کشت (ذی‌الحجه ۷۳۸) و سربداران که اقدام او را در قتل برادر در خور تأیید یافتند او را سرکرده و رهبر خویش کردند. حکومت عبدالرزاق یکسال و دوماه بیش نکشید با این حال قدرت مطلقه در همین مدت او را از دیدگاه انقلابی جوریه و سربداران باشتین به کلی دور کرده بود. در واقع طغیان حسن حمزه و برادرش بر دولت طغاتیمور و اقدام آنها به قتل ایلچیان وزیر خراسان به خاطر همین بود که نمی‌خواستند تجاوز به عنف را نسبت به عورات خویش تحمل نمایند و اینک هنوز یکسال از آن قیام نگذشته بود که سردار سربداران، مثل همان ایلچیان مغول، درصدد برآمده بود یک عورت را به عنف و الزام تصاحب نماید. اقدام عبدالرزاق برای جوریه ـ که برادرش مسعود هم از آنها بود ـ هشداری بود که نشان می‌داد قدرت مطلقه به آسانی می‌تواند نهضت سربداری و حاصل شورش آنها را بر باد دهد. این تجربه معلوم می‌کرد که قدرت رهبر می‌تواند، اگر از حد مجاز تجاوز نماید، به هرج و مرج و بی‌عدالتی تبدیل شود ـ و مسعود با اقدام به قتل برادر در واقع انقلاب قوم را از اینکه به نوعی ضدّ انقلاب تبدیل

گردد مانع آمد.

وجیه‌الدین مسعود که بعد از برادر رهبر و سرکردهٔ سربداران شد، (ذی‌الحجه ۷۳۸) شیخ حسن جوری را که در آن هنگام در مشهد می‌زیست و عبدالرزاق برای جلب او به سبزوار اقدامی نکرده بود، به تختگاه سربداران دعوت کرد رهبری مذهبی نهضت را به او سپرد و بدینگونه جناح تندرو جوریه را که نسبت به عبدالرزاق با نظر سوءظن می‌نگریستند با خود موافق کرد. آنگاه به همراهی شیخ دست به یک جنگ جدی بر ضدّ طغاتیمور زد. در یک برخورد امیرعلی برادر طغاتیمور را مغلوب و مقتول کرد، (۷٤۱) در برخورد دیگر لشکر خود او را در لب آب اترک شکست داد. طغاتیمور را وادار به فرار کرد و جرجان و تمام قلمرو طغاتیمور به دست سربداران افتاد (۷٤۳). در دنبال این واقعه، درگیری با آل کرت، که هرات را در مقابل سبزوار، حصن استوار تسنن و به یک معنی پایگاه مخالفان انقلاب کرده بودند ضرورت یافت. جنگ درنزدیک زاوه رخ داد و هرچند ابتدا غلبه با سربداران بود، قتل شیخ حسن جوری در معرکه جنگ و اینکه قاتل او هم یک تن از سپاه سربداران بود، موجب تضعیف سپاه مسعود و سوءظن بعضی از همراهان نسبت به خود او شد (صفر ۷٤۳) و بدینگونه جنگ به سود ملک معزالدین خاتمه یافت و انهزام سربداران به حیثیت آنها لطمهٔ سختی زد. در بین اسیران سربدار که به دست آل کرت افتاد ابن یمین فریومدی بود که دیوانش هم درین واقعه مفقود شد ـ و این ماجرا خاطرهٔ این شکست و این اسارت را در ادبیات ایران باقی گذاشت. چندی بعد وجیه‌الدین مسعود برای تسخیر ولایات رستمدار و فیروزکوه لشکر به مازندران کشید و ظاهراً گمان می‌کرد پیروان شیخ حسن جوری درین لشکرکشی در آنجا با وی یاری خواهند کرد اما جنگهای او درین نواحی طولانی شد سپاه سربدار در آمل و رستمدار دچار مضیقه گشت از جنگلهای اطراف مورد حمله‌های نامنتظر واقع گشت ـ عده‌یی از همراهانش کشته یا ناپدید گشتند و خود او نیز به قتل رسید (ربیع‌الاول ۷٤۵).

با مرگ او اختلافات پنهانی بین دو جناح تندرو و میانه‌رو، که از همان آغاز انقلاب، در بین سربداران پیدا شده بود برملا گشت و موجب برخوردها

گردید. از ده تن سرکردگان قوم که بعد از وی هریک مدتی کوتاه رهبر این انقلاب شدند فقط سه تن به مرگ طبیعی مردند باقی به دست مدعیان یا کسان خود کشته شدند. اولین جانشیانش محمد آیتمور و کلواسفندیار نوکران خود وی بودند که هریک فقط دوسال فرمانروایی کردند ـ و هردو ظاهراً بر دست یا به تحریک جناح تندرو جوریه که از شیوهٔ رهبری آنها راضی نبود به قتل رسیدند ـ آیتمور در سال ۷۴۷ و کلواسفندیار در ۷۴۹. شمس‌الدین فضل‌الله برادر خواجه مسعود که بعد از کلواسفندیار به امارت رسید اهل جنگ و انقلاب نبود، بعد از هفت ماه رهبری کنار کشید و جان به سلامت برد. بعدها فقا یک رهبر دیگر، از شیوهٔ او پیروی کرد و او هم ظهیرالدین کرابی بود که او را نیز به خاطر برادر مقتولش به امارت برداشتند اما او نیز چون خود را اهل سربداری و شورشگری نیافت بعد از یکسال کنار کشید و از مرگ با شمشیر که سرنوشت محتوم سربداران بود در امان ماند.

طولانی‌ترین دوران رهبری، دوران امارت خواجه شمس‌الدین علی بود که شش سال طول کشید و توانست به هرج و مرج نظم و نسقی ببخشد، اما مهار زدن به انقلاب کار او را به تعصب و استبداد کشانید. کسانی از سربداران را که به عنوان دسته‌های آزاد، در کارهای انتظامی و جنگی مداخله می‌کردند به عنوان افراد سپاه به خدمت وارد کرد و اینکه گفته‌اند هیجده هزار مرد را مرسوم داد در همین معنی بود. امر به معروف و نهی از منکر هم که وی در به‌جا آوردنش اصرار داشت هرچند از توسعهٔ فحشا و فساد مانع آمد عدهٔ زیادی را از حکومت سازش‌ناپذیر وی ناخرسند کرد. ترتیبی که برای دریافت و پرداخت وجوه مالیات داد نیز دست عمال را از تحمیل و اجحاف بر رعیت کوتاه می‌کرد و این نکته هم عمال و تحصیلداران مالیات را از وی ناراضی کرد یک تن ازین تحصیلداران، که مایل به پرداخت بقایای دریافتی نبود، و حیدر قصاب نام داشت چون در مطالبهٔ آن مال از وی درشتی شنید او را به قتل رساند. حکومت او شش سال طول کشید از تجمل و اظهار تکبر و جلال خودداری داشت با مردم مثل افراد ناس می‌زیست حتی با مرده‌شویان هم نشست و خاست می‌کرد در بازار و کوچه هم فقط با یک یا دونفر حرکت می‌کرد اما هیبت و سطوتش در اجرای عدالت تا

حدی بود که هر کس را از ارباب اراضی یا افراد لشکر که طلب می‌کرد ـ او وصیت‌نامه می‌نوشت و سپس پیش او می‌رفت.

بعد از او یحیی کرابی که در قتل شمس‌الدین علی با حیدر قصاب تبانی داشت به امارت رسید. وی نیز از زیردستان و برکشیدگان خواجه مسعود بود. نسبت به درویشان و پیروان طریقت شیخ حسن جوری حرمت می‌نهاد. با علماء به عزت رفتار می‌کرد. هر روز عده‌یی از مردم شهر را از غنی و فقیر اطعام می‌کرد. به رعایت جوریه ملازمانش لباس ساده ـ از صوف و برک ـ می‌پوشیدند و خود او نیز به همین سادگی می‌زیست. طغاتیمورخان درصدد جلب او برآمد و او را برای عقد پیمان صلح به جرجان خواند. یحیی هم پذیرفت و با معدودی یاران به اردوی ایلخان رفت اما چون خان را درصدد نقض عهد یافت او را به وسیلهٔ همراهان خود هلاک ساخت (ذی‌القعده ۷۵٤) ـ و اردوی خان را عرضهٔ غارت و قتل‌عام کرد و بدینگونه قلمرو سربداران شامل گرگان و استراباد نیز شد. اما خواجه یحیی، چندسال بعد به دست برادر زن خود کشته شد (جمادی‌الثانی ۷۵۹). برادرش ظهیرالدین کرابی که بعد از او به امارت برداشته شد خیلی زود فقط یک سال بعد از جلوس ـ استعفا داد و از رهبری کنار کشید (۷٦۰).

بعد از او نوبت به حیدر قصاب رسید. نوبت امارت او هم خیلی زود به سر رسید. در جریان یک لشکرکشی که به قصد تسخیر اسفراین کرد، طی یک توطئه به دست سپهسالار خود پهلوان حسن دامغانی کشته شد (۷٦۱). سرش را به سبزوار فرستادند و خواجه لطف‌الله پسر خواجه وجیه‌الدین مسعود را به امارت برداشتند. این انتخاب که شامل بازگشت امارت به خاندان سادات باشتین بود، در سبزوار چنانکه دولتشاه خاطرنشان می‌کند مایهٔ مسرت عام شد. سربداران سبزوار، او را به خاطر پدرش دوست داشتند، و به انتظار امارتش بودند. به همین سبب هم او را میرزا می‌خواندند و کسانی را که قبل از وی و بعد از قتل خواجه مسعود به امارت رسیده بودند به چشم اتابکان وی تلقی می‌کردند. معهذا امارت او هم طول نکشید بین او با سپهسالارش پهلوان حسن که بر کارها نفوذ و غلبه داشت اختلاف افتاد ـ بر سر کشتی‌گیران سبزوار که هریک نسبت به یک‌دسته

از آنها اظهار علاقه می‌کرد. پهلوان حسن وی را دستگیر کرد و چندی بعد به قتل آورد (رجب ۷۶۲) و خود را امیر خواند.

امارت پهلوان حسن از همان آغاز مواجه با مخالفت و شکست شد. در طوس درویش عزیز مجدی بر ضد او سر به طغیان برداشت و مدتها موجب دلمشغولی او شد در دامغان نجم‌الدین علی، معروف به علی مؤید، بر ضد وی شورش کرد و آنجا را از تصرف وی بیرون آورد، در جرجان امیر ولی نام از امراء طغاتیمور، حاکم سربداری را از شهر بیرون کرد و سپاه پهلوان حسن را مغلوب و منهزم کرد. خواجه علی مؤید هم ناگهان سبزوار را گرفت و با تطمیع یاران پهلوان حسن، آنها را به قتل وی واداشت. یاران پهلوان را کشتند و سرش را نزد خواجه فرستادند (۷۶۶). خواجه علی مؤید، آخرین رهبر سربداران و در عین‌حال برهمزن اساس سربداری بود. چون با وجود درویش عزیز مجدی و مریدان شیخ حسن جوری حفظ قدرت را غیرممکن می‌یافت، درویش عزیز را کشت (۷۷۷) و مریدان شیخ حسن جوری را از کار برکنار کرد. درویش را در چارسوی بازار سبزوار آویخت حتی مقابر شیخ حسن و شیخ خلیفه را که در میدان سبزوار زیارتگاه بود تبدیل به مزبله کرد. اما این اقدامات از جانب اهل سبزوار با ناخرسندی تلقی نشد. درویش رکن‌الدین نام هم، که سعی کرد با کمک سپاه شاه شجاع در خراسان دوباره شعار سربداران را احیاء کند کار عمده‌یی از پیش نبرد. هرچند سبزوار و نیشابور را گرفت و به نام خود ـ که در حقیقت نقابی بر چهرهٔ شاه شجاع آل مظفر بود ـ خطبه هم خواند اما برای تأیید نهضت او از جانب بقایای سربداران حرکتی ظاهر نشد.

خواجه علی، با کمک امیر ولی حاکم قلمرو طغاتیموریان، دوباره بر سبزوار دست یافت (۷۸۱) و در آنجا به امارت نشست. به جاذبهٔ نفوذ شخصی امارتی را که میراث آن بود حفظ کرد ـ و تشیع را که حلقهٔ اتصال تمام طبقات درین نواحی بود پشتیبان آن ساخت. وی در ترویج تشیع اهتمام به جا آورد در جلب علماء شیعه سعی بسیار ورزید. شیخ مکی، معروف به شهید اول، از علماء طراز اول شیعه را به خراسان دعوت کرد و او که خود برای آمدن به سبزوار مشکل داشت کتاب معروف خود لمعه دمشقیّه را به نام وی تألیف کرد و نزد

خواجه فرستاد. اتکاء بر تشیع، و زندگی ساده و بی‌تجمل خواجه علی که مثل آحاد مردم سلوک می‌کرد نفوذ او را در بین عامه حفظ کرد. او مالیات و رسوم را به نفع رعایا تعدیل کرد، مثل رعایا لباس ساده و بی‌تکلف پوشید، آنها را بر سفرهٔ خود اطعام کرد، و بدینگونه جلوی تحریکات را گرفت. در واقع آن دگرگونی دفعی، اکنون دیگر جاذبهٔ نخستین خود را از دست داده بود. در نوسانی طولانی که در مدت استمرار آن رخ داده بود امراء قوم توانسته بودند از آن فقط برای تحکیم موضع خود استفاده نمایند. آنچه عاید شخص آنها شد و در واقع از کیسهٔ طبقات عامه خارج می‌شد گه‌گاه به نحو فوق‌العاده‌یی چشمگیر بود. از جمله خزانهٔ مال پهلوان حسن، که فقط نمونه‌یی از خزاین سایر سران بود چنان سرشار و پرمایه به نظر می‌رسید که مخالفانش یاران او را به وعدهٔ تقسیم آن اموال به کشتن او تشویق کردند. شاید کشف همین معنی بود که خواجه علی مؤید را واداشت تا برای احیاء عدالت بی‌قانونی را مهار کند و ماجرای شورش باشتین را به دست فراموشی ایام بسپرد. خواجه علی در اجرای عدالت انضباط سختی برقرار کرد، با آنکه بارها با بازماندگان طغاتیمور درگیری یافت سبزوار را از تسلط آنها حفظ کرد ولایات قاین و طبس و ترشیز را به قلمرو خود افزود و سرانجام در برخورد با هجوم تیمور، مثل اکثر ملوک طوایف عصر، خود را به تسلیم ناچار دید. قدرت سربداران، با پیوستن او به سپاه تیمور پایان یافت. از دوازده تن رهبران نهضت سربداران او سومین و آخرین کس بود که از انقلاب جان سالم بدر برد ـ اما به مرگ طبیعی نمرد سالها بعد در رکاب تیمور، طی جنگی در نزدیک خرم‌آباد لرستان به قتل رسید (۷۸۸). با غلبهٔ تیمور بر خراسان نهضت سربداران به سر آمد اما سرمشقهایی هم به مستضعفان بعد داد که قابل ملاحظه بود. از جمله در مازندران نهضت مرعشی‌ها و در کرمان نهضت پهلوان اسد صورتهایی دیگر ازین جنبش بود ـ یادگارهای یک نوع ملوک طوایفی انقلابی با شیوه‌های جنگی و مذهبی.

ملوک طوایف عهد ایلخانان و سالهای بلافاصله مابعد آن، در تمام این سلاله‌ها خود را غالباً ملک، امیر یاشاه می‌خواندند فقط معدودی که خود را رقیب ایلخانان می‌شمردند یا می‌خواستند برتری خود را به رخ رقیبان بکشند گه‌گاه

لقب سلطان هم بر خود می‌بستند. معهذا معدودی ازین ملوک که تاریخ آنها به عهد سلاجقه می‌رسید خویشتن را اتابک خواندند، یا اتابک را به عنوان لقب بر سایر القاب ترجیح دادند. عنوان اتابک در اوایل این ایام در مورد سلغریان فارس و امراء یزد سابقهٔ مربوط به عهد سلجوقی داشت اما فرمانروایان لر بزرگ آن را در واقع به عنوان یک لقب افتخارآمیز بر نام خود می‌افزودند ـ و این لقب را نه از سلاجقه بلکه از خلیفهٔ عباسی گرفته بودند.

در بین قدیمترین این‌گونه طوایف اتابکان فارس (٦٦٣ ـ ٥٤٣) را باید یاد کرد ـ خاندان سلغریان که روزگار فرمانروایی آنها هم زودتر از سایر ملوک طوایف عصر و در واقع در همان عهد فرمانروایی ایلخانان انقراض یافت. بنیانگذار این خاندان سنقربن مودود نام داشت و او برادرزادهٔ اتابک بوزابه حاکم فارس بود که بر سلطان مسعود سلجوقی یاغی شد و در اصفهان به امر او مقتول گشت (٥٤١). سنقر چندی بعد از واقعهٔ عم بر محمدبن محمود سلجوقی حاکم فارس شورش کرد و او را از آنجا بیرون راند (٥٤٣). بدینگونه قدرت یک سلالهٔ محلی در فارس مستقر شد که اصل ایشان از طوایف ترکمان بود و چون نیای آنها سلغر (= سلغور) نام داشت سلغریان خوانده شدند.

سنقربن مودود در حوالی کوه گیلویه بر فرمانروای سلجوقی قیام کرد، شیراز را گرفت و خود را اتابک خواند ـ با لقب مظفرالدین که بعدها بیشتر اخلاف او هم آن را ظاهراً بر سبیل تبرک در اول نام خود به کار بردند. البته قسمت شرقی قلمرو وی که بین فارس و کرمان بود به یک سلالهٔ محلی دیگر تعلق داشت که ایشان را شبانکاره می‌خواندند و آن نواحی هم از مدت‌ها پیش به نام آنها خوانده می‌شد ـ ولایت شبانکاره. در آغاز حال بین آنها زد و خوردهائی روی داد اما فرمانروای شبانکاره از عهدهٔ اتابک سنقر برنیامد و وی امارت خود را مدت چهارده سال در فارس ادامه داد. بعد از او برادرش زنگی بن مودود به امارت رسید (٥٥٨) اما در تمام مدت امارت گرفتار زد و خورد با ملوک شبانکاره بود. معهذا با اظهار تبعیت نسبت به ارسلان بن طغرل پادشاه سلجوقی عراق مورد حمایت سلاجقه واقع شد و بالاخره از جانب انها به طور رسمی

عنوان اتابک گرفت. جانشین او پسرش تکله بود که بیست سالی (۵۹۱ - ۵۷۱) بر فارس حکم راند و چنانکه از روایات برمی‌آید فرمانروایی دیندار، صلح‌دوست و عدالت‌پرور بود. آنگونه که از یک اشارت سعدی در بوستان برمی‌آید درین مدت وقتی نیز، اندیشهٔ عبادت وی را به رها کردن ملک و دولت وسوسه کرده بود و به الزام ناصحان از آن اندیشه بدینگونه انصراف یافته بود که وقتی فرمانروایی درخدمت‌خلق‌باشد عبادت است ـ آیا وجدانش از اینکه او در کار سلطنت واقعاً جز خدمت خلق کاری نمی‌کند تا چه حد آرام یافته بود؟ بعد از او پسرعمش طغرل ابن سنقر امارت یافت که فرمانروایی خود را با قتل تکله آغاز کرد. باقی ایام وی هم در جنگ با پسرعم خود سعدبن زنگی صرف شد که بعد از او به امارت رسید (۵۹٤) و آنچه ازین جنگ‌ها عاید فارس گشت فقط ویرانی و ناامنی بود.

سعدبن زنگی، که ابن اثیر مورخ او را به اشتباه سعدبن تکله می‌خواند، قسمتی از اوایل مدت امارت خود را صرف کشمکش با شبانکارگان بر سر کرمان کرد و سرانجام آنجا را به قلمرو خویش الحاق نمود (۶۰۲). قسمت دیگر از ایام فرمانروایی او در کشمکش با اتابکان آذربایجان و سپس با محمد خوارزمشاه صرف شد که توسعه‌طلبی‌های او را در ولایات جبال و عراق و کرمان تهدیدی برای امنیت مرزهای خود تلقی می‌کردند. در جنگی که در حدود ری با محمد خوارزمشاه کرد (٦١٤) شکست خورد و به اسارت سلطان افتاد اما سلطان او را به قتل نرساند عفوش کرد و عهدی با او بست که بر وفق آن، از جمله چند قلعه را در حوالی استخر به خوارزمشاه واگذارد، هرسال بخشی از عایدات ملک فارس را به عنوان خراج برای وی بفرستد و دخترش ملکه خاتون را هم به تزویج جلال‌الدین منکبرنی پسر سلطان درآورد. اما اتابک، در بازگشت به شیراز مواجه با مخالفت و عصیان پسرش ابوبکربن سعد شد که با این عهد موافق نبود و در مدت اسارت پدر هم به جای او به امارت نشسته بود. کار به نزاع کشید و پدر و پسر به روی هم شمشیر کشیدند عاقبت اتابک سعد غلبه یافت. پسر را بند کرد، به قلعهٔ سپید در کوه گیلویه فرستاد و خود نسبت به خوارزمشاه همچنان اظهار متابعت نمود و بر عهدی که کرده بودند باقی ماند. سالها بعد هم در حق

جلال‌الدین خوارزمشاه تکریم و اظهار طاعت کرد.

پسرش ابوبکربن سعد که بعد از او به امارت رسید (۶۲۳) سی و پنج سالی در فارس حکومت نمود ـ وفات جمادی‌الآخر ۶۵۸. اتابک ابوبکر در تمام مدت امارت در فارس با ملوک شبانکاره درگیری داشت. در اوایل امارت به سواحل و جزایر خلیج‌فارس لشکر کشید و بحرین و کیش و مسقط و عمان را از بصره تا سواحل هند به تصرف آورد. از آن پس خود را گه‌گاه سلطان‌البرّ و البحر خواند (۶۲۸). اظهار طاعتش نسبت به مغول که به خاطر آن یرلیغ سلطنت فارس را با لقب قتلغ خانی از جانب اوگتای خان مغول دریافت در نزد اهل فارس تدبیر عاقلانه‌یی تلقی شد که بدان وسیله اقلیم فارس از تجاوز مغول در امان ماند. اما درین اظهار تبعیت ناچار شد عده‌یی از سپاه خود را هم برای تسخیر بغداد (۶۵۶) در موکب هولاگو بفرستد و این کار او در نزد دوستداران آل عباس با نظر قبول تلقی نشد. هولاگو هم حکومت وی را بر فارس تأیید کرد و پسرش سعدبن ابوبکر را که اتابک برای اظهار تبعیت به درگاه او فرستاده بود اکرام نمود. اما در همان ایام که اتابک ابوبکر در شیراز وفات یافت پسرش سعدبن ابوبکر هم در راه بازگشت از اردوی ایلخان در حدود تفرش درگذشت و امارت فارس به اتابک محمدبن سعد رسید که طفلی خردسال بود و دوسال بعد، از بام به زیر افتاد و هلاک شد (ذی‌الحجه ۶۶۰).

مادرش ترکان خاتون خواهر اتابک یزد که درین مدت کارها را زیر نظر داشت داماد خود محمدبن سلغور را که نوادهٔ سعدبن زنگی بود به امارت برداشت اما چندی بعد او را به اتهام افراط در ظلم و استغراق در عیاشی معزول کرد (رمضان ۶۶۱) و به اردوی خان مغول روانه داشت. بعد از او هم برادرش سلجوقشاه را که در زندان بود بیرون آورد و به امارت نشاند. اما سلجوقشاه که از تسلط ترکان خاتون بر کارها، صدگونه نگرانی و ناخرسندی داشت، وی را کشت و حکام مغول را هم که در شیراز ناظر بر امنیت و طاعت اتابک بودند هلاک کرد و داعیهٔ استقلال یافت. با این حال در جنگی که برای دفع او و انتقام خون ترکان خاتون بر ضد او ـ و تا حدی به اصرار اتابک یزد که به خونخواهی

خواهر خود ترکان خاتون برخاسته بود ـ تجهیز شد شکست خورد و به قتل رسید (صفر ٦٦٢). بعد از او ابش خاتون دختر ترکان خاتون اتابک فارس شد اما فرمانروایی او طولی نکشید هولاگو او را نامزد پسر خود منگوتیمور کرد و با عزیمت او از شیراز (٦٦٣) حکومت اتابکان سلغری در فارس خاتمه یافت و آن سرزمین به دست امراء مغول و کسانی که مالیات آن را به مقاطعه می‌گرفتند افتاد ـ و بازگشت ابش خاتون و بعدها دخترش کردوجین (ح ٦٩٠) به حکومت فارس دیگر ادامه حکومت اتابکان محسوب نمی‌شد.

به هرحال امیر انکیانو اولین فرمانروای مغول که از جانب ایلخان اباقاخان به فارس (٦٦٧) رفت، امنیت و آسایشی را که در عهد ترکان خاتون از بین رفته بود دوباره به شیراز باز آورد. قدرت وسطوت او به هرج و مرج عهد محمدشاه و سلجوقشاه خاتمه داد ستایشگرانش او را نوئین اعظم خواندند و مردم به خاطر امنیت و آسایشی که به فارس بازآورده بود او را دعا کردند. سعدی با اشعاری که در مدح او گفت و با رساله‌یی که در نصیحت او تصنیف کرد او را در نزد اهل شیراز محبوب ساخت. با اینهمه حکومت او طولی نکشید. بزرگان فارس که استقرار نظم و عدالت را مانع تعدیهای خویش در حق رعیت می‌دیدند از وی به دربار ایلخان شکایت کردند. ابش خاتون زوجهٔ برادر اباقاخان هم که هنوز خاطرهٔ امارت فارس را از خاطر نبرده بود با آنها همدست شد. انکیانو به اتهام برداشت از اموال فارس و قصد شورش و استقلال‌طلبی متهم شد. بعد از چهارسال حکومت از امارت فارس معزول شد (٦٧٠) و از آن پس حکومت فارس بر عهدهٔ مأموران دیوان، مستوفیان، و مقاطعه‌کاران ایلخان افتاد ـ که نام بعضی از آنها در اشعار سعدی هم یاد شده است مثل محمد بیگ (وفات رمضان ٦٧٧)، شمس‌الدین حسین علکانی (٦٨٨)، شمس‌الدین تازیگو (ح ٦٩٩)، مجدالدین رومی (٦٨٨)، نورالدین صیاد (٦٨٨) و ازین جمله بعضی حاکم و بعضی عامل و بعضی مستوفی فارس هم بوده‌اند.

احوال اتابکان فارس و بعضی کارهای خیر که در آن سرزمین به دست آنها انجام شد در مدیحه‌های موعظه‌آمیز و غالباً عاری از مجرد تملق و خوشایند

که سعدی در حق آنها سروده است منعکس شده است. دو شاهکار بزرگ ادبیات فارسی ـ بوستان و گلستان هم که از جانب وی به آنها اهدا شده است جنبه‌های روشن و دلنواز از عصر آنها را از دیدگاه سعدی تصویر می‌کند ـ و آنچه صاحب‌المعجم فی معائیر اشعارالعجم و صاحب تاریخ وصاف نیز درین باب آورده‌اند ستایش‌های پندآمیز و ملایم و ارشادکنندهٔ سعدی را در حق آنها قابل توجیه می‌کند. با این حال فرمانروایی آنها بیشتر به سبب اختلافات خانگی به انقراض رسید. در حالی که رقیبانشان ملوک شبانکاره تا نزدیک یک قرن بعد از انقراض آنها فرمانروایی خود را همچنان در آن بخش از فارس حفظ کردند.

در حقیقت گرفتاری عمدهٔ سلغریان در فارس همین چالشی بود که آنها از اوایل عهد امارت از جانب ملوک شبانکاره با آن مواجه بودند. ولایت شبانکاره قسمتی از سرزمین فارس بود، بین کرمان و خلیج‌فارس که از جمله زرقان و تارم و اصطهبانات و نیریز و خیر و پرگ و رونیز و لارو دارابجرد را شامل می‌شد و ایج (= ایگ) تختگاه قدیم آن بود. عشایر کوچ‌نشین و دام‌چران در مراتع وسیع اطراف این بلاد به شیوهٔ شبانکارگی معیشت می‌کردند. اینکه آنها را اکراد می‌خواندند در همین مفهوم عام کلمه بود ـ کرد در معنی شبان و دام‌چران که ساسان نیای ساسانیان هم بنابر مشهور در اواخر عهد اشکانیان به همین معنی ساسان کرد خوانده شده بود ـ یعنی ساسان شبان‌پیشه. این عشایر که ظاهراً از دوران قبل از اسلام درین نواحی معیشت شبانکارگی داشته‌اند، در عهد سلجوقیان ـ که فارسنامه ابن بلخی در آن ایام نوشته شد ـ از قرار آنچه از گفتهٔ ابن بلخی برمی‌آید شامل چندین تیره بزرگ (زموم) می‌شدند که عبارت بودند از اسمعیلیان، رامانیان، کرزونیان، و وشکانیان ـ منسوب به نیاکان یا به سرزمین‌ها. البته این تیره‌های عشایر به رسم معمول در نزد ایلات از قدیم تحت حکم سرکردگان سر می‌کردند و در زمستان و تابستان بین نواحی گرمسیر و سردسیر در حرکت بودند.

در اوایل عهد سلجوقیان سرکرده‌یی از آنها، از تیرهٔ رامانیان، سایر تیره‌های این طوایف را با سرکردگانشان تحت فرمان درآورد و بدینگونه سلالهٔ

فرمانروایی مستقل درین نواحی بنیاد کرد ـ فضل بن حسنویه معروف به فضلویه، که نسب خود را به اردشیر بابکان می‌رسانید. وی در آغاز حال سپهسالار دیلمیان در فارس بود اما وقتی فرصتی مناسب به دست آورد بر اباکالیجار فرمانروای دیلمی فارس شورید. او را دستگیر کرد و خود بر فارس مستولی گشت (٤٤٨). از آن پس شهرک جشناباد (گشن‌آباد) را، در فاصلهٔ بین داراب و فساونیریز، تختگاه خویش ساخت و بر سراسر قلمرو شبانکاره تسلط پیدا کرد. هرچند خود او در کشمکش با سلاجقهٔ کرمان کشته شد (٤٥٦) اما فرمانروایی ولایت در خاندان او باقی ماند.

مقارن آغاز فرمانروایی اتابکان فارس، بسط قدرت خاندان فضلویه برای آنها مایهٔ نگرانی گشت. قطب‌الدین مبارز از فرمانروایان معروف این سلسله سالها با اتابک سعد بن زنگی و پدرش درگیری داشت و بعد از او (٦٢٤) پسرش ملک مظفر ـ مظفرالدین محمد ـ با اتابک ابوبکربن سعد درگیر بود. وی فرمانروایی عاقل، با تدبیر و اهل شعر و هنر بود. با کمال اسمعیل اصفهانی شاعر معروف عصر مکاتبه داشت و خود نیز شعر می‌سرود. در پایان عمر، در مقابل هجوم مغول از قلمرو خود دلیرانه دفاع کرد و کشته شد (٦٥٨). پسرش قطب‌الدین هم هرچند نخست با مغول از در طاعت درآمد سرانجام در مقابل مطالبات و توقعات غیرقابل قبول آنها خود را ناچار به اظهار عصیان یافت و از امارت برکنار شد (ذی‌الحجه ٦٥٩). برادرزاده‌اش حسنویه ـ نظام‌الدین حسن ـ که در واقع تابع و دست‌نشاندهٔ مغول بود، در دفع شورش سلجوقشاه سلغری به سپاه هولاگو کمک کرد اما در میدان جنگ به دست سلجوقشاه کشته شد (٦٦٢) و امارت شبانکاره به برادرش نصرت‌الدین ابراهیم رسید.

خاندان فضلویه با وجود درگیری با شورش‌های تیره‌های تحت فرمان و به رغم کشمکش‌های دایم با مدعیان خانگی خویش تا مدتها بعد از عهد ایلخانان، حکومت خود را درین ولایت حفظ کرد. بعدها هم که به دست آل مظفر منقرض گشت (٧٦٥) سقوط آن خاندان به منزلهٔ انقراض «بقیت ملوک ساسانیان» تلقی شد.

مقارن همین ایام گروه‌های دیگری از عشایر کوچ‌نشین در فاصلهٔ بین دامنه‌های زاگرس تا کوه گیلویه، و بین حوالی اصفهان تا حدود شوشتر، تحت حکم سلسله‌های محلی و سرکردگان تیره‌های مختلط و احیاناً ناهمگون خویش، معیشت شبانکارگی خاص خود را، همراه باده‌نشینی، چادرنشینی و در بعضی موارد جنگ و راهزنی، راه می‌بردند زاد و ولد می‌کردند و در ایام فترت در جاده‌های اطراف موجب ناامنی می‌شدند ـ طوایف لر بزرگ که مرکز سرکردگانشان در ایده (= ایذج، مال میرکنونی) واقع بود، و طوایف لر کوچک که سران آنها شاپورخاست (= خرم‌آباد کنونی) را پایگاه خویش ساخته بودند. جدایی این طوایف که با تیره‌های کرد هم به نوعی خویشاوند و دست‌کم طی سالها متحد بودند، از مدتها قبل اتفاق افتاده بود و روایات مورخان که شرح و تفصیل بسیار درین‌باره نقل کرده‌اند غالباً جز افسانه‌هایی نظیر آنچه در باب منشأ نام این طوایف آورده‌اند نیست. به هر تقدیر، در اینکه کشمکش‌های قدیمتر که از جمله دعوا بر سر چراگاه‌ها یا خونخواهی‌های دیرینه است باید عوامل عمدهٔ اختلافات خاندانها بوده باشد شک نیست ـ و ریشهٔ این کشمکش‌ها در افسانه‌هاست.

سلسلهٔ امراء طوایف لر بزرگ که ایشان را ملوک هزار اسپی و اتابکان لر نیز خوانده‌اند در اوایل روی کار آمدن سلغریان در فارس، به عرصه آمد. بنیانگذار واقعی قدرت آنها نصرت‌الدین هزار اسپ نام داشت ـ پسر ابوطاهر فضلویه. حکومت این نواحی را فضلویه از جانب سلغریان به دست آورده بود اما بعدها داعیهٔ استقلال پیدا کرده بود و به صلح و جنگ و وعد و وعید و فریب و شکیب طوایف شبانکارهٔ این نواحی را با سرکردگانشان تحت فرمان درآورده بود. پسرش هزار اسپ که بعد از او به امارت رسید (ح ۶۰۰) با ایجاد امن و رفاه در ولایت، طوایف دیگر را هم به قلمرو خویش جلب کرد، قلمرو موروث را بسط و توسعه داد و از شولستان تا حدود اصفهان را در ضبط آورد. عنوان اتابک را خلیفهٔ بغداد، الناصرلدین الله بدو داد اما او در لشکرکشی محمد خوارزمشاه بر ضدّ خلیفه (۶۱۴) به او پیوست و حتی بعد از سلطان محمد هم، یکچند نسبت به جلال‌الدین خوارزمشاه وفاداری نشان داد. با اتابکان فارس هم از در دوستی

درآمد. اتابک تکله فارس دختر خویش به زنی به او داد.

بعد از وی امارت این قلمرو به پسرش تکله رسید ـ تکلهٔ لر که نوادهٔ دختری تکلهٔ سلغری بود و هم به نام او موسوم شده بود. اما وی با معارضهٔ سلغریان مواجه شد و در چند جنگ که بر سر شولستان روی داد بر آنها پیروزی یافت. یک نوبت هم سپاه خلیفه را که از جانب خوزستان به قلمرو وی تجاوز کرده بود مغلوب و منهزم نمود. با این حال عنوان اتابکی را که از خلیفه به پدرش عطا شده بود، هرگونه بود وی نیز از خلیفه دریافت داشت. در ورود هولاگو به ایران هم مثل اتابک فارس، وی نیز با اظهار طاعت و ایلی قلمرو خود را از تجاوز مغول در امان نگهداشت. اما در محاصرهٔ بغداد و قتل خلیفه هرچند با موکب ایلخان همراه بود از آنچه روی داد اظهار تأسف کرد و بعد هم بدون اطلاع ایلخان به ولایت خود بازگشت. این اقدام نوعی طغیان بر ضد مغول بود و او درین طغیان در قلعه‌یی متحصن شد و در مقابل سپاه ایلخان مقاومت سختی نشان داد. بالاخره هولاگو او را امان داد اما بلافاصله دستگیر کرد و در تبریز به قتل آورد. (ذی‌القعده ٦٥٦).

برادرش شمس‌الدین الب ارغو، بعد از وی پانزده سال درین ولایت حکمرانی کرد ـ خودش هم مثل ایلات تابعش کوچ‌نشینی می‌کرد تابستان در کوهستان‌های زردکوه بود و زمستان در ایذج و حوالی شوشتر. پسرش یوسف شاه که ملازم درگاه ایلخان بود، یک ماه بعد از وفات پدر به حکم یرلیغ ایلخان به جای او نشست (٦٧٢). در جنگ گیلان و دیلمان دلیریهایی کرد که او را مورد توجه خاص ایلخان قرار داد. به حکم او خوزستان و کوه گیلویه تا حوالی گلپایگان هم به قلمرو او افزوده گشت. دختر خواجه شمس‌الدین جوینی صاحبدیوان را به حبالهٔ خویش درآورد. اما چون در اختلافات بین ارغون با احمد تکودار جانب تکودار را گرفته بود در عهد ایلخانی ارغون از نظر افتاد و مخصوصاً بعد از کشته شدن خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان احساس خطر کرد. اما مرگ او را از سرنوشت شوم موحشی که در کمینش بود نجات داد (ح ٦٨٥). پسرش افراسیاب که بعد از او اتابک شد در فرمانروایی خشونت وسطوت بسیار نشان

داد. یک‌بار هم بر ضدّ مغول طغیان کرد. اصفهان را در محاصره آورد و شورش عظیمی بر ضدّ ایلخان به راه انداخت (۶۹۰). درین اعلام طغیان غنایم بسیار به دست آورد و با امرای مغول با خشونت بسیار رفتار کرد گیخاتو به تنبیه او لشکر فرستاد اما او از در پوزش درآمد به اردوی مغول پیوست و از جانب ایلخان مورد عفو هم واقع گشت. اما بعد از گیخاتو، به امر غازان کشته شد (ذی‌الحجه ۶۹۵). برادرش نصرت‌الدین احمد که به جای او نشست سی و پنج سال حکومت کرد و دورهٔ فرمانروایی او درخشانترین دوران حکومت اتابکان لر محسوبست. امنیت راه‌ها را وسیلهٔ رونق تجارت ساخت ابنیهٔ خیریهٔ بسیار به وجود آورد و در ایجاد مدارس و توسعهٔ مساجد و خانقاه‌ها سعی بسیار کرد. در حق فقرا انعام می‌کرد، و اهل ادب و هنر را تحت حمایت خاص داشت تجارب السلف را هندوشاه نخجوانی به نام او اهدا کرد تاریخ معجم شرف‌الدین فضل‌الله قزوینی نیز به نام او تألیف گشت شمس فخری مُنشی و ادیب اصفهانی هم کتاب خود را در عروض و قافیه به نام او معیار نصرتی خواند. با آنکه بعد از مرگ او (۷۳۰) قدرت این خاندان همچنان تا نزدیک یک قرن دیگر هم دوام یافت اما توسعه‌یی حاصل نکرد و از محدودهٔ یک قدرت محلی خارج نشد. از سایر امراء این خاندان یوسف شاه دوم (وفات ۷۴۰) و اتابک نورالورد (وفات ح ۷۵۷) به صلح‌جویی، نیکدلی و دانش‌دوستی شهره شدند. دولت این خاندان در عهد تیموریان انقراض یافت (ح ۸۲۷) اما از مدت‌ها قبل دچار ضعف و انحطاط گشته بود.

سلالهٔ حکام لر کوچک هم که نیز مقارن پیدایش سلسلهٔ هزار اسپی، در سرزمین لرستان کنونی به امارت رسیدند مثل آنها بر طوایف کوچ‌نشین شبانکاره که هر طایفه‌شان به نام محل سکونت یا نام اجداد خویش خوانده می‌شد فرمان‌می‌راند وبه‌نام بنیانگذار این‌سلاله‌خاندان خورشیدیان‌هم خوانده‌می‌شد شجاع‌الدین خورشید که حکومت این ولایت را از خلیفهٔ بغداد دریافت کرده بود تیره‌های مختلف طوایف لر کوچک را به صلح و جنگ و وعد و وعید چنانکه درین موارد معمول بود تحت فرمان آورد. مدت سی سال درین ولایت فرمانروایی کرد و بالاخره در صد سالگی به قول مورخان آن ایام به «مرگ مفاجا»

درگذشت (۶۲۱). برادرش سیف‌الدین رستم که بعد از او امارت یافت چنان نظم و نسقی در قلمرو خود به وجود آورد که برای طوایف ناآرام تحت امارتش مایهٔ ناخرسندی و اظهار ملال گشت. در آن ایام، بنابر مشهور شصت سرکردهٔ دلاور در بین طوایف تحت فرمان او کارشان دزدی و راهزنی بود. به قول مؤلف تاریخ گزیده «راه‌ها از ایشان مخوف و منطقع و حکام عراق از دفع ایشان عاجز» بودند. سیف‌الدین تمام این متمرّدان را به دست آورد و کشت و هیچ‌یک را با وجود فدیه‌های هنگفت که برای رهایی خویش می‌دادند رها نکرد. از این رو امنیتی بی‌سابقه در قلمرو وی برقرار شد. طوایف به زراعت و آبادانی که نزد آنها چندان معهود نبود تشویق شدند و آشوب و اغتشاش از میان رخت بربست. اما لران به قول معین‌الدین مورخ نطنزی، از عدالت او سیر آمدند. پس بر ضدّ او با برادرش شرف‌الدین ابوبکر متفق شدند. سیف‌الدین رستم کشته شد و برادرش شرف‌الدین ابوبکر جای او را گرفت اما امارت او هم طولی نکشید. از همان آغاز کار با اختلافات خانگی مواجه گشت و بالاخره به دست زنش مسموم و هلاک شد. برادرش عزالدین گرشاسف به جای او نشست. اما به دست رقیب و مدعی خود حسام‌الدین خلیل به قتل رسید. حسام‌الدین خلیل در جنگ کسانی که به خونخواهی عزالدین گرشاسف بر ضد او برخاستند قطعه قطعه شد (۶۴۰). پسرش بدرالدین مسعود که برای خونخواهی از قتل پدر از خلیفه مأیوس بود به دربار مغول رفت و بعدها همراه موکب هولاگو به ایران آمد. و بعد از فتح بغداد (۶۵۶) امارت لرستان به او واگذار گشت. اما امارت او طولی نکشید و دوسال بعد درگذشت (۶۵۸) و باز قلمرو لر کوچک عرضهٔ تنازع مدعیان گردید.

با این حال قلمرو خورشیدیان بعد از این رویدادها، گه‌گاه توسعه نیز یافت. یک نوبت از شوشتر تا نهاوند هم به آن افزوده گشت معهذا تجدید شدن مکرر اختلافات داخلی، تحریک و توطئه و حمله و انتقام‌جویی را در بین آنها تبدیل به یک سنت خانوادگی کرد و در منازعه‌یی که بین حسام‌الدین عمر (وفات ۶۹۸) با رقیب وی صمصام‌الدین محمود (۶۹۳) رخ داد حسام‌الدین هم محمود را کشت هم پسرش را که طفلی خردسال بود به قتل آورد. وقتی ماجرا به دربار غازان عرضه شد ایلخان از حسام‌الدین عمر «پرسید که صمصام‌الدینَ

محمود را چرا کشتی؟ او گفت به جهت آنکه او مرا نکشد. دیگر بار پرسید که طفل او را چرا کشتی او گفت تا روزی انتقام نکند». این سؤال و جواب معرف طرز فکری بود که در آن عصر در بین تمام ملوک طوایف رایج بود و سلاله خورشیدیان هم موافق آن، یکدیگر را می‌کشتند.

باقی دوران فرمانروایی قوم هم، به تناوب در استقرار امنیت و بازگشت به هرج و مرج گذشت. یک تن ازین امراء، نامش شجاع‌الدین محمود (۷۵۰ - ۷۲۰) چنان امنیتی برقرار کرد که به امر او مقرر شد «مزارعان آلات برزگری را شب‌ها به خانه نیاورند درهای دکان نبندند و محافظت باغات و بساتین نکنند و چوپان و گله‌بان پی گوسفند و گله نباشد». اما این اندازه امنیت بلافاصله موجب عکس‌العمل شد و طبع ناآرام قوم را دچار وسوسهٔ سرقت و قتل و غارت کرد که درینگونه موارد غالباً در دنبال ادوار امنیت پیش آمدنی است. به هرحال این تناوب بین امنیت و هرج و مرج که اختلاف دایم امراء عامل عمدهٔ آن بود، تمام استعدادی را که این ولایت برای آبادی و رفاه داشت از بین برد و حکومت خورشیدیان در ولایت لر کوچک هم مثل حکومت فرمانروایان لر بزرگ عرضهٔ زوال گشت ـ دنبالهٔ آن که تا عهد صفویه هم کشیده شد دیگر یک نوع مأموریت برای حکومت بود و قدرت محلی مستقلی به حساب نمی‌آمد.

اینگونه اختلافات خانگی و تحریک و سوءقصد و تسلیم به هرج و مرج و فساد در بین سایر سلاله‌های محلی هم درین ایام همچنان رایج بود. و از جمله احوال اتابکان یزد، قراختائیان کرمان، خاندان اینجو و آل مظفر هم هریک قسمتی ازین اوضاع را نشان می‌دهد و انعکاس قسمتی ازین احوال در دیوان حافظ اوضاع ملوک طوایف عصر را در یزد، کرمان و فارس در دوران آل مظفر تصویری از بی‌ثباتی، پریشانی و بی‌سامانی این عهد می‌سازد.

اتابکان یزد از جانب مادر به خاندان کاکویه ـ حکام قدیم یزد و از خویشان دیالمهٔ آل بویه ـ منسوب بودند. بنیانگذار این سلسله رکن‌الدین بن وردانزور خواهرزادهٔ پدر امیر فرامرز بن علی آخرین فرمانروای خاندان کاکویی محسوب می‌شد. امیر فرامرز که خود از جانب مادر خویشاوند سلجوقیان بود

سالها در دستگاه سنجر بسر برده بود و در نزد او تقرب و حرمت تمام داشت. چون او در جنگ قطوان (۵۳۶) در رکاب سنجر کشته شد، حکومت یزد که از سالها پیش به خاندان او تعلق داشت به دخترانش که خردسال بودند رسید. سنجر هم رکن‌الدین سام را از جانب آنها نیابت حکومت داد ـ و عنوان اتابک را هم به مناسبت نیابت و سرپرستی این دختران بر نام وی افزود. رکن‌الدین سام ظاهراً تا سالها بعد از عهد سنجر در یزد با همین عنوان حکومت کرد. اما در اواخر عمر ازین کار کنار گرفت (ح ۵۸٤) و حکومت یزد به برادرش عزالدین لنگر رسید که همچنان خود را اتابک خواند و چون فرمانروایی این ولایت پس ازو به فرزندان او رسید بعدها او را ابوالملوک هم خواندند. وی با سلاجقهٔ کرمان رابطهٔ دوستی و خویشاوندی مجدد برقرار کرد و مدت بیست سال (ح ٦۰٤ ـ ۵۸٤) در یزد فرمانروایی کرد. پسران و نواده‌اش بعد از او همچنان در یزد به عنوان اتابک فرمان راندند. مقارن ورود هولاگو به ایران یک نوادهٔ او به نام طغانشاه (وفات ٦۷۰) نسبت به ایلخان اظهار انقیاد کرد و از جانب وی در امارت یزد تأیید شد. پسر او یوسف شاه در اواخر عهد ارغون داعیهٔ استقلال یافت اما در مقابل سپاه مغول تاب مقاومت نیاورد. شهر به دست مغول افتاد و عرضهٔ غارت گشت (٦۹۰). هرچند نظارت بر مالیات شهر از طرف ایلخان به سلطانشاه پسر امیر نوروز داده شد (٦۹٤) نام حکومت از خاندان قوم بیرون نرفت. آخرین اتابک این خاندان حاجی شاه بن یوسف شاه بود که بعد از پدر، بیست و هشت سال حکومت کرد. سرانجام امیر مبارزالدین بن امیر مظفر حاکم میبد به اشارت ابوسعید ایلخان او را از یزد بیرون راند و بدینگونه حکومت اتابکان در یزد پایان یافت (۷۲۸).

بیست سالی قبل از آن حکومت سلالهٔ قراختائیان هم در کرمان خاتمه یافت. قدرت قراختائیان تقریباً همزمان با حمله چنگیزخان به ایران در کرمان به وجود آمد و در تمام مدت فرمانروایی نیز در سایهٔ مغول سر کرد. بنیانگذار آن براق حاجب از سران طوایف قراختایی بود و چون بعدها از جانب خلیفه، ظاهراً به درخواست خود او، لقب قتلغ خانی هم دریافت کرده بود سلالهٔ وی به نام قتلغ خانیه هم خوانده شد. وی که مقارن غلبهٔ سلطان محمد خوارزمشاه بر

قراختائیان ماوراءالنهر به خدمت سلطان پیوست با اظهار خدمت و طاعت در نزد او منزلت فوق‌العاده یافت و حاجب سلطان گشت. بعد از فرار سلطان از پیش مغول، وی به موکب پسرش غیاث‌الدین پیوست و چندی بعد در کرمان، بر قلعهٔ گواشیر دست یافت و آنجا را برای خود پایگاه یک حکومت مستقل کرد (۶۱۹). در جریان اختلافات فرزندان سلطان محمد هم، وی در عین حال هم نسبت به جلال‌الدین نقض عهد نمود و هم به غیاث‌الدین خیانت کرد و برخلاف عهد، او و مادرش را که در کرمان نزد او آمده بودند هلاک کرد (۶۲۵). چون نسبت به مغول از در فرمانبرداری درآمد اوگتای قاآن هم او را ـ امارت کرمان باقی گذاشت و بدینگونه قدرت او درین ولایت بی‌منازع گشت. سیزده سال بعد که او در کرمان درگذشت (ذی‌الحجه ۶۳۲) برادرزاده‌اش قطب‌الدین محمد از جانب اوگتای قاآن وارث حکومت او گردید. وی قتلغ ترکان زوجهٔ عم خود را هم به حبالهٔ خویش درآورد و با حمایت و کمک او در برقرار کردن امنیت و دفع رهزنان و آشوبگران توفیق یافت. در جریان لشکرکشی هولاگو به ایران هم طاعت و تبعیت خود را نسبت به ایلخان اظهار کرد ـ و بدینگونه کرمان را از هجوم مغول نگهداشت.

بعد از قطب‌الدین (۶۵۶) پسر نابالغش حجاج از جانب ایلخان وارث حکومت شد و زن پدرش قتلغ ترکان در حکومت نیابت او را بر عهده گرفت. قتلغ ترکان را مورخان آن ایام به عدالت‌پروری و دانش‌دوستی ستوده‌اند. وی در مدت پانزده سال نیابت سلطنت در ایجاد امنیت و بسط عدالت اهتمام به جای آورد. دختر خود پادشاه خاتون را هم به حبالهٔ اباقاخان پسر هولاگوخان درآورد و بدینگونه، با خاندان ایلخان نسبت خویشی یافت. اما وقتی سلطان حجاج زمام حکومت را به دست گرفت نسبت به وی اهانت‌هایی کرد. قتلغ خاتون از وی رنجش یافت شکایت به اردوی اباقاخان برد. سلطان حجاج هم از بیم عقوبت ایلخان به هند گریخت و حکومت کرمان برای قتلغ ترکان باقی ماند. بعدها سلطان احمد تکودار ایلخان مغول حکومت کرمان را به جلال‌الدین سیورغتمش برادر سلطان حجاج داد و این واقعه موجب اندوه و مرگ قتلغ ترکان گشت (۶۸۱). سیورغتمش بعد از قتلغ ترکان زمام قدرت را به دست گرفت و با

قدرت و اعتماد به نفس به فرمانروایی پرداخت. با آنکه پادشاه خاتون دختر قتلغ ترکان و بیوهٔ اباقاخان هم در عهد ایلخانی ارغون مدعی او شد فرمانروایی او متزلزل نگردید و ادامه یافت. چندی بعد کردوجین برادرزادهٔ هولاگوخان را هم به حبالهٔ خویش درآورد و شاه عالم دختر خود را به بایدو خان داد. از آن پس با قدرت بیشتر در کرمان به فرمانروایی پرداخت و ولایت مکران را هم بر قلمرو خود افزود.

درین بین پادشاه خاتون که به حباله گیخاتو ایلخان جدید درآمده بود و حکومت کرمان را ارث مادر خود می‌شمرد فرصتی به دست آورد لشکر به کرمان برد و سیورغتمش را که برادرش محسوب می‌شد برکنار کرد و به زندان انداخت. چندی بعد هم، او را که از زندان گریخته بود و دوباره دستگیر شده بود به حکم ایلخان از بین برد و خود در کرمان به حکمرانی نشست (رمضان ۶۹۳). وی خود را حسن شاه خواند ـ نام مردانه‌یی که بدانوسیله وی دعوی فرمانروایی خود را به دلیری و جنگجویی خویش منسوب می‌کرد. با آنکه امارتش طولی نکشید خود را فرمانروایی مقتدر، عادل و مطبوع نشان داد. خوش قریحه، شاعر و هنرمند بود پاره‌یی اشعارش از سرفرازی، بلندپروازی و بزرگواری حاکی به نظر می‌رسد.

بعد از گیخاتو چون بایدو به ایلخانی رسید زوجهٔ او شاه عالم که دختر سیورغتمش بود شوهر را به عزل و دفع پادشاه خاتون الزام کرد. کردوجین بیوهٔ سیورغتمش هم به حکم بایدو لشکر به کرمان برد. با پشتیبانی شاه عالم و بایدو کرمان را محاصره و تسیخر کرده پادشاه خاتون را هم دستگیر کرد و به قصاص خون سیورغتمش به قتل آورد (شعبان ۶۹۴) و خود در کرمان به امارت نشست. بعدها، از جانب ابوسعید بهادر حکومت فارس که یکچند به مادرش ابش خاتون تعلق داشت به او واگذار شد (۷۱۹). چند فرمانروای دیگر که بعد از او از خاندان قراختائیان در کرمان به حکومت رسیدند فرمانروائیشان اسمی بود و غالباً مأموران درگاه ایلخان در کرمان محسوب می‌شدند. آخرین آنها قطب‌الدین شاه جهان پسر سیورغتمش بود که به سبب بی‌لیاقتی به حکم اولجایتو معزول شد

(۷۰۳). بعد از عزل شدن هم به فارس رفت و باقی عمر را آنجا در پناه زن پدرش کردوجین به سر برد. دخترش مخدومشاه به عقد امیر مبارز درآمد و مادر پادشاهان آل مظفر شد. با برکنار شدن قطب‌الدین سلسلهٔ قراختائیان کرمان هم انقراض یافت.

در هرج و مرج خونین و ویرانگری که از سلطهٔ ملوک طوایف در پایان عصر ایلخانان در سراسر ایران به وجود آمد کرمان و یزد و فارس عرصهٔ تنازع دو خاندان رقیب و مدعی ـ آل اینجو و آل مظفر ـ شد که حاصل نزاع آنها ادامهٔ آشوب‌ها و خونریزیهای بیشتر گشت با این حال دیوان حافظ، نام و خاطرهٔ پادشاهان هردو سلسله را در عرصهٔ شعر و ادبیات فارسی بلندآوازه ساخت. آل اینجو منسوب بودند به امیر شرف‌الدین محمود اینجو از ملازمان درگاه ایلخان که چون در آغاز کار در فارس وکیل املاک خاصه ایلخانی (= اینجو) بود خاندانش به این عنوان شهرت یافت. وی که نسب خود را به خواجه عبدالله انصاری هروی زاهد و صوفی معروف عهد سلاجقه (وفات ۴۸۱) می‌رسانید، در عهد امارت کردوجین در فارس نظارت املاک خاصه ایلخان و وزارت اصفهان و یزد و کرمان و فارس و سواحل و بنادر را بر عهده داشت و در آن مدت از عواید دخل ثروت فراوان اندوخت و املاک شخصی بسیار حاصل کرد. در اواخر عهد ابوسعید بهادر داعیه استقلال پیدا کرد و در فترت بعد از او به اتهام قصد شورش به قتل رسید (۷۳۶). پسرش جلال‌الدین مسعود شاه که بعد از وی یکچند در فارس حکومت کرد سرانجام در بغداد به دربار شیخ حسن ایلکانی پیوست و نزد وی حیثیت و اعتبار قابل ملاحظه یافت. چندی بعد، در ملازمت یک سرکردهٔ مغول یاغی باستی نام از خاندان چوپانیان به فارس آمد و داعیهٔ قدرت‌طلبی یافت اما به دست یاغی باستی کشته شد (۷۴۳).

بعد از او برادرش جمال‌الدین ابواسحق معروف به شیخ ابواسحق و شاه شیخ، با دفع یاغی باستی ولایت فارس و اصفهان را تحت حکم خویش آورد (۷۴۴) و در مدت ده سال فرمانروایی در فارس خود را نمونهٔ یک پادشاه هنرپرور، صاحب ذوق و عشرت‌دوست نشان داد. رقیب و مدعی او مبارزالدین محمد که فرمانروای یزد بود وی را غافلگیر کرد و از فارس بیرون راند (۷۵۴).

چندی بعد اصفهان را هم از دست او بیرون آورد. شاه شیخ به دست وی اسیر شد و وی در شیراز او را تسلیم هلاک کرد (۷۵۸). فرمانروایی شادمانه اما کوتاه او در فارس، در اشارت حافظ به عنوان یک دولت مستعجل اما درخشان یاد شد. مرثیه‌یی که عبید زاکانی در سوک او سرود سیمای شجاع و عشرت‌جوی و شادخوار او را در خاطر اهل عصر در هاله‌یی از شکوه و جلال ناپایدار تصویر کرد. با مرگ او دولت آل اینجو در فارس انقراض یافت و نوبت قدرت به خاندان امیر مبارزالدین محمد رسید ـ آل مظفر.

امیر مبارز، حکومت یزد را که خیزگاه اعتلاء وی بود از پدرش امیر مظفر به ارث برده بود. شرف‌الدین مظفربن منصور که از خدمت قراختائیان کرمان به درگاه ایلخانان پیوسته بود از جانب اولجایتو محمد حکومت میبد و یزد یافت (۷۰۹) و بعدها قلمرو او افزایش پیدا کرد و در درگاه ایلخان کسب نفوذ نمود. پسرش مبارزالدین محمد بعد از او به امارت رسید. وی در دفع طوایف راهزن و غارتگر که در آن ایام از سیستان تا کرمان را عرضه تاخت و تاز خویش می‌کردند مدت‌ها صرف وقت نمود و سرانجام آنها را منکوب کرد (ح ۷۲۵).

چندی بعد به موکب ایلخان ابوسعید بهادرخان پیوست بااو به بغداد رفت و از جانب او مورد تشویق و تقدیر واقع شد (۷۳٤). در فترت بعد از عهد ابوسعید با غلبه بر کرمان (۷٤۱) قلمرو خود را توسعه داد. ایلات مغول را، که از عهد سیورغتمش در کرمان به محافظت حدود آن ولایت آمده بودند و درین ایام ظاهراً به تحریک شاه شیخ بر ضدّ او سر به شورش گذاشته بودند سرکوب کرد. (۷٤۹) چون شاه شیخ را محرک این شورش‌ها و درصدد دست‌اندازی به یزد و کرمان می‌دید لشکر به تسخیر فارس برد. شیراز را در محاصره انداخت و خصم را وادار به فرار کرد. بدینسان شیراز را از دست خاندان اینجو بیرون آورد (۷۵٤) و چندی بعد با فتح اصفهان شاه شیخ را اسیر کرد و در شیراز به قتل آورد (۷۵٦). در شیراز، بعد از پیروزی بر خاندان اینجو، به نام خلیفهٔ عباسی مصر که دست‌نشاندهٔ امراء آنجا بود خطبه خواند ـ و این اقدام او به منزلهٔ احیاء شریعت و بازگشت به دوران قبل از عهد ایلخانان مورد تحسین متشرعه واقع شد. امیر مبارز در اظهار تقدس و اجراء نهی از منکر چنان شدت و دقتی به خرج داد که

عشرت‌جویان شیراز وی‌را به‌طعنه پادشاه‌محتسب خواندند. چندی‌بعد هم‌به‌دست پسران خود شاه شجاع و شاه محمود که معروض اهانت پدر گشته بودند خلع و بازداشت شد. پسران چشم او را میل کشیدند و او را در قلعهٔ سپید در کوه گیلویه فارس محبوس کردند (۷۵۹). با آنکه چندی بعد از حبس آزاد شد چون بر ضد پسران درصدد توطئه برآمد، به وسیلهٔ آنها دوباره بازداشت شد او را به کرمان به قلعهٔ بم فرستادند اما در راه مریض شد و قبل از رسیدن به قلعه بم درگذشت. هنگام مرگ (ربیع‌الاول ۷۶۵) شصت و پنج ساله بود.

پسرش جلال‌الدین شاه شجاع که بلافاصله بعد از توقیف او در فارس به امارت نشست برخلاف پدر فرمانروایی عشرت‌دوست و تا حدی بی‌بند و بار اما همانند او جنگجو و مستبد بود. با آنکه بعد از جلوس حکومت اصفهان و ابرقو را به برادرش شاه محمود داد، از همان اوایل کار با مخالفت وی و با تحریکات برادرزاده‌اش شاه یحیی مواجه گشت ـ یحیی بن مظفر که پدرش در حیات امیر مبارز مرده بود. درین منازعات پای سلطان اویس جلایر ـ پادشاه ایلکانی ـ هم در میان آمد و خان سلطان زوجهٔ شاه محمود هم که برادرزادهٔ شاه ابواسحق بود به قصد انتقام خون عم خود درین ماجرا به تحریک پرداخت و بین مدعیان جنگ و صلح و تحریک و توطئه ادامه یافت. بالاخره هم نزاع طولانی دو برادر فقط با مرگ محمود ـ که بر اثر بیماری هلاک شد پایان یافت (شوال ۷۷۶). چندی بعد شاه شجاع لشکر به آذربایجان برد. تبریز را که بعد از مرگ سلطان اویس ایلکانی در دست پسرش سلطان حسین بود تسخیر کرد اما در آنجا توقف نکرد به فارس بازگشت و پس از چندی لشکر به سلطانیه برد و آنجا را گرفت (۷۸۱). در سالهای بعد هم بیشتر عمر او در جنگ مخالفان گذشت و پسر خود شبلی را به مجرد یک سوءظن بیجا دستگیر و نابینا کرد (۷۸۵) و بعد از آن دچار اندوه تأثر شد و به سبب افراط در شرابخواری بیمار شد و درگذشت (شعبان ۷۸۶). با آنکه گه‌گاه خود را دیندار و اهل زهد نشان می‌داد بیشتر اوقاتش در عیاشی و شادخواری صرف شد. نقرس سختی هم که ظاهراً مایهٔ هلاک وی شد حاصل این شادخواری و خوشباشی بود. شاه شجاع شاعر، اهل علم و ادیب عربی‌دان بود. دیوان شعرش هرچند مختصرست از قریحه و ذوق تهذیب یافته‌یی

حاکی است و شعر حافظ گه‌گاه تصویر خوشایندی از دوران امارت او ارائه می‌کند.

امارت آل مظفر بعد از او مدت زیادی پایدار نماند. پسرش زین‌العابدین که بعد از او به فرمانروایی نشست، یکچند گرفتار مدعیان خانگی بود، چندی بعد هم با حملهٔ تیمور به عراق و فارس مواجه شد (شوال ۷۸۹) و از پیش او به جانب بغداد گریخت اما در بین راه در شوشتر به دست مدعی آشتی‌ناپذیر خود، شاه منصور ـ برادر شاه یحیی ـ افتاد. به امر او بازداشت شد و در قلعهٔ سلاسل به حبس افتاد (۷۹۰). شاه منصور هم با وجود مقاومت دلیرانه‌یی که در مقابل تیمور کرد در جنگ با او به قتل رسید (۷۹۵). قدرت آل مظفر با قتل‌عام هفتادتن از آنها، که به امر تیمور انجام شد پایان یافت ـ شاه یحیی فرمانروای یزد در بین آنها بود. فرمانروایی آنها که در یک سلسله پدرکشی، برادرکشی و پسرکشی خلاصه می‌شد با همه زشتی‌ها که داشت در شعر و ادب عصر، خاطرهٔ جالبی از خود باقی گذاشت.

۸. تیمورنامه

مقارن انحطاط و انقراض ایلخانان و ملوک طوایفِ بازمانده از آن، امواج یک سلسلهٔ مهاجمات تازه، از ماوراءالنهر و ترکستان با موکب خونریز تیمور به سوی ایران در حرکت آمد، تمام خراسان و جبال و فارس و قسمتی از نواحی مجاور را در سیل خون فرو شست ـ و به اندک فاصله رسوبات آن در ایران به صورت دولت میرزایان گورکانی، ترکمانان قره قونویلو، و آق قویونلو در جای جای فلات باقی ماند که تا ظهور صفویه آثار آن ادامه داشت ـ از فاجعه تا فاجعه، بین چنگیز و تیمور تقریباً یک قرن و نیم طول کشید. سپس در پایان یک قرن دیگر که از پایان حیات تیمور گذشت ایران آخرین دوران ملوک طوایفی تاریخ خود را پشت‌سر گذاشت و وارد دوره‌یی شد که مورخان جدید غالباً آن را اعتلاء ایران به مرحلهٔ دولت ملی خوانده‌اند ـ دوران صفوی. فاجعهٔ چنگیز در قلمرو فارسی زبانان سرانجام تقریباً به ماوراءالنهر محدود شد اما فاجعهٔ تیمور از همانجا آغاز گشت. از میان ویرانه‌های دولت چنگیز شکل گرفت و در مدت فرمانروایی تیمور و اخلاف او سراسر ایران از خراسان و مازندارن تا فارس و آذربایجان را عرضهٔ تاخت و تاز ترکمانان آسیای صغیر و ترکان آسیای میانه ساخت.

تیمور در خانواده‌یی از عشایر ترک ماوراءالنهر که نسب خود را به قراچارنویان سردار و خویشاوند نزدیک ـ و شاید افسانه‌یی ـ چنگیزخان مغول می‌رسانید در شهر کش از توابع سمرقند به دنیا آمد (۷۳۶). پدرانش چنانکه از روایات مورخان عصرش برمی‌آید یکچند در همین شهر کش ـ که بعدها شهر

سبز خوانده شد ـ و گاه در نواحی مجاور، امارت یا وزارت داشته‌اند و قول ابن عربشاه مورخ عرب از همعصران تیمور که اجداد وی را چوپان و رجاله و اوباش می‌خواند، مبنی بر دشمنی شخصی است و با قراین و احوال دیگر سازگاری ندارد. به هرحال پدرش تراغای یک جنگجوی و یک سرکردهٔ ایل برلاس بود که طایفهٔ او درین نواحی قدرت و نفوذ محلی داشت. هنگام ولادت تیمور ترکستان و ماوراءالنهر در دست غزان سلطان یسر یساور از اولوس جغتای بود که چندی بعد وقتی تیمور یازده ساله بود امیر قزغن از پادشاهان ماوراءالنهر و از سرکردگان همان اولوس بر او شورید، او را مغلوب کرد و کشت و بر ماوراءالنهر تسلط یافت (۷٤۷ ه).

چون امیر قزغن هم چندسالی بعد به دست قتلغ تمورخان که خواهرزن او را در حباله داشت کشته شد (۷۵۹) پسرش امیرزاده عبدالله در سمرقند به جای او نشست. وی نیز همانند پدر یک‌تن از اعقاب چنگیز را به خانی برداشت و به نام او حکومت ولایت را در دست گرفت. اما خانی که او به فرمانروایی اسمی برداشت بر ضدّ او با دشمنانش متحد شد و او را از میان برداشت. متحد او که این پیروزی را برایش مسلم ساخت حاجی برلاس خویشاوند تیمور و سرکردهٔ ایل برلاس بود که ولایت کش هم در ضبط او قرار داشت. ولایات دیگر مثل خجند و بلخ و ختلان و شبورغان هم در دست امراء محلی بود و خان جدید ـ امیربیان سلدوز ـ که حاجی برلاس تابع و متحد او بود در سمرقند اوقات خود را به عشرت و شادخواری می‌گذراند و به کار ملک چندان اعتنایی نداشت.

امیر حسین نوادهٔ قزغن هم در کابل مدعی منصب جدّ خود بود و فرصتی برای کسب قدرت می‌جست. درین میان تغلق تیمور نام از نوادگان جغتای از ترکستان لشکر به ماوراءالنهر کشید (۷٦۱ ه) و حاجی برلاس دفاع از شهر کش را در مقابل متحدان او دشوار یافت. آن ولایت را به پسر تراغای خویشاوند خود که در آن هنگام بیست و پنج ساله بود رها کرد و خود روی به خراسان نهاد و بدینسان تیمور پسر تراغای در یک محیط جنگ و شورش بی‌سرانجام در ماوراءالنهر قدم به صحنهٔ حوادث عصر نهاد (۷٦۲). وی که در عین‌حال سلحشوری کربز و فرصت‌جوی بود از همان آغاز کار با اظهار طاعت نسبت به

مهاجمان، شهر کش را از قتل و غارت نجات داد و تعداد قابل ملاحظه‌یی چریک جنگجوی هم به دور خود گرد آورد.

در جنگهایی که در آن ایام بین امیرحسین با تغلق تیمور درگرفت وی فرمانروایی ولایت کش را برای خود حفظ کرد و چون با امیرحسین عهد دوستی و اتحاد برقرار کرد به دنبال شکستی که بر متحدش وارد گشت به ناچار ماوراءالنهر را ترک کرد. در خراسان با سپاه کوچک خود به ملک معزالدین آل کرت پیوست. یکچند در سیستان، به درخواست فرمانروای آن ولایت با یاغیان نکودری ـ از طوایف مغول ـ جنگ کرد و به جلادت و شجاعت شهرت یافت. درین جنگها بود که پای راستش به شدت مجروح شد و از آن پس به تیمور لنگ معروف گردید. گفتهٔ ابن عربشاه که بر وفق ادعای او هنگام غارت کردن گوسفند پایش تیر خورد با روایات دیگر که در باب مجروح شدن پایش هست منافات ندارد چون.برای او غارت همواره مرادف جنگ و در واقع لازمهٔ آن بود.

اتحاد با امیرحسین، بعد از آن هم بارها او را با دشمنان وی درگیر ساخت و در جریان این احوال عهد دوستی آنها هر روز بیش از پیش مستحکم گشت. بالاخره به ازدواج تیمور با اولجای ترکان خواهر امیرحسین انجامید و مدتها سرنوشت آنها را در گیر و دار با مدعیان به هم پیوست ـ تیمور هم به سبب همین خویشی در خانوادهٔ امیرحسین و بین لشکریان او گورکان خوانده شد: داماد. اما بعدها در غلبه بر سمرقند که امیر گورکان نیز در آن راه وی را یاری بسیار داد، چون امیرحسین نسبت به بعضی یاران تیمور بنای ناسازگاری گذاشت و برای دریافت جریمه آنها را در مضیقه قرار داد تیمور جریمهٔ آنها را از اموال خویش پرداخت لیکن رابطهٔ خود را با امیرحسین قطع کرد و از سمرقند به ولایت کش بازگشت. بالاخره اختلاف آنها شدت یافت و چون در همان اوقات زوجه تیمور، اولجای ترکان خاتون، وفات یافت برای گورکان ضرورتی جهت ادامهٔ دوستی با امیرحسین باقی نماند. جنگ بین آنها اجتناب‌ناپذیر گشت و چندین‌بار منجر به زد و خورد بین سپاهیان طرفین گردید. آخرین‌بار در قلعهٔ هندوان نزدیک بلخ تیمور سپاه وی را به محاصره انداخت امیرحسین مغلوب شد و به دست یاران خویش به قتل رسید.

با این پیروزی تیمور در بلخ به فرمانروایی مستقل رسید (رمضان ۷۷۱) و خود را صاحبقران خواند. چهارتن از زنان امیرحسین را نیز به ازدواج خود درآورد و باقی را به سرداران خویش بخشید. پس از آن از بلخ به ماوراءالنهر رفت و سمرقند را تختگاه خویش ساخت. معهذا احساس می‌کرد بدون دفع خانان جُتَه در مغولستان و تنبیه خانان خوارزم ایجاد یک قدرت پایدار و بی‌تزلزل در ماوراءالنهر برایش ممکن نیست. آنها بارها به ماوراءالنهر تاخته بودند و آرامش قلمرو وی در آن سرزمین به دفع تهدید آنها وابسته بود. تیمور طی پنج سال (از ۷۷۲ تا ۷۷۷ ه) ـ سه‌بار به خوارزم و پنج‌بار به قلمرو خانان جُتَه در آنسوی سیحون لشکر کشید. در عین‌حال در سمرقند به بسط آبادی و تحکیم قدرت پرداخت به دنبال فتح جَنْدْ و کاشغر و قسمتی از خوارزم از مجموع بقایای حکومت‌های محلی‌حاکم بر ماوراءالنهر دولت واحدی به وجود آورد و آنگونه که در آن ایام در تمام آن نواحی معمول بود سیورغتمش نام یک‌تن از اعقاب گمنام چنگیز از اولوس جغتای را هم به اسم خان به فرمانروایی برداشت ـ و خود به نام او زمام کارها را در دست گرفت.

با این‌حال فتح نهایی تمام خوارزم، فقط ده سال بعد از آغاز سلطنت برای او ممکن شد و او بعد از فتح و غارت آن ولایت (۷۸۱) علماء و حافظان قرآن و صنعتگران و پیشه‌وران خوارزم را به شهرکش کوچ داد و خوارزم را به دست ویرانی و پریشانی سپرد. بعد هم برای خاتمه دادن به تاخت و تازهای آل کرت در ماوراءالنهر که از عهد امیر قزغن و ملک مُعزّالدین آغاز شده بود لشکرکشی به نواحی هرات را لازم یافت. با آنکه درین ایام آل کرت با وی در ظاهر از در طاعت درآمده بودند تأمین از آن نواحی را برای تحکیم موضع خود در ماوراءالنهر ضروری شمرد. لشکر به بادغیس و هرات کشید و تمام آن نواحی را به تصرف درآورد (۸۸۲) در هرات هم بعد از ویران کردن حصار شهر عده‌یی از بزرگان ولایت را به سمرقند کوچ داد حتی دروازه‌های قدیم شهر را که به قول میرخوند مورخ آن ولایت «مغرق به آهن و مزین به نقوش و کتابه بود» به شهر کش فرستاد.

با فتح هرات دروازهٔ خراسان را بر روی خود گشاده یافت. از آغاز

فرمانروایی الحاق آن سرزمین را به قلمرو خویش در حکم لازمهٔ فرمانروایی خویش بر قلمرو بازمانده از چنگیز تلقی کرده بود ـ و این رؤیایی بود که هرگز او را رها نکرد. ازین رو بعد از فتح هرات در اقدام به فتح تمام خراسان برایش تردیدی پیدا نشد. چهل ساله بود که برای حمله به خاک خراسان از جیحون گذشت و بعد از آن مکرر در آن سرزمین دست به تاخت و تاز زد. در واقع طی سه سال و نیم (۷۸۵ ـ ۷۸۲) چهار بار از سمرقند به خراسان لشکرکشی کرد. در اولین لشکرکشی خواجه علی مؤید سرکردهٔ سربداران سبزوار به وی پیوست نسبت به او اظهار طاعت و فرمانبرداری کرد و در رکاب او با شور و هیجانی که ویژهٔ سربداران بود جانبازی کرد. ملک غیاث‌الدین آل کرت هم خواه ناخواه نسبت به او اظهار تبعیت نمود. سرخس را گرفت در تایباد با شیخ زین‌الدین تایبادی ملاقات کرد ـ و از وی همت و دعا خواست. با آنکه پسرش میرانشاه در دفع مدعیان سعی بسیار کرد شورش هرات حضور خود وی را الزام کرد و او بدانجا شتافت. طی لشکرکشی‌های بعد قندهار و بلخ را تسخیر کرد. بعد از آن پوشنگ به دست او افتاد اسفراین با خاک یکسان شد و سیستان عرضهٔ غارت گشت ـ و در تمام این مدت هرجا رفت به دنبال موکب خود جوی خون جاری کرد.

در طی چهار سال که هربار به ماوراءالنهر بازگشت و دوباره در ایران به تاخت و تاز پرداخت فاجعهٔ هجوم چنگیز تکرار شد ـ و این بار برخلاف عهد هجوم تاتار فاتح ویرانگر و خونخوار دیگر یک کافر نبود. فرمانروایی مسلمان بود که به صوفیه و اهل زهد هم علاقه نشان می‌داد. در جریان این لشکرکشی‌ها نیشابور و ترشیز را مسخر کرد. از آنجا به دفع امیر ولی فرمانروای ترکمان جرجان شتافت و او را به اظهار طاعت واداشت. وقتی باز لشکر به خراسان آورد اهل هرات را هم که بر سپاه وی شوریده بودند تنبیه سخت کرد (۷۸۵) ـ و در آنجا بود که طرح اختراع کله‌منارها از خاطرش گذشت: از سرهای یاغیان مناره‌های بلند ساخت بناهایی مخوف که در ساختمان آنها، چنانکه کلاویخو سفیر اسپانیا در دربار او وصف می‌کند یک ردیف جمجمه انسانی در بین دو ردیف گل و خاک واقع می‌شد. چندی بعد در مازندران استقلال محلی خاندان

سادات مرعشی را از بین برد. سید کمال‌الدین مرعشی وارث و جانشین میرقوام‌الدین را که در آن نواحی داعیه استقلال داشت وادار به اظهار طاعت کرد. سلطانیه را از دست اولاد سلطان احمد جلایر بیرون آورد (۷۸۶) و با تاخت و تاز در آمل قلمرو مرعشی‌ها را تحت فرمان درآورد. در فاصله این یورش چهارساله که طی آن دایم بین خراسان و ماوراءالنهر در حرکت بود در نواحی کاشغر و دشت قبچاق هم تاخت و تازهایی کرد که هدف آنها دفع هرگونه تهدید احتمالی از قلمرو او در ماوراءالنهر بود. امیر قمرالدین دغلات فرمانروای کاشغر را از آنجا به دشت قبچاق راند ـ سرزمین‌هایی که بین دریای خوارزم (ارال) و بحر خزر واقع بود. اما بعد از غلبه بر دشت قبچاق توقتمش نام یک خان‌زادهٔ مغول از خاندان باتو را در آنجا به امارت نشاند (۷۸۷) و خود به ماوراءالنهر بازگشت.

سال بعد دومین یورش خود را آغاز کرد که سه سال طول کشید و یک‌بار دیگر همه‌جا با خود کشتار و ویرانی برد. طی اولین یورش تیمور برای تأمین قدرت به ایجاد وحشت دست زد و خشونتهای وحشیانه کرد. با بنای کله‌منارهای وحشت‌انگیز خویش روحیهٔ مقاومت مخالفان را به شدت ضعیف کرد و راه بسط فتوحات آینده را برای خود هموار ساخت. در دومین یورش، از طریق خراسان به ری و مازندران تاخت. در بین راه خواجه علی سربدار و سید کمال‌الدین مرعشی به موکب او پیوستند و او برای بیرون آوردن بغداد از چنگ سلطان احمد جلایر، سعی کرد نخست لرستان و آذربایجان را منقاد و مطیع سازد. ازین رو لشکر به لرستان برد و ملک عزالدین لر را در حمله‌یی که به خرم‌آباد برد مغلوب کرد. هرچند سردار و متحد او خواجه علی سربدار درین جنگ هلاک شد (۷۸۸) وی ملک عزالدین را به اسارت گرفت. خرم‌آباد و بروجرد را به دست ویرانی سپرد و از آنجا آهنگ آذربایجان کرد. سلطانیه و تبریز را از دست سلطان جلایر بیرون آورد. گرجستان و ارمنستان را تقریباً بی‌هیچ مشقت تسخیر کرد. قارص و تفلیس و وان و اخلاط را گرفت. قرایوسف ترکمان متحد سلطان احمد جلایر در دیار بکر با وی به مخالفت برخاست اما در مقابل سپاه وی مقاومت نتوانست فرار اختیار کرد و دیار بکر عرضهٔ غارت و ویرانی گشت.

سپس به قصد تنبیه زین‌العابدین آل مظفر که از قبول طاعت وی سرپیچی کرده بود عزیمت فارس کرد. شاه شجاع آل مظفر در پایان عمر طی نامه‌یی که به تیمور نوشته بود زین‌العابدین را بدو سپرده بود. در آغاز یورش دوم تیمور فرستاده‌یی به شیراز گسیل کرده بود و از زین‌العابدین خواسته بود تا بر وفق وصیت پدر به خدمت وی بشتابد. زین‌العابدین به این پیام اعتنایی نکرده بود و حتی فرستادهٔ تیمور را هم اجازه بازگشت نداده بود. تیمور ازین رفتار زین‌العابدین به خشم آمده بود و تنبیه او را ضرورت یافته بود. در عزیمت به فارس تیمور از طریق همدان به اصفهان تاخت. حکمران اصفهان از در طاعت درآمد و فاتح بی‌گذشت از مردم مالیات سنگینی برای نعل بهای لشکر مطالبه کرد. اما چون لشکر در کار وصول این مالیات خشونت به خرج داد و به مال و ناموس خلق دست‌درازی‌هایی کرد (ذی‌الحجه ۷۸۹) اهل اصفهان سر به شورش برآوردند و تعدادی از لشکریان تیمور درین شورش کشته شد. انتقام تیمور وحشتناک نه، بلکه وحشیانه بود. حکم قتل عام داد ـ که هفتاد هزار تن و به قولی دویست هزار تن در آن واقعه به هلاکت رسید. نزد یک پنجاه کلّه‌منار هم در اطراف حصار شهر به وجود آمد که بیش از سه هزار جمجمهٔ انسانی مصالح بنای آنها شد. شورش اصفهان، که از یک آشوب کوچک تبدیل به یک آشوب عام شد در واقع تیمور را غافلگیر و به شدت «دست پاچه» کرده بود. وقوع نظیر آن برای ترکان سمرقندیش که از پایگاه خود دور بودند تهدید به هلاک بود و هستی آنها را به خطر می‌انداخت ازین رو «صاحبقران» در فرو نشاندن آن از هیچ خشونتی خودداری نکرد. در آنجا یک ماجراجوی اهل روستا، نامش علی کج‌پا مردم را به خودداری از پرداخت «نعل بهای لشکر منصور» که تیمور به عنوان باج از اهل شهر مطالبه می‌کرد تشویق کرد و از حکم گردآوری تمام ستوران بارکش که اجراء آن در جریان تمام امور ایجاد اختلال می‌کرد مانع آمد. جمعیت انبوه گرد وی جمع شد و لشکر فاتح که برای متفرق کردن مردم بیرسمی و بیرحمی بسیار کرد در تعرض و مقاومت عام تلفات داد. تیمور که خشم و وحشت او را دیوانه کرده بود فرمان داد تا دسته‌های «ده هزاره»، «هزاره» و «صده» از مجموع سپاهیانش هریک به تعداد افراد خویش سرهای بریده را به «محاسبان

صاحبقران» تحویل دهند. مأموران یاسا در اجرای حکم فاتح حداکثر شدت عمل را نشان دادند و افراد دسته‌ها دست به کشتن مردم زدند بعضی «افراد» که دوست نداشتند به دست خود مباشر قتل شوند به روایت میرخواند یک مورخ معروف آل عصر، سرهای بریده از یاساقیان می‌خریدند و به محاسبان تسلیم می‌کردند در هنگامه‌یی که در آن خرید و فروش مهیب راه افتاد در اوایل روز به قول مورخ هر سر به بیست دینار معامله می‌شد و در اواخر که هر دسته حصه‌یی را که بر عهده داشت به خزانهٔ سلطان سپرده بود بهای سر آدمی به نیم دینار رسیده بود و کسی نمی‌خرید با این حال کشتار همچنان دوام داشت و ترکان سمرقند همچنان هر که را می‌یافتند سر می‌بریدند.

با این قتل‌عام وحشیانه دروازه‌های شیراز را بر روی سپاه خود گشود. کله‌منارهای اصفهان را طلایهٔ بیحرکت سپاه خویش کرد و وحشت ترکان سمرقندی را در تمام دلها جا داد. زین‌العابدین که از آغاز عزیمت تیمور به اصفهان عراق و فارس را رها کرده بود و به جانب بغداد به درگاه سلطان احمد جلایر عزیمت داشت در بین راه نزدیک شوشتر به دست پسرعم و معارض خود شاه منصور افتاد و او وی را در قلعهٔ سلاسل محبوس کرد. برادرش سلطان احمد فرمانروای کرمان و پسرعمش شاه یحیی فرمانروای یزد با تیمور از در طاعت درآمدند و شیراز وحشت‌زده بی‌هیچ مقاومت تسلیم شد (۷۸۹) اما هرچند از ویرانی و کشتار رست، نعل بهای سپاه فاتح را پذیرفت و بی‌هیچ تأخیر و تعلل هم پرداخت. ملاقات تیمور با حافظ شیراز، اگر آنگونه که از روایت افسانه‌آمیز دولتشاه سمرقندی برمی‌آید در واقع هم روی داده باشد باید در همین ایام اتفاق افتاده باشد ـ نه در ۷۹۵ که دولتشاه نوشته است و در آن هنگام سه چهارسالی از وفات حافظ گذشته بود.

به هرحال لشکرکشی به فارس ناتمام ماند. با آنکه شیراز به دست تیمور افتاده بود، زین‌العابدین از چنگ وی گریخته بود. درین میان خبر شورش‌هایی که در خوارزم و دشت قبچاق روی داده بود تیمور را با عجله به ترک کردن فارس و عزیمت به ماوراءالنهر وادار کرد. فاتح، فارس را بین سلطان احمد و شاه یحیی تقسیم کرد و خود بی‌تأمل به سمرقند شتافت. توقتمش خان فرمانروای دشت

قبچاق که خود تیمور او را در آنجا به فرمانروایی رسانده بود، به تحریک دوغلات فرمانروای سابق آن سرزمین بر ضد تیمور سر به شورش برداشت. دوغلات از سمت فرغانه و توقتمش از جانب بخارا ماوراءالنهر را معروض هجوم سپاه خویش کردند. اهل خوارزم هم سر به شورش برداشتند و تمام ماوراءالنهر دچار آشوب گشت. رفع این شورش‌ها و دفع تمام این مدعیان برای تیمور چهار سال و نیم (از ۷۸۹ تا ۷۹٤) مدت گرفت با آنکه عمر شیخ پسر تیمور در دفع مخالفان سعی بسیار کرد بازگشت وی به ماوراءالنهر برای آرام کردن ماوراءالنهر ضرورت داشت. در طی جنگهای مکرر که روی داد سرانجام خوارزم فتح شد توقتمش خان شکست خورد و گریخت. این‌بار تیمور بعد از فتح خوارزم فرمان داد تا تمام اهالی را به سمرقند کوچ دادند خوارزم را هم بکلی ویران و تبدیل به بیابان کرد. توقتمش خود را ناچار به فرار دید اما چندی بعد دوباره در ماوراءالنهر به تعرض پرداخت تیمور لشکر به دفع وی برد، وی را شکست سختی داد. بار دیگر وادار به فرار کرد (صفر ۷۹۳) و غنایم بسیار نیز به دست آورد. از آنجا باز راه سمرقند پیش گرفت و چنانکه رسم او در پایان لشکرکشی‌هایش بود به تجدید قوا پرداخت و چندی به عیش و عشرت گذراند.

وقتی سومین یورش را به ایران آغاز کرد (۷۹٤) پنجاه و هشت سال از عمر خود را پشت‌سر گذاشته بود و البته بیش از نیمی از آن را بر پشت اسب و در جنگ و گریز گذرانده بود. این سومین یورش او نزدیک پنج سال طول کشید و مورخانش آن را یورش پنجسالهٔ تیمور خوانده‌اند. پسرانش عمر شیخ و میرانشاه و نواده‌اش پیرمحمد پسر جهانگیر هم در طی این جنگ در تأمین پیروزیهای او سعی بسیار به‌جا آوردند. محرک او این‌بار دفع شورش‌های مازندران، تنبیه مظفریان فارس، و تسخیر بغداد بود. در مازندران سید کمال‌الدین مرعشی باز داعیهٔ استقلال یافته بود و تیمور چون بر او غلبه یافت او را با کشتی به خوارزم ویران فرستاد. اما خود در مازندران ماند، داعیه‌داران را سرکوب کرد و در آمل کشتار فجیع به راه انداخت. پس از آن برای تنبیه آل مظفر از طریق ری به بروجرد و از آنجا به دزفول و شوشتر راند (صفر ۷۹۵). شاه منصور آل مظفر را که در مخالفت با او پافشاری داشت و حکام آل مظفر را دائم بر ضدّ وی تحریک

می‌کرد مورد تعقیب قرار داد. شاه منصور، با اندک سپاه که داشت در مقابله با وی رشادت و جسارت فوق‌العاده نشان داد. در جنگی که روی داد تیمور را مضروب کرد اما خودش مجروح شد ـ و به دست سپاه تیمور دستگیر و کشته شد. تیمور سایر شاهزادگان آل مظفر را هم که نسبت به وی اظهار طاعت کردند بلافاصله مقید کرد و کشت (رجب ۷۹۵). فارس را هم به پسر خود عمر شیخ واگذار کرد و خود برای مقابله با سلطان احمد جلایر که قرایوسف ترکمان سرکردهٔ طوایف قراقویونلو هم به وی پیوسته بود از راه اصفهان عزیمت بغداد کرد (شوال ۷۹۵) و تختگاه دیرینهٔ عباسیان را تقریباً بدون برخورد با مقاومتِ فتح کرد. سلطان احمد زن و فرزند خود را آنجا در دست دشمن رها کرد و خود به شام و مصر گریخت ـ قرایوسف ترکمان هم با او در این فرار همراه شد.

تیمور یکچند در بغداد توقف کرد و به ایجاد نظم و امنیت پرداخت. این توقف برای قشلاق سپاه و هم برای تدارک اسباب حمله به شام و مصر برایش ضروری بود. درین بین پسرش عمر شیخ که از فارس به دیدار پدر می‌آمد در نزدیک بغداد به وسیله یاغیان محلی کشته شد (ربیع‌الاول ۷۹۶). تیمور که ازین واقعه به شدت متألم شد حکومت فارس را به نوادهٔ خود پیرمحمد جهانگیر واگذاشت و خود برای سرکوبی یاغیان از بغداد عزیمت تسخیر نواحی شمال بین‌النهرین کرد. قلعهٔ آمد و موصل را تسخیر کرد در سرزمین اکراد به تاخت و تاز پرداخت در تکریت که پناهگاه راهزنان کرد و عرب بود کله‌منارها برپا ساخت. در سرزمین‌های ارمنستان و گرجستان فتوحاتی کرد. چون از لشکرکشی مجدد توقتمش خان به نواحی اران و دربند آگهی یافت به دفع او لشکر کشید. در قفقاز او را شکست سخت داد، و در تعقیب او از ولایات چرکس و قزاق عبور کرد و در کنار رود اتل (= ولگا) بار دیگر او را مغلوب و متواری کرد. از آنجا در داخل روسیه به تاخت و تاز پرداخت شهر مسکو را نیز گرفت و عرضهٔ کشتار و ویرانی نمود. شهرهای سرای وهشترخان را هم که تختگاه امراء قبچاق بود طعمهٔ آتش کرد. در بازگشت به آذربایجان چندی هم وقت خود را صرف دفع آشوب‌های اطراف کرد. بالاخره بعد از پنج سال جنگهای خونین که بار دیگر به ماوراءالنهر بازمی‌گشت آذربایجان و ولایات غربی ایران را به پسرش میرانشاه

(۷۹۹) و خراسان و نواحی شرقی را به پسر دیگرش شاهرخ (۸۰۰) واگذاشت.

این سومین یورش وی نیز مثل یورش‌های سابق حاصل عمده‌یی جز به دست آوردن غنایم به قیمت کشتار نفوس انسانی به بار نیاورد. درین میان شهرهای بسیار عرضهٔ ویرانی و نابودی گشت و جنگجوی نستوه که در پایان اینهمه کشتار و ویرانی به تختگاه خود بازمی‌گشت ظاهراً هیچ‌گونه ناراحتی وجدان نداشت گویی تمام این تاخت و تازهای خونین را برای خود نوعی رسالت، نوعی مأموریت الهی تلقی می‌کرد ـ که برای او مایهٔ لذت و موجب رضایت خاطر بود!

در بازگشت به سمرقند این‌بار نیز، به رسم معمول خویش، یکچند به عشرت و تفریح پرداخت. نهمین زن خود را هم در همین ایام و در سن شصت و چهار سالگی گرفت. اما عشق این زن جوان نیز بیشتر از احساس پیری، او را از دست زدن به یک لشکرکشی مهیب تازه مانع نیامد ـ لشکرکشی به هند. آیا او درین روزها که سایهٔ پیری را بر سر سپیدی گرفتهٔ خود احساس می‌کرد اقدام به جنگ با «کفار» هند را به عنوان کفاره‌یی در مقابل قتل‌عام‌های جنایت‌آمیز خویش در بلاد مسلمین تلقی می‌کرد؟ از قراین پیداست که او پادشاهان مسلمان هند را که به گمان او در کار نشر و تبلیغ اسلام در بین هندوان شور و حرارت کافی نشان نداده بودند در پیش خود در خور ملامت می‌یافت و دست زدن به جهاد با کفار این سرزمین را بر ذمهٔ خود واجب می‌شمرد. البته شوق کسب غنایم هم کمتر از شوق کسب مثوبات اخروی، در تصمیم وی به کشتار یک مشت نفوس بی‌گناه و بی‌خبر از سوداهای حاکم بر اذهان ترکان سمرقند، مؤثر نبود.

به هرحال تیمور دراین سنین شصت و چهار سالگی خود را برای لشکرکشی به هند آماده یافت (رجب ۸۰۰) و از آب سند که چنگیز را از فکر تعقیب دشمن خود جلال‌الدین منکبرنی خایف یا منصرف کرده بود عبور کرد (رمضان ۸۰۱). هدف البته کشتار کفار هند بود، اما دشمنی که او در مقابل خود داشت یک سلطان مسلمان دهلی بود ـ سلطان محمود از سلسلهٔ تغلقیه که در دهلی فرمانروایی داشت. تیمور پنجاب و مولتان را تسخیر و عرضه غارت کرد. در پانی‌پت نزدیک دهلی سپاه سلطان تغلقی را مغلوب و منهزم نمود. (ربیع‌الثانی

۸۰۱). اما قبل از ورود به دهلی یکصدهزار اسیرهندو را که در طی راه به اسارت گرفته بود، از بیم احتمال شورش، بیرحمانه عرضهٔ کشتار کرد. در مقابل این جنایت جنگی که اجتناب‌پذیر و بکلی توجیه‌ناپذیر بود قتل‌عام مردم دهلی که چند روز بعد در ورود به شهر به فرمان او انجام شد و طی آن هشتادهزار تن از نفوس اهل شهر به قتل آمد بی‌رنگ بود و هیچ شور و هیجان بیشتری برایش به وجود نیاورد.

در فتح دهلی، تیمور نه فقط عدهٔ بیشماری هندوان بی‌آزار را طعمهٔ شمشیر خود کرد بلکه تعداد بسیاری از مسلمانان شهر هم در غارت و کَ تاری که به امر وی انجام شد به هلاکت رسید. بسیاری از هندوان برای آنکه خود و خانه‌شان به دست ترکان وی نیفتد خود را با خانه و با تمام مال و خواستهٔ خویش به دست آتش سپردند و عرضهٔ هلاک کردند. چون پادشاه مغلوب به نواحی شرقی هند گریخت دنبالهٔ تاخت و تاز تیمور به آن نواحی هم کشید. حتی قلعه‌ها، دیه‌ها، و شهرهای بسیاری در حوالی رود گنگ به وسیلهٔ وی عرضهٔ غارت و ویرانی گشت. تیمور قلمرو تغلقی‌ها را، بین سرداران خود که آمادهٔ حفظ و ادارهٔ آن نبودند تقسیم کرد. سرانجام با خرسندی‌خاطر و غنایم وافر که از جنگ با مسلمین و قتل‌عام کفار هند حاصل کرده بود هند را ترک کرد ـ بی‌آنکه آن را به قلمرو فرمانروایی خود ملحق کند و بی‌آنکه جز خاطرهٔ قتل نفوس کفار بی‌آزار و کسب غنایم و نفایس بسیار که چیزی هم به قدرت او نیفزود از اینهمه جنگ و کشتار بهره‌یی دیگر عاید نماید. کثرت غنایم، بنهٔ او را به شدت گرانبار کرده بود و او برای آنکه غنایم را از هرگونه دستبرد احتمالی حفظ نماید در بین راه خود را به کشتار بسیاری نفوس دیگر ناچار یافت. بالاخره با محنت و زحمت زیاد در دنبال یک لشکرکشی چهارده‌ماهه ـ از رجب ۸۰۰ تا شعبان ۸۰۱ ـ از سند و جیحون گذشت و به سمرقند بازگشت. مدت توقف او در هند که اینهمه خسارات و تلفات جانی و مالی بر مردم آن نواحی وارد کرد فقط پنج ماه و هفده روز بود. در سمرقند هم این‌بار فرصت زیادی برای عشرت و تفریح نیافت. دلنگرانی‌هایی که برای او در آن سن، چندان آسان نبود، دوباره او را ناآرام کرد ـ و به سوی میدانهای جنگ کشاند.

در حقیقت بعد از چهل سال تاخت و تاز و جنگ و خونریزی فاتح پیر، در سن شصت و هفت سالگی هنوز خود را برای درگیری با دشمنان تازه آماده می‌یافت. غنایم حاصل از هند هم دست زدن به یک سلسله جنگهای تازه را برایش وسوسه‌انگیز می‌ساخت. خبرهایی که در اواخر دوران اقامت در هند به او رسیده بود، در مدت توقف در سمرقند هم تأیید شد و حاکی از آشفتگی اوضاع و ادامهٔ اغتشاشات در ایران بود. پسرش میرانشاه که حکومت آذربایجان به او واگذار شده بود به سبب آسیبی که از پیشامد سقوط از اسب به مغزش وارد شده بود به پریشانی حواس دچار شده بود و پاره‌یی کارهای بی‌رویهٔ او در کارها اختلالهایی به وجود آورده بود. در آن آشفتگی و پریشانی‌حال، بخش عمده‌یی از عواید خزانه را تلف کرده بود عده‌یی از معروفان شهر را به قتل آورده بود بعضی ابنیه را ویران کرده بود حتی به تحریک مخالفان قبر خواجه رشیدالدین فضل‌الله را نبش کرده بود و باقی‌ماندهٔ جسد او را در قبرستان یهود دفن کرده بود. میرانشاه با این حال به مجرد آگهی از حرکت تیمور، برسبیل پوزش به اردوی پدر آمد. تیمور هم او را از حکومت معزول کرد و پسرش میرزا ابابکر را به جای او امارت داد. عده‌یی از مصاحبانش هم که متهم به تشویق و الزام او درین اقدامات شده بودند و برخی از آنها از علماء و موسیقی‌دانان عصر بودند، به اتهام دخالت درین بیرسمی‌ها به امر تیمور توقیف و بلافاصله تسلیم دار مجازات شدند.

شاهرخ پسر دیگر تیمور، که از جانب پدر در خراسان امارت داشت درین لشکرکشی به اردوی تیمور پیوست و فاتح پیر در مقابل ضربت روحی که از واقعهٔ میرانشاه به وی رسیده بود تسلی‌خاطر خود را در یک لشکرکشی طولانی یافت که از حمله به گرجستان (محرم ۸۰۲) آغاز شد و به فتح روم ـ آسیای صغیر ـ منجر گشت. این لشکرکشی را مورخان یورش هفت ساله خوانده‌اند ـ هرچند هفت سال نکشید و بعد از پنج سال (۸۰۷) تیمور دوباره به سمرقند بازگشت. یورش برای دفع آشوب گرجستان بود، و بعد به درگیری با سلطان عثمانی روم انجامید که با سلطان مصر الملک‌الناصر، بر ضد وی متحد شده بود ـ و دشمنان وی سلطان احمد جلایر و قرایوسف ترکمان هم با آنها مربوط بودند.

در دفع یاغیان گرجستان تیمور از رود ارس عبور کرد. از راه قراباغ در

میان برف و سرما عازم گرجستان شد در طی راه هرجا لشکرش عبور کرد مرگ و ویرانی به همراه برد. با وجود تلفات بسیاری که به سبب برف و سرما به لشکرش وارد آمد تاخت و تاز خود را در تعقیب شورشیان دنبال کرد. دیرها و کلیساهای قوم را در بین راه ویران کرد. عده زیادی از مردم بی‌گناه را هم به قتل آورد. شورشیان را که از بیم او به کوه‌ها پناه برده بودند تعقیب کرد قلعه‌ها و استحکامات آنها را درهم کوبید. پیشرفت در گرجستان او را به سرحدهای عثمانی رسانده بود و با ناخرسندیی که از بایزید ایلدرم و از توسعهٔ فتوحات عثمانی‌ها در اطراف آسیای صغیر داشت برخورد با او برایش اجتناب‌ناپذیر بود. دو حریف که هردو مستبد، هردو مغرور، و هردو بلندپرواز بودند با هم مقابل شدند. نامه‌ها بین آنها مبادله شد ـ از هردو جانب تهدیدآمیز و همراه با اهانتهایی که هیچ‌یک از آنها تحمل آن را از جانب دیگر نداشت. به شعرهای رکیک هجوآمیز می‌مانست که بین اوباش شعرا رد و بدل می‌شد و جز هتک حرمت یکدیگر هدف دیگر در نظم و ارسال آنها نبود. مبادلهٔ سفرا هم از جانب هیچ‌کدام و برای هیچ‌کدام جز حامل دشنام و جز پیام‌رسان تهدید و تحقیر از جانب دیگر نبود تهدیدها و دشنام‌ها به الزام جنگ منجر شد ـ جنگ حسد با غرور. تیمور که در تعرض شتابی داشت ارزروم و ارزنجان را که قلمرو بایزید بود غارت کرد و پشت‌سر نهاد. سیواس در برابر او به مقاومت برخاست اما فتح شد (محرم ۸۰۳). تیمور که می‌خواست در پیشرفت نظامی خویش در روم از پشت‌سر به‌وسیلهٔ مسلمین این نواحی معروض تهدید نشود، برخلاف معمول جنگهای دیگرش، درینجا اسیران مسلمان را که از سپاه بایزید گرفته بود عفو کرد اما چهارهزار تن ارمنی را که در کنار مسلمین در سیواس در مقابل وی از شهر دفاع کرده بودند بیرحمانه و با خشونت زنده به گور کرد. این نواحی را هم به قراعثمان آق قویونلو که به مخالفت با قرایوسف قراقویونلو به موکب تیمور پیوسته بود واگذار کرد.

برای درگیری با سلطان بهانه‌یی عنوان کرد ـ که قبولش برای او ممکن نبود. ایلچی وی، با پیام تند و تهدیدآمیز از فرمانروای روم استرداد سلطان احمد جلایر و قرایوسف ترکمان را که نزد وی پناه جسته بودند درخواست می‌کرد و

این درخواست به وسیله ایلچی‌های متوالی که همچنان قولشان با لحن تهدید همراه بود تکرار شد. بایزید از قبول درخواست امتناع کرد به نامه‌یی هم که تیمور درین باب نوشته بود جوابی تند و زننده داد یا جواب آخر را به میدان جنگ موکول کرد. چون تیمور سلطان مصر الملک‌الناصر را هم متحد عثمانی و درین امر با او شریک و هماهنگ می‌دانست نزد او هم فرستاده‌یی با نامه‌یی مشابه فرستاد و او نیز فرستاده‌یی را که از جنب تیمور نزد او رفته بود توقیف کرد. استرداد احمد و قرایوسف برای تیمور تدریجاً چنان اهمیتی یافته بود که شروع جنگ را بر وی الزام می‌کرد. مصر و عثمانی هم که هدف این جنگ بودند درین‌باره جواب‌های تند داده بودند و باب مذاکره ـ که تیمور هم در دنبال کردنش اصراری نداشت ـ مسدود شد.

تیمور نخست از سیواس به ملطیه تاخت اما ترجیح داد زودتر از هر کار مصر را از امکان کمک به عثمانی مانع آید. ازین رو هجوم به قلمرو سلطان مصر را مقدم داشت. به محاصرهٔ حلب پرداخت و بدینگونه از جانب شام به قلمرو سلطان مصر وارد گشت. حلب را تسخیر کرد (ربیع‌الاول ۸۰۳) و به مدت سه روز عرضهٔ غارت ساخت. غنائمی را که درین جنگ حاصل شد از شام به سمرقند فرستاد. بعد از آن حماة، حمص، و بعلبک را نیز یک به یک فتح کرد. در نزدیک دمشق یک‌تن از فدائیان اسمعیلیه ـ که هنوز در شام فعالیت داشتند ـ به تحریک سلطان مصر قصد جان او کرد اما موفق نگردید و دستگیر و مجازات شد. چون سلطان مصر خود را مرد میدان تیمور ندید از شام به مصر گریخت دمشق هم در مقابل فاتح مجال مقاومت نداشت تسلیم شد. درین ماجرا بود که ابن خلدون مورخ مغربی با او مجال دیدار یافت ـ و شرح آن از وی باقی است. در دمشق شورشی بر ضد تیمور، درگرفت و فاتح پیر آن را با خشونت فرو نشاند. شهر را هم دوباره فتح کرد و در جامع دمشق به نام خود خطبه خواند. با اینهمه دمشق را به انتقام شورش و به بهانه‌یی کودکانه و نامقبول تسلیم غارت کرد عده‌یی از وجوه اهل دمشق را نیز به اسارت گرفت و حتی از بعضی علماء شهر نیز بر صحت این اقدام فتوای شرعی به دست آورد. همچنین شهرهای دیگر شام را تا عکا فتح کرد.

از شام بار دیگر لشکر به سوی بغداد برد. در واقع در هنگام درگیریهای تیمور درگرجستان سلطان احمد و قرایوسف به نواحی موصل آمده بودند و تیمور دفع آنها را بر اقدام به جنگ با عثمانی مقدم می‌شمرد. اما بغداد مقاومت کرد و تیمور آن را محاصره کرد و با حمله‌یی جسورانه فتح کرد (ذی‌القعده ۸۰۳). به انتقام کشته شدن تعدادی از سرداران خویش هم که در محاصرهٔ بغداد به قتل آمده بودند در بغداد حکم قتل‌عام داد. به قولی به لشکریان خویش که تعدادشان به بیست هزار تن می‌رسید حکم کرد تا هریک دوسر به خزانهٔ محاسبان وی تحویل دهد و تنها تعداد این کشتگان که ظاهراً فتوای بعضی فقهای شام هم خون آنها را بر وی حلال داشته بود بالغ بر چهل هزار تن می‌شد ـ و این جنایت چنان ناموجه به نظر می‌رسد که قول ابن عربشاه مورخ عصرش را درین باب به زحمت می‌توان باور کردنی یافت. درین واقعه تعدادی مساجد و مدارس و ابنیهٔ بغداد لطمه دید یا ویران شد و تختگاه دیرینهٔ عباسیان روزهای سختی را گذراند. در خارج از بغداد نیز تیمور در سایر بلاد عراق تاخت و تازهایی کرد و چنانکه معمولش بود همه‌جا با خود مرگ و ویرانی همراه برد. هنگام ترک بغداد آن را به نواده‌اش میرزا ابوبکر ـ پسر میرانشاه ـ سپرد تا از آن در مقابل حملهٔ قرایوسف ترکمان دفاع کند. خودش نیز همراه ترکانش دوباره عزیمت گرجستان کرد و زمستان را در قراباغ بسر برد.

در مدت اقامت او در گرجستان و قراباغ قرایوسف ترکمان لشکر به بغداد آورده بود و در دنبال شکست از میرزا ابابکر به دربار بایزید گریخته بود، سلطان احمد هم از آغاز حمله تیمور به سلطان مصر پناه برده بود، ازین رو تیمور باز قبل از اقدام به جنگ با سلطان عثمانی نامه نوشت و استرداد آنها را به اصرار مطالبه کرد. بایزید هم جواب‌های تند اهانت‌آمیز به وی داد و سرانجام جواب قطعی به پیام وی را به میدان جنگ حواله کرد. ـ و جنگ اجتناب‌ناپذیر شد. بایزید ایلدرم از وقتی شهرت فتوحات تیمور را شنیده بود خود را برای رویارویی با او آماده کرده بود اما از غروری که به سبب فتوحات خود در آسیای صغیر برایش حاصل شده بود در تقویت سپاه نکوشیده بود به اغواء قرایوسف ترکمان هم که یکچند در دربار او می‌زیست امراء خود را که در نواحی آناطولی نسبت به

تیمور از ناچاری اظهار تبعیت و انقیاد کرده بودند تنبیه کرده بود و قسمتی از لشکر خود را از خود رنجانده بود. در مدت لشکرکشی تیمور به بغداد و گرجستان هم به جای سعی در تدبیر سپاه اوقات خود را بیشتر صرف تفریح و شکار کرده بود.

بالاخره با جواب سربالایی که او به پیام و تهدید تیمور داد جنگ بین آنها ناگزیر گشت. تلاقی فریقین در نزدیک انقوره (انگوریه، آنکارا)، در محلی به نامْ چپق‌آباد در شمال شرقی شهر روی داد (ذی‌الحجه ۸۰٤). سپاه عثمانی که با وجود گرمای شدید و بی‌آبی همهٔ روز را با دلاوری تمام جنگید، سرانجام مغلوب شد. بایزید ایلدرم هم در حال فرار به اسارت سپاه تیمور افتاد. گویند، و این قول شرف‌الدین علی یزدی مورخ رسمی تیمور و مؤلف ظفرنامهٔ اوست، که چون بایزید دست بسته به حضور تیمور آورده شد از جانب فاتح غالب با اعزاز و اکرام تلقی گشت و تیمور او را وعده‌های نیکو داد. معهذا ظاهراً بعدها، چون سلطان اسیر برای فرار از اسارت دست به توطئه و اسباب‌چینی زد مورد سوءظن فاتح واقع گشت و تحت مراقبت شدید قرار گرفت. به روایتی ـ که از ابن عربشاه مؤلف کتاب عجایب‌المقدور نقل است ـ تیمور او را در قفسی آهنین محبوس و همه‌جا با موکب خویش همراه می‌برد. روایتی هم هست که کریستوفر مارلو نویسندهٔ انگلیسی در نمایشنامهٔ خود به نام تیمورلنگ آن را در افواه انداخته است و به موجب آن تیمور وی و پادشاه طرابوزان را به گردونه‌یی بست و خود در آن نشست. با وجود شقاوت و قساوتی که در همه احوال از تیمور نقل شده است هیچ‌یک ازین روایات در اخبار مورخان او نیست و ظاهراً در صحت هردو روایت جای تردید و تأمل هست. با این‌حال قبل از خروج موکب تیمور از بلاد روم، پادشاه محبوس عثمانی در نزدیک آق شهر وفات یافت (شعبان ۸۰۵). قلمرو عثمانی هم بعد از او یکچند دستخوش منازعات مدعیان شد و تصمیم بایزید در تسخیر قسطنطنیه به عهدهٔ یک‌تن از اخلاف او افتاد ـ سلطان محمد فاتح.

در بازگشت ازین لشکرکشی، تیمور در دنبال فتح نواحی اناطولی، ازمیر را از چنگ صلیبی‌ها بیرون آورد. در فتح بروسه هم به اعمال خشونت که طبیعت

او هم بود ناچار شد، هنوز از آسیای صغیر خارج نشده بود که مرگ نواده و ولیعهدش محمد سلطان ـ که یادگار اولین پسرش جهانگیر میرزا (وفات ۷۷۹) بود او را به عزا نشاند. در همین ایام خان جغتائی محمود سلطان هم، که تیمور به رعایت حقوق جغتائیان در ماوراءالنهر و به پیروی از رسوم عصر که فرمانروای ماوراءالنهر از خاندان جغتای انتخاب می‌شد، او را بعد از وفات پدرش سیورغتمش (۷۹۱) به مسند خانی نشانده بود وفات یافت (۸۰۵) و فاتح پیر که بعد از او خطبه و سکه را به نام خود کرد و دیگر خانی برای خود برنگزید فقط از همین تاریخ که تنها دوسال به پایان عمرش مانده بود سلطنت مطلقهٔ بی‌منازع و رسمی خود را آغاز کرد ـ پیش از آن لااقل از لحاظ رسمی فقط یک امیر بزرگ ماوراءالنهر بود و به نام سلطان جغتایی مغول شمشیر می‌زد.

مقارن همان ایام بود که فرستادهٔ سلطان مصر، الملک‌الناصر، به موکب او پیوست ـ با اظهار طاعت و تقدیم حرمت به فاتح روم. وی سلطان احمد و قرایوسف ترکمان را که در آن ایام به او پناه برده بودند به حبس انداخته بود و آنها تا تیمور زنده بود جرأت و فرصت برای خروج از مصر و ایجاد نگرانی در قلمرو او را پیدا نکردند. امپراطور بیزانس، یوآنس هشتم هم در همین ایام با ارسال سفیری مخصوص به دربار وی مراتب احترام و طاعت خود را به وی عرضه داشت. تیمور در راه بازگشت والی گرجستان را که دست‌نشاندهٔ خود وی بود و با این‌حال در پرداخت خراج مقرری و مورد تعهد خود اهمال کرده بود به تهدید و اشارت به پرداخت آن الزام کرد. سپس با عبور از ارس به سلطانیه وارد شد (شوال ۸۰۶) و از طریق خراسان و جیحون به سمرقند بازگشت. در سمرقند تقریباً یک‌ماه بعد از ورود وی سفیران ممالک از جانب پادشاهان اطراف برای تهنیت فتوحات به دربارش آمدند. از آنجمله کلاویخو اسپانیائی سفیر دربار کاستیل (= قسطیله) بود که از گزارش سفر او توصیفات جالب و بی‌نظیری در باب مجالس دربار و آداب و رسوم معمول در جشن‌های ترک و مغول را می‌توان به دست آورد. معهذا از طرز اشارتی که شرف‌الدین علی یزدی به حضور این سفیران می‌کند و از ذکر نام و عنوان آنها خودداری می‌نماید چنان برمی‌آید که این سفیران برخلاف دعوی خویش با وجود اکرام مهمان دوستانه‌یی که خود

تیمور نسبت به آنها اظهار می‌کرده است در نظر درباریان وی چندان مورد تکریم و علاقه نبوده‌اند.

فاتح پیر که درین هنگام (۸۰۶) هفتاد ساله بود هنوز روحیهٔ جنگجویی خود را از دست نداده بود. به جای آنکه باز یکچند در سمرقند بیاساید و به تسکین اعصاب و تجدید قوای خود بپردازد اندیشهٔ جنگ خاطرش را برمی‌انگیخت. قلمرو وسیعی که او درین مدت فتح کرده بود قبل از هر چیز به سامان و نظام و وحدت حاجت داشت اما او مرد سامان و نظام نبود مرد جنگ و آشوب و ویرانی بود ازین رو اندیشهٔ ضرورت فتح چین آسایش او را در سمرقند به هم می‌زد و او را به تدارک اسباب یک لشکرکشی تازه می‌خواند. غزای چین و جنگ با کفار تاتارش خاطرش را تسخیر کرده بود و این‌بار برخلاف گذشته در سمرقند مجال تمدّد اعصاب نیافت. با آنکه قلمرو او هم‌اکنون از قلمرو سابق چنگیز ـ که وی او را به چشم همال و رقیب می‌دید ـ وسعت کمتری نداشت بدون تسخیر چین، که چنگیز بر آنجا دست یافته بود وسعت قلمرو خود را کامل نمی‌یافت و به هرحال تسخیر چین را هم برای اتمام فتوحات خویش لازم می‌دید. چیزی که درین ایام او را در ضرورت دست زدن به این اقدام مصمم کرد آن بود که در پایان تمام این فتوحات و در همین ایام بازگشت از لشکرکشی روم، سفیری که از چین به سمرقند آمده بود از جانب پادشاه خود از وی مطالبه خراج می‌کرد! جواب این مطالبه در نظر او اعلام جنگ بود. قوریلتایی که از امراء و شاهزادگان خاندانش برای رسیدگی به این طرح تشکیل داد ضرورت این اقدام را تأیید کرد. پیری و خستگی هم، که برای وی محسوس نبود، درین‌باره مانع از عجله در اقدام به جنگ نشد.

تیمور برای این جنگ که نزد او، مثل لشکرکشی به هند، در عین حال متضمن ثواب غزو با کفار نیز بود و به همین سبب همچون یک ضرورت شرعی در اقدام به آن هیچ‌گونه تأخیری را جایز نمی‌دانست، با سپاه گران از سیحون عبور کرد (جمادی‌الاولی ۸۰۷). زمستان سردی بود و سیحون به شدت یخ بسته بود. سپاهیان هم هرچند در پیوستن به موکب امیر خویش درنگ نکرده بودند خستگی جنگها ایشان را در ادامهٔ جنگ تا حدی سست و سنگین کرده بود.

سرداران سپاه شاید ترجیح می‌دادند که در سمرقند بیاسایند و از غنایم و اموالی که طی اینهمه جنگ حاصل کرده بودند چنانکه باید تمتع حاصل نمایند. اما فرمانروای پیر که بدون تسخیر چین خود را همچون دست‌نشاندهٔ فرمانروایان آن می‌دید و از آن بابت احساس خفت و ناخرسندی می‌کرد با سرسختی لجوجانه خاص پیران فکر ادامهٔ لشکرکشی را دنبال می‌کرد. در اترار، توقتمش دشت قبچاق را که تا اینجا، به عذر شکست‌ها و در بدری‌های گذشته، با موکب او همراه بود و از او درخواست عفو می‌کرد بخشود و از تقصیرش درگذشت.

خودش هم در همان ایام، بین راه، بیمار شد و به بستر افتاد (شعبان ۸۰۷). افراط در نوشیدن عرق، که بدان عادت داشت و این ایام صرف آن با ترک هرگونه خوردنی و نوشیدنی دیگر همراه شده بود، بیماریش را سخت‌تر کرد. معالجات پزشکان هم، تأثیری در رفع یا تخفیف بیماری نکرد. طی یک هفته از تب، سکسکه و ناراحتی‌های دیگر به شدت شکنجه دید و چون هیچ علاجی مؤثر واقع نگشت در همان بستر بیماری و در زیر چادر نظامی جان داد (شعبان ۸۰۷) ـ در پایان آنهمه جنگ‌های خونین و پرخطر، در همان میدان جنگ هم، مرگ برخلاف انتظار در بستر بیماری به سراغش آمد. به هنگام مرگ هفتاد و یکسال داشت و تقریباً پنجاه سال آن را زیر سلاح و بر روی مرکب گذرانده بود ـ و هرلحظه کوشیده بود مرگ را که در فاصله نزدیک و در اطراف سر او پرواز می‌کرد از خود دور سازد. مدت فرمانروایی او که تقریباً تمام آن در جنگ و غالباً در پیروزی به سرآمد لااقل سی و شش سال بود. هنگام مرگ نوادهٔ خود پیرمحمد جهانگیر را برای جانشینی خویش نام برد ـ بعد از آن به قول شرف‌الدین یزدی مورخ، کلمهٔ شهادت را بر زبان راند و جان تسلیم کرد. جنازهٔ او را دوماه بعد، در تابوتی از چوب آبنوس در سمرقند دفن کردند ـ قبرش در نزدیک مقبرهٔ قُثم بن عباس عموزاده رسول خدا، که در آن نواحی مدفون بود و شاه زنده نام داشت هنوز باقی است و به نام گور امیر زیارتگاه ارباب حاجات است ـ مرگ که همه‌جا تفاوت‌ها و فاصله‌ها را از بین می‌برد ظاهراً درین موارد حتی جنایتکاران را هم توانسته بود با قدیسان برابر سازد!

تیمور قامتی میانه‌بالا داشت ـ با سری بزرگ و پیشانیی گشاده. مویش از

جوانی به سپیدی گرائیده بود. یک پایش به سبب جراحتی که در مقابله با دشمنان برداشته بود می‌لنگید. یک دستش هم حراجت برداشته بود و قسمتی از انگشتهایش را از دست داده بود. این جمله با حالت جدی و عبوسی که هرگز چهرداش را ترک نمی‌کرد غالباً منظره‌یی مهیب، موحش یا نفرت‌انگیز به او می‌داد. تصویرهایی که در هند و ایران از او رقم زده‌اند، حتی قدیمترینشان خیالی است. تزوکات تیموری هم که بنابر مشهور ملفوظات او تلقی شده است مجعول است و اندیشه‌ها وپندارهای‌واقعی اورا تصویرنمی‌کند. از نه زوجهٔ خویش که‌تعدادی از آنها زنان غیرعقدی بودند فرزندان متعدد با نوادگان بسیار یافت. از پسرانش غیاث‌الدین جهانگیز که ارشد فرزندانش محسوب می‌شد در اوایل سلطنت او مرد (۷۷۹). معزالدین عمر شیخ در راه بغداد به زخم تیری که تیراندازش معلوم نشد به قتل آمد (۷۹۶) ـ که آن را تیر غیب خواندند و تیر راهزنان بود. جلال‌الدین میرانشاه به سبب اختلالی که در مشاعرش روی داد به امر پدر از حکومت آذربایجان برکنار شد و بعد از پدر فقط سه سال زیست (۸۱۰). معین‌الدین شاهرخ که به رغم وصیت او، به دنبال منازعات طولانی خانگی سرانجام وارث واقعی تمام، یا لااقل بخش عمده‌یی از، قلمرو او گشت هنگام وفات پدر بیست و هشت ساله بود و تیمور برای تعیین جانشینی خود هرگز به او نیندیشیده بود. در واقع برای حفظ وحدت قلمرو خود، هرگز قبل از مرگ اندیشه‌یی‌جدی نکرده بود. ظاهراً تا هنگام نزع که پیرمحمد پسر میرزا جهانگیر را به جانشینی خود اعلام کرد احتمال مرگ به خاطرش راه نیافته بود. با آنکه جهانگشایی موفق و بی‌همانند بود چنان از اندیشهٔ جهانداری فارغ بود که بلافاصله بعد از مرگش قلمرو او دچار تجزیه شد و ارکانش از هم گسیخت.

تیمور را که در خونخواری و بیرحمی هیچ‌چیز از چنگیز کم نداشت مورخان گه‌گاه روی هم‌رفته بدتر از چنگیز شمرده‌اند. ظاهراً درنظر این‌گونه مورخان تربیت اسلامی او می‌باید او را از خشونتهایی که یادآور خشونت‌های چنگیز بود دور نگهداشته باشد اما خشونت در او فطری بود ـ و به هرحال بر وفق روایات اهل عصرش جد هشتم او با جد چهارم چنگیز برادر بودند، عشق او جنگ بود، و جنگ تربیت و تمدن نمی‌شناسد و جز بر قانون زور بر هیچ‌چیز

اعتماد نمی‌کند. اما تیمور هرچند در طی جنگها شجاعت و دلاوریش عامل عمدهٔ پیشرفت او بود در مواقع ضرورت از تدبیر و حیله، و از معامله با مخالفان هم استفاده می‌کرد ـ و اینهمه نشان می‌دهد که او فتوحات خود را به تمدن و تربیت خویش مدیون نبود به فطرت بیرحم حیله‌گر بیابانی و بدوی خویش مدیون بود.

در تسخیر شهرها و معامله با دشمنان از شجاعت و حیله غالباً به یک اندازه استفاده می‌کرد. دینداری یا دین‌پروری هم برای او سلاح دیگری برای نیل به پیروزی تلقی می‌شد. در آغاز ورود به خراسان، و در گفت و شنودی که با خواجه علی مؤید داشت خود را اهل تسنن خواند اما در دمشق، برای خونریزیهایی که کرد تشیع را بهانهٔ خویش ساخت. در بعضی موارد درخواست همت و دعا از مشایخ صوفیه، و در مواردی دیگر اظهار تولّا به اهل بیت رسول، برای او وسیله‌یی برای جلب قلوبی بود که او به قتل عام آنها اصراری نداشت. گه‌گاه دوست داشت شرارت‌هایش را مبنی بر الزام شریعت یا متضمن تأیید الهی نشان دهد. از تربیت دینی که داشت در جهت نیل به پیروزیهای جنگی استفاده می‌کرد اما اجازه نمی‌داد روح و قلبش تحت تصرف و تسخیر آن تربیت درآید. نماز می‌خواند، تلاوت قرآن می‌کرد، با علما و فقها نشست و خاست و گفت و شنود داشت اما در سرّ سُوَیدای قلب یک یاغی، یک کافر و یک وحشی باقی ماند. توجه او به مباحثات مذهبی که گه‌گاه در مجالس او پیش می‌آمد هرچند لازمهٔ عصر و محیط ماوراءالنهر و بغداد و شام بود در آنچه به نظر شخصی او تعلق پیدا می‌کرد غالباً جز مبنی بر مصلحت‌نگریهای سیاسی ـ اما کوته‌نظرانه ـ نبود.

به خاطر همین مصلحت‌نگری‌ها بود که او در خراسان با شیخ زین‌الدین تایبادی دیدار کرد ـ و از او دعا و همت خواست و این دعا و همت را برای بیرسمی و بیدادیهایی طلب می‌کرد که همراه موکب او به هرجا می‌رفت خون و مرگ با خود می‌برد. در همان ایام در ملاقات با یک شیخ مجذوب خراسان، آن مرد خدا تکه استخوانی به سوی او انداخت و او آن را به فال نیک گرفت. نشان عنایت الهی تلقی کرد و بدینگونه عامّه اهل ولایت را به خود علاقمند و امیدوار ساخت. مقابر صوفیه نقشبند را در گنبد سفیدان سمرقند که پدرش تراغای نیزدر

میان آنها آرمیده بود از یاد نمی‌برد اما زیارت مقابر صلابت و خشونتی را که در قلب وحشی او عامل بیرحمی‌های کافرانه می‌شد به رحمت و شفقت تبدیل نمی‌کرد. با این‌حال به رغم این دین‌پروریها و دینداریهای ظاهری اکثر اوقات او جز در منظر عام،صرف عیش و عشرت و لهو لعب می‌گشت و در صحبت ندیمان و زنان در شرابخواری می‌گذشت.

در ضیافت‌های شاهانه‌یی که می‌داد گه‌گاه حتی زنانش هم در این شرابخواریها شرکت داشتند و از مهمانهای امیر با محبت و صفا پذیرایی می‌کردند. خود او هم هرچند، حتی درین گونه مجالس نیز گه‌گاه از خشونت بدوی فطری خود نمی‌توانست جلوگیری کند، درین ضیافت‌ها غالباً ساده، مهربان و گشاده‌رو بود کلاویخو سفیر اسپانیایی که او را درین ضیافت‌ها دیده بود به این رفتار ساده و طبیعت آرام او، که فقط درین گونه مجالس مجال بروز داشت، اشارتهای جالب دارد. تیمور روی هم رفته وجودی پیچیده، غیرقابل اعتماد و آکنده از عقده‌ها و تضادهای درونی بود. هم دعوی دینداری داشت هم مردم دیندار بی‌آزار را بیهوده و غالباً به بهانه‌هایی کودکانه، برای گناه ناکرده عقوبت می‌کرد. در اجرای قانون شرع ظاهراً مواظبت و اصرار داشت اما تا او زنده بود یاساهای چنگیزی را که نزد اهل شرع چیزی جز بدعت مذموم تلقی نمی‌شد به اندازهٔ قانون شرع نافذ و محترم می‌داشت. هم مساجد و مقابر را بنا و تعمیر می‌کرد هم اموال و بلاد فتح‌شده را به قهر، غصب و مصادره می‌گرفت. هم در تسخیر شهرها جلادت و پافشاری نشان می‌داد و هم آن شهرها را بعد از آنکه تسخیر می‌کرد بلافاصله به دست ویرانی و نابودی می‌سپرد. سید برکه را که از ابدال و از مردان خدا می‌دانست بر سبیل تبرک و میمنت همه‌جا در سفرها همراه می‌برد اما در بسیاری شهرها ـ از جمله اصفهان و بغداد دمشق و حلب ـ هزاران سادات‌وزهاد و ابدال و صلحا را به نحو فجیع و ظالمانه‌یی تسلیم قتل و شکنجه عام می‌کرد. از هرگونه تصرف در مال مردگان ـ که اوقاف خوانده می‌شد ـ به شدت پرهیز می‌کرد و حتی به وزرا و مستوفیانش تأکید می‌کرد که «مال اوقاف را در خزانهٔ او راه ندهند» اما اموال کسانی را که زنده بودند و او در تعقیب مخالفان خویش از کنار شهر آنها می‌گذشت بی‌هیچ جریمه‌یی غصب و مصادره

می‌کرد و از غارت و تملیک اموالی که صاحبانشان به آن اموال حاجت داشتند و حتی معیشت ایشان از ممر آنها می‌گذشت هیچ دغدغه‌یی به خاطر راه نمی‌داد.

تیمور، قرایوسف سرکردهٔ ترکان قراقویونلو را به عنوان رهزن کاروانها تعقیب می‌کرد و به بهانهٔ استرداد او در شام و روم جوی خون جاری می‌ساخت اما خودش در نخجوان در حوالی سکونتگاه همان ترکمانان اغنام و احشام آنها را غارت می‌کرد و این رهزنی را چون به دست خود او انجام می‌شد اقدام برای امنیت و نوعی مبارزه یا رهزنی و بیرسمی در جاده‌ها نشان می‌داد. در توسعه و تزیین تختگاه خود از هیچ هزینه‌یی خودداری نمی‌کرد اما شهرهای آباد سرراه را که توسعه و تزیین آنها چندین برابر آنچه او در سر آباد کردن سمرقند هزینه کرده بود خرج برداشته بود به کمترین بهانه با خاک یکسان می‌کرد و جز ویرانه‌یی از آنها برجای نمی‌گذاشت. خرم‌آباد تختگاه ملک عزالدین حاکم لر کوچک را به حکم آنکه رهزنان آن ولایت که نسبت به حاکم یاغی‌بودند قافلهٔ حج را غارت یا تهدید کرده بودند ویران کرد اما در همان ایام خودش با غارت کردن بروجرد در همان حوالی نشان داد، غارت‌گری فقط وقتی از مقولهٔ راهزنی و در خور تنبیه محسوبست که به دست دزدان ناشناس انجام شود ورنه در موکب همایون اگر شهری عرضهٔ غارت یغماییان سپاه گردد متضمن جرم و جریمه‌یی نیست و راهزنی مشروع محسوبست. در هر «طوی» و ضیافت شاهانه که می‌داد ده‌ها و صدها اسب می‌کشت و مهمانان را با گوشت اسب اطعام و پذیرایی می‌کرد اما به خاطر یک اسب که صاحبش حاضر نبود آن را به وی اهدا کند در گرجستان یک جنگ خونین تمام عیار راه انداخت تا آن اسب را از صاحب آن بازگرفت.

فاتح سمرقند، در منظر عام موقر، جدی و با هیبت بود از شوخی و سبکروحی اجتناب داشت. کمتر می‌خندید و غالباً عبوس اهل را به خود می‌گرفت. تبسم جز به ندرت به صورتش راه نمی‌یافت. از تملق و دروغ هم اظهار بیزاری می‌کرد. نقش خاتم او «راستی، رستی» بود و او این شعار را درمورد سؤال و جواب با اسیران و دشمنانش غالباً رعایت می‌کرد ـ راستی را هرچند

برایش ناخوشایند بود چون در اخذ تصمیم‌های مهم به او بیشتر کمک می‌کرد از دروغ که متضمن فریب بود و ارادهٔ او را دچار انحراف می‌ساخت از این کسان با راحتی بیشتر می‌پذیرفت اما این کارش عدالت‌دوستی و علاقه به راستی نبود مصلحت‌بینی شخصی بود و از حیله‌گری بدوی بیشتر نشأت داشت تا از اعتماد و مناعت ناشی از تمدن و تربیت.

کنجکاویهایی که در صحبت با علما برای کسب اطلاعات نشان می‌داد غالباً ناشی از مصلحت‌بینی بود. وقتی در دمشق از ابن خلدون مورخ و فیلسوف مغربی که در آنجا به دیدار وی الزام شده بود درخواست تا در باب غرب و منازل و صحراهای اطراف آن برای وی گزارشی بنویسد انگیزهٔ او مجرد کنجکاوی بی‌شائبه نبود به احتمال قوی در باب لشکرکشی به مصر و سرزمین‌های آن‌سوی صحراها می‌اندیشید. به هرحال با آنکه از تربیت اسلامی بهره داشت از دانش عصر بهره زیادی حاصل نکرده بود صحبت با علما را که در عین‌حال موجب بالا بردن حیثیت سیاسی او در انظار عام نیز بود، وسیلهٔ آموختگاری می‌یافت و به آن رغبت نشان می‌داد. حافظه‌یی قوی از جنس حافظهٔ اقوام بدوی و بیابانی داشت. کینه را فراموش نمی‌کرد اما خدمت‌ها و جان‌نثاریهایی را هم که در راه او می‌شد در خاطر نگه نمی‌داشت. نسبت به ظالمان بی‌گذشت بود اما در صورت احساس ضرورت از تعدی به مظلومان هم ابایی نداشت.

مثل اکثر مستبدان عالم کمتر کسی را دوست و قابل اعتماد می‌شمرد اما بیشتر مردم را به چشم دشمنی یا سوءظن می‌دید. چون به حکم خودبینی ناشی از قدرت عادت کرده بود هرچه را در دست دیگران است حق خود بشمرد هرکس را صاحب چیزی بود، دشمن تلقی می‌کرد و آنچه را در دست او بود غصب حق خود می‌پنداشت ـ دنیای او عبارت از خود او بود که در برابر خود یک عالم دشمن می‌دید و هرگز به مخیله‌اش نمی‌گذشت که دیگران هم حق دارند بهره‌یی از آنچه او آن را حق انحصاری خویش می‌یافت داشته باشند و آن را از وی غصب نکرده باشند. ازین رو دوستی برایش معنی نداشت همه دنیا دشمنش بود و

او تا وقتی از وجود دشمنانش می‌توانست منفعتی عاید خود کند آنها را تحمل می‌کرد. سیمای درونی او سیمای ابدی و آرمانی هر مستبد صاحب قدرت بود، که البته در هر زمان و در هر محیط شکل خاص داشت اما در همه‌حال در وی نوعی طبیعت بدوی و تجاوزگر شده بود که از هیچ‌چیز به اندازهٔ آنچه قدرتش را تهدید یا محدود کند نمی‌ترسید ـ و در مقابله با هرچه قدرتش را تهدید یا محدود می‌کرد از اعمال هیچ‌گونه خشونت یا حیله مضایقه نداشت. تصویر این سیما در آینهٔ احوال تیمور همه‌جا به نحو روشن و بی‌پرده‌یی جلوه دارد و اگر درین توصیف در تقریر حال او درینجا تا حدی به تفصیل گرائیده شد از آن روست که سیمای او کاملترین و روشنترین سیمای یک مستبد صاحب قدرت است و در تمام تاریخ هم سیمای هر مستبد دیگر که جلوه می‌یابد، تمام یا پاره‌یی اوصاف او را دارد فقط قسمتی از آن اوصاف به سبب حوادث در سایه می‌ماند و چنانکه باید به روشنی نمی‌آید. خواننده‌یی که تاریخ ایران را دنبال می‌کند این تصویر را نمونهٔ حال تمام فرمانروایان خودکامه خواهد یافت. خشونت و شقاوت تیمور که حکایت فجایع چنگیز را از یادها برد خطوط چهرهٔ یک مستبد تمام عیار را که در روزگاران ایران تعدادشان اندک نیست نشان می‌دهد. معهذا تیمور با تمام این معایب، در بین سرداران و نزدیکانش احساس محبت و احترام برانگیخته بود. یاران وی در مراسم خاکسپاری جنازهٔ او، و در آمادگی برای اجراء نقشه‌های ناتمام ماندهٔ او این احساس را نشان دادند ـ هرچند تجزیهٔ قلمرو وسیع او که بلافاصله روی داد امکان دنبال کردن آن نقشه‌ها را برای دوستانش فراهم نساخت.

***

برخلاف چنگیزکه فرزندانش بلافاصله بعد از او با ولیعهد برگزیده‌اش کنار آمدند و با حفظ اتحاد خویش از فروپاشی امپراطوری او جلوگیری کردند بازماندگان تیمور که بیشتر نوادگانش بودند بلافاصله با اظهار مخالفت با یکدیگر قلمرو وسیعی را که او با آنهمه مرارت و مشقت به هم پیوسته بود به سوی تجزیه و تلاشی بردند. لاجرم وصیت او که پیرمحمد پسر میرزا جهانگیر را

ولیعهد خویش کرد، به رغم علاقه‌یی که سردارانش نسبت به اجراء آخرین خواست او نشان می‌دادند مجال اجرا شدن نیافت و اندک مدتی بعد از مرگ او منازعات خانگی بین بازماندگانش آغاز شد.

در آغاز کار، همراهانش مرگ «صاحبقران» را پنهان داشتند. طرح حمله به چین را بی‌آنکه لغو نمایند متوقف کردند. چون پیرمحمد جهانگیر در آن هنگام دور از تختگاه و در حدود غزنین بود، خلیل سلطان پسر میرانشاه را که با موکب صاحبقران همراه و حاضر بود به نیابت او به طور موقت به امارت نشاندند. این اقدام که جنبهٔ موقت هم داشت دوام نیافت و چنانکه در وفات بنیانگذاران دولتها رسم است، به زودی با مخالفت بازماندگان مواجه گشت. اختلافات طولانی شد و دامنه پیدا کرد. چنانکه در اندک مدت توطئه‌ها و تحریکات میراث عظیم تیمور را به حکومت‌های مستقل متخاصم تبدیل کرد. خلیل سلطان در سمرقند قدرت موقت را به قدرت دایم مبدل ساخت. در ایران، نواحی غربی در دست میرانشاه نیمه دیوانه و پسرانش میرزا ابابکر و محمد عمر ماند. خراسان و نواحی شرقی هم در دست معین‌الدین شاهرخ که تیمور خودش او را در آن حدود به فرمانروایی گماشته بود باقی ماند اما پیرمحمد که خود را وارث و ولیعهد واقعی تیمور می‌دانست در مطالبهٔ حق خویش بلافاصله بر خلیل سلطان شورید با این حال چون قدرت و عدّت درگیری با خلیل را فاقد بود حق خود را به معین‌الدین شاهرخ حاکم خراسان که عم او و در عین‌حال شوهر مادرش بود واگذاشت ـ و از جانب او در حکومت فارس مستقر گشت. شاهرخ هم که امیرزاده‌یی شجاع، با تدبیر و در عین‌حال صلحجو بود با جلادت و رشادت خویش قلمرو خود را از هرگونه تحریک و توطئه دور نگهداشت و پیرمحمد را هم در حکومت فارس تحت حمایت گرفت و راضی و خرسند داشت.

با این‌حال وقتی خلیل سلطان در سمرقند با شورش و ناخرسندی سرداران تیمور مواجه شد و شاهرخ به دعوت آنها لشکر به سمرقند برد، مصالحه‌یی که بین وی با خلیل سلطان برقرار شد پیرمحمد را به شدت نومید و

ناراضی ساخت. ازین رو لشکر به ماوراءالنهر کشید اما شکست خورد و به قندهار گریخت. چندی بعد هم در بلخ به دست امیران خویش کشته شد (۸۰۹). ناخرسندی امیران از سلطنت خلیل سلطان هم خاتمه نیافت ـ چراکه سلطنت او در واقع سلطنت نبود یک سلسله عیاشی و خوشباشی بی‌انقطاع و بلامنازع بود. دوام این شیوه فرمانروایی عاری از مسئولیت هم در چنان محیط ناآرام و پرمدعایی، البته غیرممکن بود. میرزا خلیل جوانی عاشق‌پیشه، شاعر، و لاابالی بود. در سمرقند به عشق مطربه‌یی شاد ملک نام گرفتار آمده بود و عشق او به حد جنون رسیده بود. با زنان تیمور که به عنوان حرم صاحبقران در دربار مورد احترام بودند، بدرفتاری پیش گرفت و امراء تیمور را هم که طرز زندگی او را نمی‌پسندیدند از خودمتنفر و ناخشنود ساخت. بالاخره وقتی هم به دست یک‌تن از امراء خویش معزول و محبوس گشت خان کاشغر بر ولایت وی مستولی گشت. شاهرخ به ماوراءالنهر رفت، آنجا را تحت فرمان آورد پسر خود میرزا الغ بیگ را هم آنجا به امارت نشاند (۸۱۲) و خلیل سلطان را به حکومت نواحی جبال فرستاد. شادملک هم تنبیه و تبعید شد و ظاهراً چندی بعد به خلیل سلطان پیوست. خلیل سلطان در ری همچنان در خوشباشی و عیاشی سر می‌کرد و وقتی در آنجا به بیماری دچار شد و درگذشت (۸۱٤) گویند شادملک، محبوبهٔ وفادارش در همان اوقات خود را به او رساند در کنار جسد او خویشتن را با دشنه‌یی که در دست داشت هلاک کرد و آن هردو را به امر شاهرخ در همان شهر در یک مقبره به خاک سپردند. ماوراءالنهر هم تحت فرمانروایی میرزاالغ بیک به قلمرو شاهرخ ملحق گشت و به نواحی شرقی خراسان ایران پیوست.

درین میان نواحی غربی ایران از آذربایجان تا گرجستان که قلمرو میرانشاه بود و از زمان حیات تیمور تحت نظارت پسرانش میرزا ابابکر و امیرزاده محمد عمر اداره می‌شد به علت اختلال حال میرانشاه و اختلاف فرزندانش همچنان دستخوش آشفتگی و پریشانی بود. چون امیرزاده محمد عمر، برادر خود میرزا ابابکر را دستگیر کرد و در سلطانیه به زندان انداخت میرانشاه از وی متوهّم شد پس به خراسان پناه برد و برخلاف میل قلبی نسبت به شاهرخ از در طاعت و انقیاد درآمد (۸۰۸). چندی بعد به اصرار و الزام میرزا ابابکر به آذربایجان

برگشت و در جنگی که بین ایشان و قرایوسف روی داد به قتل رسید (ذی‌القعده ۸۱۰). تبریز به دست قرایوسف ترکمان افتاد ـ که پسرش پیربداغ را آنجا به امارت نشاند. میرزا ابابکر هم به دنبال این شکست به گرگان گریخت و همانجا کشته شد. محمد عمر قبل ازین واقعه بر شاهرخ شوریده بود و در همان ایام (۸۰۹) درگذشته بود و از اولاد میرانشاه جز خلیل سلطان که هنوز در ماوراءالنهر امارت داشت هیچ‌کس صاحب قدرت نبود.

طی این حوادث نواحی غربی ایران از دست خاندان میرانشاه خارج شد. چون در منازعه‌یی هم که چندی بعد بین قرایوسف و سلطان احمد جلایر بر سر تبریز روی داد سلطان احمد کشته شد (۸۱۳) آذربایجان به دست قرایوسف افتاد و او تدریجاً از اران و گرجستان تا قزوین و طارم را هم به قلمرو خود الحاق کرد (۸۱۶) و قلمرو بالنسبه وسیعی را مالک شد. اما با شاهرخ که ضمن سعی در رفع اختلافات پسران عمر شیخ ولایات جبال و عراق و فارس و کرمان را هم تحت نفوذ و نظارت خود درآورده بود و با وجود صلح‌جویی مصمم بود انتقام قتل برادرش میرانشاه را ازین ترکمان ماجراجو بگیرد درگیریش اجتناب‌ناپذیر گشت اما مرگ ناگهانی سرکردهٔ قراقویونلو او را از تحمل شکست رهانید (۸۲۳) و سالها بعد (۸۳۸) پسرش جهانشاه خود را به اظهار طاعت و تبعیت نسبت به شاهرخ ناچار دید ـ بدینگونه قدرت شاهرخ تقریباً در سراسر ایران برقرار شد و تا پایان عمر وی بلامنازع ماند.

معین‌الدین شاهرخ که مثل پدر شجاع و جنگدیده اما برخلاف او سلیم و صلح‌جو بود با غلبه بر دشواریها و با رفع اختلافات خانگی سرانجام سی سال بعد از مرگ پدر دولت پرقدرت و استواری به وجود آورد که در اواخر عهد حیاتش چنانکه منجم‌باشی مورخ معروف ترک خاطرنشان می‌کند از سرحد چین تا مرز روم و از اقصای ترکستان تا «ثغر» هند را شامل می‌شد ـ و این قلمروی عظیم بود که فقط در عهد حیات او وحدت و تمامیت آن محفوظ ماند و بلافاصله بعد از مرگ او (۸۵۰) به سرنوشت قلمرو وسیع و عظیم تیمور دچار گشت ـ انفصال و انحلال. شاهرخ با آنکه صلح‌جو و مایل به اجتناب از خونریزی بیهوده بود در دفع سرکشان که ظهور آنها موجب بروز اختلال در

امور کشور می‌شد قاطع و جدی بود. هرچند برای توسعهٔ قلمرو خود جز به ندرت دست به لشکرکشی نمی‌زد در حفظ و تسخیر آنچه آن را میراث پدر تلقی می‌کرد از بذل جهد خودداری نداشت. با آنکه در رفع مخالفان همواره پیروز بود و به قول منجم‌باشی صاحب صحایف‌الاخبار در هیچ جنگی شکست نخورد و مغلوب واقع نشد تا کار به صلح برمی‌آمد دست به جنگ نمی‌زد و از سلاح تدبیر بیش از توسل به شمشیر استفاده می‌کرد. چون شاهد تبعات نامطلوب یورش‌های خونین و طوفانی پدر بود خود را در ترمیم خرابی‌های ناشی از تاخت و تازهای پدر موظف می‌یافت و از اینکه با تاخت و تازهای مجدد و مکرر خرابی‌های تازه‌یی در اطراف قلمرو خویش به وجود آورد احتراز داشت. تحت تأثیر همین طرز فکر بود که او شهر مرو را که از عهد هجوم مغول ویران و بی‌آب مانده بود آباد کرد و آب نهر مرغاب را که مرو مدتها از برکت آن محروم مانده بود در جویهای شهر دوباره جاری ساخت.

برخلاف پدر که از دینداری و پای‌بندی به شریعت فقط دعوی خالی از معنی داشت وی در رعایت دین و پیروی از شریعت صدق و اخلاص واقعی داشت در سفر و حضر و حتی در میدان جنگ از به جا آوردن فرایض غفلت نمی‌کرد. صحبت اهل عشرت که عده‌یی از موسیقی‌دانان، شاعران و خنیاگران عصر را گرد وی جمع آورده بود هرگز وی را از حضور در مجالس حافظان قرآن و محضر علماء و زیارت مقابراولیاء مانع نمی‌آمد. شاهرخ زیارت مشهد رضوی را تقریباً به طور منظم و در هر فرصت که دست می‌داد با اخلاص و علاقه به جا می‌آورد زیارت مقبرهٔ خواجه عبدالله انصاری را در گازرگاه هرات و زیارت مقبرهٔ شیخ ابواسحق کازرونی را هروقت در نواحی فارس سر می‌کرد موجب نیل به مثوبات و برکات می‌شمرد در ایجاد مساجد و تعمیر و ترمیم بقعه‌ها و رباط ها اهتمام می‌ورزید نسبت به علماء و مشایخ هم از بذل ارادت و محبت غفلت نمی‌کرد.

در اوایل عهد امارت، بیشتر کارها را به پسرش غیاث‌الدین بایسنقر واگذاشت (ح ۸۲۰) اما آن امیرزاده که بیشتر اهل ذوق و شعر و هنر بود، هرچند با علاقه‌یی که در حمایت از اهل فضل و هنر داشت دوران فرمانروایی پدر

را زینت و درخشندگی خاص داد اما طرز زندگی او مطلوب شاهرخ واقع نشد. اعتیادش به شرابخواری که افراط در آن سرانجام موجب مرگ بی‌هنگام او نیز گشت (جمادی‌الاولی ۸۳۷) او را تدریجاً از نظر پدر انداخت و تقریباً وادار به انزوا در کنج کتابخانه و صحبت اهل عشرت ساخت. غیر از وی سه پسر دیگر شاهرخ نیز همه در زمان حیات پدر مردند ـ سیورغتمش در ۸۳۰، ابراهیم سلطان در ۸۳۸ و محمد جوکی در ۸٤۸ هـ. با وجود این مصائب که در پایان عمر برای او جز الغ بیگ میرزا فرزند دیگری باقی نگذاشت شاهرخ از جادهٔ اعتدال خارج نشد به خشونت نگرائید و روحیهٔ صلح‌جویی و عدالت‌دوستی خود را تا پایان کار همچنان حفظ کرد.

فقط در واقعهٔ سوءقصد احمد لر، یک‌تن از متعصبان حروفیه، که در مسجد هرات او را کاردزد (۸۳۰) بدان سبب که احتمال توطئه در بین بود و گمان می‌رفت ترکمانان قره‌قویونلو که شیعه بودند در آن کار سوءقصد دست اندرکار بوده باشند به ضرورت حال خشونت نشان داد چنانکه در طغیان نوادهٔ خود میرزا محمد پسر بایسنقر هم که در اصفهان ظاهراً به تحریک برخی عناصر ناراضی یا ماجراجو بر ضد وی قیام کرد بی‌تردید مجازات محرکان را ضروری دید و به قتل تعدادی از آن جماعت که از زهّاد عصر نیز محسوب می‌شدند فرمان داد. نسبت به بعضی از مشایخ صوفیه، خاصه کسانی که گرایش‌های شیعی داشتند نیز نفرت یا سوءظن نشان می‌داد. اما این طرز تلقی که از جمله نسبت به سید محمد نوربخش، سیدقاسم انوار و صائن‌الدین ترکه با خشونت بیشتری همراه شد از احتمال ارتباط آنها با ترکمانان آذربایجان ـ طوایف قراقویونلو که به تشیع منسوب بودند ـ ناشی می‌شد.

در سایر موارد شاهرخ تا ممکن می‌شد از خشونت پرهیز داشت و این مایه صلح‌طلبی و سلامت نفس از فرزند تیمور خالی از غرابت نبود. سلطنت آرام و صلح‌طلبانهٔ او برای رعایایش که در طول مدت حیات تیمور عمر آنها در دغدغهٔ دائم و ناایمنی مستمر نسبت به جان و مال خویش گذشته بود دوران التیام جراحات قلبی بود، پس اینکه فرمانروایی او سرآغاز یک عصر تجدید حیات در بعضی انواع هنر شده باشد غرابت ندارد چراکه لازمهٔ این تجدید حیات دست‌یابی

عامّهٔ خلق به فراغت و ایمنی بود. شاهرخ در ایجاد رابطهٔ دوستی با ممالک اطراف هم اهتمام ورزید و این نیز موجب بسط تجارت و ایجاد آسایش و فراغت بیشتر برای عام خلق شد. وی حتی با حکّام هند که پدرش تیمور قلمرو آنها را غارت و رعایای ایشان را قتل‌عام نمود رابطهٔ دوستی برقرار کرد و از طریق ارسال هدایا و سفرا آنها را استمالت کرد. چنانکه در مورد چین هم که پدرش تا آخرین لحظهٔ حیات از فکر تسخیر و غارت آنجا ـ که در ذهن او غزو عبارت از همان می‌شد ـ بازنماند راه دوستی پیش گرفت و با مبادلهٔ سفرا و تبادل هدایا در ایجاد روابط بازرگانی با آن سرزمین سعی بسیار به جای آورد.

در عهد سلطنت او هرات که تختگاه دولتش بود، یک کانون درخشان هنر و ادب عصر محسوب می‌شد. وجود مولانا قوام‌الدین شیرازی مهندس و معمار نابغه و بیمانند آن ایام در هرات به وی و به زوجه هنرپرورش گوهرشاد آغا فرصت و امکان این را می‌داد تا مساجد، مدارس، و ابنیهٔ عالی در قلمرو قدرت خویش بنا نمایند ـ مسجد گوهرشاد در مشهد رضوی و جامع گوهرشاد در هرات، از درخشان‌ترین آثار معماری این عصر مدیون طرح و تفکر ابن قوام‌الدین شیرازی و آن ملکهٔ هنرپرور عصر بود، که هنوز باقی است. به سعی و تشویق شاهرخ کتابخانه‌یی عظیم نیز در هرات به وجود آمد که جامع تعدادی از نفایس آثار بود. بعضی هنرمندان عصر هم مثل عبدالقادر مراغی استاد موسیقی، مولانا خلیل مصور استاد نقاشی، یوسف اندکانی استاد آواز همانند قوام‌الدین شیرازی مهندس و معمار معروف عصر دربار هرات را از همان ایام عهد شاهرخ نام و آوازه بخشیدند. دربار کوچک پسرش میرزا بایسنقر در استرآباد هم در عهد او یک کانون نقاشی، تذهیب، کتاب‌آرایی و کتاب‌دوستی بود. گویند در کتابخانهٔ عظیم او در آنجا بیش از چهل خطاط معروف نسخه‌نویسی می‌کردند ـ که تدوین و تحریر شاهنامهٔ بایسنغری و تنظیم و ترتیب مقدمهٔ معروف، اما گمراه‌کنندهٔ، آن نمونهٔ زنده‌یی از توجه وی به هنر کتاب‌آرایی است. طرفه‌کاری که خود او از پیشروان و بنیادگذاران آن محسوب بود.

وقتی معین‌الدین شاهرخ به سن هفتاد و دو سالگی در ری درگذشت (۸۵۰) از فرزندانش فقط الغ بیگ میرزا زنده بود ـ و او نیز در واقع بیشتر یک

عالم ریاضی عصر بود تا یک فرمانروای عصر. ازین رو با مرگ شاهرخ انحطاط خاندان تیمور دوباره آغاز شد ـ و این‌بار با سرعت بیشتر به تجزیه و انحلال منجر گشت. الغ بیگ در زمان پدر فرمانروای ماوراءالنهر بود اما در کار فرمانروایی قدرت و لیاقتی از خود نشان نداد ـ حتی یک‌بار از سرکردهٔ طوایف ازبک شکست خورد (۸۲۸) و پدر را از کفایت و لیاقت خود در امر فرمانروایی نومید ساخت. با این‌حال در مدت سی و هشت سال که در ماوراءالنهر فرمان راند (۸۵۰ ـ ۸۱۲) لااقل در تشویق و حمایت اهل علم و هنرمند به اندازهٔ پدر موفق بود. در سمرقند رصدخانه‌یی عظیم و مجهز بنا کرد (۸۲٤) و با همکاری علماء بزرگ ریاضی عصر ـ صلاح‌الدین موسی معروف به قاضی‌زادهٔ رومی، غیاث‌الدین جمشید و معین‌الدین کاشانی و علاءالدین علی قوشجی ـ سرانجام زیج معروف به زیج الغ بیگ را به وجود آورد (۸٤۱) ـ که از کارهای درخشان عصر بود.

در جانشینی شاهرخ هم الغ بیگ مواجه با مخالفت خانگی شد و او بیش از آن مستغرق علم و اندیشه بود که در دفع مدعیان فرصت اعمال قدرت یا تدبیر پیدا کند. در واقع بلافاصله بعد از مرگ شاهرخ چون وی از تختگاه پدر دور بود، برادرزاده‌اش علاءالدوله پسر میرزا بایسنقر بر هرات مستولی شد و فرمانروایی خراسان را به دست گرفت. عبداللطیف پسر الغ بیگ را هم که از جانب او در هرات بود به زندان انداخت. برای آزادی او الغ بیگ با علاءالدوله از در صلح‌جویی درآمد و حاضر شد رهایی فرزند را به هر قیمت که باشد از علاءالدوله باز خرد. چندی بعد علاءالدوله زندانی خود را آزاد کرد و به سمرقند نزد الغ بیگ فرستاد. درین بین الغ بیگ هم فرصت یافت و علاءالدوله را به نیروی سپاه از هرات بیرون راند. اما بلافاصله مواجه با حمله برادر او ابوالقاسم بابر شد که بر خراسان دست یافت (۸۵۲) و الغ بیگ دیگر از عهدهٔ دفع او برنیامد.

درین میان الغ بیگ که اوقاتش بیشتر در کارهای علمی مصروف می‌شد حکومت سمرقند را به پسر کوچک خود میرزا عبدالعزیز واگذار کرد و این کار پسر بزرگش عبداللطیف را به شدت از وی رنجاند. وی چون حکومت بلخ را که الغ بیگ به او داده بود لایق شأن خود نمی‌دانست بر پدر شورید. در برخوردی که روی داد الغ بیگ به دست پسر افتاد و بعد از یک محاکمهٔ نمایشی به حکم

وی کشته شد (رمضان ۸۵۳). اما سلطنت پدرکش پا نگرفت. وی برادرش عبدالعزیز را که رشک و ناخرسندی نسبت به او وی را به شورش ضد پدر واداشت نیز به قتل آورد لیکن در پایان مدتی کمتر از شش‌ماه به وسیله بابا حسین نام از نوکران پدر به قتل رسید (ربیع‌الاول ۸۵٤) و با مرگ او قدرت تیموریان در سمرقند به شدت تزلزل یافت.

مقارن این ایام قدرت تیموریان در ماوراءالنهر ازجانب خانان ازبک، و در فارس به وسیلهٔ امیران ترکمان مورد چالش واقع بود چنانکه در خراسان هم قدرت بین نوادگان «صاحبقران» دست به دست می‌شد. معهذا در بین این میرزایان که بعد از شاهرخ وارث قلمرو تیمور در خراسان شدند تقریباً هیچ فرمانروای لایق و جنگجویی دیگر پیدا نشد. ثروت هنگفتی که تیمور از غارت شهرها به دست آورده بود هرچند با سیاست صلح‌جویانهٔ شاهرخ لااقل بخشی از آن حفظ شد بعد از وی تمام آن صرف عیاشی، خوشباشی و شرابخواری میرزایان تیموری شد که تنها هنر بعضی از آنها علاقه به نقاشی، موسیقی، شعر و کتاب بود.

ابوالقاسم بابر پسر میرزا بایسنقر که خراسان را از الغ بیگ گرفت و چندی بر عراق و فارس هم فرمانروایی داشت از عهدهٔ تسخیر سمرقند برنیامد و تختگاه تیمور به دست ازبکان افتاد. بابر در خراسان تا هنگام وفات (۸٦۰) فرمان راند اما قدرتش از مشهد طوس غالباً چندان تجاوز نکرد. برادرش علاءالدوله که به وسیلهٔ او تقریباً بکلی نابینا شده بود یکچند در نواحی قوچان و استراباد حکومت راند. چندی هم از بیم مخالفان در نواحی بدخشان و دشت قبچاق متواری بود. میرزا ابراهیم پسر علاءالدوله که چندی در زندان ابوالقاسم بابر گرفتار بود بعدها در حدود استراباد داعیهٔ قدرت یافت. با مدعیان خانگی هم درآویخت اما مغلوب، متواری، و مقتول شد.

در این گیر و دار جنگ و آشوب که بعد از شاهرخ در خراسان پیش آمد ابوسعید، نوادهٔ میرانشاه و پسر میرزا سلطان محمد یکچند تفوّق یافت و به قدرت رسید. وی که در سمرقند از زندان عبداللطیف گریخت در بخارا به طلب فرمانروایی برخاست. ابوالخیر خان فرمانروای ازبک هم به او یاری کرد و او بر

سمرقند دست یافت (۸۵۵). در منازعات فرزندان شاهرخ هرات را به تسخیر درآورد و دختر شاهرخ را تزویج کرد. اما گوهرشاد آغاز زوجهٔ شاهرخ را به اتهام همدستی با مخالفان حویش که ظاهراً هیچ اصلی هم نداشت به قتل آورد (۸۶۱). در هجوم جهانشاه قره‌قویونلو یک‌بار هرات را از دست داد اما بلافاصله آن را به دست آورد. چندی بعد مازندران، و سپس سیستان را گرفت چندین‌بار با فرزندان بایسنقر که مدعی او بودند جنگ کرد. در دنبال غلبه بر آنها هرات و غزنه و کابل را گرفت چندی بعد خوارزم و بدخشان را هم بر قلمرو خود افزود. از آن پس در نزاعهایی که بین ترکمانان آق‌قویونلو و قره قویونلو رخ داد و به غلبهٔ اوزن حسن سرکردهٔ آق قویونلو منجر گشت به دعوت امراء آذربایجان و عراق درصدد فتح آن نواحی برآمد. اما نزدیک میانح (= میانه) از اوزن حسن شکست خورد و به اسارت افتاد و آنجا به امر اوزن حسن، به قصاص خون گوهرشاد آغا به دست میرزا یادگار محمد نوادهٔ بایسنقر که به اردوی آق‌قویونلو پیوسته بود به قتل آمد (رجب ۸۷۲).

بعد از این ابوسعید، که او را در مقابل نام ابوسعید ایلخانی ابوسعید گورکانی خوانده‌اند، قدرت تیموریان در ماوراءالنهر خاتمه یافت. اعتلاء شیبک خان ازبک در آسیای میانه به داعیهٔ سلطان احمد پسر ابوسعید در سمرقند (۸۹۹) و به کرّ و فرّ ظهیرالدین بابر نوادهٔ او در فرغانه (۹۰۲) پایان داد ـ و سالها بعد ظهیرالدین بابر سلسلهٔ تیموریان هند معروف به مغول کبیر را در هند به وجود آورد (۹۲۲). اما خراسان که یادگار محمد نواده بایسنقر کوشید تا با کمک اوزن حسن بر آنجا دست یابد (۸۷٤) به دست مدعی او سلطان حسین نوادهٔ بایقرا از اولاد عمر شیخ بن تیمور افتاد و با تختگاه زیبا و پرشکوه آن تقریباً تا پایان عهد تیموریان در دست او باقی ماند. سی و شش سال فرمانروایی او ـ که در نیم آخر آن حملهٔ فلج او را زمین‌گیر کرده بود ـ آخرین جلوهٔ شکوه دولت تیموریان در خراسان بود. وی پسر منصوربن بایقرا و پدرش نوادهٔ عمر شیخ تیموری بود. در اواخر عهد ابوسعید یکچند مدعی و معارض او شد و هرچند در آغاز توفیقی نیافت بعد از ابوسعید در هرات به فرمانروایی نشست (۸۷۵) سلطان حسین بایقرا. دربار او یک مرکز درخشان ادب و هنر عصر شد و هرات را به

یک کانون بزرگ فرهنگ و دانش عصر تبدیل کرد. وزیرش امیر علیشیر نوایی، شاعر و نویسندهٔ ازبک (وفات ۹۰۶) روح واقعی این کانون و حامی و مربی دانشمندان و هنروران وابسته به دربار سلطان حسین بود. درین کانون پرآوازه کسانی چون عبدالرحمن جامی شاعر و عارف نامی، کمال‌الدین بهزاد نقاش و صنعتگر معروف، و میرخواند مورخ مشهور عصر درخشیدند و ملاحسین واعظ کاشفی هم مورد توجه عام واقع گشت. در مدرسهٔ بزرگی که سلطان به وجود آورد هزاران عالم و طالب علم به نفقه و حمایت او سرگرم تحصیل، تحقیق و تألیف بودند.

پس از درگذشت او (۹۱۱)، تاخت و تاز محمدخان شیبانی، معروف به شیبک‌خان ازبک، در خراسان، و کشمکش‌های دایم اسمعیل پادشاه صفوی با ازبکان، سعی پسران او بدیع‌الزمان میرزا و مظفرحسین میرزا را در حفظ باقی‌ماندهٔ قدرت تیموریان غیرممکن کرد. انحطاط تیموریان که مخصوصاً بعد از مرگ شاهرخ و مقارن آغاز منازعات خانگی آنها شروع شد نواحی غربی ایران را از همان ایام عرضهٔ تنازع دایم دو طایفهٔ متخاصم ترکمان کرد که هرکدام چند مدتی در آذربایجان و حتی در عراق و فارس کرّ و فرّی کردند و سرانجام خاندان صفویه ـ اولاد شیخ صفی‌الدین صوفی و زاهد اردبیلی ـ در آذربایجان و ولایات جبال و عراق عجم وارث قدرت آنها شد و چندی بعد با تسخیر هرات قدرت تیموریان را در خراسان هم خاتمه داد. در واقع آذربایجان و عراق و فارس در فاصلهٔ بین مرگ تیمور تا اعتلاء صفویه عرصهٔ نزاع این دو گروه ترکمان بود که به نوبت در آن نواحی به قدرت رسیدند ـ نخست ترکمانانِ قراقویونلو (۸۷۴ ـ ۷۸۰) که قرایوسف و جهانشاه مشهورترین فرمانروایان آنها بشمارند، و سپس ترکمانان آق قویونلو (۹۰۸ ـ ۷۸۰) که از آن جمله اوزن حسن و پسرش سلطان یعقوب در یک دوران پرآشوب آکنده از منازعات مستمر یکچند در قلمرو خود قدرت و ثبات سیاسی قابل ملاحظه‌یی به وجود آوردند.

این ترکمانان بقایای طوایف ترک صحرانورد آسیای میانه بودند که مقارن تاخت و تاز مغول به نواحی غربی آسیا آمدند و با آنکه غالباً کینه‌های دیرینه‌یی از میراث زندگی سخت آسیای میانه داشتند در مقابل قدرت‌هایی که بر

ضد آنها یا برای دفع آنها از جانب پادشاهان اطراف اعمال می‌شد مقاومت می‌کردند و این احوال آنها را مقاوم، جنگجو، و سلحشور بار آورده بود و به قبول خدمات چریکی در دستگاه پادشاهان نواحی مجاور تشویق می‌کرد ـ و غالباً همچشمی‌ها و کینه‌های دیرینه‌شان هم در این گونه موارد آنها را در اردوهای متخاصم روبه روی هم قرار می‌داد. کینه‌های آنها هم که سابقهٔ طولانی داشت از اواخر عهد ایلخانان نواحی ارز روم را چنانکه ابن بطوطه جهانگرد مغربی خاطرنشان می‌کند دچار اختلال و ویرانی کرده بود. در آن ایام هر دو طایفه در آن نواحی و غالباً در مجاورت یکدیگر به گوسفندچرانی و صحراگردی سر می‌کردند و اختلاف بر سر چراگاه و آبشخور اغنام مایهٔ منازعات مستمر و مکرر در بین آنها بود.

این دو دسته ترکمان که هریک از آنها در واقع اتحادیه‌یی از چند قبیلهٔ شبانکاره و گوسفندچران بودند از یکدیگر به نشانهٔ رنگ و جنس گوسفندان خویش متمایز شدند و پیوند خویشاوندی ظاهراً نقش عمده‌یی در طیف‌گیری اتحادیه‌های آنها نداشت. هریک از دو اتحادیه نقش یک گوسفند را ـ که نزد یک اتحادیهٔ سیاه و نزد اتحادیهٔ دیگر سفید بود ـ بر بیرق‌ها و خیمه‌ها و همچنین بر الواح قبور خود نقش می‌کردند و ظاهراً این کار را متضمّن فال نیک و نشانهٔ باروری و برکت و مغفرت تلقی می‌کردند و بدینگونه برحسب رنگ و جنس گوسفندهایی که از طرز دامداری آنها به وجود می‌آمد یا شاید برحسب نشانهٔ توتم قومی آنها که به سابقهٔ زندگی ایشان در صحراهای آسیای میانه مربوط می‌شد سیاه گوسفندان یا سپیدگوسفندان خوانده می‌شدند ـ به زبان خود آنها قراقویونلو یا آق قویونلو.

با آنکه هردو اتحادیه از آسیای میانه آمده بودند مقارن وقتی که نام آنها در حوادث عصر در میان آمد هردو دسته با فاصله‌یی که موجب ایجاد رقابت و دشمنی بود در نواحی شمال بین‌النهرین، حوالی دریاچهٔ وان، و حدود آناطولی شرقی به معیشت شبانکارگی سر می‌کردند. سکونتگاه طوایف قراقویونلو نواحی ارمنستان و اراضی واقع در شمال دریاچهٔ وان بود و طوایف آق قویونلو در حوالیِ دیار بکر و نواحی شرقی آناطولی می‌زیستند. کشمکش دائم بر سر آبشخور و

چراگاه هم که لازمهٔ معیشت شبانکارگی بود غالباً بین آنها تکرار می‌شد و کینه‌های دیرینه را تجدید و تحکیم می‌کرد. چون طوایف عثمانی نیز با آنکه خود آنها از عشایر ترکمان بودند هیچ‌یک ازین دو دسته ترکمانان متخاصم را در ترکیب و ساختار اتحادیهٔ عشایری خود نپذیرفته بودند این طوایف برحسب اقتضای احوال و به هنگام ضرورت گاه با آنها و گاه با دشمنان آنها متحد می‌شدند و در جنگهای محلی هریک به اندازهٔ عُدّت و عِدّت خویش استعداد جنگی خود را نشان می‌دادند و در ایام صلح ضمن تربیت اغنام به رهزنی و غارت در دیه‌ها و شهرهای مجاور نیز مشغول می‌شدند. به علاوه چون عثمانی‌ها در آنها غالباً به چشم سوءظن می‌نگریستند در بعضی موارد آنها، خاصه طوایف آق قویونلو اتحاد با مخالفان غربی آنها را هم استقبال می‌کردند و بدین سبب بود که گه‌گاه بین آنها و ونیزیهایی که در اروپا با عثمانی‌ها منازعه داشتند روابط دوستی برقرار می‌شد. در لشکرکشی‌های تیمور در روم و نواحی شمالی عراق هم، طوایف قراقویونلو با دشمنان وی متحد بودند، لاجرم طوایف آق قویونلو به وی پیوستند و او را بر ضد متحدان دشمنان خویش تقویت و تأیید کردند. هردو دسته مقارن این ایام ضمن گوسفندچرانی راهزنی هم می‌کردند و لاجرم از طریق راهزنی به کار جنگجویی نیز علاقه پیدا کرده بودند.

معهذا چون طوایف آق قویونلو اکثر یا تمام سنی مذهب بودند و طوایف قراقویونلو به تشیع گرایش داشتند منازعات سابقه‌دار قدیم آنها درین ایام رنگ اختلافات فرقه‌یی پیدا کرده بود و به صورت منازعات شیعه و سنی جلوه می‌کرد حتی یک فرستادهٔ دولت ونیز ایتالیا در دربار آق قویونلو، منازعات آنها را با نزاعهای فرقه‌یی گلف و گبلین که در همان ایام در ایتالیا همچنان باقی و مستمر بود همانند می‌یافت. در واقع منازعات آنها هم تدریجاً تحت‌تأثیر اختلافات مذهبی شدت گرفت و موجب تجدید تعصبات دیرینه شد.

این نیز از شگفت‌کاری‌های تاریخ است که رویدادهای ان در طی توالی یک دو نسل، اولاد تیمور ویرانگر وحشی‌گونهٔ سفاک را در قلمرو امپراطوری تجزیه شدهٔ بازمانده از وی به یک مشت میرزا و میرزادهٔ صلح‌جو، کتابدوست و دوستدار شعر و موسیقی تبدیل کرد. گویا ذوق هنری که در تیمور به شکل

طراحی کله‌منارهایش جلوه کرد بعد از او در شاهرخ به صورت عشق به بنای مدارس و مساجد ظاهر شد، در الغ بیگ به صورت عشق به ریاضی و نجوم تجلی یافت بایسنقر میرزا آن را در عشق به کتاب و کُتّابی ظاهر کرد و سلطان حسین بایقرا آن را صرف موسیقی و شعر و نقل و ابداع قصه‌های خیالی عاشقانه در باب شاعران گذشته کرد ـ و به ینگونه دولتی که با طوفانی از خون و کشتار آغاز شد و وسعتش تقریباً از وسعت قلمرو چنگیز درگذشت در جزر و مد رویدادها و بیشتر به خاطر آنکه بنیانگذارش جز شمشیر هیچ ضابطه‌یی برای حفظ وحدت و ثبات آن باقی نگذاشته بود به زودی تجزیه شد. لاجرم تمام آن «انرژی» پایان‌ناپذیری که تیمور لنگ را در سنین هفتاد سالگی در عزم تسخیر چین، در حال بیماری و نالانی تا نزدیک مرزهای آن سرپا نگهداشت در وجود اولاد و اخلاف او تبدیل به راحت‌طلبی، صلح‌جویی و احساس ضرورت اغتنام وقت برای یک زندگی بی‌دغدغه شد. زندگی گذرنده و شتابناکی را که تیمور جز بر پشت اسب و درون خیمه‌های جنگی حق آن را ادا نکرده بود اخلاف او درون کاخ‌های رفیع زرنگار و باغ‌های زیبای پرگل و گلزار یا در کنار کتاب و موسیقی و در صحبت شاهد و ساقی چنانکه باید از آن کام گرفتند ـ و هرگز برای حفظ یک ارثیهٔ خونین که نگهداشت آن به یک عمر یا به عمرها جنگجویی و خونریزی حاجت داشت احساس نیاز نکردند. هریک از آنها از تمام آن میراث عظیم امپراطور استپ‌ها به اندک ملک و اندک سپاه با مایهٔ عیشی اکتفا کردند ـ و بدینسان از زندگی عذر تجاوز و تطاولی را که نیای بی‌آرام جنگ باره‌شان به اقتضای طبیعت وحشی و خشن در حق آن روا داشته بود خواستند و تاریخ را شاهد و عامل یک شگفت‌کاری کم همانند ساختند.

در جریان این عافیت‌طلبی و صلح‌جویی میرزایان که قلمرو او را بلافاصله بعد از مرگش به تجزیه کشاند نه‌فقط خشونت بدوی گونهٔ تیمور از یاد رفت تعصب دینی فوق‌العاده‌یی هم که تیمور ظاهراً بکلی از روی ریا آن را شعار خویش ساخت و پسرش شاهرخ به احتمال قوی از روی اخلاص و صدق آن را دنبال کرد نیز جای خود را به نوعی تسامح آمیخته به بیخیالی که شادخواری و سلامت‌طلبی لازمهٔ آن به نظر می‌رسید داد و در پی آن آغاز و انجام یک فرمانروایی پرماجرا

که بیش از یک قرن مدت گرفت به اندازهٔ تفاوت بین هیجان میدان‌های جنگ با فراغت‌جویی مجالس عشرت اختلاف پیدا کرد.

واکنش‌های مخالفت‌آمیز مذهبی که تیمور و شاهرخ هردو در آنچه به امر شریعت مربوط می‌شد در مقابل آن بشدت خشونت نشان می‌دادند در ایام آنها چند نهضت صوفیانه اما طغیانی و انقلابی را بر ضد قدرت سلطنت به وجود آورد که حتی عدم کامیابی آنها و مخصوصاً خشونت بیش و کم شدیدی که آن پدر و پسر در دفع آن نشان دادند به احتمال قوی خود یک عامل روانی مؤثر در گرایش اولاد تیمور به سوی صلح‌جویی و سلامت‌طلبی بود که بعد از شاهرخ یا در همان عصر شاهرخ در احوال اکثر میرزایان شکل گرفت و خاطرهٔ آن خشونت‌ها ایشان را تا حدی به سوی تسامح دینی و تعادل و جدائی رهنمونی کرد. این نهضت‌ها عبارت بود از انتشار دعوت حروفیه در عهد تیمور و قیام صوفیهٔ نوربخشی از فروغ سلسلهٔ کبرویه که مقارن عهد شاهرخ رخ داد. هردو نهضت هم رنگ تصوف و تشیع داشت و به هرحال واکنش‌هایی تند و اعتراض‌آمیز و انقلابی بود در مقابل غلبه و نفوذ راسخ و فزایندهٔ فقهای حنفی در امور حکومت که تعصب آنها بارها این پدر و پسر را به تعقیب و آزار مخالفان مذهب، طالبان حکمت، و حتی بعضی مشایخ عصر واداشت.

فرقهٔ حروفیه منسوب بودند به مولانا فضل‌الله حروفی از علماء و زهّاد و وعّاظ عصر از اهل استراباد (وفات ح ۷٤۰) که به علت تعلیم ویژه در اسرار حروف به این عنوان خوانده شد و پیروانش هم حروفیه خوانده شدند. وی که ظاهراً مطالعات قابل ملاحظه‌یی در تصوف و عرفان و تفسیر و دیانات داشت در دنبال سالها مسافرت و موعظه در بلاد مختلف از جمله گیلان و اصفهان و سمیرم و خوارزم و آذربایجان تعداد زیادی مریدان که اکثر آنها تحت‌تأثیر قدرت و مهارت بی‌نظیر او در قرائت افکار و در تعبیر رؤیا به او اعتقاد عظیم پیدا کرده بودند پیدا کرد و از جانب آنها مورد تکریم و تعظیم فوق‌العاده بود. در تبریز در حدود چهل سالگی مدعی دریافت تجلی حق و کشف اسرار حروف و حقیقت معنای عبادات و اعمال مذهبی گشت (ح ۷۸۰) خود را تجسم کلمةالله و مظهر الوهیت خواند مریدانش هم او را به همین عنوان پذیرفتند. چون از جانب آنها

خداوند، حضرت ف ربالعالمین، و حضرت صاحب تأویل خوانده شد در نشر این دعوی مصر شد داعیهٔ کسب قدرت یافت و چندی بعد این اندازه جرأت هم پیدا کرد که تیمور صاحبقران سفاک متعصب عصر را نیز به آیین خویش دعوت کند. آیین او شامل بعضی مقالات صوفیه و غلات شیعه بود، و از جمله حلول و اتحاد و اباحه را تعلیم می‌نمود ـ و ظاهر اعمال عبادات را به معانی باطنی تأویل می‌کرد.

دعوت که در واقع شامل قول به اباحه و ترک اعمال عبادات و انکار ظاهر شریعت بود ظاهراً به طور سری در بین طبقات زیادی از اصناف و محترفه و عشایر و حتی طلاب و علما نشر شد و چون شامل الزام ترک شریعت و اظهار مخالفت با آداب و سنت‌های معمول دینی بود تیمور در آن رایحهٔ نوعی واکنش انقلابی ضد قدرت استشمام کرد و آنگونه که تعصب دینی و استبداد فطریش اقتضا داشت بیدرنگ حکم توقیف و قتل دعوتگر تندرو و بی‌احتیاط را صادر کرد ـ علماء سمرقند و بعضی بلاد دیگر هم به ضرورت نگهداشت ظاهر شریعت یا به رعایت خواست و ارادهٔ «صاحبقران» در لزوم تنفیذ این حکم فتوی نوشتند. فضل‌الله که بعد از دعوت تیمور برای دعوت پسرش میرانشاه از تبریز به شروان رفته بود درنزد میرزاده نخست ظاهراً با نوعی قبول و علاقه مواجه شد اما میرانشاه به مجرد آگهی از اشارت تیمور، در ضرورت اقدام به قتل مهمان تردیدی نکرد. بلافاصله او را که در آن هنگام نزد وی در قلعهٔ النجک نزدیک نخجوان بسر می‌برد توقیف و اعدام کرد (ذی قعده ۷۹۶). اقدام تیمور در سرکوبی این دعوت انقلابی که برحسب آنچه از نوشته‌های خود فضل و بعضی شاگردانش برمی‌آید تعداد قابل ملاحظه‌یی از طبقات مختلف عامه در تبریز و سایر بلاد بدان جلب شده بودند و از جانب آنها بیم طغیان و شورش عام می‌رفت بسیار سریع، قاطع، و بی‌تزلزل بود. با این حال قتل صاحب دعوت تعلیم حروفیه را از انتشار بالنسبه وسیع در بین طبقات عام بازنداشت خاصه که در بین پیروان او جمعی از علماء عصر مثل صائن‌الدین ترکهٔ اصفهانی، و افضل‌الدین ترکه اصفهانی وجود داشت حتی یک خلیفهٔ رسمی وی مولانا ابوالحسن علی معروف به «علیّ الاعلی»، یک دخترش به نام «کلمةالله هی‌العلیا» و یک شاعر پرشور و جذبه به نام عمادالدین

نسیمی پنهان و آشکار در نشر دعوت و توسعهٔ نهضت وی سعی و اهتمام بسیار به کار بردند و سازمان آنها، گاه سری و گاه به طور علنی در آذربایجان و شروان و حتی در آناطولی شرقی در نشر و تبلیغ طریقهٔ وی کوشش پی‌گیر انجام داد.

تعلیم مولانا فضل‌الله که مثل تعلیم مانی و شاید تا حدی به علت ارتباط مع‌الواسطه با بعضی تعالیم او به علت پیچیدگی جاذبهٔ خاصی هم‌برای دعوت‌شدگان داشت مبنی بر این اصل بود که ظهور الهی در صورت انسان نخست در وجود آدم تحقق یافت و او را به همان سبب مستحق سجدهٔ ملایک ساخت. بعد از آن در اسماء که بر وفق اشارت قرآن (۳۱/۲) به آدم تعلیم شد تجلی کرد لاجرم «اسماء» عین «مسمی» گشت و الوهیت در حروف اسماء هم ظاهر شد. به جهت عینیت اسماء و مسمی افراد انسان و اشیاء کاینات همگی مظهر کلمةالله شدند و با این تقریر آنکه پیروانش او را صاحب مقام الوهیت و حضرت رب‌العالمین می‌خواندند از مقولهٔ تشریف و تکریم نیست یک ضرورت اعتقادی آنهاست. فضل‌الله که قبل از کشف و اعلام این معنی واعظ و عالمی زاهد بود که با کسب دست خود معیشت می‌کرد از طعام هیچ‌کس نمی‌خورد و پیروانش هم در آن ایام حلال‌خواران خوانده می‌شدند، بعد از اعلام دعوت جدید خودش‌ویارانش به یک فرقهٔ اباحی که دیگر خود را مقید به پیروی از ظاهر شریعت نمی‌دانست تبدیل یافتند و این تعلیم که با طبع و مزاج اکثریت عوام توافق تمام داشت در نظر دین یاران عصر تهدیدی نسبت به شریعت تلقی شد ـ و به الزام آنها سعی در قطع مادهٔ حروفیه ضرورت یافت. با این‌حال تا سال‌ها بعد از تیمور بقایای حروفیه در آذربایجان و شروان و بخشی از خراسان نیز باقی ماند حتی احمد لر که سال‌ها بعد شاهرخ را در مسجد جامع هرات کارد زد (ربیع‌الثانی ۸۳۰) و مجروح کرد از بقایای این طایفه بود ـ و کسانی هم که به اتهام همدستی با او توقیف یا تبعید شدند به همین سازمان مخفی حروفیه در هرات منسوب بودند. در ارتباط با همین سازمان مخفی بود که عده‌یی از علماء و صوفیه هم معروض تعقیب و آزار عوانان شاهرخ شدند. از جمله شاه قاسم انوار صوفی و شاعر تبریزی مقیم هرات که در واقع از پیروان سلسلهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود به این اتهام به ماوراءالنهر تبعید شد همچنین افضل‌الدین ترکه مقیم

اصفهان چنانکه از رسالهٔ نفثةالمصدور خود او برمی‌آید دچار انواع تعذیب و اهانت گشت. با آنکه درین ایام در تعقیب و ایذاء فرقهٔ حروفیه شدت عمل بالنسبه وسیعی به کار رفت و در داخل فرقه اختلاف و انشعاب ـ از جمله انشعاب جماعت نقطویه ـ درگرفت باز پیروان فضل‌الله در اناطولی به نشر دعوت ادامه دادند چنانکه تعلیم حروفیه در بین بکتاشیه و از آن طریق در سپاه ینی چری عثمانی تأثیر باقی گذاشت. اما در آنجا هم ماهیت انقلابی و اطوار اباحی آنها مورد سوءظن حکام و مفتیان واقع شد و سرکوب گشت. بقایایی از آن عقایدهم در بین غلاة نواحی شرقی اناطولی انتشار یافت که بعدها یک زمینهٔ آماده برای نشر دعوت صفوی در بین آنها گردید. آثار فضل و بعضی شاگردانش از جمله علی‌الاعلی و عمادالدین نسیمی جزئیات جالبی در باب عقاید و تعالیم حروفیه به دست می‌دهد که روی هم‌رفته این فرقه را یک جمعیت انقلابی و مخالف با حاکمیت عصر نشان می‌دهد.

نهضت نوربخشیه نیز، که باز مثل دعوت حروفیه یکچند خواب آرام جامعهٔ اسلامی تحت حکم تیموریان را برآشفت و بار دیگر شبح یک نوع گرایش انقلابی را در افق سیاسی عهد تیموریان نمایان کرد به صورت نوعی قیام شیعی با شعار دعوی مهدویت، به وسیلهٔ سید محمد قاینی معروف به نوربخش ظاهر گشت. این قیام که به وسیلهٔ عده‌یی از کبرویه خراسان ـ سلسلهٔ پیروان طریقهٔ شیخ نجم‌الدین کبری ـ به صورت نوعی انشعاب در داخل آن سلسله شکل گرفت در واقع خروج و طغیان جمعی از صوفیان شیعه بر پادشاه وقت ـ شاهرخ تیموری ـ محسوب می‌شد و در حقیقت قیام مسلحانه فرقه‌یی از مشایخ صوفیه شیعی مذهب بر نظام حکومت تیموریان و اعلام نوعی انقلاب سیاسی و مذهبی بود. در طی این قیام سیدمحمد دعوی مهدویت کرد یا پیروانش او را به اظهار این دعوی الزام کردند. البته عده‌یی از کبرویهٔ خراسان هم بیعت او را نپذیرفتند و از شرکت درین قیام خودداری کردند. یاران وی همراه با خواجه اسحق ختلانی از مشایخ معروف عصر، در قلعه‌یی نزدیک ختلان در حوالی جیحون اعلام خروج کردند اما بلافاصله به وسیلهٔ عمال شاهرخ نهضت آنها منکوب شد. سیدمحمد با خواجه اسحق و عده‌یی دیگر از سران نهضت دستگیر

شد خواجه اسحق به عنوان محرک اصلی قیام به امر شاهرخ کشته شد (۸۲۶) سیدمحمد را هم «مقید» به هرات و از آنجا به شیراز فرستادند ـ و هم به ضرورت وقت به اظهار توبه و انکار دعوی الزام گشت. سیدمحمد در قائن خراسان به دنیا آمده بود (۷۹۵) و یکچند در آنجا و در مدارس عراق به کسب معارف دینی پرداخته بود در همان اوان به تصوف گراییده بود و به طریقهٔ کبرویه که در آن ایام تحت ارشاد و هدایت میر سیدعلی همدانی واقع بود انتساب یافته بود. خلیفهٔ سید همدانی که درین هنگام خواجه اسحق ختلانی نام داشت او را در بین مریدان خویش مستعد دید و با نظر تکریم تلقی کرد. او را نوربخش لقب داد و به اظهار دعوی مهدویت و اقدام به خروج بر سلطان وقت تشویق کرد. در این قیام وی خود را مظهر موعود و مظهر جامع و حتی امام عصر خواند و شاهرخ را هم به قبول امامت خویش دعوت کرد. اما شکست خورد و این شکست که به توقیف و قتل خواجه اسحق منتهی گشت در داخل سلسله کبرویه هم منجر به انشعاب و افتراق گردید. سید به الزام حکومت دعوی مهدویت خود را در مسجد جامع هرات انکار کرد. از هرات هم به فارس و خوزستان تبعید شد اما چون در خوزستان دیگر بار به اظهار این دعوی وسوسه شد (۸۴۶) دوباره به امر شاهرخ مورد مؤاخذه واقع گشت. به حکم شاهرخ تحت نظر به تبریز و از آنجا به شروان و گیلان فرستاده شد. بعد از شاهرخ (۸۵۰) هم به ولایت ری رفت و آنجا در قریهٔ سولقان عزلت گزید و چندی بعد در همانجا درگذشت (۸۶۹). با این حال احفاد او بعد از شاهرخ همچنان در دربار هرات با نظر توقیر نگریسته‌می‌شدند از جمله سلطان حسین بایقرا در حق آنها اظهار علاقه و احترام کرد ـ و تا مدتها بعد پیروانش همچنان او را به عنوان امام یاد می کردند.

به هرحال این هردو قیام که رنگ تشیع و تصوف و مخالفت با مذاهب رایج اهل سنت داشت در جامعهٔ عصر تیموری که به شدت تحت نفوذ فقهای اهل سنت واقع بود شور و هیجان تازه‌یی پدید آورد هرچند این شور و هیجان از جانب حکام وقت با اعمال خشونت مواجه شد و با شدت و سرعت فرو نشست انفجار هردو قیام اذهان عام را به شدت تکان داد و جامعه را از بهت و رخوت سختی که در آن بود بیرون آورد. شاهرخ که از تختگاه هرات بر احوال میرزایان

سمرقند و تبریز و فارس و اصفهان نظارت داشت و به عنوان سرکردهٔ خاندان تیمور خود را متعهد به رفع اختلاف بین برادرزادگان می‌یافت همه‌جا در حفظ ظاهر شریعت اهتمام بسیار داشت. خود او چنانکه از روایت دولتشاه مؤلف تذکرةالشعراء برمی‌آید نزد بعضی از اهل عصر صاحب مرتبهٔ ولایت پنداشته می‌شد بر وفق روایات دیگر در مراقبت بر اعمال عبادات به حدی دقت داشت که حتی در میدان جنگ هم از به جا آوردن فرایض غفلت نمی‌کرد مجالست او هم غالباً با فقها و علما و زهاد اهل سنت بود و این نکته دربار او را میعادگاه متشرعهٔ عصر ساخته بود. ازین رو نوعی سوءظن و ناخرسندی هم نسبت به صوفیه و اهل حکمت و عرفان در درگاه او حاکم بود و این امر گه‌گاه موجب اعمال شدت و خشونت نسبت به کسانی که از همه حیث مورد پسند فقهاء متعصب نبودند می‌شد. کار این تعصب‌ها به جایی کشید که یکبار فقهای حنفی کمال‌الدین حسین خوارزمی عارف و محقق عصر را که در عین‌حال شاعری صوفی مشرب بود به خاطر مطلع یک غزلش که بوی اعتقاد به وحدت وجود یا قول به اتحاد می‌داد در حضرت شاهرخ به محاکمه کشیدند. همچنین صائن‌الدین علی ترکه (وفات ۸۳۵) را که خود فقیه و قاضی بود به اتهام گرایش‌های شیعی و صوفیانه از یزد به هرات احضار کردند و او ناچار شد ارتباط خود را با تصوف و حکمت انکار نماید ـ و این از بیم آزار فقها بود و صحت نداشت. با این‌حال چندی بعد تصوف دوباره در هرات و ماوراءالنهر رونقی یافت و مشایخ نقشبندی، آنرا لااقل در محیط اهل سنت ترویج کردند چنانکه سید نعمةالله کرمانی هم در همین ایام در کرمان بساط خانقاه دایر کرد ـ و منع و مخالفت فقهاء مانع از توسعهٔ دعوت او نشد.

البته درین دوره، هرات کانون یک «رنسانس» هنری بود ـ که شاهرخ و فرزندانش موجد آن بودند و بعد از آنها سلطان حسین بایقرا و وزیر نام‌آورش امیر علیشیر نوایی آن را با شوق و شیفتگی دنبال کردند. این علاقه به هنر در عصر شاهرخ موجب ایجاد ابنیه و مدارس و مساجد بسیار شد که اختصاص به هرات هم نیافت و در سایر بلاد قلمرو او نیز دنبال شد. در واقع شاهرخ و زنِش گوهرشاد آغا و پسرش بایسنقر نیروی محرک این رنسانس هنری بودند. هرچند

دوران بایقرا از جهت آرامش و فراغت نسبی برای گسترش و پرورش هنر اسباب بیشتری حاصل آورد دوران شاهرخ هم در توسعهٔ هنر نقش قابل ملاحظه‌یی داشت. درست است که صلح‌جویی و عدالت‌پروری او آلام و جراحتهایی را که از یورش‌های خونین پدرش در قلوب و اذهان عام باقی مانده بود هرگز التیام نداد باری مساعی او در ایجاد رفاه و آرامش پاسخ مساعد به یک نیاز روحی بود که در جامعهٔ عصر احساس می‌شد. حتی سعی در احیاء مبانی سنت و اهتمام در تقویت ظاهر شریعت که شاهرخ در تمام مدت سلطنت آن را شعار خویش کرده بود وی را به توسعهٔ مدارس و مساجد وا داشت و امراء و نزدیکانش را هم، ورچند به خاطر خشنودی او، باری به بنای مدارس و مساجد تشویق کرد ـ و این نیز موجب رونق کار اهل هنر از معمار و مهندس و نقاش و خطاط در آن عصر گشت. گویی او و اطرافیانش با سعی در بنای مساجد و مدارس می‌خواستند کفارهٔ کله‌منارهای تیمور را بپردازند یا به هرحال آن کابوس‌ها را از اذهان عام بیرون برانند. این‌گونه بناها از جمله عبارت بود از مدرسه‌یی که امیر چخماق از امراء درگاه او در یزد ساخت (۸٤۱)، مدرسه‌یی که امیر فرمان در هرات بنا کرد (۸٤۳). مدرسه‌هایی که زوجهٔ او گوهرشادآغا در مشهد و در هرات به وجود آورد، مدرسه‌یی که ملکت آغا زوجهٔ دیگرش در بلخ بنا کرد، مدرسه‌یی دودر، که یوسف خواجه از امراء وی در مشهد ساخت (۸٤۳) و اینگونه ابنیه و مساجد که آغاز حرکت رنسانس معماری این عصر را تا حدی صبغهٔ دینی می‌دهد بعد از شاهرخ نیز به وسیلهٔ سلطان حسین بایقرا و زوجهٔ او سلطان بیگم ادامه یافت موقوفات کلان هم برای حفظ این مدارس تعیین شد در همهٔ آنها اکثر معارف شرعی تدریس می‌شد ـ هرچند در معارف عصر موجب تحرک قابل ملاحظه‌یی نشد.

معهذا تشویق و حمایت شاهرخ و سایر میرزایان تیموری در انواع هنر از خط و نقاشی تا شعر و موسیقی یک دورهٔ تحول و تحرک واقعی به وجود آورد. البته تشویق و علاقهٔ میرزا الغ بیگ در تشویق علوم ریاضی دنبال پیدا نکرد در موسیقی هم بعد از عبدالقادر مراغه‌یی (۸۳۷) که مورد حمایت شاهرخ بود کار جدید قابل ملاحظه‌یی انجام نشد اما در خطاطی، نقاشی و کتاب آرایی کارهایی

انجام شد که حاکی از جریان نوعی رنسانس بود. میرزایان انواع این هنرها را تشویق کردند و خود آنها غالباً شاعر بودندو در بعضی فنون هنر هم قریحه‌یی درخشان نشان دادند. ابراهیم سلطان (۸۳۸) پسر شاهرخ در خطاطی چنان مهارت داشت که خط وی را طالبان گه‌گاه با خط یاقوت اشتباه می‌کردند وی در عین حال شاعر و شعرشناس بود و کتیبه‌هایی به خط او بر عمارات و مساجد و مدارس فارس باقی ماند. میرزا بایسنقر (۸۳۷) پسر دیگر شاهرخ اولین کتاب‌باز و کتاب‌پرداز این عصر رنسانس بود. نقاش و شاعر بود و در خط ثلث در عصر خود بی‌همانند محسوب می‌شد. شاهنامهٔ بایسنقری به اهتمام و نظارت او به وجود آمد و کتیبه‌های معروف مسجد گوهرشاد نیز به خط او بود. میرزا الغ بیگ منجم و مورخ و ادیب بود، با ریاضی‌دانان بزرگ عصر مثل غیاث‌الدین جمشید کاشانی، ملاعلی قوشجی همکاری علمی داشت. سلطان حسین بایقرا و وزیرش امیرعلیشیر مشوق انواع هنر بودند. میرک هروی، امیر روح‌الله نقاش و شاگردش کمال‌الدین بهزاد سه گوهر درخشان دربار وی به شمار می‌آمدند سلطان علی مشهدی خوشنویس نام‌آور برای او و وزیرش امیرعلیشیر خطاطی می‌کرد. شاهنامه‌خوانان، کشتی‌گیران، معماگویان، قصه‌سرایان ـ حتی حافظان و قاریان دربار او را زینت می‌دادند ـ دربار او در هرات تقریباً نمونه‌ای از تمام جامعهٔ هنرمند و با ذوق و ممتاز عصر را دربر داشت. تعداد و ترتیب طبقات و اصناف در تمام این عهد، از زمان تیمور تا روزگار سلطان حسین تقریباً همانند و بیش و کم همسان بود وزیران، سادات، صدور، امراء، علما، کُتّاب، حافظان، منجمان، اطبا و احیاناً مورخان مورد توجه بیشتر بودند. سایر طبقات اصناف هم به نحوی به آنها الحاق می‌شدند ـ ائمهٔ مساجد، مدرسان، یساولان، و داروغگان ازین جمله بودند. در بین این طبقات، کسرت نسبی عناصر مذهبی قابل ملاحظه بود. تعصب ترک و تاجیک، تعصب شیعه و سنی تدریجاً در جامعه شکل می‌گرفت و وقتی میراث فرهنگ هرات مایهٔ تنازع ازبک و قزلباش شد این تعصب‌ها رنگ تندتری پیدا کرده بود.

یادداشت‌ها

O در جریان فتوح اسلامی کسانی از اهل کتاب ـ یهود و نصاری و بعدها صابئین و مجوس ـ که اسلام نمی‌آوردند هرگاه در طی جنگ به اسارت مسلمین درنیامده بودند می‌توانستند با قبول پرداخت جزیه به علاوه تعهد به اجتناب از آنچه مخالف مصلحت و امنیت مسلمین محسوب می‌شد در آیین خود باقی بمانند. در آنصورت جان و مالشان مصون بود. تأمین آنها در «ذمّه» دولت اسلامی واقع می‌شد و به عنوان معاهد مشمول توصیهٔ رسول خدا قرار می‌گرفتند که فرموده بود: من ظلم معاهداً و کلفه فوق طاقته فاناحجیجه (بلاذری، فتوح‌البدان/ ۱۶۷). مُعاهِد ذمی غیر از مالیات ارضی که خراج نامیده می‌شد پرداخت مالیات سرانه را هم که حدود و شروط خاص داشت بر عهده داشت. اما این حکم در مورد غیر اهل کتاب مثل دهریه و بت‌پرستان و کسانی که به بعثت انبیا اعتقاد نداشتند و خود را به هیچ‌یک از انبیاء اولوالعزم مذکور در قرآن منسوب نمی‌شمردند اجرا نمی‌شد.اهل ذمه هم که با پرداخت جزیه از تعرض مصون بودند موظف به پوشیدن یا بستن «غیار» ـ پارچه‌یی غالباً زرد رنگ ـ بودند که آنها را از مسلمین مشخص می‌ساخت به علاوه حق بنا کردن معبد تازه هم نداشتند فقط در ترمیم و تعمیر معابد کهنهٔ موجود خویش مجاز بودند همچنین هیچ‌کس متعرض آنها در اجراء مناسک و احکام دینی خاص خود آنها نبود. معهذا تمام این احکام در طی زمان به اقتضای احوال محیط و طرز حکومت خلفا و امراء و عمال خلافت با سختگیری کمتر یا بیشتری اعمال می‌شد. اصل حکم در مورد یهود و نصاری قطعی بود، در مورد مجوس در همان اوایل تردید پیش آمد و سرانجام بر وفق آنچه رسول خدا یا مجوسِ هُجَرْ و بحرین معمول داشته بود عمل شد ـ کتب رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم الی مجوس هجر یدعوهم الی‌الاسلام فان اسلموا فلهم مالنا و علیهم ما علینا و من ابی فعلیه‌الجزیه فی غیر اکل ذبائحهم ولا نکاح نسائهم (بلاذری، همان کتاب / ۹۱ ـ ۹۰). برای تفصیل بیشتر در باب این احکام رجوع شود به ابویوسف، الخراج / ۶۹، بلاذری، الفتوح / ۹۰ و مابعد،

ماوردی الاحکام‌السلطانیه / ۱۲۱ دربارهٔ مجموع رویدادهایی که موضع آیین زرتشتی را از صورت آیین رسمی به صورت دین اقلیتی درآورد رجوع شود به: تاریخ ایران بعد از اسلام / ٦ ـ ۳۷۲، و نیز مقایسه شود با:

G. widengren, Les religions / 381 - 94

برای تفصیل بیشتر در باب جزیه و خراج و طرز پرداخت آنها رجوع شود به: جزیه در اسلام، دانیل دنت، ترجمه محمدعلی موحد، تبریز ۱۳٤۰ مقایسه شود نیز با:

Lokkegaard, F., lamic Taxation, 1950

O در باب اقدام عمربن خطاب در ایجاد تعادل بین حاصل فتوحات اهل بصره و اهل کوفه که اراضی مفتوح در ایران را به نام آنها به ماه‌البصره و ماه‌الکوفه تقسیم کرد، خبر بلاذری بدینگونه است: کانت نهاوند من فتوح اهل‌الکوفه والدینور من فتوح اهل‌البصره فلما کثرالمسلمون بالکوفه احتاجوا الی ان یزداد وافی‌النواحی التی کان خراجها مقسوماً فیهم فصیرت لهم‌الدینور و عوّض اهل‌البصره نهاوند لانها من اصبهان فصار فضل بین خراج‌الدینور و نهاوند لاهل‌الکوفه قسمیت نهاوند ماه‌البصره والدینور ماه‌الکوفه و ذالک فی خلافة معاویه. فتوح‌البلدان / ۳۳۰

O در باب بنیاد دیوان عراق و نقل آن از پهلوی به عربی رک: محمدبن یحیی‌الصولی، ادب‌الکتاب، قاهره ۱۳٤۱ / ۲ - ۱۹۱

O در باب خداش و خرمدینی رک: ابن عبری / ۱۱۷

O در باب شعر نصربن سیار رک: دو قرن سکوت / ۹۰

O قومس: و هو تعریب کومس و هی کوره واسعه تشتمل علی مدن و قری و مزارع و هی فی ذیل جبال طبرستان و اکثر مایکون ولایه ملکها و قصبتهاالمشهوره دامغان و من مدنهاالمشهوره بسطام و بیار و بعض یدخل فیها سمنان و بعض یجعل سمنان من ولایه‌الری. یاقوت، معجم‌البلدان ۳ / ٤۱٤ در مآخذ دیگر خوار، دامغان، سمنان، بسطام، گردکوه و خرقان از توابع قومس محسوبست و برخی فیروزکوه و دماوند و فریم را هم از آن ناحیه شمرده‌اند ـ که شاید حاکی از تقسیم‌بندی حکومت ولایات در وقتی از اوقات بوده باشد. حمدالله مستوفی می‌گوید: حدود آن به ولایت خراسان و عراق و مازندران و مُفازه (= بیابان) پیوسته است حقوق دیوانی آنجا دخل خراسان است. نزهةالقلوب، طبع دبیرسیاقیَ،

تهران ۱۳۲۶ / ۲۰۰

O دربارهٔ عبدالله بن مقفع رک عبدالعظیم قریب گرکانی، مقدمه کلیله و دمنه که با وجود اختصار جامع و مفیدست. رسالهٔ عبدالله بن مقفع تألیف عباس اقبال، طبع برلین ۱۳۰۵، که اکنون محتاج تجدید نظر و بعضی اصلاحات است. رجوع شود نیز به: احمد امین، ضحی‌الاسلام ۱ / ۲۳۹ ـ ۲۰۴، حناالفاخوری، تاریخ ادبیات زبان عربی، ترجمه عبدالمحمد آیتی / ۵۲ ـ ۳۲۹. برای یک بررسی تازه، آموزنده، اما شتابزده: احسان طبری، برخی بررسی‌ها ۱۳۴۸ / ۵۷ ـ ۱۵۳. در باب انتساب او به زندقه و اخبار و روایات مربوط به آن: سیدحسن تقی‌زاده و احمد افشار شیرازی، مانی و دین او، فهرست پایان کتاب / ۵۴۲، قاسم بن ابراهیم، کتاب‌الرد علی الزندیق‌اللعین ابن‌المقفع، طبع م. گویدی، رم ۱۹۲۷ مقایسه شود نیز با: آذرنوش ـ زریاب، ابن مقفع، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی ۴ / ۶۸۰ ـ ۶۶۲

O دربارهٔ برمکیان رک: عبدالعظیم قریب گرکانی: مقدمه بر تاریخ برامکه، تهران، ۱۳۱۳ لوسین بووا، برمکیان، ترجمهٔ عبدالحسین میکده که هنوز با وجود کهنگی قابل استفاده است. در باب معبد نوبهار که تولی آن به اجداد این خانواده منسوب بوده است غیر از آنچه در مآخذ مذکور در فوق آمده است رک: دو قرن سکوت / همچنین:
Bailey, H.W., Iranica, in BSOAS, XI, 1 / 2

O در باب والیان عرب در خراسان قبل از عهد طاهریان رک: حمزه اصفهانی، سنی ملوک‌الارض / ۱۳۸ در زین‌الاخبار گردیزی هم ظاهراً از همان مأخذ گرفته شده است.

O برای متن شعر خریمی رک طبری ۱۱ / ۸۰ ـ ۸۷۳

O راجع به طاهر ذوالیمینین ارجاع به بعضی مآخذ احوالش درینجا بی‌فایده نیست: واگذاری قلمروی از حلوان تا اقصای شرق به او: تاریخ طبری، طبع دخویه ۱۱ / ۱۰۳۹، ایضاً با اشارت به اشتمال بر خوارزم و ماوراءالنهر: ابن طیفور، البغداد / ۲۴ دربارهٔ عشقش به زن چنگزن، البغداد / ۶۸ ـ ۶۷. دربارهٔ نامه‌یی که او به پسرش عبدالله نوشت و مأمون خلیفه بعد از خواندن آن اقرار کرد که نویسنده هیچ دقیقه‌یی از دقایق سیاست را در آن فروگذار نکرده است طبری ۱۱ / ۲ ـ ۱۰۶۱. دربارهٔ آخرین کلامش که در دم مرگ به

فارسی گفت: البغداد / ۷۳، طبری ۱۱ / ۱۰۶۳

O با آنکه عبدالله طاهر و پدرش طاهر به فرهنگ و زبان عربی برآمده بودند روایت دولتشاه مبنی بر اقدام به نابود کردن نسخهٔ قصهٔ وامق و عذرا از عبدالله بعید به نظر می‌رسد. بر وفق این روایت «امیر عبدالله بن طاهر روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و به تحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتاب است گفت این قصهٔ وامق و عذراست و خوب حکایتی است که حکما به نام شاه انوشروان جمع کرده‌اند امیرعبدالله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و غیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمی‌خوانیم ما را ازین نوع کتاب هیچ در کار نیست و فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو من هرجا که از تصانیف و مقال عجم و مغان کتابی باشد جمله را باید سوزاند؛ تذکرةالشعراء، طبع محمد عباسی / ۳۵. با توجه به شهرت افراد خاندان طاهر به عنوان مجوسی و «ابن بیت‌النار» و ارتباط دوستانه و خاص آنها با مأمون خلیفه و گرایش‌های او به علوم و معارف عجم، این حکایت که قبل از دولتشاه در مآخذ دیگر هم نیست باید بکلی مجعول باشد. مأمون به ترجمه و نشر کتب یونانی اهتمام داشت وامق و عذرا هم یک قصه یونانی بود که ظاهراً در نواحی بلخ شهرت داشت از بین هم نرفت بعدها عنصری آن را به نظم آورد و عبدالله که علاقه خلیفه را به آثار یونانی می‌دانست بی‌دستوری او چنین کتابی را از بین نمی‌برد. قصه بودنش موجب عدم توجه مأمون نمی‌شد مأمون به اینگونه قصه‌های باستانی علاقه داشت و حتی خود او کلیله و دمنه را تلخیص کرد. با تسامح فکری و گرایش فلسفی او چگونه ممکن بود برکشیده‌اش عبدالله ظاهر را به از بین بردن یک نسخهٔ مأخوذ از ادب یونانی را اجازه داده باشد؟ ضعف روایات دولتشاه در بسیاری مواضع کتابش پیداست و پیداست که برخبر واحد او تا چه اندازه جای اعتماد هست؟

O در باب سروکشمر (= کاشمر) که زرتشت و به قولی گشتاسپ در موضعی که کاخ پادشاه در آن حوالی بنا شد غرس کرد و قرنها بعد در عصر خلفای اسلام به امر متوکل خلیفهٔ عباسی که به تماشای آن علاقه پیدا کرده بود قطع شد در ثمارالقلوب ثعالبی / ۵۹۰ و تاریخ بیهق تصنیف ابوالحسن بیهقی / ۳ - ۲۸۱ تفصیل‌های جالب هست. گسترهٔ سایه وسطبری تنهٔ درخت هنگام آنکه به اشارت خلیفه و مباشرت امیر ظاهری از پا درافتاد مایهٔ تأثیر و اعجاب و دریغ اهل ولایت شد. برای تفصیل بیشتر رک:

Jackson, W. , Zoroastrian Studies / 255 - 266

O گفتار یعقوب در نکوهش عباسیان از نفرت و بدبینی فوق‌العاده او نسبت به این خاندان حاکی است: و بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده‌اند نبینی که بوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل را با چندان نیکویی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که‌بر ایشان اعتماد کند. تاریخ سیستان / ۸ ـ ۲۶۷

O در باب محمود غزنوی یادداشت حاضر مأخذ بعضی احوالش را دربردارد: در باب آنکه در دربار او اصل و کانون دولت را غزنه می‌دانسته‌اند قول خواهرش حرّهٔ ختلی معروف است. تاریخ بیهقی / ۱٤، ۱۹. در باب غلامبارگی که خود و بعضی درباریانش بدان منسوب بوده‌اند: عشق او به ایاز اویماق در شعر فرخی آمده است ابوالفضل بیهقی هم ضمن حدیث نوشتکین بدان اشارت دارد. قصهٔ شعر عنصری و زلف ایاز در چهار مقاله اگر هم شعرش مجعول باشد قصه‌اش به هرحال مؤید این عشق هست. ناخرسندیش از وزیر خود ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی ظاهراً بیش از هرچیز به خاطر غلام خوبرویی بوده است که وزیر او را به سلطان اهدا نکرده است. در باب احوال این وزیر رک: نصرالله فلسفی، چند مقالهٔ تاریخی / ۲۰۹ ـ ۱۹۳ دربارهٔ علاقهٔ او به فقه و علوم شرعی روایت کشف‌الظنون که تألیف کتابی در فقه را به نام التفرید به او نسبت می‌دهد ظاهراً مبنی بر خلط و سهو باشد. معهذا علاقه به تحقیق در مذاهب فقهی عصر ظاهراً محرک کنجکاویهایی از جانب او درین باب شده باشد. سبب گرایش او از مذهب حنفی به مذهب شافعی، آنگونه که در کتاب مغیث‌الخلق امام‌الحرمین جوینی، طبع مصر ۱۳۵۲ / ۵۸ ـ ۵۷ و نیز به نقل از همان کتاب در ابن خلکان، وفیات‌الاعیان آمده است درست به نظر می‌رسد. توجه او به مذهب کرامیه که مذهب پدرش سبکتکین هم بوده است به احتمال قوی مبنی بر این معنی بوده است که می‌خواسته است از تعصب شدید آنها در مبارزه با شیعه و باطنیه استفاده کرده باشد ـ و این نکته‌یی است که از تأمل در تاریخ یمینی برمی‌آید. بعدها هم، چون این مقصودش حاصل شد از اعتراضات و انتقادهایی که، علماء خراسان بر اقوال آنها کردند اظهار خرسندی کرد التبصیر فی‌الدین. در بین غزوات او در هند غزوهٔ سومنات از همه مشهورتر بود و تمام قراین حاکی است که در آن به کسب غنایم بیش از کسب مثوبات نظر داشت. این معبد منسوب به خدایگان ماه (سومه = ماه + نات = صاحب) بود و خزاین و نفایس آن به پای عظمت بنایش می‌رسید. برای تفصیل بیشتر در آن باب رک: نصرالله فلسفی، چند مقالهٔ تاریخی / ۱٤۱ ـ۹۱ همچنین به:

H. Massé, Essai Sur Le poete Saadi, Paris 1919 / 47 - 50

() روایات مأخوذ از ملک‌نامه ظاهراً مجعول مبنی بر قصه‌های حمزه و ابومسلم و امثال آنهاست. مقایسه شود با تحریر روضة‌الصفا / ۵ ـ ۶۵۲

() مذاکرات صلح برای تثبیت مرزهای غزنویان و سلجوقیان در اواخر عهد فرخ زاد شروع شد و تا حد مبادلهٔ اسرای جنگی بین طرفین پیش رفت. بعد از آن به وسیلهٔ سلطان ابراهیم دنبال شد و سلطان ملکشاه سلجوقی ظاهراً بیشتر به جهت دشواریهایی که در آغاز فرمانروایی خویش با آن مواجه بود به برقراری یک صلح نهایی و پایدار راضی شد. روایت کتاب آداب‌الحرب و الشجاعه در باب لشکرکشی وی که منجر به التزام قرار صلح شده باشد ظاهراً افسانه‌یی بیش نباشد ـ هرچند برقراری خویشاوندی برای تأمین صلح بین دولت‌ها در آن ایام معمول بوده است.

O با آنکه قدرت سلجوقیان از همان آغاز کار به اهتمام دیوان خراسان و کوشش وزراء پا گرفت طرز تلقی سلجوقیان از امر وزارت بیشتر طبیعت بیابانی و تمرکز گریزی آنها را نشان داد. الب ارسلان به آسانی وزیر خود عمیدالملک کندری را قربانی توطئه‌های مدعیانش کرد ملکشاه هم وزیر دانا و مدبّر خود خواجه نظام‌الملک طوسی را در راه هوس‌های زوجهٔ خود ترکان خاتون فدا کرد. انتخاب وزرا در نزد اخلاف ملکشاه بر مبنای تدبیر و کفایت وزیر نبود بر اساس مبلغی بود که از جانب طالبان وزارت به سلطان اهدا می‌شد. و از این جمله بود قصه مؤیدالملک که در وزارت خود بارها مملکت را بر سلطان بشولیده بود. خطیرالملک ابومنصور میبدی یزدی با آنکه بر وفق روایات مردی جاهل و نالایق بود، با هدیه و رشوه وزارت سلطان محمد را به دست آورد. حکایت ضیاءالملک احمدبن خواجه نظام‌الملک با شریف ابوهاشم علوی حسنی رئیس همدان طرز نگرش سلطان محمد را نسبت به وزرای خویش نشان می‌دهد. ضیاءالملک که وزیر سلطان محمد بود وقتی در ثروت این شریف ابوهاشم طمع کرد از سلطان درخواست تا از وی پانصد هزار دینار بستاند و ابوهاشم را برای استخراج این مال به وی واگذار نماید. چون ابوهاشم نزد سلطان رفت هشتصد هزار دینار پیشکش وی کرد تا سلطان ضیاءالملک را در اختیار وی قرار دهد. سلطان پذیرفت و وزیر خود را به او واگذاشت تا او به قولی تمام آن مال را از وی بیرون آورد (سلجوقنامه / ۴۳) قولی هم هست که ابوهاشم با وجود پرداخت مبلغ مزبور وزیر را شکنجه نکرد و رها کرد. برای روایات مختلف که درین باب هست رک: حسینی یزدی، العراضه، طبع لیدن ۱۹۰۹ / ۹۳ ـ ۹۱، عمادالاصبهانی، زبدة‌النصره، طبع هوتسما / ۸ ـ

۹۷، صدرالدین حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه طبع لاهور ۱۹۳۲ / ۸۳ که از تسلیم وزیر به عمربن قراتکین یاد می‌کند، آثارالوزراء عقیلی / ۲۴۶، نسائم‌الاسحار طبع محدث ۱۳۳۸ / ۵۳ ـ ۵۱ که قسمتی از آنچه در ذیل احوال ضیاءالملک نقل می‌کند مربوط به او نیست به برادرش مؤیدالملک مربوط است. سنجربن ملکشاه هم غالباً با همین نظر به وزراء خویش می‌نگریست. محمدبن سلیمان کاشغری معروف به تغاربیگ یک‌بار با تقدیم هزار هزار دینار نشابوری وزارت وی را به دست آورد تغاربیگ از بازرگانان و توانگران ترکستان بود اما از فهم و تدبیر بهره‌یی نداشت سرانجام نیز به امر سنجر از وزارت برکنار و اموالش مصادره شد. شناخت نقش وزارت در اعتلاء و انحطاط سلجوقیان در خور توجه و احتاج تحقیق است. کتاب وزارت در عهد سلجوقیان بزرگ تألیف عباس اقبال به صورت موجود بیشتر به یک طرح ناتمام می‌ماند و در طبع آن ناشران به رفع اشکالهای آن چنانکه باید توجه نکرده‌اند.

O عنوان اتابک به ضرورت نیاز شاهزادگان بیابان‌پرورد به مربی و ناصح از همان اوایل عهد سلجوقیان به تعدادی از امراء و رجال مجرب عصر داده شد. حتی سالار بوزگان برای خود طغرل مشاور و مربی واقعی بود و در حد یک اتابک محسوب می‌شد. الب ارسلان حتی در زمان حیات پدر یک مربی ترک داشت که قطب کلساری خوانده می‌شد. ملکشاه هم در اوایل حال در خواجه نظام‌الملک به چشم اتابک خویش می‌نگریست. بعدها عنوان اتابک دستاویزی برای امراء ترک و صاحب اقطاع شد تا به بهانهٔ حمایت از شاهزادهٔ تحت تربیت خویش به نام او کسب قدرت و استقلال نمایند. در بین اتابکان ایران، ذکر اتابکان مراغه را هم باید افزود. این سلاله به نام احمدیلیان خوانده می‌شدند و در بعضی موارد مدعی یا معارض اتابکان آذربایجان بودند. در بین آنها اتابک علاءالدین کرپ ارسلان (۶۰۴) در مقدمه هفت گنبد ممدوح نظامی گنجوی واقع شد. برای تفصیل بیشتر در احوال آنها رک احمد کسروی، شهریاران گمنام / ۵۰ ـ ۲۲۹

O خوارزم از همان اوایل دولت سلجوقی به رسم مخارج طشت‌خانهٔ سلطانی بود و مالی که از آنجا می‌رسید هزینهٔ امور مربوط به طشت‌خانه می‌شد. به همین سبب مهتر طشت‌خانه عنوان شحنگی خوارزم را هم داشت. نوشتکین غرچه نیای خوارزمشاهیان در دربار سلجوق همین عنوان را داشت و وی به همراهی اشخاص زیردست خویش (= طشت‌داران) سازمان طشت‌خانهٔ سلطان را اداره می‌کرد و چون تمام امور مربوط به حمام و غسل و وضو و قطیفه و لباس و جوراب و زیرجامه و کفش و عطر و بخور سلطان و فرزندان

و اهل حرم او را در اختیار داشت در دربار جزو محارم سلطان محسوب می‌شد و واگذاری مقامات و مناصب پرسود به اینگونه محارم در دربارها معمول بود قطب‌الدین محمد پسر نوشتگین به همین سبب به جهت ارتباط با مشاغل مربوط به شحنگی خوارزم حکومت خوارزم با عنوان خوارزمشاه یافت (٤۹۱) و او در مدت حکومت خوارزم برخلاف فرزندان هرگز خاطرهٔ دوران طشت‌داری را از یاد نبرد و نسبت به سلجوقیان همواره متابع و وفادار ماند. در باب طشت‌داری و طشت‌خانه و دستگاه آن رک: قلقشندی، صبح‌الاعشی ٤ / ۱۱ ـ ۱۰، مقریزی، السلوک / ۲۹٤، نویری، نهایةالارب ۱ / ٦ ـ ۲۲۵، جهانگشای جوینی ۲/ ۳ ـ ۲

O منکبرنی، برای انواع مختلف ضبط کلمه رک: محمد قزوینی، جهانگشای ۲ / ۹۲ ـ ۲۸٤ مقایسه شود با مینوی، سیرت جلال‌الدین / ٤ - ۲۹۳

O ولایت غور که فرمانروایان محلی آن درین ایام به نام آل شنسب خوانده می‌شدند ناحیه‌یی کوهستانی بود بین هریرود علیا و دره رود هیرمند که تقریباً با ناحیهٔ هزارستان در افغانستان کنونی منطبق می‌شد. سلسلهٔ آل شنسبت که درین نواحی به قدرت رسید غالباً معارض و مدعی غزنویان اخیر بود. چهار مقالهٔ نظامی عروضی نمونهٔ وضع فرهنگ و ادب در دربار آنهاست. برای تفصیل بیشتر رک:
Minorsky, Hudud al - Alam / 342 - 4

O اونک خان سرکردهٔ قبایل کریت و ساقیز، که در نزد نصارای اروپا به عنوان ملک یوحنا حامی و سلطان نصارای شرق خوانده می‌شد به وسیلهٔ چنگیزخان مغلوب و مقتول شد (سنهٔ ۵۹۹). جهانگشای ۱ / ۲۷. در باب او مقایسه شود با ابن عبری: کان‌المستولی علی قبایل‌الترک‌المشارقه اونک خان و هوالمسمی ملک یوحنا من‌القبیله التی یقال لها کریت و هی طایفه تدین بدین‌النصرانیه. تاریخ مختصرالدول / ۲۲٦.

O در باب وحشت و فرار سلطان محمد از پیش سپاه چنگیز، مقایسه شود با روایت ابن ابی‌الحدید: قال لهج خوارزمشاه لما تغیر عقله بکلمه کان یقولها: قرانترگلدی، ویکررها، و تفسیرها: النیرالسود قدجاء وا. شرح نهج‌البلاغه ۸ / ۲۲۸

O عبارت وصاف دربارهٔ حاصل تاخت و تاز خونین مغول: کشتند و بردند و کندند

و سوختند. تاریخ / ۵۶۸ مقایسه شود با روایت جوینی: ویکی از بخارا پس از آن واقعه گریخته بود و به خراسان آمده حال بخارا از او پرسید او گفت: آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. و جماعت زیرکان اتفاق کردند که در پارسی موجزتر ازین سخن نتواند بود. جهانگشای ۱ / ۸۳

O چنگیز و اخلاف او اقدام به حمله و قتل و کشتاری را که از جانب ایشان انجام می‌شد مبنی بر حکم و فرمان الهی می‌دانسته‌اند این دعوی را چنگیزخان در مصلای شهر بخارا خطاب به مردم آن تقریر کرد. جهانگشای ۱ / ۸۱. همچنین از فحوای یک نامهٔ گیوک خان خطاب به پاپ این معنی مستفادست. برای متن فارسی و تفصیلات دیگر رک: مسعود رجب نیا، ذیل ترجمه فارسی سفیران پاپ به دربار خانان مغول / ۲۰۹ ـ ۲۰۵

O عین‌الجالوت: قریه‌یی در فلسطین بین نابلس و بیسان که شکست مغول از دست مسلیمن در آنجا روی داد (۲۵ رمضان ۶۵۸). قبل از آن نیز در جنگهای صلیبی مکرر میدان جنگ واقع شده بود. یاقوت، معجم‌البلدان ٤ / ۱۷۷

O حبیب‌السیر به نقل از الغ بیگ: غالباً نام گیخاتو عیخاتو باشد چه به مغولی معنی دارد یعنی در عجبند از او. ۳ / ۱۳٤

O در باب قتل فجیع معین‌الدین پروانه صاحب روم به دست مغول رک: مختصر تاریخ‌السلاجقه / ۱۸ ـ ۳۱۶ به نقل از بدیع‌الزمان فروزانفر، شرح حال مولانا جلال‌الدین، چاپ دوم / ۱۳۸

O صورت چاو بدانگونه که از روایت وصاف و روضه‌الصفا برمی‌آید بدین منوال بود: که پیرامن سطح کاغذ پاره‌یی به شکل مربع مستطیل چند کلمه به خط ختایی نوشته شده بود بر بالای آن از دو طرف لااله‌الاالله محمد رسول‌الله نقش شده بود و فروتر از آن ابرنجبین تورجی رقم خورده بود و این لقبی بود که قامان (= کاهنان) ختا گیخاتو را بدان نام می‌خواندند. در میانه هم دایره‌یی کشیده و از نیم درهم تا ده دینار بر آن رقم زده بود و هم به همان شیوه در رقم آورده بود که پادشاه جهان در سنهٔ ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را روان گردانید تغییر و تبدیل‌کننده با زن و فرزند به یاسا رسانند و مال او را جهت

دیوان بردارند. تاریخ وصاف ۳ / ۲۷۲، تحریر روضة‌الصفا / ۹۳۱ قبل از عهد گیخاتو هم در قلمرو قوبلای قاآن یکچند چاو رایج شد و ابن بطووطه و مارکوپولو درین باب اطلاعات بیشتری به دست می‌دهند. رک: جامع‌التواریخ رشیدالدین فصل‌الله، طبع باکو ۳ / ۲۳۹، ایضاً:

Marco Polo, Travels, N.Y - 1926 / 238 - 45

Karl Jahn, in Archiv Orientalni, 1935, X

همچنین رجوع شود به: ابراهیم پورداود، هرمزدنامه / ۴۵ ـ ۲۳۸. در باب مالیات قبجر وشرح و تفسیر قصیدهٔ قبجریه پوربهاء جامی رک: مینورسکی، بیست مقاله، ایرانیکا، طبع تهران.

O یاسای چنگیزی (= یاساق، جاساق، یسق)، مجموعهٔ قوانین و احکام موضوعهٔ چنگیز بود که قاعده و دستور معاش و معامله و حکومت در بین طوایف مغول محسوب می‌شد و تا اواخر عهد تیموریان در ماوراءالنهر و ترکستان باقی بود. آن را تورهٔ چنگیز و توره چنگیزخانی هم می‌خوانده‌اند برای تفصیل رک:

D, Hosson, Histoire Des Mongols 1 / 290 Seqq

O در باب اسلام آوردن ایلخانان و گرایش آنها به تشیع رک: دکتر منوچهر مرتضوی، تحقیق دربارهٔ دورهٔ ایلخانان، تبریز ۱۳۴۱ / ۳۵ ـ ۲۳، ایضاً / ۵۸ ـ ۴۸

O اسپید دژ، دژ سپید یا قلعهٔ سپید قلعه‌یی بوده است در بلوک ممسنی نزدیک نوبنجان و در مشرق فهلیان، در بالای کوه ساخته شده بود و دسترس بدان صعوبت بسیار داشت: فارسنامه ابن‌البلخی، طبع کمبریج / ۱۵۸، تاریخ وصاف ۱ / ۱۶۳ فرصت‌الدوله، آثارالعجم / ۱ ـ ۳۵۲.

O اینجو، در نام بینانگذار خاندان شاه ابواسحق در معنی وکیل املاک خاصهٔ ایلخانی بود. شرف‌الدین محمود این عنوان را با وزارت فارس و کیش و بحرین و یزد بر عهده داشت. لفظ در اصل مغولی به معنی املاک خاصه بود و بعدها توسّعاً به معنی متولی و مباشر این‌گونه املاک به کار رفت. جامع‌التواریخ رشیدی، طبع کاترمر / ۱۳۱ ـ ۱۳۰

O سلاسل قلعه‌یی مستحکم در جنوب شوشتر که دست‌یابی بدان دشوار بود. برای تفصیل: سید عبدالله شوشتری، تذکرهٔ شوشتر / ۲۳ ـ ۲۲ عبداللطیف شوشتری، تحفةالعالم / ۲۷ ـ ۲۶، مرآةالبلدان ۱ / ۷ ـ ۴۳۶

O خیسار: بفتح‌الخاء و سکون‌الیاء و سین مهمله و آخره راء: من مدن‌الثغور التی بین غزنه و هراة یاقوت ۲ / ۴۱۲

O شهید اول مؤلف‌اللمعةالدمشقیه، شمس‌الدین محمدبن مکی فقیه و مجتهد شیعی به فتوای قاضی مالکی مفتول شد (جمادی‌الاولی ۷۸۶) و برای تفصیل احوال ش رک: ریحانةالادب ۲ / ۷ ـ ۳۶۵

O جته عنوانی تحقیرآمیز بود که مقارن عصر تیمور در ماوراءالنهر به خانان مغولستان اطلاق می‌شد. لفظ در زبان قوم مرادف معنی راهزن، فرومایه و بی‌بند و بار به کار می‌رفت. تیمور بیش از هفت بار به دفع خانان جته لشکر برد. مقایسه شود با:
Barthold, V.V. Ulugh - Beg trans. By V.- T. Minorsky 1958 / 11

O بعضی مآخذ دربارهٔ احوال تیمور: داستان سربداران سمرقند: مطلع سعدین به کوشش عبدالحسین نوائی ۱ / ۳۵۰ کله منارهایش بر وفق روایت کلاویخو، سفرنامه، ترجمه مسعود رجب نیا / ۲ ـ ۱۸۱. قبل از وی طغانشاه بن مؤید در تنبیه ملاحدهٔ قهستان از سرهای آنها مناره‌ها ساخت. تاریخ طبرستان ۲ / ۱۴۵. اجتناب تیمور از مال وقف: معین‌الدین نطنزی، منتخب معینی / ۲۸۰ ـ ۲۷۹ / مراسم خاکسپاری تیمور: بارتولد، مقالات تحقیقی، ترجمه کریم کشاورز / ۱۲۹ در باب قصه تیمور و جنگ برای اسب، منتخب معینی / ۶ ـ ۳۸۵

O از همکاران علمی الغ بیگ در کار زیج و رصدخانه، غیاث‌الدین جمشیددر ۸۳۲، قاضی‌زادهٔ رومی در ۸۴۰ وفات کرد. بعد از آنها الغ بیگ علاءالدین قوشجی را به همکاری برگزید که تا پایان کار دستیار او بود و تا حدی شاگرد و متعهد و محرم و فرزند خواندهٔ او بشمار می‌آمد. بعد از قتل الغ بیگ هم به حج رفت. به اوزن حسن و سپس به دربار عثمانی پیوست. رک: ابوالقاسم قربانی، زندگینامه ریاضی‌دانان دوران اسلامی، طهران

۱۳۶۵

Barthold, V.-V., Ulugh - Beg 1958 / 131 - 132

○ در مورد سلطان حسین بایقرا معین‌الدین اسفزاری: آن مقدار طالب علم که در زمان این پادشاه در رسیدند، متصور نیست که در هیچ روزگار دیگر بوده باشد. روضات‌الجنات / ۳۱۱. سام میرزا صفوی: در ایام او دوازده هزار علماء موظف (= دریافت کننده وظیفه) بودند. تحفهٔ سامی / ۱۱. در مورد رونق و آبادی هرات در عصر او رک:

Barthold, V.-V., Herat Unter Hussein Baiqara, Leiqzig 1937

○ در اشارت مذکور در مقدمه یادآوری می‌شود که نکاح طغرل سلجوقی با دختر خلیفه (ابن‌الاثیر ۸ / ۹۲) مبنی بر الزام تکافوء بین ترکمانان با عباسیان بود و نظایر یافت. اقدام ملکشاه در تزویج دختر خود با خلیفه (ایضا ۸ / ۱۴۵) ناظر به خلیفه کردن نوادهٔ خود جعفربن المقتدی بود که از پیش نرفت. در باب کشمکش سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه با خلیفه مسترشد و پسرش راشد رجوع شود به راحةالصدور / ۲۹ ـ ۲۲۷. اتابک جهان پهلوان به تصریح مؤلف راحةالصدور: امام را به خطبه و پیش نمازی مشغول باید بودن و بادشاهی با سلاطین مظنون داشتن. راحه / ۳۳۴ در باب کشمکش تکش خوارزمشاه و پسرش محمدبن تکش مقایسه شود با: جوینی، جهانگشای ۲ / ۳۳ ـ ۳۲، ۳۸ دربارهٔ اقدام محمد خوارزمشاه به خلع خلیفه و آهنگ بغداد همان مأخذ ۲ / ۹۷ ـ ۹۶ در مقام تبیین اشارت به پرویز و محمود شایان یادآوریست که مراد از خواجه حکیمان طوس نصیرالدین طوسی است که پرویز مذکور در مقدمه به جزء اول اسم او منسوبست ـ هرچند پرویز طوسی نیست. چنانکه نام متداول حکیم عمرخیام نیشابوری هم عمرالخیامی است که محمود مذکور منسوب به همین عنوان است ـ هرچند خود او طوسی است.

* * *

○ بذ: قلعهٔ بابک بین آذربایجان و اران. رک: یاقوت ۳۶۱/۱

○ کرج (کره): در نیمهٔ راه بین اصفهان و همذان که به همدان نزدیکتر بود و تا بروجرد ده فرسخ فاصله داشت. یاقوت ۴۴۶/۴.

O شنب غازان (= شام غازان)، شهرکی بود که غازان خان مغول در مغرب تبریز بنا کرد تا بازرگانان که از شام و روم و فرنگ می‌آمدند در آنجا بارگشایند. شهرک، شامل ابنیه و عمارات متعدد و ناظر به تشویق و تسهیل روابط بازرگانی بین شرق و غرب بود. مقایسه شود با: رشیدالدین فضل‌الله، تاریخ مبارک غازانی / ۲۱۲ ـ ۲۰۶

O در باب مالیات قبجر و قصیدهٔ پور بهاء جامی رک: مینورسکی ایرانیکا (انگلیسی)، طبع تهران / 292/304.

O در باب سلطان احمد جلایر که ممدوح حافظ نیز بود رک: علامه محمد قزوینی، مجله یادگار، سال اول شمارهٔ ۱ و ٤

O عاقبت حال ملک اشرف چوپانی در همان ایام بلافاصله بعد از او درین بیت مشهور زبانزد شد و جزو امثال سایر عصر گشت:

دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر

مقایسه شود با: دهخدا، امثال و حکم ۲ / ۸٤۲، حبیب‌السیر ۳ / ۲۲۷ مضمون مَثَل در کلام مورخان عصر وی هم انعکاس یافته است. قطب‌الدین اهری، تاریخ شیخ اویس، متن / ۱۷۸

O برای انساب فرزندان تیمور رک: سید کمال حاج سید جوادی، زبدةالتواریخ ۸۱ / ـ ۹۸۰

O منازعات ترکمانان سیاه گوسفند و سپیدگوسفند را جوزافا باربارو از فرستادگان ونیز، تشبیه به منازعات فرقه‌های گلف و گبلین کرده است. رک: سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمهٔ دکتر منوچهر امیری / ۹٤ گلف و گبلین دو فرقهٔ متخاصم بوده‌اند در ایتالیای قرون وسطی که مخاصمات آنها مخصوصاً در قرن دوازدهم میلادی‌تقریباً تمام ایتالیا را فرا گرفته بود. گلف‌ها طرفداران پاپ و گبلین‌ها طرفدار استقرار امپراطوری آلمان بوده‌اند. تشبیه مخاصمات آنها با یکدیگر مسامحه‌آمیز و ظاهراً مبنی بر تصور منازعات آنها بر جنبه‌های اعتقادی بوده است. برای تفصیل احوال آنها رک:

Paulet, Guelfes et Guibelins, Paris 1922

کتابنامه

/ آثارالباقیه عن‌القرون‌الخالیه، تألیف ابوریحان‌البیرونی، طبع لایپزیک، ۱۹۲۳

/ آغاز فرقهٔ حروفیه تألیف هلموت، ریتر ترجمهٔ حشمت مؤید، فرهنگ ایران زمین ح ۱۰

/ ال بویه و اوضاع زمان‌ایشان،تألیف علی اصغر فقیهی، تهران ۱۳۵۷

/ اخبارالدولةالسلجوقیه، تألیف صدرالدین‌الحسینی، لاهور ۱۹۳۳

/ اخبار برامکه، مؤلف مجهول، به اهتمام عبدالعظیم قریب گرکانی، تهران ۱۳۱۲

/ از سعدی تا جامی، ترجمهٔ تاریخ ادبی ایران،تألیف ادوارد براون،ترجمهٔ علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۷ ش

/ امپراطوری صحراها، تألیف رنه گروسه، ترجمهٔ عبدالحسین میکده، تهران چاپ دوم ۱۳۶۵

/ بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان تألیف ابوحامد کرمانی، فراهم آوردهٔ دکتر مهدی بیانی، تهران ۱۳۲۶ ش

/ بدایع‌الوقایع تألیف زین‌الدین واصفی. بکوشش الکساندر بالدیرف، مسکو ۱۹۶۱

/ برمکیان، بنابر روایات مورخین عرب و ایرانی، تألیف لوسین بووا، ترجمهٔ عبدالحسین میکده تهران ۱۳۳۶

/ تاریخ آل مظفر، محمود کتبی، به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران ۱۳۳۴

/ تاریخ بخارا، تألیف نرشخی، به تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۱۷

/ تاریخ بیهق، تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی، به تصحیح احمد بهمنیار، تهران ۱۳۱۷

/ تاریخ بیهقی، تألیف ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی به تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، طبع مشهد ۱۵۳۰

/ تاریخ جهانگشای، تألیف علاءالدین عطاملک جوینی، به اهتمام محمد قزوینی، ۳ جلد، لیدن ۱۹۳۱ ـ ۱۹۱۲

/ تاریخ خاندان طاهری، تألیف سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵
/ تاریخ سنی ملوک‌الارض والانبیا تألیف حمزه بن‌الحسن‌الاصفهانی، برلین ۱۳٤۰
/ تاریخ طبرستان، تألیف ابن اسفندیار، تصحیح عباس اقبال ۲ قسمت، تهران ۱۳۲۰
/ تاریخ طبرستان و رویان تألیف سید ظهیرالدین مرعشی، به اهتمام عباس شایان، تهران ۱۳۳۳
/ تاریخ قم، تألیف حسن بن محمد قمی، به تصحیح سید جلال طهرانی، تهران ۱۳۱۳
/ تاریخ گزیده، تألیف حمدالله مستوفی، به کوشش دکتر عبدالحسین نوائی، تهران ۱۳۳۹
/ تاریخ مفصل ایران از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری تألیف عباس اقبال، تهران ۱۳۱۲
/ تاریخ وصاف تألیف وصاف‌الخفره شیرازی، طبع افست از چاپ بمبئی، تهران ۱۳۳۸
/ ترجمهٔ تاریخ یمینی، انشاء و تصنیف جرفادقانی، طبع سنگی، طهران ۱۲۷۳ ه.ق، طبع دکتر جعفر شعار، تهران ۱۳۵۷
/ تحریر روضة‌الصفا، تألیف میرخواند، به اهتمام دکتر عباس زریاب، تهران ۱۳۷۳
/ تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، تألیف آدم متز، ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران ۱۳٦۳
/ تواریخ آل سلجوق، تاریخ سلجوقیان کرمان، تألیف محمدبن ابراهیم، لیدن ۱۸۸٦
/ جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، طبع باکو ۱۹۵۷
/ جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، طبع کاترمر با ترجمهٔ فرانسوی پاریس ۱۸۳۳
/ جیب‌السیر، تألیف غیاث‌الدین خواندمیر، ٤ جلد، طبع تهران، ۱۳۳۰
/ خاندان نوبختی، تألیف عباس اقبال، تهران ۱۳۱۱
/ راحة‌الصدور فی آیة‌السرور تألیف محمدبن سلیمان‌الراوندی، لیدن ۱۹۲۱
/ روضات‌الجنات فی اوصاف مدینه هرات تألیف معین اسفراری، به تصحیح سیدمحمد کاظم امام، ۲ بخش، تهران ۳۹ ـ ۱۳۳۸
/ روضة‌الصفا، تألیف میرخواندمحمدبن‌خاوند شاه، طبع سنگی با تتمهٔ رضاقلی خان هدایت، طهران ۱۲۷۰ ه.ق
/ زبدة‌النصره و نخبة‌العصره، عماءالدین الاصبهانی، اختصار فتح‌البنداری، لیدن ۱۸۸۹
/ زندگانی شگفت‌آور تیمور، تصنیف ابن عربشاه، ترجمهٔ محمدعلی نجاتی، تهران ۱۳۳۹
/ زین‌الاخبار تألیف گردیزی به اهتمام عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳٤۷
/ سلجوقنامه، ظهیرالدین نشابوری، با مقدمهٔ اسمعیل افشار، تهران ۱۳۳۲

/ سمط العلی للحضرة العلیا تألیف ناصرالدین منشی کرمانی به اهتمام محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸
/ سیرهٔ سلطان جلال‌الدین منکبرنی، تألیف محمدبن احمدالنسوی، طبع هوداس، پاریس ۱۸۹۱
/ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، شهاب‌الدین خرندزی، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۴۴
/ شهریاران گمنام، تألیف کسروی تبریزی، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۲
/ طبقات ناصری، تألیف قاضی منهاج سراج طبع عبدالحی حبیبی، کویته ۱۳۲۸
/ ظفرنامهٔ شامی، تألیف نظام‌الدین شامی، به اهتمام فلیکس تاور، دو جلد ۱۹۳۷، ۱۹۵۶
/ ظفرنامهٔ یزدی تألیف شرف‌الدین علی یزدی، به اهتمام محمد عباسی، تهران ۱۳۳۶
/ عجایب‌المقدور فی نوائب تیمور، تألیف ابن عربشاه، مصر ۱۹۵۵
/ العراضه فی‌الحکایة‌السلجوقیه، تألیف نظام حسینی یزدی، لیدن ۱۹۰۹
/ عقدالعلی للموقف‌الاعلی، تألیف ابوحامد احمدبن حامد کرمانی به تصحیح و اهتمام محمدعلی عامری نائینی تهران ۱۳۱۱
/ غزنویان، تاریخ کلیفورد ادموند با سورث ترجمهٔ حسن ابومشه، دو جلد، تهران ۱۳۵۶
/ فارسنامهٔ ابن‌البلخی، به سعی و اهتمام گای لسترنج ـ و ر. نیکلسون،کمبریج ۱۹۲۱
/ فتوح‌البلدان بلاذری، طبع دخویه ۱۸۶۶، ایضاً طبع بیروت ۱۹۷۸
/ فرخی سیستانی، تألیف دکتر غلامحسین یوسفی، مشهد ۱۳۴۱
/ الفرق بین‌الفرق تألیف ابی منصور عبدالقاهر بغدادی، قاهره ۱۹۴۸
/ الکامل فی‌التاریخ، تألیف عزالدین ابن‌الاثیر ۹ جلد، طبع مصر ۱۳۴۸ ه.ق
/ کتاب‌البغداد، لابن طیفور، قاهره ۱۹۴۹
/ کتاب‌الخراج، القاضی ابویوسف، طبع قاهره ۱۳۵۲ ه.ق
/ کتاب معجم‌البلدان، تألیف یاقوت حموی، طبع بیروت ۱۹۸۷
/ مجمل‌التواریخ والقصص، مؤلف مجهول، به اهتمام م. ت. ملک‌الشعراء بهار تهران ۱۳۱۸
/ مجمل فصیحی، تألیف فصیح خوافی، به تصحیح محمود فرخ ۳ جلد، مشهد ۴۱ ـ ۱۳۳۹
/ مالک و زارع، تألیف دکتر ا. ک. س. لمتون، ترجمه منوچهر امیری ۱۳۳۹
/ مروج‌الذهب تألیف مسعودی، طبع مصر ۲ جلد ۱۳۴۶ ه.ق
/ مطلع سعدین و مجمع بحرین، تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی به تصحیح محمد شفیع ۲ جلد، لاهور ۴۹ ـ ۱۹۴۶، طبع و تصحیح مجدد از دکتر عبدالحسین نوائی، ج ۱ تهران ۱۳۷۲

/ منتخب‌التواریخ معینی، منسوب به معین‌الدین نطنزی، به تصحیح ژان اوبن، تهران ۱۳۳۶
/ نهضت سربداران در خراسان، نوشتهٔ پطروشفسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ تهران ۱۳٤۱
/ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، تألیف عباس اقبال، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸

/ BARTHOLD, V.-V., Turkistan Down To The Mongol Invasion, 1958
/ BOUVAT, L., L, Empire Mongol, Paris 1927
/ CLAVIJO, R.G. DE, Embassy To Tamerlanc, London 1928
/ FISCHEL, W.J., Ibn Khaldun And Tamerlane, Berkley 1952
/ GROUSSET, R., L, Empire Mongol, Pars 1941
/ HADGSON, M. The Order Of Assassins, The Hague, 1955
/ LEWIS, B., The Origins Of Ismailism, Cambridge 1940
/ LOKKEGAARD, F., Islamic Taxation In The Classic Period, Copenhaguen 1950
/ NAZIM, M. The Life And Times Of Sultan Mahmud Of Ghazna, 1931
/ NOELDEKE, TH, Sketches From Eestern History, London 1892.
/ SADIGHI, GH, Les Mouvements Religieux Iraniens Au II Et III Slecle De L'Hegire, 1938
/ Spuler, B. Iran In Fruh-Islamischer Zeit, Wiesbaden 1952
/ Die Mongolen In Iran, Berlin 1955
/ WELLHAUSEN, J., Das Arabische Reich Und Sein Sturz, Berlin 1920